تصوير ابو عبدالرحمن الكردي

اسلام و نابسامانیهای روشنفکران

۲

تالیف
محمد قطب

ترجمه
محمد علی عابدی

اسلام و نابسامانیهای روشنفکران

تألیف
محمد قطب

ترجمه
محمدعلی عابدی

جلد دوم

حق طبع محفوظ است

بسم الله الرحمن الرحيم

فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ

صدق الله العلي العظيم

مقدمه

روزی که انقلاب علمی وصنعتی اروپا همه چیزرا در آن سرزمین ببازی گرفت ودگرگون ساخت وحتی حقایق دینی هم ازاین دگرگونی درامان نماند و عالمی رابا دست و اندیشه روشنفکران حرفه‌ای کوبید و همزمان با این انقلاب جهان اسلامی رابابکار گرفتن فریب خوردگان باصطلاح روشنفکر وحقوقدانان غرب زده بآشوب کشید سؤالهائی پیش آمد و همه جا عنوان شد باین ترتیب که آیا مقاصد و مأموریت دین بپایان رسیده ؟ بردگی در اسلام چه معنائی دارد ؟ سرمایه‌داری چیست مالکیت فردی و امتیاز طبقاتی چرا ؟ صدقات که شخصیت ها را نابود میکند چرا ؟ زن در اسلام اسیرمرداست چرا ؟ نظام فئودالی قوانین کیفری و ارتجاع دراسلام چه مفهومی دارد ؟ با تمدن امروز چرا مخالفت میکند ازآزادی غرائز انسان وآزادی افکارجلوگیری میکند ؟ با مردم غیرمسلمان چرا بدرفتاری میکند و حال آنکه خودرا طرفدار سرسخت بشریت نشان میدهد ؟ آیا این دین یك نظام خیالی و اعتباری نیست ؟ آیا افیون توده ها نیست ؟ چرا بافلسفه کمونیستی عداوت میورزد و همیشه با تحولات اقتصادی مبارزه دارد و این رکود فکری چرا ؟ عالم دیگر بعصر تطوروجنبش قدم نهاده همه چیز در آن درحال تحول و تطور است و اسلام هنوزخود را با این تحول تطبیق نمیکند و چراهای دیگری ازاین قبیل در این میان اندیشمندان اسلامی بکار افتادند وهر کس درمیدان فکری خود بمقابله و مبارزه پرداختند و مأموریت خود را انجام دادند واز میان اینان مردقهرمانی متخصص در امور اجتماعی استاد کم نظیر و نقاد بصیراندیشمند بپا خواست و قلم بدست گرفت و بی طرفانه بقضاوت نشست واز راه علمی جواب همه این پرسشها را با زبان ساده وقاطعانه بیان کرد و ثابت کرد که همه چیزدرجهان درحال تحول و دگر گونی نیست که

این روشنفکران مادی می‌بینند بلکه‌یك رشته‌اصولی هست ثابت‌وپایدار
و یك سلسله سیما هائی هست دگرگون ونا پایدار و هردو ازروزاول
مقام خود را حفظ کرده‌اند ثابت هنوزهم ثابت است وناپایدازهنوزهم
ناپایدار است و هردو باهم همگام و همآهنگ است دوهزارسال قبل
این طور بوده و بعداز این هم خواهد بود .

این انقلاب و بیداری اروپا نیز چیز تازه‌ای نیست که امروز
پیدا شده بلکه با برخورد با عالم اسلام و مسلمانان بدست آمد
روزیکه اروپا درخواب‌غفلت فرورفته‌بود دراثرپیدایش‌جنگهای‌صلیبی
و علت پیروزی مسلمانان از مشرق زمین بآنجا رسید و رواج یافت و
این دانشمندان و اندیشمندان اروپائی هستندکه ستیزه جوئی را پیشه
خود ساختند درمفهوم آزادی درمفهوم انقلاب علمی وصنعتی درنقش
زن درجامعه و... بانحراف افتادندکه درنتیجه صنعت درآنجاویرانگر
اخلاق شد و روابط خانواده بطوفان عظیم گرفتار گردید دیوغریزه
جنسی ازبند آزاد شد وحکومت دینی تعطیل گردید سرمایه بی‌حساب
بکارافتاد و توده های ستمدیده بادین کلیسائی را کد اروپائی درگیر
شدند نه با اصل دین و این نابسامانیها با دست این سه نفر یهودی
مارکس فروید درکیم‌جهان‌رافراگرفت که‌هرسه دنباله رومکتب‌داروین
بودند داروین انسان را با سلیقه شخصی که چندان اثرنداشت حیوان
حساب کرد و اینان حیوانیت او رابصورت یك کشف علمی نوظهور
گسترش دادندکه از هرچیزی خطرناك ترگردید مارکس ماموریت
خود را دراقتصاد و فروید درغریزه جنسی و درکیم دراجتماع برپایه
مادیات استوارساخته ودین را افیون توده ها دانستندونقش معنویت‌ها
را از قلم انداختند و عالمی را بارنگ غریزه جنسی آلایش دادند
اقتصاد را بمقام پرستش نشاندند وعقل را ازدست انسان گرفتند وعقل

اجتماعی را بر آن حاکم کردند و از این نکته غافل ماندند که اجتماع
از افراد تشکیل می‌یابد اگر افراد عقل نداشته باشند اجتماع آنها از کجا
عقل کسب میکند و سرانجام قهرمان ما با پیش کشیدن شهادت قرن بیستم
و شهادت تاریخ جواب این نابسامانیها را قاطعانه میدهد و ثابت میکند
که اینها یك رشته انحرافات است که شیطانهای خودکام عنوان کرده‌اند
و چرا این سه مأمور ویرانگر این همه اصرار می‌ورزند و این همه از
مسیحیت انتقام میگیرند و چگونه استادانه وارد میدان شدند که بادست
خود مسیحیت مسیحیت را کوبیدند و کسی از این راز آگاه نشد و
سرانجام باین نتیجه میرسد که هم روشنفکران اروپا منحرف شدند و هم
روشنفکران ما و هردو انحراف است باید باز گشت داده شود و بسوی
خدا برگردند و در این بازگشت آنها راهشان انحراف است و ما از راه
راست با نحراف رفتیم ما برگردیم براه برمیگردیم و آنان راهی
ندارند جز باز گشت براه ما و اینك خدا توفیق داد که سه جلد از آثار
این دانشمند اجتماعی را بزبان فارسی برگردانم تا جوانان ما نیز
بتوانند باسبك شیوای اسلام از زبان او آشنا گردند .

جلد اول این کتاب بنام اسلام و نابسامانیهای روشنفکران
با همت والای جناب آقای محمدی مدیر (کانون انتشارات محمدی)
از سال ۴۲ تا کنون بارها بچاپ رسیده و مورد استقبال جوانان و اندیشمندان
قرار گرفته و اینك جلد دوم آن نیز در دسترس دوستان کتاب قرار میگیرد.

امید است که مانند جلد اول جوانان از آن استقبال نمایند و ما
را برای آماده کردن جلد سوم که در نوع خود شاید کم نظیر است یاری
دهند . جلدسوم این کتاب درموضوع روانشناسی است که روانشناسی
شرق و غرب را با روانشناسی اسلامی از دید قرآن بررسی میکنند .
بامید آنروز که بتوانیم این خدمت را نیز انجام بدهیم .

محمد علی عابدی

مقدمهٔ مترجم

کتاب حاضر ، ترجمه‌ی کتابیست بنام « التطور والثبات فی حیاة البشریه» تألیف جامعه‌شناس بصیر و نقاد توانا «محمد قطب» مؤلف با شیوه‌ی مخصوص خود در این کتاب موضوع تطور را (جهشهای پیشرفت‌نمارا) که‌این‌همه در دنیای امروز جنجال به‌راه انداخته و افکارروشنفکران را بخود مشغول ساخته ، بدقت‌بررسی کرده است . باین ترتیب‌عنوان میکند که : آیا همه‌چیز در عالم‌در حال تطور است ! حتی عقیده و اصول زندگی ؟ یا همه‌چیز ثابت‌و راکد است ؟ حتی اصول و عقاید ؟ یانه اصول‌ثابت است‌وسیماها در حال تطور است ؟ آیا تاریخ بچه شهادت می‌دهد ؟ و قرن‌بیستم چه میگوید ؟آنچه معلوم است‌هردو شهادت می‌دهندکه‌اصول ثابت و سیماها متغیر است ؟ و این شیوه‌ی فطرت است ازروز اول . و کسانیکه همه را درحال تطور ، ویاهمه را ثابت می‌بینندبانحراف افتاده‌اند،و بیراهه می‌روند، باید هشیارشان‌ساخت‌وخوشبختانه هم

اکنون‌مردانی‌هم بپاخواسته‌اند، پدرانه فریاد می‌زنند که برگردید ، مباداکه‌خود را نابود کنید ، مبادا هلاك شوید . . . . سپس‌مؤلف ، همین نظریه را با اسلام و قرآن می‌سنجد ، و با دلیل قاطع‌ثابت‌می کند که اسلام‌هم ثبات اصول و تغییر قیافه‌های زندگی را برسمیت میشناسد و هردو را فطری می‌داند ، و بلکه مأموریت اسلام فقط این است ، که همه‌جا این انحرافات را اصلاح کند ، و بشریت‌را براه راست فطرت بازگرداند ، و فاش میگوید آن مردمی که جز این فکر می کننددرانحرافند ، و این دردی است که اگر ادامه‌یابد، سرانجام سربرسوائی‌و بلکه بنابودی بشریت خواهد زد ! اما بااین حال بازهم علاج‌پذیر است ، و یگانه علاجش هم بازگشت بسوی خداست ، بازگشت بسوی فطرت و بازگشت بسوی اسلام است.

فهرست مندرجات

مقدمه مؤلف

همه چیز در این عصر در حال دگرگونی و جنبش است ، افکار و عقائد، اساس واصول معنوی ، اخلاق ، آداب و رسوم، سیمای مادی زندگی ، مسکن ، لباس، غذا ، وسائل ارتباطات، اطلاعات ، جنك و صلح ، و خلاصه کلیه ابزار زندگی ، حتی خود انسان !

در غرب تمدن ساز ، و در شرق عقب افتاده ، در همه جا از این سر دنیا تا آن سر دنیا ، روزی ، ساعتی و بلکه لحظه‌ای نمیگذرد ، که لفظ تحول و جنبش بر زبانها نگذرد . امروز دیگر چیزی یافت نمیشود ، اعم از کردار آدمی و یا یکی از مفاهیم زندگی ، که فکر تطور و جنبش در آن حلول نکرده باشد .

امروز دیگر مردم در زندگی هیچ چیزی را تصور نمی کنند، مگر از دریچهٔ فکر نارسای تحول ، همان فکر کوتاهی که امروز بر همه چیز و بر همهٔ ارکان هستی بال گسترده است .

بدیهی است هنگامیکه این چنین فکری ، در زندگی بر فهم و شعور و ادراك مردم ، این گونه پیروز گردد ، بناچار باید فکر آنـان در بـارهٔ دین نیز با آن برخورد نماید زیرا ، دین در حس بشریت ، پیوسته ثبات و آرامش را نمایان میسازد . ثبات خدا ، ثبات عقیده ، ثبادت عبادت و نیایش ، ثبات اصول و مفاهیم ، ثبات آداب و رسوم، وخلاصه ثبات زندگی.

پر واضح است تا دین در کانون حس بشر ، این همه ثبات و پایداری را نشان می‌دهد ، بناچار باید ، در همان کانون با مفهوم عالمگیر جنبش وتحول طوفان تقدم برخوردنمایند، همان‌مفهومیکه تا کنون هرگز نتوانسته در هیچ موضوعی ثبات و آرامش تصور کند ، حتی در فکر توحید و خداشناسی ، و در فکر دین وآئین...

روی همین حساب، هم اکنون در دنیای پرآشوب غرب این فکر طوفان زده با مفهوم دین برخوردکرده است . و در اثر این برخورد، یك‌مبارزه شدید و دور پایانی،از پیدایش عصرباصطلاح نهضت در میان طرفداران این دو فکر آغاز شده ، همان نهضت بدفرجامی که از روز اول، براساس بی دینی‌استوار گردیده است.

و نتیجهٔ این مبارزه فرساینده این شد ، که دین ، در جهان غرب از زندگی جدا شود ، و از اقتصاد ، و اجتماع ، و سیاست و بلکه از علم و صنعت ، کناره گیری نماید ، دیگر در این محیط طوفان زده، برای دین درمتن زندگی افراد ، جز یك پایگاه ناچیز آسیب دیده که چندان اثری ندارد باقی نمانده است .

و آنهم این است ، که هرگاه میخواهند خواهش شخصی اندرون خود را ساکت کنند ، چند لحظه‌ای بسوی کلیسا می‌روند

و یا پاره‌ای از تعالیم دینی را در روش شخصی بکار می‌بندند، در صورتیکه تمام شئون زندگی تحت فرمان یك رشته مفاهیم بی دینی درآمده است و بناچار از آنها فرمان می‌برد. و خلاصه فکرتحول و جنبش بسوی پیش در عالم پهناور زندگی فرمانروای بی‌رقیب است.

این مبارزهٔ سوزانی که در قرنهای هجدهم و نوزدهم آتشین‌تر شده بود، کم کم و بتدریج رو بسستی و خاموشی نهاد. زیرا دیگر دین غربی ازکار افتاده بود، و قدرت مبارزه نداشت، یعنی دیگر مرد میدان نبود تا مبارزه کند، دینداران و رجال دین هیچ قدرتی نداشتند، جز اینکه گوشه‌نشینی وسلامت‌زیستن‌راغنیمت **بشمارند، و خود را از کاروان متحرك زندگی کنار بکشند، و یا اینکه از راه تحول دادن بدین، و همآهنك ساختن آن با جنبشهای زمان خود را همراه کاروان پیروز جهش‌ها بنمایند، و بعبارت روشنتر پس از آنکه از اداره زمامداری زندگی ناتوان ودرمانده شدند، از این راه خود را دنباله‌رو کاروان پیروز تحول‌بگردانند.**

اما در خاور زمین‌یعنی کشورهای اسلامی، هنوز این‌مبارزه روان کش، در میان دین و فکر تحول پا برجا است، و هنوزهم ادامه دارد، زیرا از طرفی هنوز دین دراین محیط مانند یك عقیده و فکر ثابت بر نفوس مردم و جمهور ملتها مسلط است، هنوز دلها را در اختیار دارد، گرچه با کمال تأسف باید بگویم، تا کنون مانند یك روش واقعی مردم از آن بهره‌برداری نکرده‌اند.

آری! جای خوشبختی است که علی رغم کوششهائی که پیوسته در برانداختن عقیده مبذول میگردد، و نیز علی‌رغم‌زحمتهائی

که در راه تبدیل آن بافکار و مفاهیم جدید غربی بکار می‌رود ، هنوز دین در این محیط خاصیت اصلی خود را از دست‌نداده‌است.

و از طرفی نیز فکر تحول و تطور در این سرزمین ، هنوز بپیروزی کامل نرسیده است ، هنوز فکرتحول اقتصادی ،اجتماعی سیاسی ، از غرب رسیده ، بدرستی نتوانسته در این مرز و بوم بکرسی فرمان روائی بنشیند ، همان فکر نافرجامی ، که پیوسته‌در دامن خود مفهوم بی دینی را در زوایای‌میدان زندگی از گوشه‌یی بگوشهٔ دیگر میکشد ، و از اینجاست ، کــه دائم در این محیط غرب زده ، معرکه گرم است و گرمتر ، و موقعیت هــر یك از نویسندگان و شیفتگان این ارمغان غربی متفاوت است ، هر کس باندازهٔ استعداد خود در پذیرش این افکار ، صراحت ، شجاعت و لیاقت خود در اداره‌کردن‌این معرکه شایستگی نشان می‌دهد .

بعضی‌ازمدافعان تحول‌باشمشیر آخته بسوی‌دین‌هجوم‌میبرند، و فاش میگویند، که دین یك‌لکّهٔ سیاه پس مانده است از روزگار تاریك گذشته ، باید از بین برود ، یك رشته خرافاتی است ، که هرگز نباید در عصر نور دانش زنده بماند .

بعضی دیگر از آنان درنهاد خودچنین شهامتی را بیادندارند که چنین فاش بگویند ، بلکه روباه‌وار خود را در پشت پرده یك رشته افکار ارتجاعی پنهان می‌دارند ، و رجال دین را برخ مردم میکشند ، و از این سنگر ریا تمام مفاهیم دینی را ، مورد تاخت و تاز قرار می‌دهند ، و همه را ارتجاعی و مرتجع می‌خوانند ، و خود را از تهمت بی‌دینی دور نگه می‌دارند .

بنا بر این : مثلا نمیتوانند بگویند که خدای بزرك ارتجاعی

است ، بخاطر اینکه بزن میگوید برای شوهر خود آرایش کن نه برای دیگران ، و آمیزش با نامحرمان جرم و گناه است از آن بپرهیز ، زیرا ! این گفتار ناستوده بناچار خشم و نفرت تودۀمردم را بر علیه آنان بسیج خواهد کرد ، این را بخدا نسبت نمی‌دهند ، بلکه به رجال دین می‌بندند، و آنان را مرتجع میخوانند ، وهمچنین جرئت ندارند که بگویند ، خدا خطاکار است ، بخاطر اینکه زنا را قدغن کرده ، و هرگونه رابطۀ جنسی را بیرون از دایرۀازدواج قانونی حرام کرده است ، بنا بر این آن را بخدا نسبت نمی‌دهند که چوب تکفیر بر فرقشان فرود آید ، و بلکه آهسته آهسته‌بگوش مردم می‌خوانندکه این مفاهیم ارتجاعی اخلاق، که روابط دوستانه زن و مرد را قدغن‌کرده ، یك رشته افکار فرسوده است ، بایدکنار برود ، باید این اخلاق نیز با تحول و ترقی زمان پیش برود ، در این دنیائی که همه چیز در حال دگرگونی است ، باید سازمان اخلاق نیز دگرگون شود .

گروه دیگر استادترند و شیطان‌تر ! میگویند دین یك رشته افکاریست ، بس عالی و زیبا، اماقوانین آن برای عصر بخصوصی و بخاطر پیدایش یك سلسله علل مخصوص آمده بود ، و امروزآن زمان گذشته و آن سبب‌ها تغییر یافته است . و بناچار باید آن را **بعنوان‌یك رشته افکاریادگاری عالی‌و زیبا ،برای تسکین وآرامش روح درموزۀ افکار وعقاید بایگانی کرد ، و نباید در قانون‌زندگی واقعی روزحکومت داد.**

آری ! اگر دین را بر اساس همان معانی زیبا و افکارعالی نگهداریم ، و از برخورد با دنیای کنونی متغیر و مترقی محفوظ

بداریم ، و بعبارت دیگر مقام غیر مسئول بشناسیم ، هم ازنابودی نجاتش داده‌ایم، وهم در اثر این چنین اقدام کریمانه ، نگذاشته‌ایم فرزندان آدم و حوا بدون الهام از روح دین زندگی کنند .

و گروه دیگری هم هستند استاد ازاستادتران ، هرگزنامی از دین نمی‌برند ، و بلکه پیوسته مفاهیم آن رابی نام و نشان مورد تاخت و تاز قرار می‌دهند ، و مانند یك سلسله مفاهیم فکری ، اجتماعی ، اقتصادی ، و سیاسی ، که بنام دین نیستند مورد حمله بی‌رحمانه قرار داده و میگویند ، که با روح عصر حاضر ، و با تحول علمی و جنبشهای تمدن روز سازگار نیست ، بایدش بدور انداخت ، و این گفتار شیطانی رابدون اینکه اسم دین بر زبان آرند، درجامعه آزاد میگذارند وترویج می‌کنند ، تا خود بخود و بتدریج آثار زهر آگین خود را بکام مردم ریخته ، و اساس مفاهیم دین را یکی پس ازدیگری بدون مانع واژگون سازد .

گروه دیگری ، بی‌شرمانه نیرنك بازی می‌کنند ، هر فکری را که دلخواه خودشان است و بخواهند رواج بدهند بدین نسبت می‌دهند ، روشنتر بگویم دین سازانند . دلیل آنها این است که دین دارای نرمش بخصوصی است ، و در هر عصری با زندگی روزسازگاراست، بایدهماهنگی رامراعات کرد، بعقیدهٔ آنان امروز زندگی هرچه‌ایجاب کند ، دین بایدبقیدفوریت آنرابرسمیت بشناسد.

بنا بر این آمیزش زن و مرد را قانونی می‌دانند ، و آرایش همگانی زن را برسمیت می‌شناسند ، و هر رابطهٔ دوستانه را بجز زنا ، و آنهم من باب تأدب آزاد میگذارند ، و همیشه بخود حق می‌دهند ، که کلیهٔ مفاهیم و بلکه نصهای صریح دینی را مـورد

انتقاد قرار بدهند ، و خوب و بد و زشت و زیبای آنها را از هم جدا سازند ، و بعبارت روشنتر ، دین باید تحت قانون استاندارد درآید ، بدلیل اینکه‌مردم بزندگی‌دنیای خوداز هر مقامی آشناترند.

و گروهی‌هم‌هستند فریب خورده وبه بی‌راهه افتاده باکمال اخلاص دم از تحوّل و ترقی دین میزنند ، آنان پیوسته با خلوص میگویند ومینویسند، باید دین رانیز دگرگون ساخت ، وبا ترقیات روز همگام نمود ، تا از کاروان پیروز ترّقی عقب نماند ، و در گوشه‌های فراموشی سر بگریبان شرم و حیا نکشد .

بر همگان واضح است ، که درمیان این طوفانها توده‌های بی گناه مردم ازاین الهام‌های‌شیطانی و ازاین زهر هـای کشنده بتدریج مسموم ـ میگردند ،همان الهام های شیطانی که‌باوسائل گوناگون روشن فکران ، برشریان ضمیرآنها تزریق میشود آری رادیوها ، تلویزیونها ، روزنامه‌ها ، مجله‌ها ، و کتابهای گمراه کننده ، رومانهای عشقی ، سخنرانیهای گـرم و آتشین ، و خبر گزاریهای رسمی ، وتفسیر و قایع روز، و انتشار عکسهای شهوت انگیز ؛ فیلمهای سینمائی، و نمایشها ، تآترها و محفلهای آمیزش همه و همه وسائلی است ، در اختیار روشنفکران حرفه‌ای عصر تحوّل ، آزادانه درهمه جاودرهمه وقت براهنمائی ملتهّای طوفان دیده‌بکار میبرند، وکسی‌هم نیست که به‌آنان بگوید : بالای چشمتان ابروست ! و پیوسته این گونه مفاهیم شیطانی، دردرون سینه‌یکایك افراد میجوشند ، و دائم زیرو رو میشوند ، و بطور خود کار خواه بفهمند ویا نفهمند در کانون دلها با مفهوم دین برخورد میکنند ، و از این بـرخوردهای نتیجه‌های ضد و نقیض سر سام آوری حاصل

میگردد ، و سرانجام کار بد انجا میکشد که گروهی آشکار و بی پروا از دائره دین باشتاب و دامن کشان بیرون میروند .

و گروه دیگری، دین‌را درمتن وجدان ازمیدان زندگی دور میرانند ، و در داخل ضمیر بعقیده خود دیندار میمانند .

نماز میخوانند ، روزه میگیرند ، زکات میدهند و بزیارت خانه خدا می‌شتابند ، و سپس زندگی را در بیرون دایره دین با تمام‌مفاهیم تمدّن وترقی روزتمرین‌می کنند، دختران خود راآزاد میگذارند ،تا دامن بالای‌زانو بپوشند، وبا جوانان ترّقی سازعصر برفاقت و خوشگذرانی بپردازند ، و دلیلشان این است ، که پیش‌رفت زمان و تحولات عصر این چنین ایجاب میکند !

یا للعجب گروهی هم بچشم میخورندکه افکارشان منجمد و مغزشان از کار افتاده و بتدریج بسنك تبدیل شده است ! هنوز هم بپاسداری یك رشته خرافات ایستاده‌اند و پا فشاری دارند ، که دین این است ، و با تمام قوا بـا زندگی متحـرك در ستیزند و میگویند اگر زندگی حرکت کند بیقین از دائره دین بیرون است .

و سر انجام گروهی هستند ، حیـران‌و سرگردان و طوفان زده و سر سام گرفته ، نمیدانند چه بکنند و با کدام کاروان راه بروند ، آری این کتاب ما داستان تحولات ترقی نمارا در روبرو شدن با دین بخوبی مورد بحث و دقت قرار میدهد .

اگر چه در این باره بیش از این در کتابهای دیگرم بحث کرده‌ام ، اما خیلی باختصار گذشته‌ام ، بار اول درکتاب(قبسات من الرسول) در فصلی بعنوان « شما بکارهای دنیای‌خود داناترید»

بطور مستقل عنوان نمودم، و بطور اجمال از داستان تمدن‌وتحول و از راز ثابت‌و متحول (طوفان و ارامش) در زندگی انسان پرده برداشتم و راه و روش اسلام را در علاج هر دو بیان کردم .

و سپس دو بخش از کتاب (معرکة التقالید) رابااین‌موضوع اختصاص دادم در این دو بخش مفهوم تمدن و ترقی اروپائی را بیان داشتم و روشن نمودم که این قاموس شیطانی چگونه در زیر خرقه مطالب حق و باطل را بهرسو میکشد، و طوری حرکت‌میکند که کسی گمان بد نبرد . و آشکار ساختم که چگونه در زندگی اروپائی اثر گذاشته ، و سپس چگونه از راه استعمار با دست‌پراز ارمغان خود را به خاور زمین رسانده است.

و در خاتمه نیز درکتاب (در اسارت فی‌النفس الانسانیه) تحت عنوان « ثابت و متطور » در هستی انسان فصلی در این باره بازکرده‌ام .

اما هر بارکه بحث ما باینجا می‌رسید ، بیشتر دلباخته‌میشدم که این موضوع را جداگانه ، و بتفصیل مورد بحث و دقت قرار بدهم ، نه اینکه در برخورد از آن سخن بگویم و یا در سر راه گلی بچینم و درگذرم .

و سرانجام موفق شدم ، که در این کتاب بآرزوی خـــود برسم و این بحث را جداگانه از همهٔ جهات هم از دریچهٔ فکر غربی وهم گستره فکر اسلامی که بخاطرم رسید عنوان کنم .

و هم اکنون این کتاب ، دارای چهاربخش بزرك و اساسی است :

۱ ـ تطور وتحولات ترقی نما در قاموس غرب چه‌مفهومی دارد و آثار و نتایج آن در زندگی غربیان چگونه بوده است ؟

۲ ـ حقیقت فطرت بشریت چیست و موضوعات ثابت ومتطور آن کدام است (طوفانها و آرامشها کجاست ؟)

۳ ـ مفهوم انسان در قاموس اسلام چیست و با طوفانها و آرامشها (ثابت‌ها و مطورها) اسلام چگونه روبرو گردیده است؟

٤ ـ این بخش بیان کننده موقعیت پست دیده‌بانی تمدن غربی و اسلامی است و بطور روشن راهنمائی می‌کند که این پست در آینده بشریت چه وظیفه‌ای را انجام خواهد داد ؟

بدون تردید این میدان خیلی وسیع و بزرك است و بحثهائی که درآن عنوان می‌گردد بسیار سودمند و باارزش است واحتیاج فراوان دارد که بدقت رسیدگی شده و از تمام زوایای فکر و زندگی بشریت در آنها گفتگو شود .

و بگمانم تا کنون بحثی باین اندازه جالب و وسیع در این باره عنوان نشده است .

درخاتمه برای این کتاب ، این افتخار بس ، که اساس این مسئله را پی‌ریزی میکند ، و بلکه بزرگترین افتخار است که‌میتواند دریچه باز نشده‌ای را باز کند ، که افکار بآسانی در این میدان بکار افتند.

پس اگرپیشرفتی بدست آید ، باید بگویم توفیق بس عزیزی است که جز از جانب خدا نیست و در مقابل آن شکر و سپاس پیشه باید ساخت.

محمد قطب

عصر جنبش و تطور

در قرون وسطی ، فرمان روای بی‌رقیب زندگی ، در جهان پهناور غرب ثبات و رکود بود و بس ، (آرامش قبل از طوفان) و جز این رکود بسیط آرامش نما ، چیزی بچشم نمیخورد ،وحال آنکه ، در آن زمان عالم اسلامی دورانی را آغاز کرده بود ، سرشار از حرکت و نشاط ، وجنبش و جهش ، وپس از مدتی در اثرپیدایش یك‌رشته‌عوامل نامطلوب ، کم کم وبتدریج رو بخاموشی و رکود نهاد ، و سرانجام هم راکد شد .

مفهوم این رکود آرامش نما در اروپا ، همیشه از قاموس دین کلیسا استخراج میشد ، چنانکه امروز از وضع اقتصادی و اجتماعی راکد و ثابت استخراج میگردد .

دین در آن سرزمین ، با آن مفهوم کلیسای اروپائی، عبارت بود ، از یك عقیدهٔ خشك و بی‌پایه ، که هیچگونه با زندگی رابطه نداشت ، بعبارت روشنتر ، **دین در قاموس کلیسا ، عبارت ازیك** رابطهٔ باریك بی‌پایه میان خالق و مخلوق بود ، **که فقط بر وجدان** حکومت میکرد ، و با واقع و حقیقت زندگی کمتر سروکارداشت و زندگی را یك رشته قوانینی اداره میکرد ، **که از قوانین روم** گرفته شده بود ، و تصویب کنندگان آنها فرمانداران **.تیول بودند** واضح‌تر بگویم، این‌قوانین از یك رشته اصول بت پرستی‌سرچشمه میگرفت که بهیچ وجهی با دین رابطه نداشت .

وبدیهی‌است مادام‌که دین‌یك‌عقیده‌پوچ‌این‌طوری **باشد، یعنی** فقط اعتقاد بوجود خدا و رابطه وجدانی اندرونی ، **میان خالق** ومخلوق باشد ، و فقط یك رشته ستایش و **نیایش روحی آنرا** با خدا نزدیك سازد ، خیلی ساده است ، **چنین دینی همیشه ثابت‌و**

راکد خواهد بود، زیرا خدا در وجدان ثابت است ، و راه‌وجدان نیز در خدا شناسی یك نوع رکود آرامش نما را نشان می‌دهد .

و بعلاوه ، حتی اگر ما فرض کنیم که دین اروپـ ابا همان مفهوم کلیسائی خود ، دینی بود کلی و همگانی وجهانی (چنانکه حقیقت دین‌خدائی همین است) باین معنی دینی‌بود که‌هم بروجدان حکومت داشت ،و هم برزندگی روزانهٔ مردم،وقوانین‌اقتصادی ، و اجتماعی ، و سیاسی را ، مـانند قوانین عـادات و رفتارهای خصوصی افراد تصویب می نمود ؛ در این صورت مـا بحقیقت نمیدانیم ، که سیمای اجتماع اروپا مادام کـه دولتهای اروپائی با این دین حکومت نمیکردند چگونه میشد ، بلی فقط یگانه چیزی که از تاریخ اسلام یقین داریم این است ، که دوران حکومت اسلام این طورنبوده .

زیراکه دین اسلام مدّت نسبتاً زیادی مفهوم آسمانی خودرا حفظ کرده در این مدت هم ناظر برو جدان وهم حاکم برزندگی مردم بـوده ، و بعلاوه علی رغم یك قسمت فساد جزئی که دامـن حکومت اسلامی‌را آلوده ساخت ، وآنهم درعصر دولت بنی‌امیه، هرگزدین از اجتماع کناره گیری نکرد .

بلی از قرن هجدهم باین طرف ، پس از حمله صلیبی که بفرماندهی ناپلئون بکشور مصر صورت گرفت ، و پشت سر آن ، حملات پیاپی صلیبی اروپائی عالم اسلامی را درهم‌کوبید ،گاهی فرانسه وگاهی انگلیس ضربتهای شکننده برپیکره اجتماع اسلامی فرود آوردند ، و گاه دیگر بلژیك وهلند وآلمان ، دست تجاوز بسوی آن دراز کردند ، و پس ازهمه اینها امریکای استعمار گر،

بصورت استعمار جنگی و سیاسی و اقتصادی این منطقه را بغارت گرفت، این یغماگر جدید، ابتدای کار هرکجاکه میرسد میکوشد حکومتهای مسلمان را ، که قوانین اسلامی را اجرا میکنند کنار بزند ، و حکومت را وادار مینماید، که در مقابل قوانین غیرربانی و بخصوص غیر اسلام بدون قید و شرط تسلیم گردد.

آری ، اسلامی عزیز قبل از بدوران رسیدن امریکائیان ، هر جاکه رسیده بود ، زندگی را بطورمعجز آسائی بحرکت درآورده و سر شار از جنبش و نشاط کرده بود ، بطوریکه آثـار ترقّی و نشاط از راه دور دیده میشد .

زیرا در جزیره سوزان عربستان و مانند آن که درساختمان اجتماعی و اقتصادی نظیر هم بودند ، یك نوع حرکت و جنبش پر از نشاط بوجود آورد ، و آن اجتماع متفرقه پیشین را بیك ملت واحد تبدیل نمود ، بملّتی تبدیل نمود ، که همهٔ اجزاء آن چنان بهم فشرده‌بود که‌گوئی بسیط است، وبرچنین ملّت‌بسیط یك‌حکومت مرکزی فرمان میراند ، و در همه جا و همه وقت و برای همه یك قانون اجرا میکرد .

این دولت ملّی و همگانی را ، سرانجام فهم و شعور ، یك ملّت در هم فشرده تشکیل میداد ، نه قطعات تیول و تیولگران ، و نه کشورهای متفرقه و بیگانه از هم .

وهمچنین‌درکشورهائی‌که دارای‌تمدّن سابقه‌دار بودند، نظیر همین جنبش‌ها را بوجود آورد ، و ملتها را بیدار نمود ، و از بت پرستی بسوی خدا پرستی رهنمون ساخت .

و سر انجام آن وجدانهائی که در بندگی حکومتهای جبّار

وقت، زندانی بودند آن چنان آزاد شدند ، که نظیرش دیده نشده بود ، و در محیط بسیار آزاد زندگی سر شار ازنشاط گوناگون را آغاز نمودند .

و در همهٔ این احوال یك رشته جنبش وسیع و دامنه دار و هماهنگ اقتصادی بوجود آورد ، که بی سابقه بود ، و در اثر آن اجتماع اسلامی را یکباره از مراحل بردگی وتیول ، بمراحل کشاورزی و تجارتی و صنعتی رسانید و تحت نظریك دولت اداره کرد، و مدت زیادی با وضع ثابت و بی‌سابقه‌ای ازتورم ورکود اقتصادی جاو گیری نمود .

و مهم‌تر از همه ، با تصویب قوانین مخصوص اقتصادی و اجتماعی ، از رکـود وضـع اقتصادی ، و اجتماعی ، فـردی و خانوادگی ، پیش‌گیری کرد، در نتیجهٔ این اقدام حکیمانه ، دیگر در قلمرو اسـلام نظام طبقاتی وجود نداشت ، آن طـور که در اروپا بود .

دیگر اشرافیت خانوادگی وجود نداشت ، که پیوسته ملك و قدرت وثروت ومرکز اجتماعی وسیادت را از یکدیگر ارث‌ببرند و بلکه آن یك اجتماع باز و آزادی بود ، که هرکس بـا یك وسیله معین میتوانست ببالاترین مقامی برسد ، و با یك وسیله دیگر به پست ترین مقامی تنزّل نماید،

و سپس با تصویب و اجرای قوانین حکیمانه ارث ، ثروتها را از انباشته شدن نجات داد ،بطوریکه دیگر دردست شخص معین و یا خانواده مخصوص باقی نماند .

وبالاتر از همه ، تجارت با تحولات خود گاهی فقیری را غنی و گاهی بی نیازی را فقیر میسازد وداثم در اوضاع مردم‌جنب و جوش ایجاد میکند ، بناچار نه غنی و بی نیاز تا ابدبی نیاز میماند و نه فقیر تا آخر عمر در مانده است ، و بلکه پیوسته این احوال و اوضاع دست بدست میگردد ، تا روزنه‌های امید باز بماند .

و در خاتمه ، صنعت در شهرهای صنعتی ، یك نوع ثروت مخصوص و روابط ویژه‌ای بوجود میآورد ، که غیر از ثروت و روابط تیول و تیولگران است ، و بدین ترتیب این جنبشها درعالم اسلامی ، از این سرتا آن سر پیوسته در گردش است .

و همچنین ، فتوحات وجنگهای اسلامی، که در تاریخ‌اسلام اتفاق افتاده‌باعث پیدایش یك‌نوع جنبش ونهضت‌بخصوص بوده‌است نهضت آرتشها ، نهضت افکار و عقائد و نهضت تمدّنها را رهبری میکرد .

زیرا ، باهر فتح و پیروزی نهضت نو بنیادی همراه بود، و با هر نهضتی تبادل افکار زنده‌ای در میان غالب و مغلوب پدید میآمد که مفاهیم جدید اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را همراه داشت‌و سرانجام بهمه اینها مفهوم اسلام حکومت میکرد :

و بالاتر از همهٔ اینها پیدایش یك نهضت علمی بود در این سرزمین پهناور ، و این در میزان‌تاریخ تا عصر نزدیك ، بزرگترین نهضت علمی بشمار می‌آید ، زیرا این فقط علم و دانش خشك نبود ، بلکه بحقیقت یك نهضت بزرك علمی بود ، که هم دریافت میکرد و هم پرداخت ؛ هم پرورش می‌یافت و هم پیوسته‌پرورش می‌داد ، نهضت ترجمه و تألیف بود ، که از طریق مدارس و

کتابخانه‌های رایگان و همگانی ، پیوسته مردم را بحقایق و رموز زندگی آشنا میساخت و آنهم بر اساس یك نظام دامنه داری که پیش از تاریخ اسلام در جهان بشریت سابقه نداشت ، یك نهضت بسیار درخشانی بود ، هم در فلسفه و علوم نظری ، و هم درمیدان علوم تجربی .

در این باره‌بزرگترین دلیل این است،که دانشمندان مسلمان بودند که اساس علوم تجربی را پایه‌گذاری نمودند ، که همه‌علوم جهان امروز روی آن پی‌ریزی شده است .

این مسلمانان بودندکه علوم تجربی را،در یك محیط‌پهناور جهان توسعه دادند ، مسائل جغرافیائی ،ستاره شناسی ، پزشکی ، شیمی ، وطبیعی ، بدست‌توانای آنان درعالم‌برسمیت شناخته‌شد،

آری ! در این فضای دور پایان و سرشار از حـرکت و نشاط ، در این فضای مترقی ، و پیشرو ، در سایهٔ زندگی نوین ، عالم درخشان اسلام ، کاروان پر نشاط زندگی را پیش میبرد ، و و حال آنکه اروپای آنروز ، هنوز در یك فضای تنك و تاریك و راکد و بی‌نشاط میزیست .

و حتی هنگامیکه جهان اسلامی ، در اثر پیدایش یك رشته علل تاریخی ، که نمیتوان در اینجا بتفصیل از آنها سخن گفت، نیروی خود را بهدر داد ، چرا !می‌توان در یك جملهٔ‌کوتاه آن را خلاصه کرد ، و آن دوری تدریجی از اسلام است .

بعبارت کوتاهتر ، جهان اسلام با دور شدن از مرکز حرکت و نشاط نیروهای خود را از دست داد ، حتی باز هم‌در این‌زمان ، ازبقایای این پایگاه۔ پایگاه حرکت‌ونشاط ،پایگاه‌نمو

و ترقی ـ در ایام جنگهای خونین صلیبی چیز کی ، باقی مانده بود ، و همان باقیماندهٔ اندك بس بود، که درمحیط اروپای راکدوتاریك برقی بزند ، و شراره‌ای روشن کند ، و این محیط بی‌حرکت را، از تاریکی و رکود نجات داده ، و بمحیط روشن و درخشان بکشاند .

آری ! اروپا ، در جنگهای صلیبی ، باقیماندهٔ نهضتهای اسلامی را بدست آورد ، همان نهضتهائی که بزرگترین جنبش تاریخ بشمار می‌رفت ، **در نتیجه این بقایا ، آن قدرت را داشت که بخوبی توانست اروپا را از خواب غفلت بیدار کند ، وبجستجوی** زندگی و نشاط وادارد .

شیرین‌ترین میوه جنگهای صلیبی در اروپا، **پیدایش یك نهضت** علمی بود ، بعبارت دیگر **تشکیل سپاه دانش بود . زیرا صلیبیون در** اثر این جنگها **بامعارف درخشان اسلامی از نزدیك آشنا شدند، و این** معارف دو قسمت بود، یکی **معارف یونانی ، که اسلام برسمیت شناخته** بود ، و دیگری **اصول نوینی که دانشمندان مسلمان ، در حال رکود** اروپا آنها را اضافه کرده بودند ، **پیدایش این نهضت علمی ،** اولین شراره نجات بخشی بود که **در محیط تاریك اروپا بـرای** آزادی ارواح اولاد آدم از **زندان سیاه جهل و نادانی وخرافات** و یاوه پرستی سر زد ، سپس **واژگون ساختن نظام تیول وتشکیل** دولتها ، و بوجود آوردن ملتها ، **بجای تیول و تیولگران ، روزی** انجام پذیرفت که صلیبیون **در این جنگها بامسلمانان برخوردند،** و با مزایای **حکومت مرکزی و تصویب و اجرای قانون همگانی**

که هیچگونه امتیازی در آن نباشد آشنا شدند، **با قوانین حکیمانه**
اسلامی آشنا شدند ، **که نه از اندرون ناپاك فرمان روایان تیول**
سر میزد ، **و نه قدرتهای خصوصی سه گانهٔ زورمندان ، قضائی ،**
وقانون گذاری؛ واجرائی در آنها دخالت داشت؛ چنانکه در محیط های
تیول شده، همهٔ این کارها در دست یك نفر حاکم تیول گر جمع شده بود،
و همچنین پیدایش شهرهای بازرگانی ، وصنعتی که در اثناء
جنگهای صلیبی ، در مقابل شهرهای ساحلی اسلامی ساخته شدند،
در آزادی بردگان و برچیده شدن بساط تیول اثری بسزا داشت .

و خلاصه در اثر این برخوردهای خونین بود، که اروپای راکد
بحرکت درآمد ، و از خواب طولانی بیدار شد .

و اتفاقاً هنگامیکه این حرکت آغاز شد، خود بخود برخورد
آن نیز بامفهوم رکود و ثبات (آرامش قبل از طوفان) آغاز گردید

آری ! مفهوم تاریك رکود در خاك اروپا از قدیم ریشه
دوانده بود . زیرا مدت بس زیادی بود که همه چیز در این محیط
ثابت و راکد مانده ، و هیچ حرکتی بچشم نمیخورد .

بردگان تیول در محیط آرام بردگی ، فرمان روایان نیز در
تیولگاه خود ، هر یك بردگی و سیادت را نسل بنسل قرنها ارث
میبردند ، و از طرفی نیز ، رجال دین و مردان کلیسا که دارای
قدرت موروثی دور پایان و نیروی سومی بودند ، سیمای اجتماع
را تکمیل میکردند و این رکود را رسمی‌تر میساختند ، وبعبارت
خود مانی آنکه آن داده بود بشاهان ، بگدایان نیز این داده بود ،
زندگی امروز همان زندگی دیروز بود ، مرد و زن وکودك

همه یکنواخت بودند ، فردی از دنیا می‌رفت ، فرد دیگری بجای آن می‌نشست ، و همان کار را انجام میداد ، که آن شخص از دنیا رفته انجام‌می‌داد، این‌تحویل وتحول‌طوری آرام وراکدانجام میگرفت ، که گوئی نه کسی آمد و نه کسی رفت .

و در حدود همان وضع راکد و بی حرکت ، که هیچ وقت اثر ویرانی و فرسودگی‌در آن‌دیده نمیشد، هرانسانی زندگی‌میکرد، آقا در آقائی ، و برده در بردگی ، و رجال دین نیز در لباس ریا و تزویر ، خود بخودبدون کوچکترین‌تغییری پیش‌می‌رفتند. وبدیهی است که زندگی اجتماعی ، سیاسی ، اقتصادی ، فکری ، و روحی ، نیز بهمین ترتیب بود ، قرنها پشت سرهم گذشته بود و هیچ کس چیز تازه‌ای نیاورده بود و بلکه همه تصور میکردند ، که امتداد ازلی ، در گذشته ثابت و راکد بود ، و در آینده هم‌چنان خواهد بود ، و بعبارت دیگر ، این استصحاب تاریخی ،نیز درمیان فرزندان آدم و حوا ، مانند سایرخصوصیات زندگی موروثی بود.

بلی ، در سایه این مفهوم راکد و ثابت ، افکار و اصول زندگی ، اخلاق و آداب و رسوم ، نیز ثابت و راکد بود ، و از خارج هم دین کلیسا این رکودها را نظارت میکرد ، و هر صبح و شام‌دفتر آنرا امضاء واساس آنرا از جنبۀ دینی محکم ومحکمتر میساخت ، جهالت و نادانی ، داستان سرائی ، و خرافات ، و یاوه‌گوئی‌ها نیز این عنصرشوم را تثبیت مینمودند.

پس بنا بر این ، همه میدانیم که علم و دانش یك حرکت و جنبش ناگهانی است ، جنبشی است در ضمیر انسان که پیوسته

جنبش زندگی را بدنبال دارد ، مادام که دل در جنب و جوش است. و پیوسته حرکت میکند ، و هر روز و بلکه هر ساعت ، عمل جدید از آن سر میزند ، و هر آن با کشف مجهولی روبرو میگردد ، دیگر برای رکود جامد ، و آرامش خشك، معنی و مفهومی نمیماند بلکه پیوسته راه تغییر و تحول ، راه ترقی و پیشرفت راه پرواز ، و تبدیل نیرو به روی همه باز است .

پر واضح است که قیم وسرپرست این جهل یتیم ، کلیسای اروپائی بود ؛ و دراین سرپرستی پافشاری و فداکاری و از خود ـ گذشتگی نشان میداد ؛ ساده‌تر بگوئیم یتیم نواز دلسوزی بود زیرا کدام نیروئی می‌تواند مانند جهل و نادانی خواب غفلت ملتها را برای آن تضمین نماید ، و بجز جهل چه می‌تواند سلطنت و نفوذ آن را بیمه کند ؛ و بعکس جز علم و دانش چه میتواند ارکان این قدرتها را بلرزاند ؛ و کاخهای نفوذ را ویران سازد .

آری ! علم همان نیروی پیروز است که پیوسته ارواح ملتها را آزاد ؛ و نفوس افراد را از خواب غفلت بیدار میکند ؛ وروی این حساب نگهداری این رکود یك دور بسیار طبیعی بود برای کلیسای اروپائی که دائم در این پست دیدبانی می کرد ؛ و از این دیدگاه زندگی اروپائی را زیر نظر میگرفت ، وتامیتوانست از این جهل بی‌سرپرست سرپرستی میکرد ، و عنوان سلطنت دین بآن میبخشید ، و نیز تا میتوانست با آخرین قدرت خود با علم ودانش میجنگید ، و هر نوع یاغیگری و سرکشی را بآن نسبت می‌داد و همه وقت و همه جا این موجود آسمانی را از رحمت خدا دور میکرد ، و بهمین حساب با دانشمندان بزرك مانند : « **کپرنیك** »

و « گالیله » و « جوردانو برونو » آن رفتار وحشیانه را انجام داد!

و با هر دانشمندی که بخود جرئت میداد و سر بلند مینمود ، و با جهل مقدس کلیسا سخن ناروا میگفت و دریچهٔ علمی بروی بشر باز میکرد ناجوانمردانه جنگید ، و تا توانست هر چه زودتر سرکوب و خاموش ساخت .

آری! اروپا در بحبوحه جنگهای صلیبی، کم کم و بتدریج از این رکود جهان سوز که مدتها این سرزمین را خشك وبی‌رمق نگهداشته بود آغاز جنبش و حرکت کرد ، در اثر شکستها که در این میدان بر پیکرش فرودآمد و اندامش را بلرزه درآورد ، واز خواب غفلت و نادانی بیدار گشت ، و یك نهضتی را آغاز نمود .

در ضمن این نیزیك امرطبیعی‌بود، که این جنبش در اروپا بر اساس بی دینی باشد ، از هرجهت که حساب کنیم‌باید این‌نهضتها بهیچ وجه جنبه دینی‌نداشته باشد .

زیرا دین ، آنطور که کلیسا تصور میکرد ، و بمردم نشان میداد ، چنانکه در گذشته گفتیم ، درتمام کارها ازهرجهت رکود و ثبات جامد را نشان میداد ، بنا براین بدیهی است که باید این نهضت با آن دین برخورد کند ، چنانکه هر جنبش و نهضتی خود بخود با سکوت و رکود و بی حرکتی برخورد میکند ، و بناچار باید این نهضت بر اساس دین پایه گذاری نشود زیرا می بینیم ، که هرگز مفهوم نهضت را درقاموس‌خود برسمیت‌نمیشناسد ، و باآن برنامه ایکه دارد ممکن نیست بشناسد ، و اجازه زندگی بدهد ، و بعلاوه ، کلیسای اروپا دیگریك کلیسای ساده و بسی آلایش

نبود ، بلکه یك غول مرگ آفرین بود ، که مردم را در همه حال از محیط علم دور میساخت .

و پیوسته عزیزان آدم و حوا را وادار میکرد ، که در مقابل رجال دین کرنش نمایند ، مالیاتها و جریمه ها در اختیارش بود هر چه میخواست تصویب میکرد ، و هر اندازه که میخواست میگرفت ، و درمزارع مخصوص کلیسا مردم را بکارهای رایگان و اجباری وامیداشت وکسی جرئت نداشت بگوید، بالای چشمت ابروست !

و بالاتر از همه ، هر وقت که با سلاطین زمان میجنگید با تصویب قوانین نظام اجباری آرتشهای خودرا ازمردم بسیج مینمود. بدیهی است ، هر کس که اعتراض میکرد ازطرف کلیسا تکفیرمیشد و کیفر میدید .

پس پر واضح است ، چیزی که میتواند ، این اوضاع را دگر گون سازد آزادی است وبس .

آزادی از نفوذ و طغیان جهان سوز کلیسا ، و پی ریـزی ساختمان جدید ، پی ریزی ساختمان نهضت دور از این نفوذ بشر گذاز و نیزو قتی باین مطالب اضافه شود که کلیسا در این عصر باعلما ودانشمندان لجاجت آغاز کرده بود، شکنجه میداد ، میکشت و آتش میزد، بجرم اینکه گاهی درمباحث علمی با خرافات ویاوه‌ـ سرائی های کلیسا مخالفت میکردند . بنابر این ، خیلی طبیعی بود، که این نهضت علمی باید در مقابل نفوذ و قدرت کلیسا و دور از دین آن باشد .

و بعلاوه علت دیگری هم بود ، که باعث این کار میشد ، و آن این بود ، که هنور آن روح بت پرستی یونانی که بتوسط دولت

روم باروپا آمده بود ، و در نهاد مردم آن سرزمین ریشه دوانده بود و درزیر پرده مسحیت مدتها بکمین نشسته ، ودر انتظارفرصت مناسب روز شماری میکرد ، و تا بدست آمد ، از کمین بیرون جست و بر علیه کلیسا قیام نمود، ودوباره برگشت ،افکار و نفوس و زندگی اروپائی رازیر فرمان خود در آورد .

شکی نیست که همهٔ این طوفانها درمقابل کلیسا خیلی آهسته و بتدریج بوجود میآمد ، زیراکه نهضتها هرچه هم گرم و گرمتر باشد ، هرچه هم سوزان و سوزانتر باشد ، باز هم درکانون افراد دیرتر اثر میگذارد و بکندی پیش میرود ، زیرا باید اول با تمام رسوبهای ضد نهضتی که بمرور ایام در دلها انباشته شده ،مقاومت بکند و افکار را بتدریج جلا بدهد، تا بتواند راه را برای پیش‌رفت خود هموار سازد ، و باید با مشکلات فراوان روبرو گردد ، و یکی را پس از دیگری از میان بردارد ، تا بتواند بآسانی حرکت کند .

بدیهی است افکاریکه در کانون دل افراد حماسه جو و حماسه پرداز پیدا میشوند، گرچه خودرا بخطرها میزنند و راههای پر از پیچ وخم را طی میکنند ، اما هرگزبآسانی بافکار ملی تبدیل نمیشوند و بزودی دریك محیط بزرگ قدرت‌ونفوذ بدست نمیگیرند مگر بمرور زمان و رفتن نسل کهن ، و پیدا شدن نسلهای جوان و تازه نفس .

زیرا ،آن افکار نیزمانند افراد باید دوران کودکی وجوانی را پشت سربگذارند، تابموقع با پختگی و شایستگی قدم بردارند ، هرگزازفکر جوان ، فکریکه هنوز تجربه‌ای نیندوخته کاری ساخته

نیست ، روی همین حساب است که نهضت اروپائی قرنها مشغول مبارزه و نبرد با نفوذ وقدرت سلطان کلیسا بود ، وکم کم وبتدریج بساط زندگی را دور از نفوذ آن پی ریزی میکرد . اما فاش باید گفت که این نهضت از روز تولد بی دین بود ، و بهرسو که روی میآورد ، و از هر کجا که کمك میگرفت ، میکوشید که از روح دین بدور باشد .

رفته رفته این معرکه گرم و گرمتر گردید ، و سر انجام مبارزه سختی ، پنهان و آشکار در کانون دلها میان مفهوم نهضت و مفهوم دین باوج شدت رسید .

مبارزه‌ای بود طولانی ، آهسته رو ، دور پایان ، و خسته کننده . و از حق نباید گذشت ، که ثمره‌های نهضت بدون شك و تردید غرور آمیز و درخشان بود ، ثمره‌های فکری علمی ، وصنعتی آن ، نسبت بمحیط را کد اروپا مانند نوری بود ، که در تاریکی شب در میان امواج ظلمتها پدید آید .

چشمهائی که قرنها در این تاریکی نیروی خود را از دست داده بودند ، از دیدن آن خیره میماندند .

آری ! این نهضت نو پدید حرکتی بود ، که از یك صحنه‌را- کد و متعفن و آزار دهنده . آغاز میگردید .

همه میدانیم که خود جنبش و حرکت ، در اصل محبوب دلها است ، برای اینکه خود از خواسته‌های فطرت خدائی است همان فطرتی که دشمن سرسخت رکود است .

گرچه پیش رفتهای این نهضت غرور انگیزبود ، اما ازروز

اول در نهاد مردم اروپا پیوسته برآن روح نـا پاك یونانی تکیه داشت . همان روح بت پرستی که اروپای ظلمت زده آن را بوسیله روم بارث برده بود، و هنوز مسیحیت با آن همه قدرت کلیسائی ، نتوانسته بود آنرا کاملاً خاموش کند ، بلکه دائم در پشت پردهٔ دین ، در کمین بود و منتظر فرصت .

همه این ها برای نهضت نشاط انگیز بود ، که قدم بقدم در انجام ماموریت خود پیروز ، و در شناختن حقایق و رموز تمدن و کشف علم و صنعت ، پیروز مندانه پیش میرفت .

از طرف دیگر بی پرده باید گفت ، که عقیده دینی در نهاد توده‌های مردم بس عمیق و ریشه داربود ، زیرا متجاوز از هزارسال بود که این عقیده را همراه داشت . هرچه بگوئیم کم ریشه وسست پایه بود و هرچه بگوئیم با زندگی مردم کمتر جوش خورده بود هرچه بگوئیم کمتر بروش و رفتار مردم ، حکومت داشت ، باز هم موجود بود ، اثر بسزائی در وجدان توده‌ها داشت . و محوونابود ساختن آن ، از متن هستی چندان کار ساده وآسان نبود . و از اینجا است که اروپا مدت زیادی درایام نهضت ، بایك شخصیت دورو زندگی کرد . از یك طرف مسیحی بود ، و از طرف دیگر دور از دین مسیحی . در داخـل کلیسا مسیحی بود ، و در میدان زندگی دور از دین . در وجدان وضمیر مسیحی بود ،در نظر وافکار دور از روح دین . و این دو روئی قرنهابطول انجامید . امابا این وصف این معرکه پنهانی درداخل نفوس دائم درگردش بود و پیوسته و بتدریج نه تنها بنفع دین نبود، بلکه پیوسته بنفع بی‌دینی می‌چرخید.

گرچه‌ظاهرا دین، دارای نفوذ وقدرت‌بود و نظارت بر زندگی مردم داشت ، لیکن درواقع .بی کاره‌بودو هیچکاره ، و سرانجام رسید آنروز که رسیدنی بود،وآن‌برخورد سخت‌ودردآور و نابودکننده ازنزدیك دیده شد ، وآن‌ضربت شکننده ،با دست قهرمان تلوزه‌نفس «داروین»بر پیکر ناتوان‌دین ، فرود آمد ، و آن را در هم شکست.

زیرا ، « دار وین » درست در وقت خستگی وناتوانی دین ، در سال « ۱۸۵۹ » کتاب خود را در اصل انواع ، منتشر ساخت . و در سال « ۱۸۷۱ » کتاب دیگرش‌را در اصل انسان ،انتشار داد . و این جا ، یکی از خطوط برجسته تاریخ ، نمایان گردید .

زیرا پیش از این ، این مبارزه در میان کلیسا ، و « کوپر - نیك » و « گالیله » و گوردانو برونو ، برخاسته بود ، و پیروزی با کلیسا بود . آنان را ، شکنجه داد و کشت و سوزاند ، آری ، هنگامیکه این گروه دانشمند ، در مسئله زمین ، که بعقیده کلیسا مرکز افلاك ، و مسئله انسان که مرکز هستی بود ، بـا نظریه آن مخالفت نمودند، با سخت ترین شکنجه ها بکیفر رسیدند . اگرچه توده‌های انبوه مردم نیر از عذاب و شکنجه آنان ناراحت بودند ، و در گوشه و کنار اظهارانزجار مینمودند ، اما با این وضع علی‌- رغم خواسته دلها ، بازهم در صف کلیسا قرار گرفته و پیروزیش تبریك گفته ! و بـر شجاعتش آفرین خواندند کـه بی دینان را گیفر داد .

پس از واقعه اسفناك « داروین » ، با آن بلای سیاهش از راه رسید و بی پروا گفت ، که انسان در اصل حیوان بود . بدون تردیدکلیسا تکفیرش کرد ، و مردم نیز دراول کار ،در صف کلیسا

بودند و طرفداری از حریم دین میکردند. زیرا، خود بخود. بر ملت گران تمام می‌شد، که «داروین» حیوانش بخواند. بآسانی راضی نبود که بزرگواری و مقام عقل وتمیز را، از دست انسان برایگان بگیرد، و بمقام پست حیوانیت نشاند. از این رو طرفدار کلیسا، و دشمن «داروین» بود.

اما کم‌کم و بتدریج در آن گیرودار صحنه کارزار میان «داروین» و کلیسا، هر آن گرم و گرمتر میشد، و پیروزی آشکار می‌گردید.

مردم نیز از فرصت استفاده نمودند، و جای خود را عوض کردند. یکی پس از دیگری، صفوف هواداران کلیسا، در هم ریخت. و در مقابل هر یك، صفی درطرف «داروین» تشکیل گردید و سرانجام آن طرف خالی و این طرف پر شد.

زیرا، ملتهای کلیسا زده، یکباره متوجه شدند که عجب فرصت گران قدری بدست آمده، باید این‌غول سیاهی که مردم را بعنوان دین، دائم ناراحت میکند، از میان برداشت. ملت‌ها آن چنان گرم شدند که پس از اندك زمانی کرامت و شرافت پایمال شدۀ خود را فراموش کردند، ونعش انسانیت را زیر پای «داروین» رها نمودند! و بآزادی و عنان گسیختگی راضی شدند. اگر چه این آزادی در مقابل دریافت مدال حیوانیت بدست آمدبازهم برای این ملت عزیز و با ارزش بود.

و «داروین» را که دارای چنین جرئت و شجاعت بودستودند! و بالاتر از همۀ اینها، سپاسگزارش شدند، که در مقابل سلطان جور پیشه کلیسا چنان سلاح برنده نو پدیدی، بدست آنان داد؛

روح علم و دانش ،وسلاح آشنا شدن با اصل انسان‌را برایگان‌در اختیار همگان قرارداد.

ولکن یك حادثهٔ بسیار تلخ‌تر وناگوارتری در این میان واقع شد و آن پیدایش نظریهٔ جهش و تطور بود ، که بجای نظریه رکود وثبات نشست .

آری ، جان سخن این است که این نهضت پیش از این با رکود و ثبات،عملا برخورد کرده و کم کم پایه‌های آن را سست ومتزلزل ساخته بود ، و داشت کم کم از جا میکند .

اما این برخورد هنوز مخفی و نهان بود ؛ خیلی نرم و ملایم در داخل نفوس و در گوشهٔ دلها کمین کرده بود ، تـا در فرصت مناسب کار خود را انجام بدهد .

زیرا همه میدانیم که عنصر بی‌دینی یونانی ، وعنصرمسیحیت کلیسائی دوشادوش در سایه شخصیت دو روئی که اروپا در عصر نهضت باآن آراسته بود،هم‌قدم بود و همراز . واگر این حادثه‌ها نبود بازهم ممکن بود این دو روئی مدت زیادی با هم ساخته ، و زندگی را ادامه بدهند .

« داروین» همان ناقوس خطر بود که بی پروا و آشکار از آمدن حادثه‌ها خبر میداد ، و پس ازآمدن «داروین» داستان‌عوض شد. آن نهضتی که سابقاً با رکود و ثبات (آرامش) مبارزه‌میکرد امروز دیگربعنوان‌یك نظریه علمی بکرسی‌نشست وهمه جا برسمیت شناخته شد،امروزدیگردرداخل نفوس‌ودرگوشهٔ دلها مخفی‌نیست، بلکه یك قهرمان پیروز علمی‌است .که‌نامش جهش‌وتطور (طوفان) است،وه! عجب نامی‌تازه و غرورانگیز و جذاب!

این بار هم توده‌های مردم ، مانند گوسفندان تشنه بـدنبال این سراب نوظهور هجوم بردند . این بار بازی جدید آغاز گردید، و همه یکباره بحرکت درآمدند ، آن هم چنان حرکتی که ممکن نبود باز ایستند ، دانشمندان همه در صف اول و ملت‌ها در پشت سر آنان - عجب غوغائی ! عجب شوری ! عجب طوفان عالمگیری ! همه و همه درحال جهش و پرواز ! دیگر از رکود و ثبات خبری نیست ! زیرا وقتیکه زندگی بپرواز درآید و ازمرکز یك گلبول ناتوان بسوی یك انسان توانا و پیچیده بحرکت درآید ، و هنگامیکه خود انسان ، خود اشرف مخلوقات ، از مقامی بمقام دیگر پرواز کرده از یك حیوانی بحیوانی دگر تغییر شکل داده که بانسان شبیه است و از آنجا نیز بانسان تبدیل گردیده که شبیه حیوان است ، و از آنجا نیز بمقام انسانی رسیده که امروز می‌بینیم . پس در عـرصهٔ روزگار و صفحهٔ زمین چیزی ممکن است ثابت و راکد و آرام بماند ! هیهات هیهات ! !

آری ؛ حقاً این نهضت یك ضربت دردناکی بود که بر پیکر نظریهٔ ثبات و رکود وارد آمد - ضربتی بود که دراول کار نه اعصاب دانشمندان تاب وتوان آن را داشت ، ونه اعصاب ملتها . و هر دو گروه ؛ هنگامیکه از بی هوشی این صدمهٔ توان سوز بیدار شدند ، آغاز سرور و نشاط کردند ، و با خرسندی و خوشنودی ، این بازیچهٔ نوظهور را بعنوان ارمغان پیروزی ، روی دست پای کوبان بهرسو بردند.

همه با یك زبان ، بیتابانه میگفتند که تنها زندگان در حال

ترقّی و جهش و پرواز نبوده و نخواهند بود . بلکه همهٔ موجودات عالم در این زندگی درپروازند ؛ حتی افکار و اجتماعات .

آری ؛ دیگر امروز هیچ چیزی اعم از کوچك و بزرك ثابت و راکد نیست ، چنانکه پیش ازاین بود . و حتی دین هم باین درد دچار است . یا للعجب !! آخر دین، آن مرکز رکود قدیمی نیز بجنب و جوش درآمد ، و خود را بکاروان پیروز ترقی و تحوّل رساند ؛ خیلی عجیب است! بر هر که بنگری بهمین درد مبتلاست! کی تصور میکرد که دین نیز مد روز شود ؛ و واقعاً نظریهٔ توحید و خدا شناسی در کانون فکر بشریت جای خود را عوض کند .

عجبا ! این که یك نظریهٔ ثابت و راکد نبوده ، همان طور که کلیسا میگفت و دین گواهی میداد ، در آن روز هم از مقامی بمقام دیگر بمقتضای زمان پرواز میکرد، و ما نمیدیدیم؛ امروزهم ممکن است بپروازدرآید .

دین اول عبارت بود از احترام و ستایش پدر ؛ و پس ازمرك او به عکس و پیکرهٔ او و پس‌از آن بنیروهای مختلف طبیعت ؛ و سپس عبادت بر بتها شد ، و آخر کار بصورت عبادت بر خدای نادیده نمایان گردید . اما باز هم ممکن است بپرواز درآیـد و جای خود را عوض کند . ممکن است روزی عبادت بر چیز دیگر شود ، که هنوز کشف نشده است . خوب چه طور است؟ اگر روزی عبادت بر طبیعت باشد؟ آری ؛ طبیعت که زیباست طبیعت که خالق ما است : طبیعت همان مادری است که ما را زائیده ؛ یا بفرمائید آفریده ، پس بایدش ستایش کرد . باید سر بفرمانش فرود آورد .

آری؛ پس از انجام این کار، بطور یقین از این راه بپیروزی بزرك خواهیم رسید. ما از پشت این سنگر محکم، کلیسای یاغی و بی‌رحم را از پادرمیآوریم. این سرچشمهٔ نادانی، و خرافات ، و یاوه سرائی را ویران میکنیم .

و پس از آن دیگر خدای زیبائی را میپرستیم، خدائی جذاب و زیبا ! و بالاتر از همه خدائی که کلیسا ندارد ! زور و اجبار ندارد ، رشوه و مالیات نمیخواهد ، از گوشه گیری و رهبانیت بیزار است، خدائی که آزادی رایگان و بی‌پایان دراختیار بندگان قرار می‌دهد ، و بزودی میتوانیم در سایهٔ عنایتش ، آزاد و آسوده از هر قیدی، بزندگی نشاط انگیز بپردازیم .

ما دیگر آزاد شده‌گانیم : هر کاری که شیرین و گوارا باشد انجام میدهیم ، زیرا این خدا دیگر حساب و کتاب ندارد، پیوسته راه ترقی و تکامل نشان می‌دهد، روزی است که از نو متولد شده، و قدم بدنیای دیگر بگذاریم، این بار دگر در دامن مسیح دیده بجهان باز نمیکنم ، بلکه در دامان پاك طبیعت ـ پرورش یافته و از پستان زیبایش شیر میخوریم . بنا براین : چه سروری که‌در این‌دین جدید بما دست نمیدهد ، چه شاهد پیروزی بجای مانده که در آغوش نمیکشیم !

ولکن پوشیده نماند ، که پیوستن بنهضت تطور و پیروی از نظریهٔ تحول و هم چنین دوری جستن از دین ، تنها در اثر نظریـهٔ « داروین » نبود . گر چه ، او قهرمان غرور انگیز این میدان بود؛ و اگر تنها هم بود باز میتوانست از این نبرد پیروز در آید !

زیرا در اینجا، یك حادثهٔ دردناك و بزرك اقتصادی و اجتماعی نیزپیدا شده بود: که پیوسته بنیان زندگی‌را بلرزه میآورد. و آثارش هم از آثار نظریهٔ تحول وتطور (طوفان) کمتر نبود ، و این همان انقلاب صنعتی اروپا بود : انقلاب صنعتی با پیدایش ماشین وابزار موتوری ، آغاز و در زندگی راکد و آرام اروپائی ، انقلاب بس دامنه داری بوجود آورد . انقلابی بود پیروز که مرزهای روابط اقتصادی و اجتماعی‌را شکست: وبتمام زوایای‌زندگی‌تجاوزنمود .

و بدنبال این انقلاب پیروز ، بسرعت ، پیدایش شهرهای صنعتی آغاز شد ، وجوانان اروپا راکه تنهاوراکد وعاطل‌زندگی میکردند ، با شتاب بسوی خود کشید .

جوانها در کارخانجات جدید بکارپرداختند ، و درشهرهای نوبنیاد زندگی جدیدی را آغاز نمودند ، که برای آنها تازگی داشت ، زیرا پیش از این هیچ‌گونه آشنائی با این وضع نداشتند !

آری ؛ زندگی اروپائی پیش از این ، راکد و تاریك و یکنواخت و کند و تکراری بود ، با تمام رنجهایش در دهستان ، و در محیط تیول زده آرام و یکسان میگذشت .

کشاورزان خواه برده و خواه آزاد در مزارع کار میکردند و زنان نیز در خانه‌ها زندگی را اداره مینمودند . و معمولا پس از انجام کارهای خانه‌داری ریسمانها میتابیدند ، که با فروش آن در بازارهای روز بشوهران خودکمکی کرده باشند، وبعبارت محلی مرد ازبیرون ، وزن از اندرون مشغول ادارهٔ زندگی بودند.

و خانواده‌هم : با آن وضع راکدو یکنواخت خود ، مرکز تولید روابط بود ، کسی جرئت نداشت ، بترکیبش دست بزند . و

مردم نیز ، از نظر دینی با مفهوم دین آشنا شده بودند، با آداب و رسوم و اخلاق معمولی و یکنواخت ، خــو گرفته بودند ، خواه مراعات میکردند و خواه نمیکردند ، ایمان بوضع موجود داشتند و هرگز در این فکــر نبودند ، که یکی پیدا شود و بــا این وضع مخالفت کند .

و خلاصه : درهر چیزی ، یك، حالت قدس و یکنوع احترام وجود داشت ، که از طول ممارست و تمرین زندگی را کد سر چشمه میکرفت و بعلاوه از راه دین نیز تقویت میشد ·

جرمهای اخلاقی‌را جوانان‌عیاش‌وخیره سرمرتکب میشدند! و بعنوان اینکه ، جوانیست و هزار عیب ! کاهی اجتماع از آن اغماض میکرد اما باز هم . در نظرش جرم بـود ، و دوشیزه‌گان هرگز دست باین جرمها دراز نمیکردند، بخاطر اینکه ممکن بود ، تا ابد رسوا وبی‌آبرو باشند، بلی مفاهیم اجتماعی همین طورادامه داشت .

پس بنا براین ، این محیط پر از وسائل ننك و عار و آبرو - ریزی بود و نیزترس از دین هم وجود داشت .

دوشیزه‌گان، دست بجرمهای اخلاقی نمیزدند،مگر خیلی‌کم و آن هم در گوشه و کنار تاریك و دور از اغیار .

در این حال پر از شرم و حیا و ترس از آبروریزی بود ، که یکباره وضع عوض شد، و کارها بطور ناگهانی تغییر کرد .

زیرا ، جوانان نیرومند و آنانکه با زور بازو میتوانستند ، مشکل کارهای سخت را باز کنند ، بدورکارخانجات گرد آمدند و شب و روز با دلباختگی ، وعشق فراوان آنها را اداره نمودند!

بلي بکار انداختن ابـزار موتوری ، در روزهای اول بچنین نیروئی نیاز مند بود ، این جوانان یکباره بشهرهای صنعتی هجوم آوردند افرادی‌بودندکه دور ازخانواده وبلکه بی‌خانواده اوقات‌بی کاری خود را ، در سر خیابان ها و کوچه ها میگذراندند ، و این تجربه نوین را ، تمرین میکردند، پیوسته باین دختر متلك میگفتند و بآن زن چشمك میزدند ، و چـون هنوز تکلیفشان روشن نبود ، جرئت نمیکردند ، خانواده خود را بشهر بیاورند .

جوانانی بودند ، هرزه گرد و مکتب ندیده وعنان گسیخته ، کسانی بودند ، که برای اولین بار زنجیرهای توان سوز تیولگران را پاره کرده و خود را بیرون از قفس تیول میدیدند . تازه آمده بودند دراین اجتماع نوین (این آزادی نوبنیادرا تمرین میکردند) و آن هم ، اجتماعی بـود که هنوز آنها را نمیشناخت ، و هنوز هویت آنان روشن نشده بود که کیانند واز کجا آمده اند و بکجا می‌روند ! هنوزگمنام‌وناشناس بودند! کسی‌با ایشان‌انس‌نمیکرفت و در هیچ محفلی راه نداشتند . رفتارشان هنوزبا روش‌مردم محیط جوش نخورده بود . هنوز با کسی آشنائی نداشتند ـ که در پیش آمدهای بد اخلاقی ، از او خجالت بکشند . هنوز با خانواده‌ها رابطه بر قرار نکرده بودند که باعث سر افکندگی گردد !

بدون قید و شرط : این روش منحرف راتمرین میکردند ، و هرزه گردی و هرزه گری را پیش میگرفتند .

و دنیای هرزه‌گان ، بوجود آورده بودند . جوانانی بودند که تازه قدم بمیدان جوانی نهاده و تازه کیسه‌های شهوت را پر میدیدند . هنوز ازباغ ازدواج، میوه نچیده‌بودند ، وهیچ‌قید وبندی

نداشتند .

بنا بر این ، تنها راه باز همان ارتکاب جرمهائی بود و بس و شرایط محیط و زمان ، نیز راه هرزه گری را آماده میساخت . این طوفانها هنوز ادامه داشت ، تا دوران کارگری زن فرا رسید، و زن با دل پر شور و سینه آتشین وارد میدان کار شد !

آمد که کار کند ، تا لقمه نانی بدست آورد : آمد که کار کند ، ودرد گرسنگی را علاج نماید !

و پس از رسیدن زن ، باین میدان پراز طوفان ، روابط کار گران وکار فرمایان، رو بتیره‌کی‌ونابسامانی‌رفت .کارخانه داران کار گران را بکارهای مافوق قدرت ، وادار میکردند . ودرمقابل آن ، دستمزد ناچیزی میپراختند . و اگر صدای کارگری بلند میشد فورا شکنجه و عذاب و شلاق بکار میرفت . وهمیشه سلاح تهدیدو ارعاب بالاسر کار گر حاضر بود . و کار بدین منوال ، ادامه داشت .

و هر روز فشار بیشتر میشد ، و سرانجام کار فرمایان : برده داران تازه نفس باین نتیجه رسیدند که باید فکر تازه‌ای کرد ، ویك نوع سلاح جدید وبرنده وارزان قیمت بدست‌آورد ، واینجا بود که : سپاه احتیاط از کار گران تشکیل‌شد .

و عده‌ای را بجاسوسی واداشتند ، و بجان هم انداخته و با در یافت کار مزدی بس ناچیز بجاسوسی پرداختند ، که اگر کار گری بدست مزدش اعتراض کرد فوراً دیگری حاضر شود با در یافت کارمزد کمتری همان‌کار را انجام دهد . درنتیجه، یك‌خفقان عجیبی بوجود آمد . که در کارخانجات همه از هم میترسیدند !

بلی ، همه بجان هم افتادند که سرمایه داران سیاه دل راحت و آسوده بخوابند .

در بحبوحه این طوفان سیاه بود ، که زن بمیدان کارگری رسید . همان زنی که سر پرستش از وی دست برداشته ، و یا آن زنیکه در اثر پیدایش این طوفان دیگر سر پرست پیدا نمیکرد .

بلی ، زنان پس از آنکه هزاران جوان چموش و سرکش ، بدامن عفتشان تجاوز کردند، بسوی شهرهای صنعتی رو آوردند ، و درمقابل دوشیزه گان نورس فراوان در دهات بی سرپرست و بی شوهر ماندند !!

یاللعجب ! زن ازاین تاریك زندان بیرون آمد ! و بدنبال چاره میگشت ، و عاقبت بدام افتاد همان دامیکه برای شکار کردن او ، گسترده شده بود !

آمد بدنبال کار میگشت ،تا لقمه نانی بدست آرد، وگرسنگی را ازخود دور سازد ، وسر انجام دراثرفشار روزگار باین اجرت ناچیز راضی شد . راضی شد ، که دست مزد ناچیزی دریافت کند و از دست دیو گرسنگی ، نجات یابد !

بازهم دراینجا خط دیگری ازخطوط تاریخ کشیده شد.دیگر زن ، همان زن سابق نیست ! آزاد است ! کار میکند و مختصر پولی دراختیاردارد . دستمزدی رادریافت میکندبی شریك و بی رقیب !

درست است : که با آن پول زندگی خود و یا فرزندانش را اداره میکند ، اما مطلب بسیار مهمی هم هست و آن این است که زن پیش از این مالك چیزی نبود ، و امروز مالك است !

پیش از این ، حق تصرّف نداشت ، و امروز دارد ! زیرا

آداب ورسوم و قوانین اروپا ، پیش از این این بود : که زن حق مالکیت و تصرّف آزاد نداشت ، و بطـور مستقیم نمیتوانست ، کوچکترین دخالتی در شئون زندگی بکند .

اینجا بود : که در اثر این طوفان خوش سیما زن احساس کرد ،که دیگر آزاد است و دست باز !

از اینجاست : که جوان آزاد شده‌ای ، بدوشیزه آزاد شده میرسد ، هر دو آزادند هیچ گونه مانعی در کار نیست ، هر دو سر شار از غرور غریزه‌اند و هر دو چموشند و آداب و رسومی هم در کار نیست !

چرا ؟ باید هر دو باهم جواب ندای اندرون را ندهند .

چرا ؟ باید آن گدای محبوس را دست خالی برگردانند .

بلی ، جواب این نداها داده میشد : دیگر کار از کار گذشته بود ، همه کار ردیف بود و بی رقیب !

اما،بدیهی‌وطبیعی‌است که این حادثهٔ ناگواریکبارموناگهانی اتفاق نیفتاد ، و ممکن هم نبود این چنین شود ، زیرا : پر واضح است که رسوبهای بسیار دقیق و نهانی ، مدتها‌درنهاد بشر روی‌هم انباشته بود . حیا ، آبرو ، آداب و رسوم محیط ، در داخـل ضمیر این بشر را از عنان‌گسیختگی ناراحت میکرد ، درست‌است که دربدریها آغاز گردید ، و لکن ، در روزهای ردیف اول توأم با ناراحتی . اما همه میدانیم که همهٔ مشکلها را مرور زمان آسان میسازد :

با این سرمایه‌داری درحال رشد و توسعه ، یك نسلی‌پرورش یافت،ویکنوع آزادی سیاسی بدست آورد ،که قبل از این نبود:

راه پارلمان باز شد ، انتخاباتی انجام گرفت ؛ حزب‌ها بوجود آمد انجمن‌ها تشکیل یافت ، کنفرانسها و اجتماعات آغاز بکار کرد و این نسل بی لجام در همهٔ اینها شرکت جست ، و آزادی بیان و قلم بدست آورد ، و این آزادی نعمتی بود : که در محیط تیول نایاب بود : چیزی است که جنبش و نشاط همراه دارد ، پیوسته فرمان پیشرفت صادر میکند ، و درعین‌حال خود آزادی سازاست و پیوسته خواهان حقوق بیشتر و آزادی بیشتر است .

اما ؛ در این راه خیلی بآسانی پیش نمیرود ، با مشکلاتی روبرو است . در هر قدم ودر هر ساعت ، از برده‌داران تازه‌نفس و تازه‌کار و صاحب نفوذان سرمایه‌دار ، کار شکنی ها مشاهده میکند ، هر روز از کارخانه داران : که همیشه دلباخته دیکتاتوری و خودسری‌هستند، ناراحتی‌های گوناگون میرسد . وهمین کارشکنی ها باعث میشود : که بیش از پیش بمبارزه ادامه داده و سرسختی بیشتری نشان دهد ، پیش برود و راه آزادی باز کند .

بدیهی است : که این طوفانهای آزادی ساز ، ضمیر انسان‌را از شعوری بشعور دیگری متوجه میسازد ،و از فکری بفکر تازه‌تری انتقال میدهد ، و این دل آزادی ندیده ، دائم در حال پرواز است و در تمام میدانهای زندگی آزادی عمل میخواهد،و از آنهااست آزادی از قید اخلاق، آن اخلاقی : که اجتماع تیول زدهٔ آن روز آفریده ، و دین کلیسا آنرا برسمیت شناخته بود .

دیگر در این مرحله روابط خانوادگی بکلی درهم ریخت ، واساس خانواده واژگون گردید ، مرد و زن وکودك همه کارگرند و مزد بگیر ، دیگر در کانون دل هیچ‌کس این احساس نیست که

خانه را محترم بشمارد ، و آن رامرکز رابطه اجتماع قراربدهند.
دیگر وجدان‌ها بسوی خانه و کاشانه توجه ندارند ، که رابطه زناشوئی و پدر و فرزندی و مادر و دلبندی را در آن گرم محیط بهم نزدیك بسازند .

آری : این رابطه در اجتماع ده نشینی آنروز ، از وجـود زنی سرچشمه میگرفت ، که این وجدانها را بهم نزدیك ساخته ،و با دست پاك و دل پاك خود روابط آنها را نگهمیداشت، ودرنتیجهٔ این فداکاری هیچ یك از آنها بهدر نمیرفت،و هم چنین ، ازوجود مردی سرچشمه میگرفت : که از خارج بکانون خانواده نظارت داشت ، و قوانین ادارهٔ آنرا تصویب میکرد ، و در اثر وجود این دو رابطهٔ گرم و سوزان ـ رابطهٔ پدری و مـادری ، و بـا همکاری نزدیك آنها ،کودکان‌و همهٔ افراد خانواده رابهم‌نزدیك‌ترمیساخت

رابطهٔ عاطفی از مادر ، و رابطه نظارت و کار از پدر ، و در میان این دو رابطه گرم ، کودکان ونورسان باغ بشریت ،دائم سر حال و با نشاط بودند ، و در دامن پر از مهر خانواده پرورش میبافتند ، و هر گز از این حدود تجاوز نمیکردند .

متأسفانه وقتیکه زن از پست زمامداری خود دست کشید ، همهٔ این سر و سامان‌درهم ریخت،وبنابسامانی‌بشرسوزمبدل گشت.

در نتیجه ، نه دیگر از زمامداری پدر خبری هست و نه‌از عاطفه مادر اثری .

و نیز همچنین هنگامیکه زن استقلال بـاصطلاح اقتصـادی بدست آورد ، و در مقابل وظایف پدر خود را صاحب وظیفه و نظر دید ، دیگر استقلال پـدر از میان رفت . حکومـت پـدری ،

وزمامداری عملی ونظازت برقوانین خانواده که باو مربوط بود ، دیگر از کار افتاد.

بعبارت بومی ـ دیگر ماما دوتا شد،و یا بگو یك خانه‌دارای دو کدخدا گردید. که در آنجا سربچه کج آید ، و در اینجاخانه ویران گردد .

پس ، برای بار سوم ، هنگامیکه کودکان معصوم‌ونوباوگان آدم و حوا ـ بناچار بکار مشغول گردیدند ، تا از گرسنگی جان بدر ببرند. تغییرات دیگری در سیمای اجتماع پدید آمد .

کودکان ، پیش از وقت کار ، بکار پرداختند ؛ وباجسمهای ناتوان عهده‌دار کارهای توانکش شدند ، دستها و پاها و دلهای لطیفشان ، که هنوز بدامن پر از مهر و عاطفه مادر نیازمند است، نارسیده وقت بدامن کار و کارخانه افتادند .

و سرانجام ، بدیهی است : که این میوه‌ها نارسیده چیده‌شد و تن ناتوان آنان توان نیافته بسوخت .

مشاعر و وجدان کودکی ، دستخوش فساد حوادث گردید. و در کانون هستی آنان که هنوز ظرفیت نداشت ، غرائز نا خود۔ آگاه بیدار شد ، و بکار پرداخت . و در گیر و دار این طوفان ، مشاعر و وجدان را دچار بحران ساخت، و روابط خانه وخانواده را از رسمیت انداخت ، رابطه سرشار از عاطفه مادری، و رابطه زمامداری پدری را ، زیر پا گذاشتند.

بر همگان روشن است که در سیمای اجتماع ، یك رشته تغییرات بسیار روشن پدید میآید ، همهٔ روابط موجود مردم تغییر مییابد ، و یا بهتر بگوییم دستخوش طوفان مد روز میگردد .

دیگر هیچ یك از روابط اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی ، فکری و اخلاقی، بعد از آنکه صدها سال یکنواخت بود ، یکنواخت نیست . دیگر آن سیمای اجتماعیکه ، مدتها ثابت و راکد بود ، و افراد بشر در آن مانند خشتی بود، یکی میرفت و دیگری جایگزین آن میشد ، امروز وجود ندارد . دیگر نه مرد ثابت و راکد است، نه زن، و نه کودك !

نه خانه در حال رکود است ، نه کوچه و نه خیابان ! نه آقا آقا است ! و نه نوکر نوکر ! کار و کوشش دست خوش تغییر شده و ثروت بطوفان روز گرفتار گردیده ! !

با سرعت سرسام آوری که پیش از این بشر بیاد نداشت ، تغییرات ، یکی پس از دیگری آغاز شد و پیش رفت . وحال آنکه پیش از این ، ده ، بیست ، پنجاه و بلکه صد سال میگذشت هیچ گونه تغییری در سیمای اجتماع دیده نمیشد ، بطوری نامرئی بود، که گوئی همه چیز ثابت وراکد است ، بخاطر اینکه یاحرکتی نبود و یا اگر بود بقدری ناچیز و بی‌ارزش بود که قابل گفتن نبود ! !

اما ، امروز نه درصد ، نه در پنجاه ، نه در بیست ، نه در ده سال ، بلکه خیلی کمتر از ده سال ، اجتماع بشر سیمای خود را عوض میکند ! هر روز مد نو رسیده‌ای ، چشمها را خیره کرده ، و فرزندان مد ندیده آدم و حوّا را بسوی خود جلب میکند !

دیگر مرد : بعنوان اینکه مرد است ، در خانه سمتی ندارد، چنانکه پیش از این داشت !

از زنیکه : خود را پلاس خانه می‌پنداشت ، و شوهر داری را آئین خود میساخت ، خبری نیست! امروز همه جا را کودکان

بی‌سرپرست و دور از خانـه وخانواده پر کرده است .اگر چه در دست‌اندك نقدی دارند، ولکن‌چه سودکه جوان بی خانه و خانواده ورشکست اخلاقیست !!

امروز خیابان پر ازدحام است ، فرزندان آدم و حوا از هر سو هجوم آورده‌اند . دستجات مختلف و درهم و برهم غوغائی بپا ساخته‌اند ! مردان ، زنان،و کودکان بیکدیگر فشار میآورند . مانند روزهای رسمی و ایام عیدها در دهستان ، همه در جنب و جوشند . اما ، نه روز عید است و نه ایام رسمی !

ازدحام امروز ، غیر از ازدحام آنروز است ، آنجا همه ، همه را میشناختند و با هم آشنا بودند .

اما ،اینجاکسی باکسی آشنا نیست ، هیچ‌کس بدرددیگری نمیخورد ، دیگر چشم آشنائی‌کور است،و آداب و رسوم از کار افتاده ، و رابطه‌ها از هم گسیخته ، و هر کس برای خود سلیقهٔ مخصوص انتخاب‌کرده است !!

امروز همه جا بردگان را می‌بینی کـه از رژیـم تیول آزاد شده‌اند . ولکن ، در بردگی دیگری گرفتار آمده‌اند . از دامی نجسته بدام دیگری گرفتار شده‌اند . و آن عبارت است :ازبردگی جانسوزکارخانه‌ها و سرمایه ها،اما با این وصف باز هم‌خوشحال و شادابند . و یا بفرمائید برهنه خوشحالند !! درآمد زیاد شده ، حق مبارزه دارند ، میتوانند مبارزه‌کرده‌و حقوق بیشتری بخواهند ، و با بدست آوردن این حق میتوانندهمه جا و همه وقت و با همه کس بگفتگو بپردازند .

امروز میتوانند در دستجات بـاارزش و فعال ،ادغام شده

و بتدریج نیروی سیاسی در حال توسعه و رشد بـدست آورنـد .
سپس هر فردی ، هر برده‌ای ، با دیگران در محیطی بزنـدگـی
پرداخته‌اند. که سیمای ظاهریش ، آزادی‌است‌بخصوص‌درجنبه‌های
اخلاقی . و بعلاوه : امروز دیگر این بشر بشخصیت ممتازش
پی برده است. بخصوص: در روش ورفتارش که عنان گسیخته‌است !

دیگر در اظهار شخصیت فردی احساس حقارت نمی‌کند ،
و مانند گوسفند دور از گله نیست . امروز دیگـر سازمـانها ،
اجتماعات‌واحزاب ارزش پیداکرده، مانند سابق نیست؛ که وجود
نداشته باشد ، ویا ارزش !

و خلاصه : در تمام جزئیات هستی این اشرف مخلوقـات
انقلاب عمیقی پدید آمده و با تمام خصوصیات ، زندگی او تغییر
پذیرفته است !

و هم چنین : امروز همه جاآقای صاحب نفوذی را می‌بینی
که هنوز هم به آقائی و بزرگواری خود یقین دارد و ایمان .

اما از نوع دیگر ، زیرا آقائی آنروز تحت عنوان مالکیت
تیول بر سرزمینهای کشاورزی تکیه داشت ، و امروز به‌سرمایهٔ
بی‌پایان .

امروز در یك محیط کوچکتر و فعال‌تری تمرکز یـافته ،
بر خلاف آنروز ! و در عین حال . یکنوع سیادت و نفوذیست ،
که پیوسته محتاج است در دو جبهه بجنگد ، یکی جبهه کارگران ،
و کارفرمایان ، و دیگری جبهه بازاریابی . که در زمان حکومت
تیول که زندگی بی‌حرکت بود ، وجود نداشت . و باز امروز همه
جا کاری بچشم میخورد که نوظهور است! امروز دیگر با مجهول

و ناشناخته‌ای سر و کاری نیست! امروز چشم بدست غیبی ندوخته است . چنانکه در گذشته دوخته بود: تخمی را بزمین می‌افشاند و از آسمان چشم امید داشت ،وهمیشه در انتظار نزول رحمت آسمانی **بود !!**

بلکه امروز بانیروی روشن سر و کار دارد که با چشم دیده **میشود ، نیروئی است که دائم دخالت مستقیم در** کار ماده دارد ، وآنرا بهر شکل درمیآورد ، و با رنگ دلخواه خود رنگ آمیزی میکنند.

امروز دیگر بشر خلاق است پیوسته با طبیعت سرو کاردارد نه با ماوراء طبیعت ، همه جا با ماده کار میکند ، نه با خدای نـا دیده ، و خلاصه : همه چیز ها بازمان گذشته اختلاف فاحش پیـدا کرده است .و سپس علم واردمیدان شده، سیمای این‌تغییرات رابحد کمال میرساند ، پیش رفتهای علمی هرروز گامهای پیروزمندانه تری بر میدارد ، و هر لحظه سیمای زندگی بشریّت را تغییرمیدهد ابزار خود کار، و قطارهای سریع السیر است که‌بوسیله بخارحرکت میکنند ، اتومبیلهای زیبا وخیره کننده وصنایع الکتریکی‌هنگامه‌ای بپاساخته‌اند ،امروز دیگر بجای صنایع‌دستی صنایع موتوری در کار است .خیلی عجیب است ! همه چیز سیمای سابق را عوض کرده است .

و عجیبتر از آن ،این وضع جنبندهٔ دائم‌التغییر است !! هیچ چیزی بیش‌از چند سال در یك حال ثابت نمیماند ! و بلکه پارهٔ از آنها بیش از چند صباح رواج ندارد، مدی مشهور نگشته هنوز، مد دیگری جایگزین آن میگردد !

بدیهی است ، که پیرو این تغییرات سیمای زندگی نیز بناچار تغییر مییابد وهر روز این دانش عنان گسیخته زندگی نوینی میسازد.

زیرا همه میدانیم ، که مسافرت بـا قطار بـا مسافـرتهای قدیم قابل قیاس نیست ، آنروز با اسب وارابه حرکت میکردند و امروز با قطارهای سریع السیر .

البته بافته‌های دستی آنروز، غیرازبافته‌های موتوری امروز است ، برق و دستگاههای برقی ، ذغال را از کار انداخته است . خیابان وبازار پر از اختراعات جدید،غیر ازخیابان وبازار راکد و ساکت سابق است ، این پر از نشاط و حرکت است و آن از اول تا آخر جنبندهٔ نداشت .

خانه‌ای که هر ساعت بمقتضای روز سیمای خود را تغییر میدهد ، فرق دارد با خانه‌ای که قرنها با یك گلیم پـاره دست بدست گشته و کوچکترین تغییری درقیافهٔ آن دیده نشده، بلکه نظریات خود علم و دانش نیز مرتب درحال تغییراست ،در مسائل فیزیك ، و شیمی ؛ در موضوعات پزشکی ، و ستاره شناسی ، و در مسائل ریاضی، وطبیعی،تغییرپشت سرتغییرمشاهده میگردد، دراثر کشفیات جدید علمی ،وصنایع نوظهور قرن همه چیزدرحال جوش وخروش است

آیا بهتر ازاین میتوان گفت ! که همه موجودات زنده جهان از یك سلول نا توان پیدا شده و یکباره‌پا بترقی نهاده و اکنون باین صورت زیبا رسیده‌اند ! ویاشیرین‌تر ازاین میتوان گفت! که وسط زمین وآسمان، این فضای دور پایان، پراز موجودات زندهٔ لطیف و دقیق است ، که نه‌با چشم غیر مسلح دیده میشوند، ونه با حواس

دیگر قابل درکند ، و با این وصف خطـر ناکترین حیواناتند ، بیماریهای درمان نا پذیری بوسیله آنها بوجود میآید واز این‌سوی جهان بآن سوی جهان انتقال مییابد !

و خلاصه، زیبا تراز این میتوان گفت ! که این آسمان کبود فقط هفت ستاره ندارد ، و بلکه پراز ستاره‌ها است ، که چشم بشر از دیدن آنها ناتوان است ، و با این حال از خورشید ما بزرگترو درخشان تر و سوزانترند .

و از همه اینها درباره تغییر یا بگو تطوّر (طوفان) و یا بی ثباتی یك فکر بس عمیق پدیدمیآید .

نتیجه‌و محصول‌این همه‌گفتاردریك جبهه و یابگودرد وجبهۀ همآهنگ، اجتماع میکندیکی جبهه‌تطوروتحول‌ودیگری‌دوری‌از دین آری جان‌سخن این‌است که‌تحوّل یك نظریه‌معمولی‌نبودکه داروین درمکتبش بسوی آن دعوت‌مینمود ، ودرحدودعلمی که‌اودرباره‌اش بحث میکردمحدود نبود ،وبلکه‌یك لکّه‌ننگین وآبروریزی همگانی بود، که دامن دانشمندان عصرراآلوده‌ساخت، همان‌طور که‌دردامن توده‌های بشر نشست ، ننگی است که بهمه جا و بهمه چیز رسید ، که‌تاامروزدیگرهمه وهمه‌ازخلال این‌فکرننگ آلود وازدریچه این مولود خود بدنیامینگرند ، ودیگر امروزدر جهان‌چیزی‌ثابت‌وآرام دیده نمیشود !

نه دین ،نه اخلاق ، نه آداب و رسوم ، نه اصول وافکار ،نه حقایق علمی ، و نـه معلومات ، نه شکل زندگی ، و نـه سیمای اجتماع ، نه هستی و روابط فردبا اجتماع ، ونه روابط اجتماع با دولت ، نه وجدان مرد و زن ، و نه هدفهای گوناگون زندگی :

بلکه امروز باید با هر وسیله که ممکن باشد بجنگ ثبات و رکود شتافت ، باید شالودهٔ هر چیزی بر اساس تحول وتطور پی ریزی و روح تحول در آن دمیده شود ، که اگر امروزهم تحول نداشت برای فردا آماده باشد، وخلاصه هیچ چیزی سزاوار نیست در عالم ثابت وآرام بماند ، بخاطر اینکه ثبات ضد ناموس زندگیست ،و ناموس عبارت است ازتطور و دگر گونی.

هر چیزی که ثابت بود خود بخود برخلاف این ناموس است و باید از بین برود ، واز اینجا است که تغییردادن وبجنبش آوردن عالم ،خود هدف نهائی شده ، نه اینکه برای رسیدن بهدفی آنـــرا وسیله قرار میدهند .

امروز دیگر مردم دیده باز کرده‌اند ، و دوست ندارند که در بسیط زمین چیزی را ثابت و آرام ببینند .

بنا براین ، عقیدهٔ بخدا یك نـوع ثباتی رانشان میدهد باید دگر گون گردد.یاباید معبود را عوض کنیم،ویا عبادت‌را دگرگون سازیم ، پس چه بهتر که دست از پرستش خدا برداریم و طبیعت زیبا و یا خودمانرا بپرستیم ، آنچه هم اکنون مهم است تغییراست بهر طریقی که ممکن باشد .

باید این پرستش تقلیدی را پشت سر بگذاریم ، وراه دیگری پیش بگیریم ، گرچه عنان گسیختگی و عربده جوئی باشد ، هیچ یك مهـّم نیست ! بلکه مهم تغییر است بهرشکلی که امکان دارد .

و هم چنین، وقتیکه اخلاق یك نوع ثبات وآرامشی رانشان میدهد باید تغییر کند ، باید این اخلاق کهنه را بدور افکنیم وخود از نو اخلاق جدیدی بیافرینیم ، اگرچه عنان گسیختگی و بی‌بند و

باری و پر روئی را فضیلت بشماریم ! باید خودستائی و ناآشنائی را در ردیف بهترین اخلاق قــرار بدهیم،و در هم ریختن سازمان روابط خانوادگی را امتیاز بشناسیم !

و بازهم ، چون آداب و رسوم اجتماعی یك نوع آرامش و ثبات عرضه میدارد، بایدعوض شود، بایدزن ازمرد پیش قدمترباشد، باید کوچکها احترام بزرگان را مراعات نکنند، باید لباس مرد و زن دست خوش طوفان شود ! باید بی حیائی و پـر روئی سرمایه زندگی باشد !

چونکه دراین صورت بتغییر وتبدیل نزدیکتریم! بدیهی است که **این همه نابسامانی‌ها از جانب نظریه ننگین تطور و تحول پدید آمده ، و گریبان فرزندان بی‌پناه آدم و حوا را میگیرد !!**

و اما از جانب دیگر ، دراین امور دین را هیچ‌گونه ارزشی نمانده است نخستین ضربتی که بر پیکرناتوانش واردآمد، بخاطراین بود که در این عصر ترقی و طوفان پیوسته مفهوم ثبات و آرامش را برخ مردم میکشید ،و حال آنکه مفهوم تطور و ترقی دیگر بهمه جا سایه گسترده است . وبعبارت دیگر همه جا را جنبش وحرکت فرا گرفته که دشمن سکوت و آرامش است .

ولیکن ، در این جبهه کار باز هم بالاتر گرفت ، زیرا تمام روابط اجتماعی براساس بی دینی پی ریزی شده است، تنهانهضت فکری نیست که باین دردبی درمان گرفتار است ، بلکه روش و رفتار روزانه مردم که از این نهضت الهام میگیرد بــا این بیماری دست بگریبان است .

زیرا ، بدیهی است که : نظام طوفان زده سرمایه داری بر

اساس ربا پایه گذاری شده ، و دین برخلاف آن ربا را بر سمیت نشناخته و معاملات ربائی را قدغن میکند، و علی رغم‌داد و فریاد کلیسا بر علیه نظام ربا این نظام چموش براه خود ادامه میدهد ، و این پیش رفت همین طورادامه دارد ، وگوشش بناله مرگبار کلیسا بدهکار نیست !

پیوسته شهوت سرمایه ، دیوانه وار این نظام را پیش میبرد، و هیچ قدرتی حتی قدرت ننگ و عار نیز نمیتواند از آن جلو گیری نماید : نه قیود اخلاق رابرسمیّت میشناسد، و نه‌بادین وآئین‌روی آشنائی نشان میدهد .

آری آری ! آن رشته روابط آزاد جنسی که : در سایه‌عمل مشترك در میان زن ومرد برقرار است ، وآن همه آمیزش دختران و پسران دراین اجتماع طوفان زده ، و شرکت زنان و مردان در محافل ، و آن همه سعی وکوشش مشترك برای ریختن شالوده زندگی « باصطلاح ایده آل » از آثار این طوفان است .

و هم چنین : در سایه این استقلال اقتصادی که نصیب زن گردیده ، و دراثر پیدایش این فکر که دیگر بمرد احتیاج ندارد ، زن خود را ملزم نمیداند ، که پاکدامنی و عفت خود را محترم بشمارد .

و در سایه این همه مشکلات روز افزون زندگی، که جوانان را از تشکیل خانواده باز میدارد ، و هرگز اجازه نمیدهد ، که آرامش جسمی وجانی نصیب آنان گردد، این نابسامانی ها پدید آمده !

پرواضح است ، که همه این روابط تاریك براساس بی‌دینی استوار

گردیده ، و علی رغم پندها واندرزهای رجال دین کلیسائی
که صدها و هزارها بار بگوش مردم میخوانند، و گوش کسی هم
بدهکار آنها نیست ،رنگ و شکل واقعی اجتماع براه خود ادامه
میدهد ، وکانونهای اخلاق را ، یکی پس ازدیگری در هم میکوبد
و تا آنجا رسیده ، که دیگر اخلاق یك موضوع پادر هوا شده ، و
هیچگونه پایگاهی در اجتماع ندارد، همهٔ این طوفانها بخاطر این
است ، که دین در محیط اروپا از روز اول بگوشه نشینی عادت
دارد ، و هنوز هم در پشت پرده استوقدم بمیدان زندگینگذاشته
نه برزندگیحکومتدارد ، ونه دارای قدرت تصویبقوانیناست ،
این‌دین‌هرگزنمیتواندزمام‌کشتی اجتماع رابدست بگیرد، واز میان
موجهای کشندهٔ این طوفان بیرون برده و در ساحل آرامش لنگر
اندازد :

و همچنین ، علم و دانش در اروپا ، از روزیکه تولد یافته
در راه دین قدم برنداشته ، زیرا که دین همانطور که کلیسا نشان
میداد ، هرگز حاضر نمیشد که آنرا یاری نماید : نه بعنوان یك
مذهب، مانند مذهب‌تجربی که اسلام‌با فکرعلمی خود آنراپرورش
داد و بجهان عرضه نمود ، و نه بعنوان یك رشته معلومات ارزنده
که میشد آنها را برای بهره برداری بعالم تحویل داد ، بلکه‌درست
بعکس بود ، زیرا کلیسا از روز اول جهل پرور بود و پیوسته‌باعلم
میجنگید ، و با دانشمندان عداوت میورزید ، و دست‌کم پاره‌ای
از نتایج‌علم ،قبل از هر چیزی بسودهای‌شخصی‌وتجارتی‌اختصاص
دارد،تابنفع‌عمومی، واین‌نیز خود با روح‌دین کلیسامخالف‌است .

اما متأسفانه ـ دین در جهان اروپا نه تنها قدرت تـو جیه ندارد ، بلکه در این میدان صلاحیت هم ندارد !

از اینجاست که کم کم فرد در این محیط هر لحظه احساس میکند که زندگیش دائم با رنك تطور و جهش آراسته است ، نه با رنك دیـن علم ، زنـدگی مادی او را رنـك میزند و تشکیل میدهد ، و سیاست روز روابط سیاسی او را هر ساعت برنگی و شکلی مخصوص در میآورد ، و سیستم سرمایه‌داری نیز بزندگی اقتصادیش آب و رنك میدهد، و زندگی اجتماعیش بوسیله‌پیدایش انقلابهای صنعتی هر روز سیمای خود را عوض میکند، وسر انجام بی دینی و لاابالی‌گری هم زندگی فکری او را بشکل‌ورنك‌خاصی درمیآورد .

و در این میان دین هم در داخل وجدان بگوشه غربت پناه برده و دیر نشینی را انتخاب میکند!

زیرا ، هر روز زندگی روزانه ـ میدان دین را تنك و تنك تر میگرداند ، و دمبدم از جا تکانش داده و سرانجام می‌غلطاند ، تا آنجا که فرد روش اجتماعی ، فردی ، علمی ، عملی ، سیاسی و اقتصادی خود را خارج از فکردین و بیرون از اندیشه خداشناسی احساس کند !

پس چنین فردی اگر از نام دین فرار هم نکند ، دست کم آنرا بدست تعطیل و فراموشی خواهد سپرد .

اما در اروپای چموش ، این کار در داخل این مرزها قرار نگرفت ، بلکه از حدود تعطیل و اهمال گذشت ، وقدمهای‌بلندتری یکی پس از دیگری برداشت ، و بمرز نابود و ویران کردن اساس

دین رسید ، و ضربتهای کشنده پشت سرهم بر پیکر ناتوان آن نواخته شد !

و این آرزوی دیرین صهیونیسم جهانی بود که مدتها انتظارش رامیکشید ،هرگز قوم یهود کینه‌های انباشته خودرا نسبت به‌ملیّون‌و یا بفرمائید نسبت به اقوامیکه مهر مادری آنها را درهم‌فشرده میسازد هیچوقت فراموش نکرده و نخواهد کرد . چنانچه قرآن کریم از این معما پرده بر میدارد ، و از ملت یهود چنین گزارش میدهد : میگویند این شکست ما بخاطر این است که در میان این ملت شیر مادر خورده راهی نداریم ، و این گستاخی بخاطر این است که خود را برگزیده ودردانه خدامیدانند و دیگران را از خانواده بشریت حساب نمیکنند ، و روی همین حساب معتقدند که همه باید جز ملت یهود ناتوان گردند و نابود ، و انقلاب و درگیری این قوم‌کینه توز با مسیحیت در محیط اروپا یك داستان تاریخی‌بی‌نظیر است.

انقلاب بسوی نابودی ، و انقلاب بسوی حرکت سیاه است که‌این‌قوم‌درزیرلوای‌حکومت روم‌طعم‌عذاب آنراچشیدند، و درهر اجتماع مسیحی‌بذلت وخواری گرفتارشدند ، چنانچه «شکسپیر» و دیگران از آن داستانها سروده‌اند . میگویند : مرد مسیحی محتاج بپول میشد و از یهودی قرض میگرفت ، با اینکه‌محتاج بود بازهم او را حقیر و بی‌ارزش حساب میکرد ، زیرا هنگام اخذ وام ننك میدانست که با دست خود از وی بگیرد ، آمرانه خطابش میکرد و میگفت : آهای ! پول را بگذار زمین و دور شو و کور شو، وگم شو ، ای حیوان پست فطرت و بی ارزش ، وقتیکه چند گام ذلت

زا از آن دور میشد ، مرد مسیحی آهسته آهسته پیش میآمد و آنرا برمیداشت .

آری این یك نوع ذلّتی است که هر گز قلب یهودی آنرا فراموش نخواهد کرد.

از اینجاست ، روزیکه دیدند نهضت جدید اروپا با پای بی دینی راه میرود ، بی اندازه خوشحال و شادمان شدند ، بجهت اینکه با چشم خود میدیدند که برای سرنگون کردن دشمن دیرینه یعنی مسیحیت نصف راه خود بخود و بدون خرج پیموده شد، آنان هم از فرصت استفاده نموده و پشت پرده ایستادند و این آتش سوزان رامرتب دامن زدند .

روزیکه «داروین» مسیحی نظریهٔ خودرا دراصل انواع واصل انسان ابراز داشت ، این شادمانی از حد گذشت وبشادکامی مبدل گردید . زیرا جهودان جبار با همان هوش و ذکاوت یهودی گری درك کردند ، که در پشت پرده این واقعه چه فرصت گرانبهائی نهفته است : آتش جنك ملت مسیحی با کلیسا روشن گردید ، باید بر آن دامن زد .

پروتوکولهای صهیون در این باره ، چنین گزارش میدهد : واقعاً داروین یهودی نبود . اما ما بخوبی پی بردیم ، کهنظریات او راچگونه باید دریك محیط پهناور انتشار بدهیم، و دربرانداختن دین مسیحی بکار ببندیم ، آری این یك حقیقت انکار ناپذیر است که ملت یهود ؛ این صهیونیسم جبار ، در گسترش دادن این طوفانیکه میان دین مسیحی و آئین داروین پدید آمده چه زحمت ها کشیدند، و سرانجام بآرزوی دیرین خود رسیدند، و کینه های خود را برعلیه

غیر یهودی اعم از مسیحی و غیر مسیحی خالی کردند ، بخصوص که این برنامه در اروپا در بارهٔ مسیحیان چشم‌گیرتر بود ، بخاطر اینکه هر بلائی که بسرشان آمده بود از اروپائیان بود .

صهیونیسم جهانی نظریه داروین را بخوبی بکار برد ، و با دست سه نفر از دانشمندان خود آنرا بهمه جا گسترش داد ، و در منحرف ساختن فکر اروپایی در میدانهای اقتصاد ، روان‌شناسی، و اجتماع که وسیع‌ترین میدانهای عالم فکر است همت‌گماشت، و طوری برداشت کردندکه این نظریه همه جا مخالف دین باشد و بلکه هر جا رسید ویرانش کند ، و این سه نفر یهودی : **مارکس** است، **فروید** است **و درکیم** .

این سه نفر یهودی

این سخن حق است ، اگر بگوئیم که: قوم یهود علت اختلاف اروپا ومسیحیت نشد . زیرا از روزیکه نهضت در اروپا آغـاز گردید ، این اختلاف هم بدون دخالت ملت یهود دیده میشد ، گر چه آنان شیفتگان چنین اختلافی بودند بدون شك .

و هم چنین ستیزه و مبارزه با دست داروین انجام شد ، باز هم این فرقهٔ فرصت طلب دخالت نداشت ، اگر چه از اقدامـات داروین خوشحال و سرمست بودند؛ چنانکه پروتوکولهای صهیون فاش میگوید .

اما با وصف این ، آن جنجالی را که یهودیان نسبت بعالم مسیحیت برپا ساختند خیلی خطرناك بود.

بلی، اختلاف وجدائی در محیط اروپا میان دین، ودانشمندان

دین و صاحبان افکار ، دین و آزادی خواهان ، دین و زن ، زنیکه شیفته غوطه خوردن در میان اجتماع ، و دلباختهٔ شهوت رانـی و هوسبازی بود : و اما دور شدن و یا فرار از دین ، و یا دست کم مهمل گذاشتن آن، تا این عصر یك سلیقه شخصی و روش خصوصی بشمار میآمد ، و کسانیکه دارای چنین عقیده‌ای بودند ، مانند این بود : که حساب خصوصی خود را با دین واریز میکردند . وهمچنین میان مردم و قوانین اخلاقی جدائی افتاد ، بخصوص درمیدان غریزهٔ جنسی ، اما باز هم یا سلیقه شخصی حساب میشد ، و یا بحساب ضرورت و اجبار انجام میگرفت ، و برای خلاص از ننك آن ، مردم عذر تراشی میکردند .

اما این سه دانشمند یهودی ناجوانمردانه دراین کارها دخالت کردند : تا از مجموع آنها یك نظریهٔ همگانی بسازند : که پایگاه علم و دانش گردد ، و در پیشگاه ملتها سند حقیقت و مدال علمی دریافت نماید. آنان بخوبی درك کردند که: اگر این نقشه ناجوانمردانه با پیروزی انجام بگیرد ، دیگر بعد از آن سلیقه خصوصی حساب نخواهد شد . که انسان مجبور باشد ، عذر بتراشد ، و یا بدنبال بهانه بگردد ! و بلکه پس از انجام این نقشه بعنوان یك نظریه علمی همگانی نمودار خواهد شد ، که بمقتضای پیشرفتهای علمی پیش میرود ، و احتیاج بدلیل و برهان ندارد. بلکه خود برای خود دلیلی است بس محکم ، دیگر احتیاجی بعذر و بهانه نمی‌ماند . و بلکه بعکس ، چیزیکه نیازمند بعذر و بهانه است دیندار شدن است . و اخلاق و آداب و رسوم رابرسمیت شناختن . زیرا در نظر اجتماع آن یك تهمت نارواست ، باید از آن دوری جست و یا بهانه و دلیل آورد .

و این همان : مأموریت بزرك شیطانی است که مارکس ، فروید و دورکیم ، هر یك در آنچه تخصص داشتند بعهده گرفتند ، و این مأموریت صهیونی ، در آخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در فکر اروپائی اثر بسزائی گذاشت .

آنان هرگز نگفتند که مفهوم کلیسائی دین منحرف است ! باید از انحراف بیرون آید . بلکه فاش و بی پرده گفتند که خود دین منحرف است بایدعلاجش کرد !! و همچنین ، هیچگاه نگفتند: که مفهوم اخلاق دچار انحراف شده باید براه آید . بلکه ، بی‌پروا گفتند : اصلا خود اخلاق یکی از اصول و ارکان زندگی نیست باید بدور انداخت !

سپس ، این‌دو گفته ، شیطانی‌را، گفتند و نوشتند ، اما نه مانند یك اعتقاد شخصی که یك نفر نویسنده و یا گوینده دارد و دیگران را ، بسوی اعتقاد و هدف ویژه ، خود میخواند . بلکه‌مانند یك رشته نظریات همگانی وحقایق علمی ، در لباس بحث وتحقیق بجامعهٔ بشریت عرضه نمودند . و از اینجاست که میگوئیم : این فتنه شیطانی ، سراسر اجتماع اروپا را برق آسا فرا گرفت : آن چنان فتنهٔ سوزانی که پس از یك قرن هنوز هم اروپا در میان شعله‌های آن میسوزد و میسازد و بزندگی طوفان زدهٔ خود ، ادامه میدهد !!

بلی ، همه عوامل برای رساندن اجتماع اروپائی ، باین انحراف حاضر و آماده بود ! و در حقیقت ، یك رشته عوامل اجتماعی ، اقتصادی‌و فکری‌دردناکی بود که : ازیك‌طرف‌در پیکر

نظریه «داروین» ، و ازطرف دیگر در سیمای انقلاب صنعتی نمایان میگردید .

و با این حال قطعی نبود: که اینها باعث اعدام دین وویرانی سازمان اخلاق بگردد . زیراتا کنون بسیار اتفاق افتاده که: در اثر پیدایش یك رشته علتهای اجتماعی، واقتصادی وفکری ، فرزندان آدم و حوا از دین بدور افتاده اند . و همچنین فراوان دیده شده که از جاده هموار اخلاق منحرف گردیده ، و بگرداب شهوات تا گردن فرورفته اندااما درهربار که این طوفان پیش آمده زود متوجه خطر شده دو باره بمقصد اول بازگشته اند .

متأسفانه این ملت طوفان زده این بار سخت دور افتاده و بطور عجیبی گمراه شده ، گوئی با خود پیمان بسته : که هرگز باز نگردد ، و پند و اندرز کسی را در این باره نشنود !

فرق این دو گرفتاری این است : درسابق هر دفعه که مردم منحرف میشدند ، روی سلیقه های شخصی بـود ، وقتیکه : شدت **پیدا میکرد و اجتماع را آلوده میساخت ، اما سرانجام یك حادثه اتفاقی تاریخی بود ، اتفاق میافتاد و میگذشت ، دیگر از دفتریك** مکتب علمی سند رسمی نمیگرفت !

امّا متأسفانه ! این بار دانشمندان سه گـانه **یهودی ، برای این تیره** روزی شیطانی، سند رسمی صادر وامضا کردند ، **وچنان درنظرها جلوه دادند** که مردم آنرا حق دیدند وراه راست **پنداشتند اعتقادپیدا** کردند ، که تنها راه نجات است، **باید همه آنرابپیمایند دیگر** مانند یك طوفان نیست ، که **در گیرد و بگذرد و پس از اندکی** هوا روشن و راه نمایان گردد ! بلکه ، **این بار بهتر وبیشتر**

کوشیدند ، بعنوان اینکه را هیست بهتروصحیح تر وامن ترو روشن تراین باراین سه‌نفر یهودی برای‌این ملت طوفان زده، فورمولهائی تهیه و تنظیم کردند که از باز گشت باز دارد و پیوسته برای ادامه این سفر جنون انگیز ، و این راه شیطانی ، گذرنامه رسمی صادر میکند !

آری ، این سه نفر جهود : هریك یك گوشه ازفکر اروپائی را بدست گرفتند ، و نظریات خود را ابرازکردند ، « مارکس » نظریات خود را در اقتصاد نوشت ، « و فروید » در روانشناسی . و « دورکیم » در علم اجتماع، اگرچه راهها مختلف بودند و راه روان دور ازهم . ولیکن، سر انجام درچند مطلب مهم بهم‌رسیدند و یکصدا و یك نوا شدند و مأموریت خود را انجام دادند !!

هر سه یهودی از اول کار از نظر « داروین » یك مطلب را گرفتند و کار خود را آغاز کردند ، وآن فکر حیوانیّت و مادیّت انسان بود . این فکر شیطانی را بهمه جاکشیدند و گسترش دادندو الهامهای مسموم آنرا در همه جا پراکنده ساختند !

اکنون نه در اینجا جای سخن است و نه من در بحثهای خود مقصودم انتقاد از اصل نظریه‌داروین است .

بلکه ،پیوسته الهامهائی که از این نظریه میرسد، موردبحث و گفتگوی من است وبدیهی است که خود این الهامهانظریه علمی نیست .

وسپس ، دائم در بحثهایم رای مذهب داروینیسم جدید را عنوان‌میکنم ، همان مذهب شیطانی : که مانند داروین ، بتحول وتطور ایمان دارد ، اما با این وصف بحیوانیت ومادیت‌همه‌جانبه

وکامل انسان ایمان ندارد.

بلکه، فقط انفراد وتنهائی آنرا برسمیت میشناسد، و هم چنین تك روی وتکتازی انسان در راه تحول در نظرش محترم و بزودی، ما این مشکل را درجای دیگر وقتیکه احتیاج پیدا کنیم ازنظریه‌ها گفتگو کنیم عنوان خواهیم کرد.

اینجا فقط میخواهیم وقایع وحوادث تاریخ را بررسی نمائیم!

نظریه داروین، دارای یك رشته الهام واشاره بسیار محکمی بحیوانیت انسان داشت بدون تردید!

«ژولیان هکسلمی» در کتاب خود «انسان درجهان جدید» میگوید: بعداز پیدایش نظریه داروین، دیگر انسان دارای آن نیرو نبودکه خود را حیوان نداند!

این همان الهام مسموم است: که این سه دانشمند یهودی آن را پروراندند وروی دست گرفته بهمه جاگسترش دادند!

اینجا ازنظر یك حقیقت تاریخی سئوالی بخاطرم میرسد.

آیا ممکن بود نظریه داروین را درکارگاه داروین مدفون ساخت

ودراجتماع غربی وفکر عموم بشریت آنرا بی اثر گذاشت یا نه؟

بلی: این امردر این گونه نظریه ها، وهمچنین در شرایط زمان ومکان و محیطی که باعث پیدایش این نظریه‌های خطرناك میگردد، بعید نیست که ممکن نباشد.

و با این وصف. اگر نظریه داروین بدست اشخاص حقیقت شناس وخداپرست و یا دست کم بدست کسانی میرسید، که خیر

خواه انسان وانسانیت بودند ، حتمی نبود که این نتیجه را میداد و جهانی را مسموم مینمود .

آری ، آن فکرغربی که مدتها درآسایشگاه رکودوسکوت مطلق آرمیده بود ، وقتیکه‌بانظریه وفکرتطور وجهش روبرو گردید یکباره‌وناگهان دچار طوفان دردناکی شدکه‌تاآنروزسابقه نداشت ودراثر این‌گرفتاری چنان بتب و ناراحتی دچار شد که راه راگم کرد ، آن قدر گیج وگم شد که در معرض انحراف قرارگرفت و منحرف گردید !

اما با این حال : باز این طور نبود که باید تا ابد منحرف شود ، ممکن بود اگر رهبران نیك رفتاری ومردان خیراندیشی‌پیدا میکرد ، هر چه زود تر براه راست برگردد .

مگرفراموش شد : که مسلمانان بافکر ونظریه تطور وتحول ازنزدیك‌آشنا شدند وبخوبی‌بحقیقت آن پی‌بردند ، ودرطول‌تاریخ زنده خود مدت زیادی باتحول روز همگام شدند اما هرگزخود را گم نکردند وهیچگاه از راه راست قدم بیرون ننهادند ، مسلمانان درتاریخ اسلام هم درفقه وهم درمسائل علم ودانش آن راشناختند و بکار بستند .

این گفتار حکیمانه فقهی ازعمرابن‌عبدالعزیزگذارش شده ، هراندازه که حادثه « جدید برای مردم پیش آید احکام فقهی نیز طبق آن باید صادرشود .

وفقهای اسلام نیز این قانون را از این مرد بزرك فرا گرفتند وبا فکروکوشش واجتهاد خود ، آنرا پرورش دادند . آن قدر گسترش دادند : که تمام حادثه‌های نوظهور را فرا گرفت ، و

احکام فقهی درباره آنها صادر گردید .

ودرمسائل علم ودانش خود نیز شناختند، بشهادت « دریبر »امریکائی در کتاب خود « جنك میان علم ودین » میگوید : آندم که ما در **کتابهای مسلمانان بنظریات علمی برخورد میکنیم ، که برای ما تازگی دارد وواقعاً ازتعجب دچار اضطراب میگردیم !زیراهرگز** درباره آنان چنین گمانی نداشتیم که نتایج علم امروز را درکتابهای دیروز آنان دریابیم ! وازآن جمله این است مذهب نشوو ارتقای موجودات که درداخل اعضاءبدن زندگی میکنند ، وامروزمذهب نوظهورش میدانند ، درآن زمان دردانشگاههای مسلمانان تدریس میشده ! وآنروز دانشمندان اسلامی این مذهب راپیش ازما بررسی کرده‌اند ! وازنباتات تجاوز نموده برجمادات ومعادن نیزگسترش داده‌اند ، وبا این وصف پیوسته بانسانیت انسان ایمان داشتند ، واخلاق را نیز برسمیت میشناختند ، جهتش این بود که آنان بخدا ایمان داشتند ، وماوراء طبیعت را محترم میشمردند . اما : این سه یهودی هرگز بگردن نگرفتند که اروپارا پس ازاین طوفان تطور ودگرگونی براه راست برگردانند .

بلکه . بعکس تعهد کردند که تا جان در بدن دارند بآتش انحرافات دامن بزنند ، و اصرار داشتند که تا میتوانند این شیوه شیطانی را ادامه بدهند ، تاهر چه پیش میروند این لغزشگاه گسترش یابد ولغزشها بسرعت انجام پذیرد ، تا سرانجام اروپا سقوط کند وآنان بمقصود خود برسند ! !

پیش ازاین ، نظریه داروین دوالهام همگام بمحیط اروپـا ارمغان آورده بود : یکی الهام تطور ودگرگونی دائم ، که خود

بخود بفکر ثبات آرامش خط بطلان میکشید، ودیگری الهام مادیت وحیوانیت انسان که از یك طـرف انسان را بـاصل حیوان بـر میگرداند ، واز طرف دیگر ازنیروهائی که درانسان موثر است ؛ فقط جنبه مادی را برسمیت میشناسد ، همان نیروی مادی که در وجود اجتماع و یاحد اکثر در وجود طبیعت ظاهر شده و باعث فراموش شدن جنبه های روحی میگردد. همان نیروی مادی که خداوکار خدا را در امور خلق و یا درعمل تطور و جنبش دخالت نمیدهد .

و از این دو الهام شیطانی این سه دانشمندیهودی کار خودرا آغاز کردند: بدین ترتیب «مارکس» که میدان بحثش علم اقتصادبود، ولکن هرگزبحث خودرا دربررسی اقتصادی بدروس آکادمی منحصر نساخت و بلکه آن قدر کوشید تا یك مذهب کامل مادی از خــود بیادگار نهاد که کاملا از یك زاویه معینی تمام شئون زندگی رازیر نظر میگیرد . مذهبی را بیادگار گذاشت که این دو الهام داروین **بخوبی در آن نمایان است .**

پس بنابراین : «مارکس» بودکه سازمان تفسیر مادی تاریخ را بنا نهاد و آن یك تفسیر شیطانیست که نیروهای مادی راسلطان نشاط زندگی قرار می‌دهد ، همانطوریکه سرشت نشاط انسانی را ازهمهٔ جهات مادی میشناسد و آنرا مبعوث از هستی حیوانی انسان می‌داند .

بعقیدهٔ مارکس یگانه عنصر فعال درتاریخ بشریت جزنیروی مادی و اقتصادی نیست ، میگوید در تولید اجتماعی که دائم مردم با آن سروکار دارند می‌بینی که افراد روابط محدودی برقرار

میسازند که هرگز بشر از آنها بی‌نیاز نیست وحال آنکه آن روابط تحت اراده آنان نیست ، و بلکه خود مستقل است . زیرا فقط اسلوب تولیداست که‌درعالم زندگی‌مادی سیمای عملیات‌اجتماعی سیاسی و معنوی را درزندگی انسان بامرزهای‌معین محدودمیسازد و روی این میزان هرگز فهم و شعور ، و وجدان مردم شاخص و معرف وجود آنان نیست و بلکه بعکس وجودشان شاخص فهم و شعورو وجدان آنها است (مارکس) و نظریهٔ‌مادی مارکس‌بخوبی از این سخن انگلس پیداست میگوید : تولید و آنچه را که تولید همراه دارد که عبارت باشد ازتبادل تولیدات یگانه پایه واساس هر نظام اجتماعی است . بعبارت کوتاهتر اول تولید وبعداجتماع و بمقتضای این نظریه ، این نتیجه بدست میآید که هرگز نبایدعلت نهائی تغییر و تحولات اساسی را در کانون عقل بشر جستجو کرد ، و یا در ایمان وعقیدهٔ آنان دربارهٔ ماوراء طبیعت پیدا نمود ، بلکه فقط باید در تحولات و دگرگونیهائی جستجو کرد ، که دائم بر اسلوب و تبادل تولیدات عارض میگردد ، با اندك تأمل ، معلوم میگردد که این سخن ، سخن بسیار صریح است ، که تـا کنون هدف روشنی برای آن بدست نیامده ، یعنی تاکنون‌کسی نتوانسته از مفهوم آن‌هدف را درك نماید.

بنا بر این سخن ، اسلوب تولید در زندگی مادی ، و اسلوب تولید و تبادل تولیدات ، چگونگی مصرف ، و بازاریابی ، و نظیر آنها تنها عاملست که سیمای عملیات اجتماعی و سیاسی ومعنوی را در میان مرزهای معین محدود میسازد ، ماوراء طبیعت ، خداو رازهای آفرینش هیچگونه تاثیری در این سیما ندارند ، بعبارت

روشن‌تر آخرین اسباب همه تحولات و تغییرات اساسی همان اسلوب تبادل تولیدات است و بس .

وهمچنین ، تاریخ بشریت عبارت : از همان تحولات تاریخ مادی است ، فقط اختراع دستگاههای جدید ، و یا عوض شدن اسلوبهای تولید میتواند برای بشریت تاریخ بسازد .

و آن مراحل تحولاتیکه کاروان بشریت مدتها در آنها سفر کرده ، از عالم کمونیستی نخستین حرکت کرده ، و بترتیب عالم بردگی و تیول وسرمایه‌داری را پشت سر نهاده ، و بعالم کمونیستی رسیده و پس از این نیز بجهان کمونیستی دوم ویا بگو آخرین حد کمونیستی میرسد ، از همین معنا سرچشمه میگیرد ، وبعبارت دیگر سرچشمه همه اینها اختراع ابزارها وتحولات اسلوبهای گوناگون تولید است و بس . عملیات اجتماعی ، و سیاسی و معنوی ، هیچ یك در نوبه خود یك اصل پا برجائی در هستی و زندگی بشریت نبوده‌اند .

بلکه همه اینها سایه‌هائی هستند از اسلوب تولید در زندگی مادی ، و بعبارت دیگر محصول هستی مادی در زندگی و درخود انسان همان سایه‌ها هستند و بس .

و همچنین ایمان بماوراء طبیعت ، ایمان بخدا ، و ایمان براز آفرینش از اصول پا بر جای انسانیت نیستند . بلکه اصول حقیقی عبارت است از همان تغییرات و تحولات که بر اسلوب تولید عارض میشوند.

و ما هر وقت بخواهیم نقشه دستور زندگی بشریت را پیاده کنیم ، از چهار چوب این سه اصل کلی بیرون نخواهد بود : غذا

مسکن ، و اشباع غریزه جنسی ، البته بنا بقانون اعلان کمونیستی.

و اما ، دین و اخلاق و آداب و رسوم زندگی ، در نظر مارکس بزرگترین مسخره است !

و مأموریتهای آسمانی در درجه اول از بزرگترین اوهام و خرافات بشریت است !

زیرا او میگوید : حقیقت عالم هستی در مادیت آن محصور است ، و جز مادیت چیز دیگری در آن مؤثر نیست ، بنا بر این ، نه خدائی هست ، و نه وحی ، و نه مأموریتهای آسمانی ! و در درجه دوم ، دین افیون ملتها است ، چیزی است که تیولگران آفریده‌اند ، تا اعصاب بردگان تیول وطبقه زحمتکشان را تخدیر دهند ، که مبادا روزی روزگاری بیدار شوند ، و حقوق غارت‌شده خود را مطالبه نمایند ، و در سایه دین است که نعمتهای اخروی و بهشت برین‌را برخ آنان میکشند ، تابآرزوی دیدن بهشت ونعمتهای بی کرانش بار ذلت تیولگران را بدوش بکشند، و مشکلات زندگی ننگین بردگی را بر خود هموار بسازند !!

تا درسایه دین تیولگران بی انصاف بهدفهای شوم خودبرسند و با کمال امنیّت و آرامش از ثروتهای غارت شده بخوبی بهره برداری کنند !!

و در درجه سوّم، بطور کلّی اصول، و بویژه اصول اخلاقی خود ارزش حقیقی ندارند .

بلکه فقط سایه هائی هستند زود گذر ، ازوضع اقتصادی ، و از اینجا است که در زندگی بشریت وجود حقیقی نداشته اند ، تا کجا رسدکه بگوئیم ثابتند یا غیر ثابت .

زیرا این سایه ها ، پیوسته با پیدایش تطورات و تحولات اقتصادی همگام وهم عنان پیش میروند ، واز هرجائی که کاروان بشریت عبور کند .

با آن همراه اند ، و چون پیدایش تحولات اقتصادی پشت سر هم برای بشریت یك امرحتمی و اجتناب نا پذیراست ، بناچار اصول اخلاقی نیز با همان وضع اجتناب ناپذیر باید باتحولات روز و دگر گونیهای اقتصادی هر روز سیمای خود را عوض کند، و مانند سایه بدنبال تحولات روان شود .

وتا اینجا مقصود ازاین‌نظریه شیطانی بخوبی‌روشن وآشکار گردید ، وهر چه در پشت پرده بود باین ترتیب‌بیرون ریخت ، **اولا** دینی در کار نیست ، زیرا بنا بر آن دین داستانی است که صاحب نفوذان برای حفظ منافع خود در این سیاره خاکی ساخته‌اند ، نه با آسمان رابطه دارد ، و نه درزمین بحقیقتی استوار است .

و ثانیاً از اصول زندگی و اخلاق خبری نیست ، زیرا این اصول ازخود وجودی ندارند، وبلکه یك‌رشته سایه‌های زودگذری هستند، ازاوضاع دگرگون اقتصادی وبهیچ وجه پایه ثابت‌ندارند.

زیرا سر منشأ آنها ، که عبارت از اوضاع اقتصادیست ، دائم التغییر است ، چگونه میتوانند ثابت و پایدار باشند ، بعلاوه چون تحولات اوضاع اقتصادی حتمی و اجتناب ناپذیر است ، بناچار اصول اخلاق نیز همین طور است ، بنا براین هرگز ممکن نیست، دریك وضع ثابت‌آنها را نگهداشت، هراندازه هم متفکران عالم و رجال دین در این راه رنجها وکوششهای فراوان ببرند .

عجباً ! همه میدانندکه داروین هیچوقت ازاین مطالب‌سخنی

نگفت و در خور مقام اوهم نبود که بگوید .

امااین دانشمند یهودی که نظرّیه مسموم داروین را دست آویز نمود ، و تا میتوانست آنرا گسترش داد ، تـا سر انجام همه جهات زندگی را در برگرفت ، ودر زیرلوای بحث علمی در علم اقتصادی عالمی‌را فراگرفت ! بلی‌الهام زهرآگین‌بادست مارکس پیدا گشته گسترش یافت ، و سرانجام بر همه رگهای زندگی‌غربی جریان پیداکرد،حقیقتاً،کشور پهناور روسیه شورروی‌در اول کارتنها کشوری بود که مرام کمونیستی را درآغوش کشید و دریك محیط پهناوری از جهان آنرا پرورش وگسترش داد ، و همچنین روسیّه ابتدای کار تنها کشوری بود ، که با دین مخالفت آغاز کرد ، و رسماً بروی آن شمشیر کشید ، و عاقبت هم پیروز شد ، و پیکر نا توان آنرا زیر پا نهاد از کشتار و زندان و مصادره اموال و تبعید شروع کرد ، تا بطور رسمی بی دینی را در مدارس و دانشگاهها تدریس نمود ، اما عجب‌این‌است ! ! که همه جهان غرب هنوزهم با مرام کمونیستی میانه خوبی ندارند ، و با این حال بازهم با تفسیر مادی تاریخ عشق میورزند : باین ترتیب که بجنبه اقتصادی بیش‌از هر چیزی ارزش قائلند ، و همه جا بزندگی انسانیت از روزنه‌های تفسیر اقتصادی ومادی مینگرند ، و اصول اخلاقی و آداب ورسوم زندگی را بی اثر میدانند ! !

و همچنین قوانین اخلاقی را بطوفان تحـولات میدهند ، و میگویند : که اخلاق حق آرامش ندارد، و بناچار باید بپیروی از تحولات اقتصادی مرتب سیمای خود را آرایش دهد .

و در رسیدگی باعتبار نامه دین هم میگویند : بعد از اقتصاد

ممکن است دین نیز گاهی در زندگی انسان أثری داشته‌باشد ،باین معنی که در روز گرفتاری ، انسان میتواند ، سری بکلیسا بزند ، و در درون وجدان با خدای خود راز و نیاز کرده ، اندکی خود را ساکت و آرام سازد .

و در اثر این عشق ورزیدن است ، که زندگی غربی که در سایه نظام‌سرمایه داری‌یعنی دشمن سرسخت‌نظام کمونیستی آسوده است ، امروز طوری شده است‌که ازنظر اساس فکر، وساختمان تمدن ، و اصول انسانی ، چندان فرقی‌با عالم کمونیستی ندارد! !

بلی صحیح است که دین در جهان غربی مصادره‌نشد ، و درست است که مردم در این محیط هنوز متدینند، باین معنی : که روز شنبه به‌کلیسا رفتن ، و سر نماز صلیب بگردن انداختن‌هنوز بر قرار است ، و هنوز ایمان دارند که خدائی هم هست که زندگی‌و انسانرا آفریده ، و بسیاری از کار ها را میتواند تنظیم کند .

امّا با کمال تأسف باید گفت ،که این دین هنوز با زندگی حقیقی مردم سر و کاری ندارد و از فرهنگ مردم دور است .

زیرا در جهان غرب، هم‌اکنون تنظیم اقتصادی، واجتماعی و سیاسی و فکری ،روی این پایه‌است که‌زندگی‌مادی‌راپایه‌واساس هرچیزی‌قرارداده آری‌زندگی‌مادی‌دراین‌محیط زمام‌امور را بدست دارد،وبمنزله دریای رحمتی است ، سرشار ازنشاط و سروربابد درساحل‌آن آرمید! !

پس در متن اجتماع اروپا ، اخلاقی وجود ندارد ، که‌از مفهوم دین الهام بگیرد ، زیرا نشاط غریزه جنسی باصطلاح آزاد، برای دختران و پسران ، و مردان و زنان ، هرگز با دین ارتباطی

ندارد ، و آن ستیزه‌ها و کشاکشها که از هرسو بزندگی غربی هجوم میآورند ، هیچوقت به دین مربوط نیست ، وآن لذتهای گوناگون بی‌اندازه و بی شمار ، با مفهوم دین و بویژه دین مسیحی سازش ندارند ..

هم اکنون ، ایمان رسمی وهمگانی در پیشگاه جمهورمردم در جهان غرب : اعم از امریکا و اروپا این است ، که مقیاسهای اخلاقی دائم دستخوش طوفان تغییراست ، و دگر گون گردیدن آن بمقتضای اجتماع صنعتی حتمی وضروریست،و دیگربرای میزانهای قدیمی اخلاق ، که از دین الهام میگرفت میدانی نمانده است . .

مگر جز این است که زن امروز آزادی اقتصادی بدست آورده ؟ و آن فرمول کشاورزی آنروز که ایجاب میکرد زن باید عفیف و پاکدامن باشد وجود ندارد ؟!

و معنای این سخن این است : که در جهان غرب سلطان و حکمران زندگی تفسیر مادی تاریخ است و بس .

و پایتخت این حکمرانی درست در نقطه دین ، و یا بگو در دو نقطه دین و اخلاق قرار گرفته که مارکس میخواست ، تحت عنوان بحث علمی در اقتصاد آنها را ویران کند . .

و خلاصه معنای این برنامه این است . که این الهام مسموم نظریه داروین با دست این دانشمند یهودی ، قسمتهائی از زندگی بشریت را فرا گرفت ، که اگر اونبود معلوم نبود این اندازه پیش رفت داشته باشد . .

و سر انجام ساختمان دین واخلاق، وآداب ورسوم، درمحیط واقعی زندگی با دست کوشای این یهودی بزرگ ، عملاً ویران

گردیده در ظاهر آنهم ! با یك برنامه منظم علمی نه بـا یك سلیقه شخصی ! !

آری این برنامه سیاه ظاهراً ، بر اساس بحث و درس وتحقیق علمی پی ریزی گردیده ، گرچه در واقع سلیقه شخصی یك دانشمند یهودی است !

و از اینجا است ، که منحرفان و گمراهان ، از این برنامه برای انحراف خود ، سند رسمی بدست آورده اند ، وبرخ میکشند دیگر احتیاج ندارند برای اینکه : دین رادور انداخته اند ، واخلاق و آداب و رسوم را زیر پا گذاشته اند ، عذر و بهانه بیاورند ،بلکه پیوسته میکوشند که با اجرای این برنامه ، هـرچه زود تر خود را بکاروان علم و دانش برسانند ، از الهامهای معرفت صحیح بهره برداری نمایند .

و اما فروید او از داروین نظریه تطور را یادنگرفت ، بلکه فقط جنبه حیوانیّت انسانرا فرا گرفت ، اونیز مانند هر روانشناسی برای هستی انسان یك صورت ثابت نشان میدهد اگرچه در کتابش و شاید هم فقط در همین کتاب باشد جنبه تطور و تحول را عنوان میکند وقتیکه از جنبه روانی فرد سخن میگوید جنبه روانی ملت و جماعتها را نیز پیش میکشد و از تطور و تحـول دین و محرمات نیز گذارش میدهد امّـا بازهم برنامه خود را . از جانب حیوان عرضه میکند نه از جانب انسان اگرچه مارکس در سایه بحث علمی در اقتصاد از دین و از اخلاق سخن گفت و هردو را خرافات نامیدو گفت خیلی بعید بنظر میرسد که اینها پایه واساس زندگی باشند فروید هم مانند مارکس عین همان بـرنامه را در سایـه بحث علمی در

روانشناسی اجرا کرد .

هر کجاکه او بعنوان اقتصادپا گذاشت این نیز بعنوان روانشناس وارد شد زیرا میدان بحث فروید فقط نفس انسانیت مشاعر و انفعالات بشر است جهان داخلی است در مقابل جهان خارجی که مارکس از آن سخن راند .

خودنفس درنظر فروید میدان اصلی زندگی از ترکیب ذاتی نفس افعال وافکار ومشاعر سرچشمه میگیردوبتدریج در متن زندگی بوقایع عملی تبدیل میگردند و بعبارت دیگر فروید در بحث خود درست طرف مقابل مارکس را میگیرد و با این حال خیلی عجیب است در موضوع دین واخلاق به همان نتیجه میرسد که مارکس رسیده و در بحث خود همان تفسیر حیوانی را برای زندگی انسانیت و برای انسان پیش میکشد .

امـا از حق نباید گذشت آن سیمائی که فروید بـرای نفس انسانیت نقش میزنداگرچه سرانجام با مارکس ودرسریك دوراهی بهم میرسند و آن عبارت از این است که هر دو دین و اخلاق را خرافات و انعکاس از تحولات مادی و حیوانی میدانند و همچنین هر دو دین و اخلاق را از اصول زندگی نمیدانند باز هم فروید در آلوده کردن انسانیت و تنزل دادن عالم درخشان بشریت بی حیاتر و پررو تر و خطرناکتر از مارکس است و بعبارت محلی باز هم رحمت بکفن دزد قدیم .

فروید میگوید که زندگی نفسانی انسانیت یك زندگی حیوانی محض نیست اما سر انجام همه قسمتهای آن ازیك چشمهٔ خروشان حیوانیت سرمیزند و آن عبارت از غریزه جنسی است که بر همه

افعال و اعمال انسان مسلط است .

بعقیده فرویدواقعازندگی‌انسان درابتدای امرزندگی حیوانی محض است بخاطر اینکه فقط غرائزشهوانی فرمان روای بی‌رقیب زندگی اوست وهمه نشاط انسانیت درسایه غرائزجنسی پیش‌میرود و آن قسمت از زندگی که بنام روح معروفست اصلا وجود ندارد (بدیهی است که اینجا درتصورنفس انسانی کاملابا مارکس همگام ورفیقند و امّاآن قسمت از زندگی‌که بنام عقل وخرد معروفست وجودش قطعی و یکی از طبقات نفس انسان است .

و آن یك نیروی خود آگاهیست که نیك وبدرا تشخیص‌داده و کارهائی که از انسان سر میزند ثبت و ضبط میکند عقل همان نیروی درّا که است که پیوسته با زندگی واقعی روبرو گردیده و موقعیّت انسان را در برابر زندگی معین میکند .

ولیکن‌باید دیدآیا این‌عقل این نیروی درّاکه درهستی انسان نتیجه‌ای دارد .

نتیجه این است که بعقیده فروید موقعیّت و مأموریت این نیرو پیوسته درمیان امواج نیروی شهوانی‌که در باطن انسان است و در حقیقت خارجی گرفتار طوفان است (آری در نظـر فروید حقیقت باطنی انسان در کانون سینه جـزغرائز جنسی نیست) اکثر اوقات عقل در اثر این گرفتاری دست از پا نمیشناسد و راه راگم میکند دوروئی ونفاق وحیله‌و تزویربکار میبردودائم‌درانتظاررسیدن فرصت روز میشمارد درست مانند یك سیاستمدار که حقایق را از دور درك میکند امّا چون دوست دارد که مقام و موقعیّت خود را در میان جمهور ملت‌حفظ نماید محافظه‌کاری پیش میگیردبا خدعه

و نیرنگ و نفاق کار خود را ادامه میدهد.

و از اینجاست که همه اصول زندگی از دین گرفته تا عقل بنظر فروید خرافات است کاری است بی پایه و اساس که درمیان مردم معمول و متداول است و حال آنکه همه میدانند که جز خود فریفتن نیست درست مانند این است که همه‌با هم دهن‌کجی میکنند ومیخندند بازهم‌می‌بینیم که اینجانیزازدورخودرابا مارکس همفکر و همگام نشان میدهد اگرچه دلیل وبرهان هریك جداست امانتیجه مطلوب یکی است.

ولیکن فروید بعد ازاین دیگردارای تخصص است ازمارکس فراتر قدم بـــرمیدارد و بعالم انسانیت اعجوبه ها نشان میدهد او میگوید حقیقت باطنی انسان فقط نیروی شهوانی نیست بلکه علی التحقیق نیروی غریزه جنسی محض است آری فقط غریزه جنسی از میان غرائز سلطان با اقتدار زندگی انسان یا در حقیقت بگو حیوانست

متاسفانه‌ویا خوشبختانه اینجا مجالی‌نیست‌که گناهان فروید را برخ او بکشم زیرا در کتابهای دیگرم این‌عمل را بطور مبسوط انجام داده‌ام.

امّا در اینجا فقط درنظریه محکوم وی ببررسی یك موضوع علاقمندم و میخواهم بدقت‌رسیدگی‌کنیم که چرا این اندازه بغریزه جنسی اهمیّت داده وچه مأموریّتی داشته است.

این یك حقیقت انکار ناپذیر است‌که قبل ازآمدن فروید در اروپای‌مسیحی کلیسازده(علی‌رغم آغازانحلال‌اخلاقی)نیروی‌غریزه جنسی‌یك نیروی از چشم افتاده بود مردم‌آن قدر ازآن بیزار بودند که حتی از بردن نام آن نفرت میکردند آن چنان بی ارزش بود

که درهیچ محفلی راهش نمیدادند چنان فراموش شده‌بود که گوئی وجودش ننگ وعاراست.

در این محیط تاریك وخاموش وکلیسا زده‌بود ، که ناگهان فروید بمیدان آمد روزی آمد ، که میدان خالی‌بود ، واو بی‌رقیب و تا وارد شد با یك اصرار تب آور آغازسخن کرد ، و به‌تفسیرنفس انسانیت پرداخت ،آن هم از روز نه این نیروی تبعید شده درنتیجه منبع نشاط زندگی انسان را، همین نیروی رانده شده معرّفی کرد. و در مأموریتش پافشاری عجیبی نشان داد و مهم تر از همه اینکه دین و اخلاق را هم با وضع مخصوص از همین جا تفسیر نمود .

وفاش و بی پروا گفت که دین واخلاق مولود این غریزه‌دور از وطن است .

وه چه تصادف عجیبی!چه سخن تازه‌ای! همهٔ زندگی‌غریزه جنسی است . آری دیگر همه از این سرچشمه بیرون میآید !!

غریزه جنسی از روز اول در کار است ، نه از مرحله بلوغ و نه از آغاز جوانی ، چنانکه مردم‌نادان وبی‌خبر ، حساب‌میکنند بلکه از روز تولد انسان این غریزه قهرمان میدان است ، نه ، نه غلط گفتم ، خود انسان از شکم مادر که میآید خود جنس است ، بصورت یك، نوزاد حیوانی کوچك ، همهٔ اعمال کودك نوزادنمایش دهندهٔ نیروی غریزه است : شیر خوردن از پستان مادر ، مکیدن انگشت ، حرکت دادن عضلات بدن ، و خیس کردن قنداق ، و چسبیدن بسینه مادر ، همه و همه غریزه جنسی است !

و بخصوص پناه بردن بآغوش مادر بیش از همه چیززندگی نفسانی بشریت را تشکیل می‌دهد،اعم از زندگی فردی یااجتماعی

همه و همه ازاین نعمت بزرك برخوردارند .

زیرا هر کودك شیرخواری بتحریك و فرمان همین نیر و با مادر عشق میورزد ، سپس بتدریج وجود پدر را مانع از اجـرای برنامه عشق بازی می‌بیند ، ودر نتیجه خود بخود این غریزه درکانون سینه او سرکوب شده و بی‌کاره می‌ماند ، و در اثر این سرکوبی‌در کانون دل او عقده اودیب پدید میآید .

و همچنین دختر نوزاد بفرمان همین نیرو با پدر نـرد عشق میبازد ، و چون وجود مادر مانع از این بازی است ، این عشق‌در سینه او بخفقان گرفتار میشود ، در نتیجه در کانون دلش عقدهٔ « الیکترا » پدید میآید ، وازاین عقدهٔ ملعون ، دین ، اخلاق ، وجدان و آداب و رسوم ، و بلکه همه اصول زندگی در زندگی بشریت بوجود میآیند .

و از دریچه چشم فروید همه کارها : دین ، اخلاق و آداب و رسوم . . . در آغاز تاریخ بشریت از این حادثه سرچشمه‌میگیرد

باین ترتیب : که در آغاز کار بشریت پسران بـا فـرمان غریزه جنسی بسوی مادر خود رو آوردند ، سپس وجود پدر را مانع از رسیدن بمقصود یافتند ، او را کشتند ، و پس از قتل پدر پشیمان شدند و احساس ندامت کردند ، قسم یاد کردند که بعد از این نام او را بنیکی یاد کنند ، آن قدر روح پدر رفته رفته در نظرشان بزرك و بزرگتر شد ، تا بمقام پرستش رسید ، و او را پرستیدند ، و از این‌حادثه جنسی پدر پرستی آغاز شد .

سپس بتدریج بت پرستی تبدیل گردید . و در همین وقت فرزندان یکباره با مشکل دیگری روبرو شدند ، و آن این بودکه:

دیدند در کامیابی ازمادر، کار ببرادرکشي و جنك وستیزمی‌انجامد و ادامه این روش بنابودی خواهد کشید ، آمدند دور هم جمع شدند و قانون تحریم کامیابی از مادر را تصویب نمودند ، و این نخستین تحریم جنسی بود که بتصویب رسید ، و از اینجا آداب و رسوم پیدا شد .

سپس بار دوم دور هم گرد آمدند ، و بجای جنك و جدال قانون تعاون و حمایت از حریم مادر را تصویب کردند ، و از این حادثه نیزاصول اخلاق پدیدآمد.

و این خواب خوش‌فروید که‌در بشریت ابتدائی‌پدید آمد یك حادثه تاریخی ساده نیست ، زیرا بعقیده وی ازآن تاریخ درحیات بشریت اثر خود را گذاشت .

بنا بر این هرکودکی‌بفرمان غریزه با مادرش عشق میورزد، و همچنین در نهاد هر طفلی این عشق سرکوب میگردد ، پس از این سرکوبی و عشقبازی دین و اخلاق و آداب و رسوم و تمدن تشکیل مییابد ، و همهٔ این نابسامانیها در اثر گرفتاری بعشق مادر پیش میآید، وبا این حال نه عشق بمادر بپایان میرسد، ونه‌سرکوبی غریزه جنسی ، و بلکه مرتب در حال تحول و اضطراب است ، پیوسته در کانون سینه‌ها میجوشد و میخروشد ، و باعث پیدایش ناراحتی‌های درونی میگردد ، و همه دیانتها که بعد از این‌داستان آمده‌اند همه برای حل این مشکل است : یعنی فرزندان از قتل‌پدر احساس جرم و گناه کرده‌اند و همین امر باعث پیدایش دیانتها شده است و این دیانتها ، بمقتضای سطح تمدنها ، و بحسب وسائلی که تمدنها را بسر و سامان میرسانند ، تغییر قیافه می‌دهند.

و لکن همگی بسوی یك هدف گام برمی‌دارند ، و آن این است که : این خطای بزرك را که باعث پیدایش تمدنها شده ، و از روز حادثه باعث سلب آسایش انسانیت گردیده جبران نمایند ، بعبارت دیگر این دیانتها خونبهای پدر است.

بدیهی است ، که این تفسیر فروید برای انسان ، یك تفسیر حیوانی محض است.

بنا بر این ، آن خوابهائیکه فروید برای بشریت می‌بیند، همه ازملاحظات داروین‌درعالم حیوان سرچشمه میگیرد ، زیرا داروین گاهی در عالم گاوها ملاحظه کرده ، که در میان گاوان جوان در بهره برداری و کامیابی از مادر فتنه‌ها برپا میگردد، و درنتیجه وجود پدر را در راه رسیدن بهدف مانع تشخیص داده ، یکباره همگی برای کشتن آن شاخها را بسیج میکنند ، و تا از دفع مانع آسوده‌گشتند برمیگردند ، و با یکدیگر بمبارزه می‌پردازند ، و این مبارزه ادامه پیدا می‌کند تا آنکه قویتر است چیره گشته ، از مادر کام برمیدارد ، و بخاطر همین شهامت خود بخود بریاست گاوان انتخاب میشود ، و بعبارت روشنتر حق تجاوز بر مادر سلطنت بر گاوان است .

آری بدون شك ، فروید ، در پلید ساختن فکر دین واخلاق وآداب ورسوم تا جان داشت کوشید ، وهمچنین‌زحمتهای‌فراوان کشید ، تا خود دین و اخلاق را در میان مردم پلید و بیگانه نشان بدهد ، وبهمین منظور ، هرجاکه رسید این دومورد را در اروپا چنان بگنداب غریزه جنسی فرو برد ، و بیرون آورد ، که هنوز هم بنظرمردم اروپا قطرات این‌گنداب ملعون ازآنها میچکد .

درهمان گنداب فروبرد ، که مدتها درمحیط اروپای مسیحی بنفرین همگانی گرفتار بود ؛ بلی ازحق نباید گذشت ، که فروید در باره تطهیر وارزش دادن بغریزه جنسی نفرین شده اروپائی قدمهای بس مئوثری برداشت ، اما این یك خدمتی است بجای خود محفوظ ودر پروتوکولهای صهیون چنین آمده : باید در همه جا برای برانداختن اخلاق آنقدر بکوشیم ، تابتوانیم بآسانی نفوذ خودرا در عالم گسترش بدهیم. مگر نمیدانید که فروید ازماست ، قهرمان شکست ناپذیر است ومشغول کار ، مرتب روابط جنسی را روی سرنهاده و بهمه جا میکشد ، تا درنظر نسل جوان جزغریزه جنسی چیزی مقدس و دارای احترام نماند ، در نتیجه بزرگترین هدف هر جوانی فقط سیر کردن دیو غریزه و خالی کردن کسیه شهوت باشد وبس ! !

و اینجا است که دیگر سازمان اخلاق ویران میگردد و ما بمقصود خود میرسیم .

عجباً ! اینجا با این عمل فرویدبا یك تیردو هدف را میزند! یکی ارزش دادن بغریزه جنسی ، و دیگری ویران کردن سازمان دین واخلاق ، زیرا ، آن قدربنظافت غریزه مپردازد ، که مباح و مطبوع وهمگانی گردد ، تا آن دیو سرکوب شده آزاد شود ، و جوانان مانند چهار پایان بدون اینکه در دل احساس و ننك وعار وپشیمانی بکنند ، آزادانه بخوشگذرانی وعیاشی بپردازند ، ودین و اخلاق ، وآداب ورسوم ، آن قدر پلید وناپاك ، و مولود همان غریزه ملعون نشان میدهد ، که همه ازآن برمند : همان غریزه ایکه

سالها ازنظر افتاده ومورد نفرت همگانی شده بود .

یعنی : بااین زحمت‌فروید ، یك تحویل‌وتحول دقیق ونا پاك صورت‌میگیرد، که‌تاآنروزسابقه نداشت، دین واخلاق ارزش خود راازدست داد ، و بجای غریزه بـــی ارزش نشست ، وهمان غریزه نفرین شده آن قدر محترم شد ، که بمقام دین و اخلاق تکیه زد .

همانطور که درسابق اشاره شد ، اینجامجال بحث وجدال بافروید را ندارم ، بخاطر اینکه این کار را در کتابهای دیگرم انجام داده‌ام ، وفسادخرافات ویاوه سرائی‌های او را که زندگی بشریت را باآنها تفسیر میکند بیان کردم ، فقط اینجا باید یك رشته حقایقی راکه‌دراطراف تفسیرجنسی وتأثیرآن درزندگی‌عنوان میکند بررسی کنیم . .

اولا : باید بخاطر داشت ، که فروید این تفسیر حیوانی را ازالهامات مسموم نظریه داروین گرفت ، وحال‌آنکه خود داروین هیچوقت چنین سخنی را نگفت ، وبلکه چنین هدفی هم نداشت ، و اما ، این دانشمند یهودی که ازالهام پلید این نظریه بر خوردار شد ، تحت عنوان بحث علمی درروانشناسی ، آنقدر آنراگسترش داد ، که سرانجام بهمه شئون زندگی سرایت کرد .

ثانیاً : این یهودی کج‌رو ، این الهام کشنده را که ازنظریه داروین بدست آورد ، درائناء آن تاخت وتازی که درروانشناسی وتاریخ کرده ، بدونقطه مرکزی‌سوق داد ، وآن ، دو نقطه عبارت است : ازدین ، واخلاق ، زیرا هرچه میتوانست درپلید وبی‌ارزش نشان دادن آنهاکوشید ، بطوریکه تاکنون تاریخ چنین قهرمانی‌را سراغ ندارد .

تامیتوانست کوشید که دین واخلاق را آنچنان نفرت آورو ناراحت کننده بسازد ، که هرانسانی ازدیدن چنین هیولائی خود بخود پای بفرار بگذارد ، دراین مورد بایماءِ و اشاره هم قناعت نکرد ، و بلکه باکمال جدّیت وصراحت لهجه قدم بمیدان نهاد ، وگفت : واقعاً اسم دین برزبان آوردن خودیك نوع جنون‌است .

واخلاق مولود یك نوع شقاوت است ، حتی درحال‌عادی.

وبازمیگوید : حقیقتاً داستانهای مسیحیت نشان میدهد که فرزند (مسیح) تا چـه حدی درکشتن پدر ، (خـدا) ، علاقمند بوده است .

گرچه این عشق و علاقه درکانون نفس او سرکوب شد ، و سرانجام بجای پدر خـود را کشت ، امـا در نتیجه بجای پـدر بمقام خدائی رسید و خدا شد .

و باز میگوید : کـه تمدن بـانموو پیش رفت آزاد نیروی غریزهٔ جنسی همیشه مخالفت دارد .

ونیزمیگوید: که‌دین‌واخلاق‌وتمدن‌ازسرکوب‌شدن‌غریزه‌جنسی پدیدمیآیندوسرکوب شدن غریزه خطر بسیار بزرگیست برای هستی روانی‌و عصبی انسان،زیراکه روح وروان بشررا بمصیبت عقده‌ها واضطرابهای‌کشنده مبتلا میسازد .

و اما ، قهرمان سوم ، دور کیم او داستان دیگری دارد ، گاهی با فروید درنقطه مقابل‌قرارمیگیرد، اوهرگز اعتراف‌نمیکند که هستی روانی برای فرد اساس زندگی اجتماعی است ، بلکه عکس قضیه در نظرش بحقیقت نزدیك تر است . میگوید : زندگی

اجتماعی است ، که پیوسته وجدان و مشاعر فرد را تشکیل میدهد و بهمین جهت نباید زندگی را از جنبه روانی فرد بررسی کنیم ، آنگونه که روانشناسی بررسی میکند ، بلکه لازم است ، که ظهور روانی وتجلی اجتماعی را کاملا از یکدگرجداکنیم ، گرچه گاهی هم در میان این دو رابطه اتصالی دیده شود .

ولیکن ، آن قسمت ازحالات روانی‌که شعورملت وجماعت را میگرداند ، خودبخود از حالات روانی که شعور فرد را رهبری میکند جدا است .

هر دو تصوراتی هستند ، ولی از نـوع دیگر ، و هم چنین نیروی عقل اجتماع ، غیر از نیروی عقل فـرد است ، و برای هر یک قوانین‌مخصوصی‌است .

باز هم میگوید ، انواع سلوك ورفتار و نحوه تفکر اجتماع هر دو چیزهای حقیقی هستند ، کـه خارج از ضمیر افراد یافت میشوند ، که هرلحظه از زندگیشان ناچارند در مقابل‌آنها سرتعظیم فرود آورند .

اما ، آن عمل مشترکی‌که ظوا هر اجتماعی از آن سرچشمه میگیرد، خارج از شعور هرفردی از ما بکمال میرسد .

علتش این است که آن مولود یك عدّه زیادی از ضمیرهای افراد است .

و همان تعدد ضمیر، باعث پیدایش پاره‌ای ازسلوك ورفتار و کیفیت تفکر است، و آن همانست : که خارج از کانون هر دل است و همانست تحت اراده هیچ یك از ما نیست .

و باز هم میگوید : اما ممکن نیست این طریقه را همان طریقه ایکه ظوهر اجتماعی را از داخل نفوس افراد بیان میکند با خود ظواهر اجتماعی تطبیق داد چرا ؟ مگر دریك صورت وآن‌هم این است که بخواهیم فطرت و طبیعت آن را آشفته بسازیم .

و برای اثبات این مطلب کافیست ، که بگفته‌های سابق خود برگردیم ، که طی آن حدود ظواهر اجتماعی را بیان نمودیم .

پس چون‌آن اصل بخصوصی که این ظواهررا امتیاز میدهد در انحصار پیدایش یك‌رشته فشارهای‌خارجی‌بردلهای‌افراد است ، این خود یك دلیل بسیار روشن و آشکار است که ، محصول این دلها نیست .

باین دلیل و با وجود این همه اسباب برای ما ممکن و بلکه لازم است ، که ازوجود یك شعور مستقل اجتماعی سخن بگوئیم ، که غیر از شعور افراد است ، و وقتیکه بخواهیم فرق میان این دو شعور را بشناسیم ، دیگر احتیاج نداریم شعور اجتماعی را مجسم بسازیم .

زیرا میدانیم که این شعور دارای وجود مخصوصی است ، ولازم است از آن بنام مخصوصی یاد کنیم ، باین دلیل که میدانیم حالا تیکه در ترکیب آن بکار رفته غیر از آن حالاتی است که در ترکیب شعور فردی بکار میرود ، آن نوعی و این نوع دیگر است ، و از طرف دیگر آن تعریفی که ما برای ظهور اجتماعی بکار بردیم جز این نبود که حدودفرق این دو شعور را بیان میکند .

و همچنین دور کیم باین نکته اعتراف ندارد ، که زندگی

بشریت که دارای سیمای اجتماعی است ممکن است ، از طریق روانی و طبیعی و هستی فردی انسان تفسیر شود ، بلکه آنرا فقط عقل اجتماعی میتواند بیان کند ، که خارج از حدود هستی افراد است .

و بار دوم هم دورکیم بافروید روبرو میگردد ، کاملا در نقطه مقابل او قرار میگرد .

زیرا درکتاب خود ، (قواعد المنهج درعلم اجتماع) مانند هر دانشمند اجتماع شناس از تحول وتطور اجتماع سخن میگوید اما سر انجام منکر این نکته است که این‌تطور بیکی از عناصر نفس منفرد منسوب گردد .

اومیگوید: ماهرگز نمیتوانیم سرچشمه‌ای راکه این‌موجهای اجتماعی از آن بیرون میآید بشناسیم ، مگر اینکه مجرای آنـــرا بگیریم. وهم چنین واجب است، که این ظواهررا از خارج بررسی کنیم ، و بعنوان یك رشته امور خارجی بپذیریم .

و اگر دربر رسی بگمان ما این‌طور برسد ، که این‌ظواهر اجتماعی خارج از شعور افراد وجود ندارد ، مگـر در ظـاهر دیدگاه‌ما. دراین صورت هرچه‌علم‌اجتماع پیش‌بروداین‌شك وتردید نیز بناچار دوشادوش پیش خواهد رفت ، در اینجاهرکس بخوبی می‌بیندکه چگونه این ظواهر اجتماعی خارجی شعور افراد را زیر پا میگذارد

با این حال آیا ؟ دور کیم در این‌ره گذر بطور تصادفی از دین و اخلاق سخن میگوید ؟ و یا انگیزه دیگری دارد ؟

اومیگوید : باز از همین قبیل است که مردم عادتاً پیدایش نظام خانواده را ، با وجود عواطفی تفسیر میکنند ، که پدران و مادران نسبت بفرزندان خود دردل دارند ، وفرزندان هم‌درسیمای آنان درك میکنند . چنانچه پیدایش نظام ازدواج را با یک رشته مزایا و لذتهای نامرئی تفسیر میکنند ، که در وجود هر یك از زن و شوهر و خصوصیات آنها نهفته است . و نیز با ناراحتی‌های ناشی از خشم و غضب فرد تفسیر میکنند ، وقتیکه منافع و مصالح خصوصی اوبا خطر روبروگردد .

و زندگی اقتصادی نیز ، همانطوریکه دانشمندان اقتصاد بخصوص بانیان مذهب کمونیزم ، میگویند ، از همین عامل‌فردی سرچشمه میگیرد ، و آن عبارت است : از عشق در اندوختن مال وثروت .

و ظواهر اخلاقی نیز از این قانون مستثنا نیست .

زیرا ما بخوبی می‌دانیم که علماء اخلاق همیشه واجبات زندگی شخصی را پایه و اساس اخلاق قرار می‌دهند ، و این‌روش در بارهٔ دین هم همین طور است ، زیرا مردم بخوبی میدانند که دین یا : **محصول یك رشته خاطره‌های تلخ و شیرین است ، که نیروهای طبیعت آنها را بوجود میآورند . و یا : پدیده بعضی از شخصیتهای نابغه است ، که در نظر انسان دارای احترام است .**
اما ممکن نیست ، که این طریقه را در باره ظواهر اجتماعی بکار ببریم ، مگر در صورتی که خواسته باشیم طبیعت آنها را نادیده بگیریم .

و باز میگوید: که عده از دانشمندان وجود یك عاطفه‌فطری

دینی را ، در پیشگاه انسان برسمیت میشناسند ، و میگویند : که دین از غیرت در حریم جنسی ، و احترام به پدر و مادر ، ومحبت اولاد وسایرعواطف خانوادگی پدید آمده ، حتی بعضی ها پافشاری دارند ، که پیدایش دین و نظام زناشوئی ، و نظام خانواده را نیز بررسی کنند . اما تاریخ ما را کاملا آگاه میسازد که این جنبشها در انسان فطری نیست .

پس در اینجا ، بنا بقول سابق که میگوید : قوانین اخلاقی در اصل وجود نداشته اگر این تعبیر درست باشد نمیتوانیم بگوئیم که مجموع این قوانین اخلاقی که وجود مستقل نداشته موضوع علم اخلاق قرار بگیرد .

بعقیده دورکیم این موضوع خیلی روشن است که دین ، و همچنین قوانین زناشوئی ، و نظام خانواده ؛ یك امر فطری نیست، و قوانین اخلاق هم که وجود استقلالی ندارند .

ما در اینجا ، با خود دورکیم کاری نداریم، و داستان عقل جمعی او را که بقول او خارج از منطقهٔ شعور افراد ، و مخالف با هستی آنها است ، و نیروئی است ، که از خارج بانسان غلبه دارد ، بدون اینکه او بخواهد ، و یا استعداد فطریش ایجاب کند، نادیده میگیریم ، بلکه ما فقط در اطراف این داستان بی سر و ته، یك رشته حقایق را اثبات میکنیم . حقاً دورکیم خیلی چیزها را از داروین فرا گرفته ، در درجه اول نظریه تحول و تطور را ، که دائم با نظریه ثبات مبارزه دارد ، از او آموخته است .

و هم چنین ، نظریه قهر و اجبار خارجی را ، که افراد را بدون اینکه اشتیاق ذاتی و یا فطری داشته باشند مغلوب خود میسازد

از داروین یاد گرفته است . او میگوید : این عقل جمعی که‌خارج از فطرت افراد است ، با قهر و غلبه و اجبار آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد ،و سرانجام بتحول و تطور وامیدارد .

و باز هم ، تعبیر حیوانی را در باره انسان از داروین گرفته زیرا همه جا می‌بینیم که او دائم استشهاد بچیزهائی میکند که فقط درعالم حیوان وجود دارند .

باز این نکته را بمطالب دورکیم اضافه کن ، که میگوید : تا کنون دلیلی بدست نیامده ، که میل باجتماع یك امر ، غریزه **موروثی باشد ، که از بدو پیدایش جنس بشری با آن توأم بوده است . و واقعاً هم یك امر طبیعی است که ما این میل و اشتیاق را مورد دقت و نظر قرار بدهیم ، تا بدانیم که این امر محصول یك رشته زندگی اجتماعی است، که در اثر مرور زمان و گذشت‌قرنها با نفوس ما بشر آمیخته است .**

بدلیل اینکه در واقع ملاحظه میکنیم ، که حیوانات هم در حال اجتماع و هم در حال انفراد زندگی میکنند ، هر دسته‌ای بمقتضای مسکن ووطن خود ، که حیات اجتماعی ویا انفرادی را ایجاب میکند بزندگی خود ادامه می‌دهند .

اما ، آیا معنای آن این نیست ؟ که بگوئیم : مثلا زید آب را با آب تفسیر میکند ، و پیش رفت را با یك میل فطری که‌آدمی را به پیش رفت سوق می‌دهد معرفی میکند ، و حال آنکه در واقع دلیلی در دست نیست که دارای وجود مستقل باشد .

بدلیل اینکه فسیلهای حیوانات با آن همه ترقی و کمال در وجود خود چنین‌نیازی را احساس نمیکنند ، که آنها را به‌پیشرفت

و ترقی سوق بدهد.

و حال آنکه داروین هیچ یك این مطالب را نگفت و درخور مقام او هم نبود که بگوید.

اما، این دانشمند یهودی، این الهام شوم حیوانی را، از نظریه داروین گرفت و آن قدر توسعه داد و در زیر پرده بحث باصطلاح علمی در علم اجتماع بهمه جا کشید، تا بر تمام شئون زندگی سایه گسترد، و سپس در ضمن جولانهائیکه در میدان علم اجتماع کرده، کوششهای فراوان بکار برده تا توانسته بگوید: که دین و اخلاق و نظام زناشوئی در انسان نه تنها فطری نیست، وضع ثابت و معینی هم ندارد، و بلکه پیوسته شکل و قیافه خود را از تشکیل اجتماعی فرا میگیرد که در آن بوجود میآید. زیرا بعقیده او در هر سازمان اجتماعی اصل خود اجتماع است، و انسان هیچ کاره.

در نتیجه، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، از چکیده همه این مطالب نابسامان که نه خود چیزی فهمید و نه دیگران یك رشته جنبشهای دامنه داری در اجتماع غربی پدید آمد و توجیهات این سه دانشمند یهودی و دیگران، خود بخود در این جنبشها با یکدیگر پیوند خوردند. اما این سه یهودی در مقدم جبهه و بنیان گذار این جنبشها بودند، و در یك نقطهٔ حساس مرکزی بهم رسیدند و همدست و هم داستان شدنـــد. و آن عبارت است: از حمله بدین، اخلاق، آداب و رسوم؛ همگی تا جان داشتند کوشیدند که این مرحله را در نظر مردم ناپاك و بی اساس و آلوده و ریا کارانه جلوه بدهند، و یا دست کم در ارزیابی آنها بشر را بشك و

تردید وادارند ، همه اتفاق کردند ، که این حمله ناجوانمردانه باید بنام علم و بعنوان بحث علمی شناخته گردد .

همه باتفاق ، انحلال دین و انحلال اخلاق را با پیدایش تحول و تطور مربوط ساختند .

همه باتفاق ، نظر دادند : که این انحلال یك امر حتمی و قهری است ، بدلیل اینکه پیدایش تحول و تطور یك امر حتمی و اجتناب ناپذیر است . و هیچ کس نمیتواند در مقابل آن اظهار وجود کند ، بروتوکولهای صهیون فاش‌می‌گوید: که مادرپیشرفت « داروین » و « مارکس » و « نیچه » مقدمات کار را بخوبی فراهم کردیم ، ایکاش همهٔ قدرتها را رویهم انباشته میساختیم و آراء و نظریات آنانرا ترویج میکردیم !! و حقاً این اثر اخلاق برانداز که علوم آنان در فکر و عالم غیر یهودی بجای گذاشته برای ما خیلی روشن است !!

ما میدانیم‌با نظریات آنان چکار کردیم وبس.بلی؛ هم‌اکنون این اثر اخلاق سوز ، در محیط غرب پدید آمده ، و در همین وقت با ملتها ، دو لکهٔ ننگین بسیار بزرك خانمان سوز دوشادوش پیش میروند : یکی لکهٔ تطور عمومی و دیگری لکهٔ دشمنی و ستیزه با دین و اخلاق .

ای بسا نام فروید ، در این میدان اخلاق سوز ، بیش از رفقای خود بر سر زبانها افتاده . بدلیل اینکه آراء و نظریاتش در یك منطقهٔ‌نسبتاً‌وسیعی وجههٔ علمی‌یافته،وآن دو نفر دیگر،بخصوص « دورکیم » هنوز هم در سطح پذیرش توده‌ها باقی مانده‌اند ، اما آخرین محصول این دو ننگ شخصیت سوز را همه با هم باید

برداشت نمایند ، بخاطر اینکه گر چه خدمات آنان با یکدیگر فرق دارد ، اما نیتشان یکی است ، و از قدیم گفته‌اند : نیت از عمل بهتر است . بلی در اثر خدمات این سه یهودی ، امروز بی‌حیائی و پر روئی تطور شده است ، باید همه چیز در حال تطور باشد : بالفعل ؛ یا بالقوة ، سزاوار نیست که در روی زمین چیزی ثابت باشد ، نه دین ، نه اخلاق ، نه خدا پرستی ، نه خدا شناسی ؛ نه آداب و رسوم؛ نه قوانین زندگی ، نه روابط اجتماعی ونه ونه...

سزاوار است امروز ما تن‌بتطوربدهیم . تا بال وپردر آریم‌و آزاد شویم ، از قیدوبنداین رکود مرده ، واین ثبات‌ننگین نجات بیابیم ، باید سازمان قیود اخلاق راد رهم بکوبیم ، زیرا اینهایك رشته قیدهائی است ،که مانع ازتطور وترقی است . مادر گذشته در اجتماع کشاورزی ، بناچارآنها را بکار می‌بستیم، و امروزکه در اجتماع پیش رفته صنعتی هستیم بایدکنار بگذاریم (مارکس) ویا بگو دراثر جهل ونادانی که نمیتوانستیم حقیقت خودرا بشناسیم آنها را بکار میبردیم ، و امروز که میدانیم اخلاق یك نوع خفقانی است ،که با هستی‌انسان سازگارنیست بایدبدور انداخت (فروید) ویا بگوآن‌قیودرا بکارمیبردیم بخاطراینکه نادان‌بودیم ونمیدانستیم در روی زمین اصول اخلاق حقیقت ثابت ندارد ، و بلکه دائم در اثر تحولات وسائل تولید اخلاق نیز دگرگون میگردد . (مارکس) و یا بگو اخلاق‌پیرو دگرگونیهای اجتماع است .(دورکیم) و هم چنین باید سازمان دین را منحل‌کنیم زیرا آن قیددیگری است که از پیش رفت‌تطور مانع است .

ماکه این را از روی جهل و نادانی، و بلکه‌کور کورانه از

پدران خود ارث بردیم ، آنروز اجتماع کشاورزی بود و تاریك و ساز گار بادین ، دیگر امروز آن وضع عوض شده و در اجتماع صنعتی درخشان قرار گرفته‌ایم ، که هر روز دگر گون و در حال تطور و جنبش است ، دیگر نمیتوانیم این خرافات را بپذیریم .

و یا بقول فروید: دین با عصر جهالت گذشته سازگار بود، دین روزی بکار میآمد که ما از روی نادانی خیال میکردیم که یك موهبت پاك آسمانی است، روزی بدست بشر رسیده بود، که نمی دانست آن یك خفقان غریزه جنسی بیش نیست، که هستی انسان را بباد میدهد و باعث اذیت و آزار بشر میگردد.

و بقول دور کیم: روزی دین رسمیت داشت که نادان و خطا کار بودیم، و خیال میکردیم که آن خود فطرت انسانیت است.

و بقول هرسه یهودی: باید ما خودمانرا دراجتماع جدید از نو بسازیم، اجتماعیکه هرروز و هرساعت درحال تحول، و سرشار از نشاط و جنبش است. باید همگام آن باشیم، و با فرمان آن آزادانه حرکت کنیم، و پیروز باشیم، دین بچه کار آید و اخلاق وآداب ورسوم بچه در دمیخورد، آنهاکه ثابتندوحرکت ونشاط ندارند:

پس بنا بعقیده این سه نفر یهودی: راه صحیح پیشرفت و ترقی بی دینی، بی قیدی، وبی بند و باری ، و بعبارت دیگر بی دینی خود دینی است مترقی و سازگار با وضع روز.

و عجب اینجاست: که این فتنه جهان سوز سرانجام در ازادی زن تمرکز یافته، و حقاً باید این عصررا عصر آزادی زن نامید.

زیرا همهٔ این نیروهای شرور و شیطانی که در روی زمین به فعالیت پرداختند، بخوبی میدانستند، که بهترین وسیله برای فاسد

ساختن ملتها فقط و فقط آزادی زن است: باین ترتیب که بایدتحت عنوان آزادی، زن را بر سر راه شهوت برد تا مردرا بدام اندازد، و با دیدن اندام زیبا وعریان او هوش از سرش بیرون رود، واخلاق، و دین، و آداب و رسوم را تا ابد فراموش کند.

دین و اخلاق ببازد، و جانان بدست آورد، باید بهر قیمتی باشد زن بر سر راه فتنه حاضرشود، باید بیرون آید و شخصیت خود را نشان دهد.

زن باید بیرون آید: برای بدست آوردن استقلال اقتصادی، برای بدست آوردن حق زندگی ـ برای بدست آوردن حق تعلیم و تربیت ـ برای بدست آوردن کار و کوشش ـ برای بهره برداری از موجودی شهوت ـ و برای اینکه با بازیگران روزوارد زورخانه شهوات شود. و خلاصه هدف بیرون آمدن زن است، بهر شکل و قیافه‌ای که باشد، اما بهترین قیافه‌ها قیافه شکار کردن مردانست، آنهم با دام شهوت، دام خودنمائی و خودستائی.

اگر زن، با حفظ احترام و اخلاق وطبیعت خدادادی خود، بکار وکوشش بپردازد، علم و دانش فرا گیرد ـ و تمرین زندگی را سرمشق خود قرار بدهد، باین معنی: که درکانون خانواده مستقر شود، و از آنجا با حفظ سمت خود را از دانش و بینش و بصیرت بهره‌مند بسازد، دیگر این زحمتها که ما درفاسدکردن بشریت بکار برده‌ایم، بی فایده خواهد بود، این رنجها که در بیراهه بردن ملتها بخود هموار ساخته‌ایم، اثری نخواهدداشت. باید زن از کانون عفت بیرون آید، و مرد را بدام هوس بیاندازد، باید بیرون آید و پسران آدم وحوا را از راه بدر کند، اگر جز این باشد پس نتیجه این همه

زحمتها که کشیده‌ایم چیست، آری باید بیرون آید، اما راه بیرون آمدن را باید نشان داد

بهترین راه از این موجود زیبا دعوت کردن است. باید نویسندگان بنویسند، وروزنامه نگاران خامه بدست بگیرند، رومان نویسان قلم بکار ببرند، استودیوهای فیلم برداری در این راه قدم بردارند، با تهیه ونشان دادن فیلمهای شهوت انگیز و اشاعه پرروئی و بی حیائی، آری رویت ستارگان طناز عریان و نیمه عریان راه را هموار میسازد.

راهش در دست گرفتن ایستگاههای رادیوها و تلویزیونها و تبلیغ کردن و نشان دادن اجساد عریان در هر خانه وکاشانه است.

راهش تأسیس کردن خانه‌های فساد، وکاخهای باصطلاح جوانان، ومحافل بشر فروشی، و خانه‌های حراج ناموس است.

راهش ساختن ابزار آرایش گوناگون خودفروشی و بازار یابی آنها است.

خلاصه راه اینست که باید اجتماعی بسازیم، و زندگی را طوری تنظیم کنیم، که از زن فتنه‌انگیز و هوسباز بی نیاز نگردد. اجتماعی بسازیم، که زنان فتنه ساز برنامه نشاط آنرا ترتیب دهند، باید قیافه زندگی را طوری آرایش دهیم، که هیچوقت نتواند از زنان هرزه گرد و هوس‌آفرین بی‌نیاز بماند.

بلی امروز همه این وسائل موجود، و این برنامه شهوت‌زا موبمو اجرا میگردد، همه مشغول عیشند و سرگرم بادهٔ فساد، امروز دیگر آن نیروهائی که برای فاسد ساختن بشریت آرام و قرار

نداشتند، باستراحت پرداختند، و در انتظار فساد بیشتر ند، و اتفاقاً این انتظار عملا و یا بطور تصادف با وقوع دو جنگ جهانی به پایان رسید، و این آرزوی دیرینه برآورده شد، و بطور خودکار فساد پیش رفت.

در جنگ جهانی اول حدود ده ملیون جوان کشته شدند! و در جنگ جهانی دوم متجاوز از چهل ملیون نابود گشتند! و در نتیجه بتعدادقربانیان این دوجنگ خانواده‌های بی‌سرپرست وزنان بی شوهر بجا ماندند، و خواه و ناخواه در این میان زن برای کار وکوشش ازکانون خانواده بیرون جست، و بناچار گاهی هم به دنبال اشباع غریزه جنسی، و آرام‌کردن دیو شهوت براه افتاد، در نتیجه آزادی و بی بندباری روزبروز افزون‌ترگردید، و انحلال سازمان اخلاق رفته رفته ارزش پیداکرد، و سرانجام یك معجون شیرین معمولی در زندگی بشر غربی این شد: که هر دوشیزه مانند هر جوانی بکار بپردازد، و در عین حال دارای یك رفیقی وشریك عشقی باشد، که نشاط غریزه جنسی را با او تمرین کند.

آری این یك معجونی است که امروزنه تنهاکسی‌آنرا زشت حساب نمیکند، و بلکه جز دیوانه‌ها همه آنرا جزء تفکیك ناپذیر زندگی میدانند: همان دیوانه‌هائی‌که هنوز هم خیال میکنند که دین و اخلاق و آداب و رسوم پابرجاست.

عجب دیوانگان نادانی !! عجب کم خردان ارتجاعی !! عجب یاوه سرایان خشك مغز و !! . . . آنان گروهی هستند که هنوز هم با عقل قرون وسطی زندگی‌میکنند!

آنان کسانی هستندکه چشم خود را از نور پنهان می‌دارند!

هنوز هم میکوشند که عقربه ساعت زمان را بعقب برگردانند !
و خلاصه کسانی هستند که هنوز هم نمیفهمند که این زندگی نوین
راز ترقی و تطور است !! همان تطوریکه هیچ کس قدرت ندارد
در سر راه آن سبز شود! همان تطوریکه قرن بیستم آنـرا ارمغان
آورده است!!

آری تطور!! آیا این همان تطور است که در قرن درخشان
بیستم قیافه اجتماع بشر را باین زیبائی آراسته ؟

قطع نظر از عقیدهٔ شخصی خود در این باره خواه پیش رفت
شرافتمندانه حساب کنی ، و یا انحلال سیاه ، خواه ارتقاء رتبهٔ
بشریت باشد ، و یا شکست و سرافکندگی ، وبرگشت انسان‌بعالم
حیوانیت ، واقعاً آیا تطور این شکل وقیافه را بزندگی داده است ؟
آیا واقعاً آن یك پدیدهٔ نوظهور نیست ،که پیشرفتهای علمی‌وتمدن
عصر حاضر آفریده است ! پس باید شهادت تاریخ را گوش‌دهیم
و بقضاوت بپردازیم و اینك شهادت تاریخ. . .

شهادت تاریخ

وقتیکه انسان پاره‌ای از راه زندگی را طی میکند ، هر چه پیش میرود آنرا بزرك و بزرگتر می‌بیند ، زیرا همه جزئیات آنرا پستی‌ها و بلندیها را ، تلخیها و شیرینیها را ، یکی پس از دیگری ساعت بساعت زیر پا میگذارد، هر گامی که بر میدارد ، سازشها و سوزشهای زندگی با وی همگام میباشد . روی این اصل هر انسانی ، تاریخ زندگیش را ، از تاریخ زندگی دیگران بزرگتر و با ارزش‌تر می‌بیند .

این یك امر بسیار ساده انسانی است ، از هر جهت که‌نگاه کنیم . زیرا پر واضح است، که چشم دیدگاه نزدیکش را بزرگتر و مفصل‌تر می‌بیند ، سپس وقتی چند قدم و یا چند کیلومتر از آن دور شد ، همان دیدگاه بزرك و مفصل بتدریج کوچك‌وکوچکتر میگردد .

و همچنین ، ازنظر انسان کارهای انجام یافته خود، بزرگتر و با ارزشتر از کارهای دیگران جلوه میکند ، برای اینکه از هر کسی و از هر چیزی ، بآنها نزدیکتر بوده و بتنهائی رنج وزحمت آنها را متحمل شده است . سپس نظیر همین کارها را ، که بسا دست و کوشش دیگران انجام میگیرد ، و ای بسا ممکن است مهمتر و دقیقتر و محکمتر هم باشد ، هر گز باندازه کارهای خود بزرك و با ارزش احساس نمیکند . هر اندازه‌هم عطف توجه‌نماید

و هر قدر هم در وجدانش خود را در آن کارها شریك قرار بدهد باز هم بنظرش نمیآید که دیگران نیز نظیر همین تجربه و آزمایش وی را ، در این اعمال بکار برده‌اند . بلکه یك نفر انسان لحظه نزدیك زندگی خود را ، از لحظات دور و دورتر خود ، بزرگتر و با ارج تراحساس میکند ، بخاطر اینکه نزدیك است ، وهم اکنون او در میان امواج همان لحظه دست و پا میزند ، فکر و وجدانش هنوز در پیچ و خم کوچه‌های آن مشغول است . وقتیکه این لحظه گذشت ، و او بلحظهٔ دیگر قدم نهاد ، کم کم آن گذشته تلخ و یا شیرین در نظرش کوچکتر و بی ارزشتر میگردد . و حال آنکه این لحظه‌ها در اصل کوچکترین فرقی با یك دگر ندارند . زیرا همه ساعات زندگی دانه های یك زنجیرند ، باز هم وقتی که دورتر میگردد ، با همه تلخی و شیرینی ، وبا همه آمال و آرزویش در کانون احساس او ، در فکر و ضمیر او ، از لحظه نزدیك کوچکتر مینماید .

از اینجا و روی همین حساب است ، که اهل قرن بیستم آنرا از همه قرنها بزرگتر و با ارزشتر می‌بینند ، و خیال میکنند ، که در مدار تاریخ هنوز نظیرش نیامده ، و تا ابد هم نخواهد آمد . و این بزرك پنداری بخاطر این است که این قوم نزدیك بین ، هنوز در قرن بیستم زندگی میکنند ، هنوز درمیان پستی و بلندی آن سرگردانند هنوز در میان امواج سرد و گرم آن دست و پا میزنند . و اماقرن دیگر پاره‌ایست از تاریخ یا گذشته ، و یا هنوز نیامده است ، نه‌در آن زحمت کشیده‌اند ، ونه دراین تلخی چشیده‌اند.

آری ! این یك حقیقت دور از انکار است ، که قرن بیستم در بسیاری از امور بی نظیر است ، زیرا که این سیمای زندگی‌را

با تمام تفصیلاتش ، و با همهٔ اسرار و رموزش تاکنون هیچ بشری ندیده است . در زندگی بشر پیشین ، نه این موشکهای فلك نورد بود ، و نه این هواپیماهای صوت شکن ، نه این کشتیهای اقیانوس پیمابود،ونه این بمب‌های مرك آفرین ، نه تآتری بود ، و نه سینما نه از رادیو اثری بود ، و نه از تلویزیون خبری . . . و نه این همه تولیدات ماشینی بود ، که امروز بتمام شئون زندگی بشریت فرمان‌ـ رواست ، بلی همهٔ اینها صحیح است و انکار ناپذیر و لکن دلالت آن نادرست است و باور نکردنی .

آن معنائی که مردم امروز با زور میخواهند از آن استخراج کنند صحیح نیست . میگویند : که همهٔ این پیچ و خمها که بشر امروز در زندگی می‌بینند ، بهیچ عنوانی بشر پیشین ندیده است ،و حادثه‌هائی که امروز در پهنه عالم رخ می‌دهند ، در هیچ یك از روزگار پیشین رخ نداده است .

بلی حق با آنهاست ، چون مردم امروز تاریخ نمی‌خوانند صفحه دیروز را ورق نمیزنند ، تا بتوانند قضاوت کنند چون وقت نداوند و هنوز از تماشای معجزات نو پدید عصر که هرساعت در نظرشان بزرگتر مینماید سیر نگشته‌اند . هم اکنون ، در این میدان پر جنجال زندگی سرگرم پیکارند ، و غوغای آن هـرلحظه از لحظهٔ پیش پر شورتر جلوه میکند .

بشر امروز تاریخ گذشتگان را ورق نمیزند،ازبس که‌مغرور است ! بس‌که ازباده غرور سرمست است ، خیال میکند که دیگر با گذشتگان خود قطع‌رابطه شده ، ونباید آنرا تجدیدنمود .

آری آری ! بشر امروز گمان کرده که یك پدیدهٔ جدیدی است ، دیگر با انسانیت گذشته رابطه‌ای ندارد ، گوئی بشر پیشین اصلا از این جنس نبوده است .

بنا بر این بگمان این بشر دیدن تاریخ گذشتگان بی نتیجه است، و هیچ امیدی نیست که از خواندن تاریخ سودی بدست آید.

چرا! چرا! گاهی اندکی سر فرود میآورد، گاهی به پشت پای خود مینگرد، و تاریخ میخواند، اما نه هر تاریخی بلکه فقط تاریخ اروپای جدید و تاریخ نهضت جدید آنرا، زیرا جای ملامت نیست، این گونه بشر حق دارد که این گونه فکر کند چون از فرهنگ اروپا فارغ‌التحصیل شده ، و دانشگاه آنجا را بپایان رسانده است دیگر باصطلاح روشنفکر شده .

این بشر روشنفکر بخوبی میداند: که این دگرگونیها، واین همه تغییرها در یك شبانه‌روز پدید نمیآید، بلکه بتدریج و کم کم در لابلای (تحول و تطور روز) انجام میگیرد، طوری آهسته آهسته پدید میآید، که بآسانی نتوان دید.

زیرا مثلا: قرن بیستم با این همه معجزاتش که چشمها را خیره کرده، در عصر نهضت متولد شده، یعنی در قرن چهاردهم و پانزدهم پایه گذاری شده، پس بنا بر این بخاطر اینکه انسان باچنین عصری انس بگیرد، شایسته است که تاریخ عصر حاضر را بخواند، تا تاریخ ولادت قرن بیستم را پیدا کند. ولکن بشرهای امرزز در این تواضع بجائی نمیرسند که بخود اجازه بدهند که تاریخ قبل از نهضت اروپا را ورق بزنند، مگر اشخاص انگشت شماری، که آن هم خود بخود مؤثر نیست. این راز هم پوشیده نماند، که من در اینجا

(با دانشمندان و خردمندان) کاری ندارم، بلکه روی سخنم با توده (ملتها و روشنفکران امروز) است، و روی همین اصل، ما امروز بخواندن تاریخ نیاز فراوان داریم، نیازمند بخواندن تاریخیم، تا بلکه سیمای بشریت را آنچنان‌که هست ببینیم، پس لازم است قبل از هر چیزی، از این میزانیکه در بالای‌سر ما است سخن بگوئیم و آن همان نظم و میزانی است ،که با نغمه‌های دور رس قرن بیستم اداره میشود، و ما درسایه‌اش آسوده زندگی میکنیم. نظامی است‌که با طنین اختراعات امروز پیدا شده، و در اثرمسابقه‌های جنون آمیز زندگی پدید آمده ، نظمی است که با برخورد امواج متراکم فتنه‌ها، در سر راه بشریت برقرار گردیده است.

هان ای بشر! ای اشرف مخلوقات! ای عزیز آدم و حوا! اندکی‌مژه‌هارا رویهم بخوابان، اندکی‌ازتماشای صفحه تلویزیون که در دیدگاهت قرارگرفته دیده فروبند، ولحظه‌ای ازشنیدن غرش موشکی که یك لحظه پیش‌به سوی دل آسمانها پرتاب شده صرف نظر کن، وکمی از تماشای اتومبیلهای شیك و لوکس که هردم با سرعت سرسام آورش ترا سرمست میکنند ، چشم بپوش . اندکی از نظاره آن دخترك فتان، که با آخرین مدهای پاریس خود را آرایش‌داده پیش‌رویت‌خرامان راه‌میرود، دامن بالای زانو پوشیده تا هنگام نشستن عالمی را بخطا سوق بدهد و گرانبهاترین تجملاترا بکار برده و بیرون آمده ، چنان فاخرانه راه میرود، که خرمن دلها را غارت، و اندوخته عقلها را بیغما میبرد، دیده باز دار! آری آری اندکی مژگان را رویهم بخوابان ، و فراموش کن که هم اکنون ، در نیمه دوم قرن بیستم زندگی میکنی و گوش

فراده، و این سخنانرا ازمن بشنو و بیادگار داشته باش.

بر همگان روشن است، که مترقی ترین و با شکوه ترین ملتهای پیشین تاریخ، از نظرترقیات علمی و اجتماعی ملت یونان است. در ابتدای عصر ترقی این ملت زن از نظر اخلاق، و حقوق قانونی و رفتار اجتماعی، درنهایت بدبختی وتیره روزی بسرمیبرد. زیرا برای این موجود ارزشمند، در اجتماع متمدن ملت یونان هیچ گونه مقام آبرومندی وجود نداشت، و بهترین شاهد این مطلب این است: که داستانهای یونانی، از یك زن خیالی بنام «پاندورا» ساخته میشد، این بانوی خیالی در نظریونانیان سرچشمه همه دردها و مصیبتهای انسانیت بشمار میآمد؛ همانسان که داستانهای ملت یهود، پیکرهحوا را، سرچشمۀهمه دردهای بی درمان واندوههای جانگداز بشریت معرفیمیکرد.

آری، بر کسی پوشیده نیست، که داستانهای ناپاك یهود چه نابسامانیهای سیاهی ببار آورده، وچه تأثیر بزرك و دردناکی در روح ملتهای یهودی و مسیحی پیش از عصر زن بیادگار نهاد و چه آثار معجز آسائی، در تصویب قوانین زندگی، و اجرای قوانین اخلاقی و اجتماعی در پیشگاه این دو قوم داشته، نظیر آن یا اندکی کمتر از آن بود، تأثیر داستانهای یونانی ساختهشده از بانو «پاندورای» خیالی، در کانون عقل و وجدان ملتیونان زیرادر سایۀ همین داستانها بود، که زن در میان این قومتمدنساز جز یك موجود پست دوزخی نبود، نه دارای احترامی بود، و نه مقام آبرومندی داشت. پیوسته در این اجتماع از چهار طرف هدف تیر ذلت و حقارت قرار میگرفت، و در مقابل آن هر چه

مقام عالی و عزت واحترام‌در اجتماع یونان بود، فقط درانحصار مردان بود و بس . این روش ناجوانمردانه قبل از آنکه زن‌بمیدان آید ، در ابتدای نهضت تمدن یونان ثابت و راکد ماند . چرا؟ پس از مدتی ، گاهی اندك تعدیلی در این میان پیدا شد . بخاطر اینکه در اثر تابش علم و دانش و از برکت پرتو تمدن ، مقام زن در این‌اجتماع اندك اوجی گرفت ، دیگر آن رکود سابق دگرگون گردید ، کم‌کم حال زن رو ببهبودی رفت و مقامش رو بترقی نهاد ، و سرانجام نسبت بگذشته خیلی فرق‌کرد ،و بالاخره‌درمیان اجتماع دارای اندك احترامی گردید . اگر چه مقام قانونی آن‌در حال رکود باقی ماند، وحتی کوچکترین‌تغییری‌هم‌درآن دیده نشد.

اینجا بود که زن یونانی ، دیگر مربی و رئیس خانه شد ، و وظایفش فقط در میان‌مرز خانه و کاشانه‌محدودگردید . دراثر این تغییرات ، رفته رفته در دل خانه وخانواده‌کسب نفوذو قدرت کرد عفت و پاکدامنی گرانبهاترین دارائی زن بحساب آمد ، وفقط یك رشته اخلاق بود که در نظر بشر یونانی از زن پسندیده و قابل احترام بود ، و نیز در خانواده‌های ممتاز حجاب معمول بود و روی همین حساب خانه‌های اشرافی را ، در دو قسمت بیرونی و اندرونی بنا میکردند ، که یکی مخصوص پذیرائی عمومی ، و دیگری حرمسرا. هرگز زن درمجالس عمومی، وبزمهای شب‌نشینی زنانه و مردانه شرکت نمیکرد ، و در اماکن عمومی ظاهر نمیشد ازدواج و شوهرداری برای زن یکی ازآثار نجابت وشرف‌بشمار میآمد ، و بخاطر همین امر زن در اجتماع یونان کسب آبرو نمود و بهمین حساب به‌زنا و ناموس فروشی ، به‌پر روئی ، و بی حیائی

مردم یونان با دیده حقارت مینگریستند .

و لکن این اخلاق در عصری پیدا شد، که‌هنوز ملت‌یونان‌در ابتدای‌مجد و عظمت بود ، تازه پله‌های‌ترقی وکمال‌را یکی پس‌از دیگری زیر پا مینهاد ، تازه رو بسوی تمدن و عظمت براه افتاده بود و بدون تردید پارهٔ از مفاسد اخلاقی هم در ایـن اجتماع یافت میشد ، و لکن در یك محیطی محدود و آن این بود ، آن پاکدامنی و عفت که از زنـان مطلوب بود ، از مردان نبود بلکه همه از این قانون استثناء میشدند ، هر گز اجتماع از مرد انتظار عفت و پاکدامنی نداشت ، و بخاطر همین اخلاق استثنائی بود ، که زنانی هرزه گرد ونا‌موس بدست هم جزء تفکیك‌ناپذیر اجتماع یونان‌شده بودند،واگر مردانی با آنان آمیزش ومعاشرت میکردند جرم حساب نمیشد .

سپس شهوات شیطانی بتدریج بر یونانیان چیره گشت ، و سرانجام امواج کوبندهٔ غرائز حیوانی و طوفان سیاه هـوسرانیها این ملت را به پرتگاه فنا و نابودی نزدیك ساخت ، و سرانجام کار بجائی رسید که زنان ناموس بکف ، زنانیکه در بی آبروئی و خود فروشی ، مشهور آفاق شده بودند ، در میان ملت یونان **بمقامهای عالی و عالیتر رسیدند ، و پست‌های حساس مملکت را اشغال نمودند،بطوریکه درطول‌تاریخ بشریت‌تاآنروز سابقه‌نداشت ودر نتیجه‌مراکزفساد،وخانه‌هائی‌که مرکزحراج‌ناموس بود، کانون حل مشکلات‌امور اجتماعی یونان‌گردید،همه طبقات در بحرانهای زندگی ، روی نیازبدرگاه آنان میآوردند . شعرا،ادبا ،گویندگان و فلاسفه در آنجا بدور هم اجتماع میکردند . و عاقبت طـولی**

نکشید ، که این کانونهای فساد آفرین ، خورشیدهای علم و ادب گردیدند ، که ستارگان فلسفه و ادب و نجوم و شعر و تاریخ و سائر فنون اجتماع در مدار آنها میچرخیدند . بلکه خود این زنان هرزه گرد، رفته رفته بجائی رسیدند که مانندقطب آسیاب ملت یونان را می گرداندند . دیگر حلال مشکلات شده بودند ، نه تنها ریاست محافل علم و ادب را دارا بودند بلکه گره مشکلات سیاسی نیز در محضر و با دست توانای آنان گشوده میشد .

بدبختی ملت یونان در اینجا بحدی رسید ، که در مسائل حیاتی کشور که ترقی و تنزل ، و بلکه مرك و زندگی ملتها با آنها بستگی دارد . در مسائلی که سرنوشت اولاد آدم را تعیین میکنند بیك زنی مراجعه میکردند ، که خود او در زندگی خصوصیش بیش از یك یا دو شب راضی نبود با یك شوهر بسر ببرد . و این داستان آنقدر ادامه داشت ، تا بتدریج ملت ممتاز یونان ، در هوسرانی و خوشگذرانی درعشقبازی و خودسری ، در گمراهی و تیره روزی ، وخلاصه در گنداب رذائل اخلاقی بیش از پیش فرو رفت. و سرانجام آتش شهوات در کانون دلها چنان برافروخته گردید که خاموش کردنش ناممکن می‌نمود . روی همین حساب آن مجسمه های شهوت انگیز . و آن پیکره‌های عریان صنعت پیکر تراشی ، که یونانیان با ساختن آنها هنرنمائی میکردند ، و با کمال دقت و مهارت این فن را انجام میدادند ، خود بهترین شاهد و نمودار این ذوق پلید بود ، که پیوسته در کانون دلهای یونانی آتش شهوترا افروخته‌تر ، و غرائز حیوانی را جوشانتر میساخت .

دیگر کار بجائی رسید که در قاموس اخلاق یونان ، هوسرانی و شهوتپرستی ، برسمیت شناخته شد. دیگر کسی شهوت‌رانی‌وخوش گذرانی را ، ننك و عار نمیدانست . وخلاصه زنا درکمسیونهای علمی و ادب یونان بصورت قانون بتصویب رسید . و بفرمان بزرگان فلاسفه و دانشمندان اخلاق ، ازدواج چنان ارزش و احترام خود را از دست داد که دیگر کسی در این دیار خود را پابند و نیازمند بآن نمیدید ، دیگر معاشرت و آمیزش زن و مرد بدون مراعات قانون یك امر قانونی شده بود . کمتر کسی پیدا میشد ، که از این کار ننگین بهراسد . و . . . و . . .

و پس از سقوط ملت یونان ملتیکه کاخ مجد و عظمت و تخت و تاج تمدن و ترقی را تصرف کرد ، ملت روم بود و در زندگی این ملت نیز همان سلسله ترقی و تنزل را که در زندگی ملت یونان دیدیم ، می‌بینیم . زیرا هنگامیکه ملت روم از عصر توحش ، و از بازداشتگاه جهالت بیرون جست . و برای نخستین بار درتاریخ نمایان شد .

مردکدخدای خانواده بود ، ازهر جهت بر زن وفرزند تسلط داشت ؛ بلکه این تسلط بحدی میرسید، که در پاره ای‌اوقات حق کشتن همسر خود را هم داشت ، دیری نپائید که از این وحشیت اندکی کاسته شد ، و چند گامی در راه ترقی و کمال پیش تاخت و آن تب شقاوت پیشین ، در میان خانواده‌ها چند درجه پائین آمد و اندك اندك کفۀ میزان خانواده‌ها بتساوی گرائید ، اگر چه نظام قدیم خانواده ، هنوز همین طور ثابت و راکد مانده بود .

در ابتدای مجد و عظمت روم حجاب نزد رومیان مانند

یونانیان معمول نبود اما باز هم زنان و جوانان را بطور عموم بقیدهای سنگین نظام خانواده مجبور میکردند.

زیرا عفت و پاکدامنی درنظر این ملت هنوز مورد احترام کامل بود بخصوص در بارهٔ زن و میزان شخصیت و جوانمردی را با پاکدامنی می‌سنجیدند ، وهمین طور سطح اخلاق اجتماع نیز نزد رومیان عالی و پر ارج بود . حتی روزی اتفاق افتاد که یکی از سناتورها همسر خود را در جلو چشم دخترش بوسید یکباره خشم و نفرت همگانی برعلیه اوبرانگیخته شد و سرانجام طی قطعنامهٔ عمومی محکومش کردند ، بجرم اینکه: اخلاق ملی را نادیده گرفت و بشخصیت ملی روم اهانت ورزیده و ادار کردند که پارلمان سنا عمل او را تقبیح کند . هر گز قانون اخلاق اجازه نمیداد که بدون عقد مشروع زن و مردی با هم آمیزش نمایند هیچ زنی در اجتماع روم دارای ارزش و احترام نبود مگراینکه مقام ارجمند مادری را احراز کرده باشد . گر چه زنان هرجائی و ناموس بخش هم در این اجتماع بودند و مردان هم درآمیزش با آنان یکنوع آزادی داشتند ، اما تودهٔ مردم این گونه زن و مرد را با دیده احترام نگاه نمیکرد بلکه همه جا مورد اهانت و تحقیر قرار میگرفتند . و بعلاوه مردانیکه با این طبقه زنان آمیزش و ارتباط دائر میکردند در میان ملت شخصیت اجتماعی خود را از دست میدادند .

سپس نظر ملت روم در بارهٔ دختران آدم وحوا تغییر یافت و هر چه در مدار ترقی و تمدن اوج گرفتند ، سرعت تغییر هم‌بیشتر گردید تا در همه جا بر نظام و قوانین خانواده و آداب و رسوم

زناشوئی چیره گشت . وبطور کلی وضع اجتماع دگرگون گردید
دیگر ازدواج معنائی نداشت جز آنکه بعنوان یك قانون مدنی
باستانی فرسوده شمرده میشد و استمرارش برضایت طرفین بستگی داشت
و سرانجام روزگاری فرا رسید که ملت کهنسال روم کمتر
بار زناشوئی را بدوش میکشید ، اینجاکه رسید وضع بکلی عوض
شد ، زن در این اجتماع دارای حقوق ارث و مالکیت گردید و
قانون دستش را در همه جا باز گذاشت ، نه پدر بر وی تسلط
داشت ، نه شوهر میتوانست بگوید بالای چشمت ابروست ، و
کم کم کار آنقدر بالا گرفت که زنان نه تنها در شئون زندگی
خصوصی دارای استقلال بودند بلکه بمرور ایام ثروتهای بزرك
ملی در اختیارشان قرار گرفت ، آن قدر ثروتمند شدند که
بشوهران خود وام میدادند و ربا میگرفتند ، تا جائیکه اغلب
شوهران زنان ثروتمند عملا بنده و زرخرید همسران خود شدند
سپس کار طلاق را آنقدر آسان گرفتند که با کوچکترین بهانه زن
میتوانست خود را طلاق دهد .

برای شاهد اینك « سنیکا » فیلسوف شهیر آلمانی که از
٤ تا ٥٦ قبل از میلاد مسیح می‌زیسته از کثرت طلاق مینالد ، میگوید :
دیگر کار طلاق بجائی رسیده که کسی از این عمل زشت و ناپسند پشیمان
نمیشود و هیچیك از مردم روم از انجام آن شرمنده نیست ، دیگر
کثرت طلاق بحدی رسیده که زنان عمر خود را با تعداد شوهران
خود میشمارند . آری زن در این اجتماع آنقدر بی بند و بار شده
بود که مرتب یکی پس از دیگری شوهر اختیار می کرد و طلاق
میگرفت ، بدون اینکه خمی بابروی خود وارد سازد . یك عمر

این کار ناستوده را تمرین میکرد.
«مارشل» که از ۴۳ تا ۱۰۴ قبل از میلاد زندگی میکرد، از وجود زنی گزارش میدهد که ده شوهر انتخاب کرده بود، و همچنین «جوونیل» که از ۶۰ تا ۱۴۰ قبل از میلاد زندگی کرده می گوید: زنی در مدت کمتراز پنج سال، در بستر هشت شوهر آرمید و عجیب‌و غریب تر از همه داستانی است از یك روحانی مسیحی بنام «جیروم» که از ۳۴۰ تا ۴۲۰ زندگی داشته بیادگار مانده میگوید: زنی را سراغ دارم که آخرین شوهرش بیست و سومین نفر بود و او نیز بیست و یکمین همسر همان شوهربود. سپس نظر رومیان نبست بروابط زناشوئی بطور محسوسی تغییر کرد، تا آنجا که آمیزش نامشروع زن و مرد ننگ و عارحساب نمیشد، و این نابسامانی سرانجام بحدی رسید که بزرگان علماء اخلاق این ملت نیز زنا را یك امر عادی و رسمی اجتماعی شمردند.
اینك «کاتو» که در۱۸۴ قبل ازمیلاد می‌زیسته وتدوین قوانین اخلاقی بدو منسوب است با صدای رسا میگوید: که زنا در عهد جوانی هرگز ننگ و عار نیست، بلکه جوان نباید دراین باره خودداری نماید. و همچنین «شیشرون» آن مصلح مشهور رومی عقیده دارد که نباید جوانان را با زنجیرهای سنگین اخلاق مقید ساخت و بلکه میگوید جوان باید جوانی کند، آزاد باشد و این عقیده فقط در انحصار این دو نفر نیست، بلکه بعد از آنان، «ایکتیتس» میاید و او کسی است که در آئین اخلاق از سخت‌گیران فلاسفهٔ رواقیون‌است، درحلقه درسش روبشاگردانش میگوید: تا میتوانید قبل از ازدواج از آمیزش زنان بپرهیزید اما

هرگز حق ندارید کسی را ملامت و سرزنش کنید که نتواند از چموشی شهوت خود جلوگیری نماید!!

بلی هنگامیکه بناهای سازمان اخلاق و آداب در اجتماع روم‌تا این اندازه روبسستی نهاد، پشت سرهم طوفانهای شهوات و امواج هوسرانی و خودسری آغاز سرکشی و طغیان نمودزنان هوسباز و مردان هوسران بدنبال آن بیورش درآمدند و سرانجام هر کوی و برزنی برای نمایش پرروئی وبی حیائی‌اختصاص‌یافت ودرو دیوارخانه‌وکاشانه‌با تمثالهای‌عریان‌وشهوت‌بار آراسته‌گردید و دیو شهوت رو بچموشی‌نهاد. به‌طوریکه‌بهرسو که‌مینگریستی گمان میرفت که‌چوب‌زنان ناموس آدمی‌را بحراجگاه‌میخوانندو باپیدایش این‌طوفانها، رفتارو شخصیت زنان ناموس بکف‌رواج‌عمومی‌پیدا کرد وعاقبت کار آنقدر اوج گرفت که زنان خانه‌دار و مادران آبرومند، خود بخود بجمع آنهاکشانده شدند، این نابسامانیهاادامه پیداکردناملت روم‌درعصر«پیریس»قیصرروم‌درسال ۱۴ تا ۳۷ میلادی بناچاردست بتصویب قانون«ویژه‌ای» زدندکه بوسیله‌آن از شرکت زنان خانه‌دار جلوگیری شود، و نگذارند آنها نیز، هم حرفهٔ زنان زناکار گشته ، و سازمان خانواده را در هم بکوبند، در این عصر بودکه‌نمایشگاه، وفحشاخانه«فلورا»درپیشگاه‌ملت‌متمدن روم‌کسب احترام‌کرد ، و بموقعیت بزرگی نائل آمد بخاطر اینکه پیوسته زنان هر جائی باتن های عریان و نیمه عریان، مرتب در آنجا به مسابقهٔ طنازی و خود فروشی مشغول بودند، یا ساده تر بگویم: ملکه‌های زیبائی در آنجا انتخاب میشدند، و همچنین آمیزش

زنان و مردان رومی، در استخرهای مختلط شنا، در انظار مردم برسمیت شناخته شد و تنظیم و انتشار ترانه‌های بی‌حیائی، وداستان های شهوت‌انگیز ملی از مشاغل اجتماع پسندانه بشمار آمد.

بلکه ادبیات فرهنگی که مردم با جان و دل از آن استقبال میکردند، عبارت بود: ازهمان پر روئی‌ها ، بی حیائی‌ها، وخیره سریها ،آن همان ادبیات شیطانی است، که پیوسته از بوس و کنار و عشق و هوس حکایت میکند. آن همان ادبیات شهوت انگیز لعنتی‌است، که بی پرده و بی‌پروا هر زن و مرد را بآمیزش‌وآویزش میخواند، و نترس و بگوکاخ جوانان میسازد.

هان ای بشر! ای نوردیده آدم و حوا! ای خلیفه الهی! هم اکنون بخوبی میتوانی دیده بازکنی، و آزادانه باین دنیای پر از آشوب نظر اندازی، عقیده تو دراین قسمت ازاخبارتاریخ چیست؟ **آری ساکتی؟ پاسخ نمیگوئی؟ مثل اینکه همین ساعت در سالن سینما نشسته‌ای، و یا در مقابل صفحه تلویزیون آرمیده‌ای، و همه را آشکار و بی پرده در مقابل خود می‌بینی.**

چه بنظرت میرسد؟ آیا میتوانی بگوئی که امروز با آنروزچه فرقی دارد؟ ابداً! هرگز! خیلی‌عجیب است! امروز هم مانندیروز است ، و امشب نیز مانند شب گذشته ، واقعاً پاره‌ای از سهمای زندگی‌آنروز ، مثل اینکه‌حکایت‌از زندگی امروزقرن‌بیستم است ، عجباً مانند‌اینکه‌آن سهما بیست قرن پیش از این نبوده ، بلکه‌امروز اتفاق افتاده است‌امروز همه جا زنی است‌آرایش کرده وسینه جلو داده،وگ‍ـ دن‌کشیده و دامن بالا زده و بدین وسیله دام‌هوس، بر سر راه هرمردی گسترده ، و در انتظار شکار ، و شکار است. امروز

هم‌زن‌همان موجود فریب خورده‌ایست که در تمام شئون ادبیات
وفن سیاست ، روزگار می‌گذراند ، و همه جا پیش گام است
امروز نیز زن همان موجود ناشناخته‌ایست که مرد را مهارزده
و عبد و ذلیل خود ساخته و طبق دلخواهش او را بهرسو میکشاند
باصطلاح زن امروز باستقلال رسیده و حق باصطلاح آزادی یافته
و بخوبی میتواند جهانی را دگرگون سازد ، و اجتماعی را درهم
بکوبد ، سازمان اخلاق را ویران کند . آزاد باشد و آزاد ، خود
خورد و خود نوشد و ...

وبعکس آن امروز مرد همان موجود عاطل وباطل است که
فکروذکرش اشباع غریزه جنسی‌است ، ومرتب درهر کوی و برزن
بدنبال این زن و آن زن قدم میزند ، تا چشمی بچراند وخود را
خوشحال نماید .

امروز دیگر مرد موجودی است بس عجیب که مرتب از
شادابی اجتماع سخن میگوید ؛ وازشجاعت وشهامت زن دم‌میزند
که چگونه بار زندگی بدوش کشیده ؛ وبامردان لاف رقابت‌میزند.
امروز مرد همان موجودبی ثمری است ؛ که بزنان یغماگر اخلاق
بسادیده احترام‌مینگرد ، وبه بـه کنان ! ! میگویـد : ایـن نیز از
ضرورتهای علاج ناپذیر اجتماعی است وباید باشد .

وروی همین حساب ، برهنه زنان‌فاسد آفرینها میخوانند .

امروز دیگر ادبیات عصر ، همه جا و همه وقت حکایتی
است از پرروئی و بی حیائی ؛ وبی بند باری امروز دگر باره
نمایشگاههای عفت فروشی ! همه جا بچشم میخورد . امروزدیگر

قمارخانه‌های ناموس ، درهمه نقاط عالم برسمیت‌افتاده ! و تفنن درفحشاء وغارت ناموس خود یك فنی است مخصوص ! ! !

ای بشرای شیر پاك خورده آدم وحوّا ! آیا میتوانی بگوئی این همه تغییرات که در اکثر شئون زندگی روز بوجود آمد ه ،با گذشته خیلی فرق دارد ؟

و بلکه آیا میتوانی بگوئی واقعاً امروز چیزی تغییر کرده ؟یا اینکه این جریان از روزاول هم بوده و مابی خبریم !! واقعاً آدم سرسام میگیرد ،وقتی‌تاریخ رامیخواند سرسام‌میگیرداز اینکه قیافه گرفته زندگی امروز تا این حدّ تکرار همان قیافه دو هزار سال پیش است . و مادر غفلتیم !! آری ،آری انسان ازنادانی جهّال روز گار وازادعای یاوه سرایان زمانه سرگیجه‌میگیرد . این گروه یاوه ساز تازه بدوران رسیده گانند . هنوز هم خیال میکنند ، که این زندگی اجتماعی طوفان زده چیز تازۀایست . و تا کنون در تاریخ‌تکرار نگشته، وفقط محصول آن تطورها ودگرگونی هاست که علم امروزش بارمغان آورده است . وآن گروه جهال هم نابخردان خود نشناسی هستند، که این ادعای خرافاتی را تصدیق مینمایند کو و کجاست آن تطور هرجائی ؟آیا در سیمای زندگی اجتماعی کاری صورت داده است ؟ آیا بوسیله آن یك خال سیاه دلربائی در این سیمای کهن پیدا شده ، که در زمان قدیم نبوده است ؟

آری ! ابزار زندگی تغییر یافته در آن شکی نیست اما باید دید خود عمل هم تغییر یافته یا نه ؟ کار همان کار است ؟ آنروز

بوسیله دست بوده و امروز با ابزار آخر این چه سادگی است و چه نادانی و یاوه گوئی که ما را مغرور ساخته ؟ این همان است که وادارمان کرده تا قیافه تاریك زندگی را روشن و شاداب حساب کنیم بخاطر اینکه می‌بینیم این (کرستیان دیور) است که مدهای زنانه را هرساعت عوض میکند و حال آنکه در زمان سابق نبوده وامروز سینما بهترین وسیله ایست برای نمایش پرروئی وبی حیائی و آلوده دامنی . سینما است که تن های نیمه عریان شهوت انگیز را از آن سر دنیا باین سر دنیا انتقال میدهد و حال آنکه در سابق وجود نداشت . امروز خیابانهای عریض و طویل جائی است که زن بخوبی میتواند در آن عرض اندام کند و نیروی خود را در غارت کردن دلها و فریفتن جوانان بکار ببرد خیابانی است وسیع و پاك و پراز اتومبیلهای لوکس و حال آنکه در گذشته نبود .

آخر این کدام سادگی ؟ و چه نادانی و یاوه سرائی است . این پیشرفت باصطلاح بزرك اجتماعی را ، که در آن زندگی میکنیم ، وباعث شده که زن با بدن دلفریب عریان ، در هر کوی و برزن ظاهر گردد . فتنه انگیزد و دام هوس بگستراند و مرد را شکار کند ، و از کار و زندگی باز دارد ، باقتصادیات قرن بیستم منسوب میسازد . و همچنین بعلل و شرایط زمان و پیدایش دانش و اختراعات و هدفهای ایده آلی مخصوص این قرن نسبت میدهد که تاکنون در تاریخ بشر نظیرش نیامده است. آخر این چه سادگی؟ و کدام بدبختی و نادانی و خیره سری است ؟ که ما را این گونه ببازی گرفته است ؟ این همان است که وقایع برجسته تاریخ گذشته را فراموش میکند . و خیال میکند که بشریت امروز تازه مولودی

بدنیا آورده که قبل از این سابقه نداشته ، گمان میکند که نسل امروز بشریت ، نسلی است که رابطه آن با پیشینیان قطع گردیده خیال می‌کند که نسل امروز نسل موشکها است که بهیچ وجهی نباید بدلالت تاریخ گذشته پایبند باشد . و هرگز نباید از گذشته عبرت بگیرد ، زیرا نسلی است خود رو و خود ساخته و بی‌نظیر در تاریخ . آخر این چه سادگی است ؟ چه نادانی و چه یاوه گرائی است ؟ این همان است که خیال میکند که هستی داخلی بشریت در خلال قرنهای گذشته خود بخود دگرگون شد و دست خوش طوفان تطور گردید، و باصطلاح پیش رفته‌و از مدارعقب ماندگی خارج شده .

آری این شهادت تاریخ است ، که باید کاملا آنرا تجزیه و تحلیل کنیم . واقعاً خیلی چیزهای تازه یادمان می‌دهد .

اولا : فاش میگوید خود قرن بیستم ، یا زندگی اجتماعی در آن ، یا دوران زندگی اجتماعی زن در این قرن ، یا روابط زن و مرد در این عصر ، در طول زندگی بشریت تا کنون بی‌سابقه نبوده است ، زیرا بخوبی نشان میدهد ، که قیافه های زیادی از زندگی گذشته شباهت عجیبی با قیافه زندگی امروز داشته است . آنقدر قیافه‌ها بهم نزدیك است ، حتی اگر انسان چشم خود را ببندد ، و بهیاهوی زندگی گذشته گوش بدهد ، فراموش می‌کند که امروز قرن بیستم است. یا فراموش میکندکه این قیافه‌هامربوط بدو هزار سال پیش است .

و ثانیاً میگوید : آن علل و اسباب خیالی که هم اکنون در قرن بیستم زندگی اجتماعی ، و دوران زن ، و روابط مرد و

زن ، بوسیله آنها تفسیر میشود ، همه و یا دست کم بسیاری از آنها علل و اسباب حقیقی نیستند ، زیرا اگر این زندگی پر ماجرا و این روابط* مولود علت و سبب مخصوصی باشد ، مانند تطور و تحولات خیره کننده روز ، و فقط مربوط بقرن بیستم باشد ، پس چگونه ممکن است که قیافه‌های مثل آن که کاملا از هر جهت نظیر همند ، و در قرن اول میلادی یا پیش از آن وجود داشته‌اند بآن ترتیب تفسیر کرد ؟ وحال آنکه می‌بینیم تاریخ هردو را یکسان تفسیر میکند و یکسان نشان میدهد .

در درجهٔ سوم تاریخ میگوید: زندگی بشریت حقیقتاً آن نیست که با دست « مارکس » و « دورکیم » و پیروان آنان، که نظریات قرن بیستم تفسیرش می کند . هر گز این طور نیست که در داخل خود آنقدر گرم و خروشان و طوفانزده باشد ، که با همه ثبات خود و ثبات اطرافش بجنك و ستیز برخیزد ، و هیچوقت و بهیچ وجهی ثبات و آرامش نداشته باشد . و همچنین غریزه جنسی یك پدیدهٔ تازه نیست که فقط با دست توانای «فروید» کشف شده باشد بلکه قبل از « فروید » تمدنهای بسیاری آن را در تاریخ کشف کرده و ببازی گرفته‌اند .

در خاتمه لازم بتذکر است که معنای این سخن این نیست که مامیخواهیم عمل تطور و تحول رابا طل کنیم و آن کارنامه دو هزار ساله را نادیده انگاریم ، هیچ آدم با خردی چنین کاری نمیکند . بلکه منظور ما این است که دیگر غفلت بس اعلان کنیم ، و

از این غفلت بیدار شویم از همان خوابی‌بیدار شویم که هنوزخیال میکندکه رابطه قرن‌بیستم‌با عصرهای پیشین برقرار نیست ، وچنین می‌پندارد که این قـرن‌طوفان زده ، یك پدیده شیطانی بی‌نظیر ، و بی‌سابقه است.

بلی این حقیقت انکار ناپذیر است که در قرن نـوزدهم و بیستم در عالم ماده ودرعالم بشریت حوادث بس بزرگی رخ‌داده است ، که قسمتی از آنها را در ذیل گزارش می‌دهیم .

۱ ـ انقلاب‌صنعتی،یك حادثهٔ بزرك تاریخی‌است‌بدون تردید.

۲ ـ پیدایش دو نظام سرمایه داری ، و کمونیستی،دوحادثهٔ بزرك از حوادث تاریخند ، شکی نیست.

۳ ـ نظریه‌ای در بارهٔ انسان ،یا بگو انسان شناسی درقرن بیستم ، بارها پشت سرهم دست خوش طوفانهای انقلاب گردیده و از چپ براست و بالعکس مرتب غلطیده و دگرگون شده

بطوریکه در تاریخ‌تاکنون نظیرش بثبت نرسیده ، گاهی‌این قرن طوفان زده ، دراحترام فرد آنقدر میکوشد و مبالغه میورزد که گوئی هم اکنون اجتماع رازیر پای آن‌قربانی میکند ، وگاه دیگر در احترام انسان بصورت دسته جمعی و اجتماعی ، آن قـدر سخن گفته ، که گوئی شخصیت فرد را فدای اجتماع کرده واو را فقط بعنوان جزئی از گله برسمیت شناخته است ، گاهی بشر را ازیك مقام ارزشمند انسانیت که مرکز هستی حساب میشود پائین کشیده وبمقام پست حیوانیت می‌نشاند ، هیچ امتیازی باو نمیدهد جز اینکه این دو پـا دارد ، و آن‌چهار سپس این نظریـه طوفان

دیده، انسان را ازمقام یك موجود غیر پرست اعم از خدا وطبیعت و یا بتهای گوناگون تنزل داده و بمقام خود پرستی و خودستائی میرساند ، آری بشر قرن بیستم ، در پر تو این نظریه هر گز قصد ندارد که جز خود پرستی مقامی داشته باشد .

در خاتمه ، علم و دانش نیز ، در این قرن مغرور ، گامهای بسیار بزرگی برداشته که تا کنون در تاریخ بی‌نظیر است ، اتم را شکافت ، موشك را در دل آسمان جای داد ، بسیاری ازنیروی زمین و نیروی عالم هستی را دراختیار انسان گذاشت وزندگی مادی را از هر جهت کاملا آسان و آسانتر ساخت و کارهـای توان سوز جسمی را که دائم بشر رامعذب و ناراحت میکرد ، از وی تحویل گرفت و بدست ماشین داد . و سرانجام او را از رنج و عذاب کارهای دستی آزاد ساخت ، تا بتواند نیروی‌خود را ذخیره نماید و هر جا که فکرش بنتیجه رسید بکار بندد ، و خلاصه در اثر پیدایش این علوم است که قیافه زندگی از اول تا آخر عوض‌شد و باز هم ممکن است عوض بشود .

و لکن باید دید انسان چه طور ؟آیا تغییر کرده ؟ آیا عوض شده ؟ در رنگ نشاط فطریش ، در دلالت اعمال وکردارش ، در حرکات نشاط انگیزش تغییری حاصل شده ؟ آیـا در انحراف ها واعتدالها جزانسان چیز دیگری شده ؟ مثلا جز انسان دوهزارسال قبل است ؟

آیا دلالت اعمال و کـردارش در حال انحراف و اعتدال غیر از دلالت دوهزار سال پیش است ؟ این شهادت تاریخ است بـاید در آن فکر کنیم ، دقت کنیم ، درکارگـاه عقل ، آزمایش

نمائیم واقعاً این تاریخ ازخیلی چیزها سخن میگوید ، خیلی‌شیرین زبان است ، از همه چیز با خبر است ، حتی از هستی انسان ، از چیزهای ثابت و متغیر که در نهاد بشر نهفته است خبر میدهد همه را بهتر ازما میشناسد ، هم اکنون باید بگزارش آن اهمیت بدهیم :

ثابت و متطور در هستی انسان

آیا شهادت تاریخ را بخوبی درك کردیم ؟ آیا دلالت آنرا بدقت بررسی نمودیم ؟ حقاً دلالت آن در مرز این تشابه عجیب متوقف نیست ، همان تشابهی که در میان این دو قطعه از تاریخ وجود دارد ، و با اینکه بیست قرن از عرش میگذرد هنوز جوان است، واقعاً این دلالت تاریخ مارا بمعنائی بس باریکتر و دقیق‌تر از این راهنمائی میکند، و با رموز و اسرار طبیعت آشنا میسازد نهفته‌ترین اسرار جهان هستی را در اختیار ما قرار میدهد ، خود انسان را، خود این اعجوبه هستی را، که از روز پیدایش مرتب در لابلای تاریخ غلطیده و در این مسیر گاهی مؤثر بوده و گاهی متأثر بما معرفی میکند ، این انسان همان اعجوبه اسرار آمیز گنجینه هستی است، که میخواهیم از خلال حادثه‌ها، علتها، رمزها ، سرها او را جستجو کنیم. میخواهیم آنرا در میان امواج طوفان تحولات دریابیم، میخواهیم از داخل وجودش هستی او را بررسی کنیم میخواهیم هستی او را از نزدیك تحت نظر بگیریم، و خلاصه می خواهیم از نزدیك با این راز هستی آشنا شویم، میخواهیم از اشتباه خود در شناخت انسان پرده برداریم. جان سخن این است که هرچه

در این راه پیش برویم و هرچه بیشتر بررسی نمائیم، بازهم می‌بینیم یك رشته تاریکی‌ها و یك‌سلسله اسرار کشف نشده، هنوز در دیدگاه ما پشت سرهم بصف شده‌اند. و تازه متوجه میشویم که در این قرن درخشان بیستم، در این عصر علم و دانش، در این عصر کشف و عرفان بازهم انسان یک پدیده مجهول، و اسرار وجودش یك ساحل دور پایان است. دکتر «آلکسیس کارل» که یك پزشک زیست‌شناس است، نه فیلسوف است، و نه صاحب نظر، در کتابش «انسان موجود ناشناخته» میگوید:

«ما هنوز حقیقت انسان را درك نکرده‌ایم، هنوز هویت این موجود پیچیده را آنسان که هست نشناخته‌ایم، تاکنون با این وسائلی که دراختیارداریم، توانسته‌ایم این اندازه کشف کنیم که این موجود از یك رشته اجزاء مختلف، و پیچیده تشکیل شده و حتی یکایك این اجزاء نیز مانند خود او مشکل و پیچیده و از اجزاء پیچیده تشکیل یافته است. بنا براین هریك از ما بشر، از یك کاروان اشباح اسرار آمیز تشکیل یافته‌ایم، که در میان آن یك حقیقت مجهول پیوسته در حال حرکت است. واقع امر این است که جهل ما در باره شناخت انسان هنوز سرپوشیده است، هنوز هسته این ناآشنائی را هیچ دستی نتوانسته بشکافد، زیرا پرواضح است، آنانکه کارشان دائم بررسی وجود بشر است، هنوز بسیاری از پرسشها را که خود مطرح ساخته‌اند بی پاسخ گذاشته‌اند! برای اینکه در اینجا، در این دنیای اسرارآمیز وجود ما، یك رشته منطقه‌های نامحدود، و مرزهای دور پایانی هست، که هنوز بروی مابسته است، هنوز هم ممکن است پرسشهای بیشماری در موضوعات مختلف که برای ما دارای

اهمیت است، مطرح شود ولکن با کمال تاسف باید گفت بازهم بی جواب میماند پس بخوبی پیداست: که همه تحقیقات دانشمندان با آنهمه پیشرفت هنوز بجائی نرسیده است و تاکنون هر چه بیشتر در تحقیق این اسرار فرو رفته‌اند کمتر بنتیجه رسیده‌اند و از همه این مطالب این نتیجه بدست میآید: که کلاس معرفت و خودشناسی هنوز ابتدائی است. و هنوز اندرخم یك کوچه‌ایم.

این است بیان و اعتراف یك دانشمندی که پارهٔ فرصتها به دستش افتاده و توانسته اندکی در خودشناسی گام بردارد. چنانکه در مقدمه کتابش باین مطلب اشاره میکند که اکثر اوقاتش را در آزمایشگاه میگذراند با اینکه خود یك طبیب است بازهم تجربه‌های سایر دانشمندان طبیعی و شیمی و زیست‌شناسی را بررسی کرده و نتیجه را در دسترس مردم قرار میدهد.

با این وصف و باوجود چنین مرزهای کشف ناپذیر باز هم توده مردم حتی روشنفکران روز وقتیکه با این علم ناتوان تهی دست که هنوز در خود شناسی که نزدیکترین میدان است راه بجائی نبرده است برخورد میکنند چنان مغرور و سرمست میگردند چنان خود را میبازند و خیال میکنند هرآنچه در عالم هستی و بخصوص در عالم انسان هست اینان کشف کرده‌اند و خود را اهل آن میدانند که در انسان شناسی نظریه بدهند و لاجرم سرانجام نظریه غرور آمیزشان همین گفته‌های بی مغز است که با آب و تاب میگوید: بشر قرن بیستم یك بشر مخصوص است هیچ گونه با بشر پیشین ارتباط نداشته و اگرهم زمانی داشته اکنون قطع گردیده است. و همچنین میگوید: تجربه‌ایکه بشر عصرموشك در این قرن اندوخته و درشعاع

آن زندگی میکند بی مانند وبی نظیر است. بدلیل اینکه این تجربه‌ها از یك موجود تطور یافته و طوفان دیده سر میزند که خود او در مدار تاریخ بشر بی‌نظیر و بی سابقه است. و همچنین میگوید : که دلالت افعال و کردار عصر حاضر نسبت باین انسان نو پدید یك رشته حقایقی است بی‌نظیر و بی مانند که تاریخ بشر گذشته از آنها بی خبر است. اینجا باکمال تاسف باید بگویم که این نظریه بی پایه و این فتوای شیطانی مدتی است که غذای بسیاری از علوم و نظریه‌های دیگر شده و اندك اندك در آنها تزریق گردیده است.

و بهمین حساب تفسیر مادی تاریخ میگوید: هرگز شعور مردم وجود و شخصیت آنانرا مشخص نمیکند و بلکه بعکس وجودشان شعور و وجدان آنان را مشخص میسازد (از کارل مارکس).

و باز همین تفسیر میگوید: وجود انسانها دائم با فرمان تحول و تطوریکه در وسائل تولید انجام میگیرد پیوسته در حال تطور است و با پیروی از کشفیات واختراعات دائم ساختمان هستی بشر دستخوش طوفان تطور میگردد. پس بنابراین فقط اسلوبهای تولید است که سیمای عملیات اجتماعی و سیاسی و معنوی را در زندگی بشر معین میکند (مارکس).

باز هم بازگو میکند: که تولید و تطورات محصول تولیدی محکمترین پایه و اساسی است که نظام اجتماعی روی آن استوار میگردد پس فقط در پرتو این نظریه است که این حقیقت را بدست میآوریم: که آخرین اسباب این همه تغییرات و تحولات را نباید در عقل و عقیده و یا در ماوراء طبیعت جستجو کرد بلکه باید در آن رشته از تحولاتیکه بر اسلوب تولید و تبادل محصول تولیدی

چیره میگردد بررسی نمود (فردریك انگلس).

بنابراین‌از اینجاست که در قاموس‌تفسیر مادی و مادی‌گران برای انسان ، برای اشرف مخلوقات هیچ وقت یك هستی ثابت پیدا نمیشود در این فرهنگ بی پایه انسان هم محصول اسباب وشرایط مادی و اقتصادی است. انسان عبارتست‌از: یك شبح منعکس شده از مراحل اقتصادی همزمان خود و مادام‌که این مراحل دستخوش، طوفان تطورها است . انسان نیز بهمین درد مبتلا است زیرا فرض براین است که از مراحل اقتصادی منعکس‌است . و هرگز هستی ثابت ندارد بلکه پیوسته درمیان مراحل نا پایدار سرگردان است و بدنبال این تحولات دائم ازاین شاخه‌بآن شاخه میپرد. و این تطور سرگردان‌همیشه‌برهستی اووبراخلاق‌و عقایداوبرافکاوررفتارفردی و اجتماعیش و خلاصه بر همه چیزش فرمان رواست . و بعبارت دیگر انسان از خود چیزی ندارد و فقط موجودی گوش بفرمان تحولات اقتصادی است هرچه‌بگویدوهرچه بخواهدآری درگذشته انسان دراجتماع کشاورزی عالمی داشت خدارا می‌پرستید ، بذر برزمین می افشاند و نتیجه را از پروردگار بزرگش انتظارداشت.

زیرا او خود عاجز و در مانده بود که بتواند در کار تولید و محصول کوچکترین اثری داشته باشد هرگز قادر نبودکه محصول را بدلخواه خود از وقتی که در عالم غیب تعیین شده پس‌و پیش کند. چرا ؟ فقط این قدر بلد بودکه سعی‌وکوشش خود را درکشت و دروبکارمیبرد، اما درمقابل‌طوفان‌حوادث‌وآفات‌زمینی‌وآسمانی ودرشدت‌گرم وسرماکاری‌ازوی‌ساخته نبودفقط‌وظیفه‌اش‌این‌بودکه در انتظار فرمان آسمان‌دقیقه بشماردتاخدا چه‌بخواهد وچه بکند:

و همچنین در آن اجتماع تولید در انحصار مرد بود ، و او بود که سرپرستی زن را بعهده داشت . و روی همین حساب مرددر خانه و کاشانه دارای قدرت و نفوذ انحصاری بود . و تشکیلات هر خانواده‌ای نمودار قدرت و نفوذ شوهر بود ، و زن هیچ گونه دخالت نداشت . مرد دائم در نگهداری و حفظ خانواده با جان و دل می‌کوشید . بخاطر اینکه فقط وجود خانواده و تشکیلات خانه بود که او را دارای قدرت و نفوذ نشان میداد . و بهمین جهت حساب قیود ننگین و کمرشکن اخلاق را برای زن تصویب میگیرد زیرا در آن محیط آرام بود که عفت و پاکدامنی بزرگترین شرط زندگی هرزنی حساب میشد . پاکی اخلاق وعفت ناموس عنصری بود که هر زن باید دارای آن باشد . پس معنای عفت در قاموس این تفسیر مادی این است : که مرد یعنی سرپرست خانواده ، این موجود با نفوذ پافشاری کند که فلان زن مخصوص اوست ، هیچ کس حق ندارد که دست بسویش دراز کند . سپس در اینجا دین قدم بمیدان میگذارد ، (دین همان معنائی است که این تصور را نمودار میسازد) و میگوید : که عفت و پاکدامنی یك امر خدائی است که باید بندگانش برای جلب خوشنودی او آنرا مراعات نمایند و همچنین زندگی کشاورزی بی‌آلایش آنروز با آنهمه مشکلاتی که داشت ، مستلزم یکنوع تعاون فردی بود و رفته رفته این تعاون اخلاق اجتماعی شد و پارهٔ از مفهوم دین بشمار آمد .

خانواده‌ها بمقتضای پیوندهای خویشاوندی و زناشوئی و بحکم تعاونی که در برداشت محصول لازم بود بـا یکدیگر آشنا میشدند ، صفا و صمیمیت نشان می‌دادند . و بتدریج این آشنائی

هم قسمتی از اخلاق اجتماع را تشکیل داد ، و پاره‌ای از مفهوم دین بشمار آمد . و همین طور است سایر مفاهیم دینی و اجتماعی و ازاین رو اخلاق و رفتاراجتماع کشاورزی همه وهمه ازحقیقت زمین سرچشمه میگرفت ، و سرانجام نیز بسوی آن بر میگشت . پس زمین بمعنای کشاورزیش ، یگانه عاملی بودکه زندگی انسان را تشکیل میداد.

سپس مردم ناگهان از این مرحله بمرحلهٔ صنعت انتقال‌یافتند و در نتیجه اوضاع و احوال عوض شد و دستخوش طوفان‌گردید.

اینجا دیگر کارها و تولیدهای صنعتی با عالم غیب سر وکار نداشت ، بخاطر اینکه دیگر هم‌کار محسوس است و هم ابزارکار و موادخامیکه در تولیدبکارمیرود . و همین طورمدیر آن نیز انسان محسوس است نه خدای غیب نشین . و از اینجاست که دیگربساط خدا پرستی‌خود بخود برچیده است.

زن هم‌بحکم شرایط اقتصادی محیط باستقلال اقتصادی‌رسید پس او سـر پـرست نیست ، واز اینجا است‌که در نظر اجتماع مرد دارای نفوذ وقدرت نیست‌ویا اگرهست نفوذش ر نگ ندارد. بنابراین دیگر نمیتواند بتدریج او را با عفت مقید سازد ، بعبارت ساده بگوید : **مخصوص من بـاش بنابراین زن هم حـق دارد که بتدریج از لباس عفت بیرون آید . بدلیل اینکه اگر مرد ببهانه‌یی عفتی رهاکند ، بتنهائی میتواند زندگی خود را تأمین نماید . دیگر باستقلال اقتصادی رسیده مرد بناچار باید اصرارش را مراعات کند و بنفع او از نفوذ و قدرت خود استعفا دهد . وسر انجام اورا در اشباع غریزه جنسی آزاد بگذارد ، سپس کار بجائی میرسدکه**

بمقتضای تطورات اقتصادی مرد بناچار آزادی همگانی غریزه را باید برسمیت بشناسد .

دیگر مردم امروز ده‌نشینی را فراموش کردند و بجای آن در شهر جاگزیدند .

و هر روز تعداد جمعیت و اصول زندگی رو بافزایش است و آن آشنائی وشناسائی نه‌تنها شرط زندگی انسانیت حساب نمیشود بلکه احتیاجی بآن نیست . روی همین اصل در زنــدگی امــروز ناآشنائی ، اخلاق جدید ، اخلاق متطور ، اخلاق اجتماع شده . بحکم تطور باید هر انسانی زندگی خود را دور از زندگی دیگران پی ریزی کند . و درگوشهٔ ضمیرش زندگی انفرادی و افکارانفرادی را محترم بشمارد . وهمچنین دیگر آن تعاون فردی باطل شده است زیرا عمل کرد تولیدی امروز مشخص است . هر کارگری در کارش استقلال کامل دارد، یکی ضربه بر سرمسمار میزند ودیگری خطی را میکشد و سومی نقشه‌ای را پیاده میکند و . . . بدون اینکه یکی بر دیگری محتاج باشد.

بنا بر این خیلی ساده است که تعاون و نوع یاری خاصیت خود را از دست داده است . و خود بخود مهر « بــاطل شد » بــر صفحهٔ آن خورده است . بی اعتنائی و عدم تعاون اخلاق جدید اجتماع شده و برسمیت درآمده . و همچنین اجتماع صنعتی روز اخلاق و وجدان ومفاهیم واصول و روش زندگی را ازتولیدمادی و ابزار تولید فراگرفته ، در نتیجه‌می‌بینیم که ابزار کار یعنی‌ماشین تنها عاملی است که‌سیمای زندگی انسان راتشکیل میدهد . وبقول

« مارکس » پیشوای بزرك جهان کمونیست فکر و شعور مـردم نمیتواند اثری در وجود آنها داشته باشد ، بلکه بعکس وجودشان افکار و وجدان آنها را مشخص میسازد. بلی ، حساب زنـدگـی بشریت در دائره حساب مادی همین طور واریز میشود :

سپس علم اجتماع در پرتو هدایت و ارشاد دورکیم ، قدم بمیدان میگذارد و میگوید: که دین ونظام ازدواج و قانون‌خانواده ربطی با فطرت انسان ندارد ، بلکه آنها نیز از پدیده های عقل دسته جمعی اولاد آدم است و آن عقل هم چیزی است که دائم در حال تطوراست، گرفتار طوفان است ، ساعت‌بساعت قیافه‌خودرا عوض میکند ، بدلیل اینکه هر گز اجتماع حال ثابت ندارد .

و از اینجاست که می‌بینیم هر اجتماعی برای خود دینی و آئینی میسازد و یا قانون بی دینی را تصویب میکند ، نظم ازدواج ترتیب می‌دهد ، و یا هرزه‌گردی و حیوانیت را پیشه می‌کند ،قانون و نظام خانواده را برسمیت میشناسد و یا بی‌خانمانی و دربدری انفرادی را انتخاب مینماید .

و بهمین حساب اگراین عقل جمعی در یك حالی ازتحولات خود بگوید دین باید گفت دین ، اگر بگوید ازدواج لازم است باید گفت صحیح است ، و اگر بگوید خانواده باید تشکیل شود باید گفت احسنت ، و اگر بر حسب خواسته خود و یاطبق خواسته ظواهر حتمی اجتماعی که بعقیدهٔ آن نه از ضمیر فرد و نه‌ازفطرت خدائی سرچشمه میگیرد و هر گز با مشاعر و وجدان و رضایت یا عدم رضایت فرد ارتباطی ندارد ، همهٔ این مطالب را پس بگیرد و بگویند بی دینی باید رایج گردد و قانون ازدواج باطل شود و

نظام خانواده درهم بریزد ، باید گفت تو راست میگوئی امر ، امر مبارك است کسی حق ندارد بگوید بالای چشمت ابروست ، دیگر افراد باید با شتاب و سرعت در مقابل این فرمان قهر اجتماعی سر فرود آورند ، و از دین و اخلاق و آداب و رسوم خود دست بردارند ، روابط ازدواج و خانواده را درهم بریزند ، و سرانجام مانند بردگان گوش بفرمان عقل اجتماعی در انتظار فرمان تطور روز را بشب و شب را بروز آورند ، که هر چه بگوید و هر وقت بگوید بی درنك انجام بدهند . **عجبا ! پاك خدایا این چه قدرتی است که این عقل جمعی دارد ! و آن چه اعجوبه هستی است ! که همیشه برای قطع کردن ریشه اولاد آدم تیشه بدست است و بازهم نامش عقل است ! و آنهم عقل اجتماعی ! بنازم بچنین عقل و چنین اجتماع قهرمان ! ! زهی این چنین خردمندان و آن چنان اجتماع سازان !**

سپس دوران فرماندهی علم فرا میرسد و با کشفیات **اعجاز آمیزش همه را سر مست و مدهوش میسازد ، در پرتو آن فنون برق و الکتریك با همه رموز و اسرارش ، و دستگاههای موتوری و ابزار خودکار تولید با همه اعجازش نیروی خود را در صحنه نبرد زندگی بسیج میدهد ، وبالاتر ازهمه تغییرات وتحولات دائم هرروز بالباس تازه در خدمت بشر متطور عرض اندام میکند ، مثلا هنوز دهان بشریت در مقابل صنعت تلفن تا بنا گوش باز است ، هنوز قدرت سحر آمیزش در انتقال صوت با سیمهای مخصوص خود از روی دشتها ، صحراها ، کوهها ، و دریا ها مردم را سر مست ومدهوش ساخته هنوز عرق این بهت و حیرت در پیشانی مردم خشك نشده**

ناگهان فرستنده‌های بی‌سیم روی دست آن‌زد و این تعجب وحیرت را صد چندان کرد ، و هنوز این بازی تمام نشده یکباره رادیو و تلوزیون بمیدان آمد و چشمها را خیره تر ساخت .

و همچنین هنوز طپش قلب بشریت درمقابل‌وسائل‌نقلیه موتوری زمینی که با نور دل و آتش اندرون بحرکت درآمدگوئی : دست ساحری و شیطان مرموزی آنرا بحرکت در می‌آورد ساکت نشده بود ، که ناگهان هواپیماهای صوت شکن و موشکهای فلك پیما وارد میدان شدند و این طپش نا آرام را ناآرامتر ساخت .

و هنوز بشریت از دهشت پیدایش نقش و نگار و سرعت کار دستگاههای بافندگی که‌با شش نفر کارگر انجام‌وظیفه میکرد بیرون نیامده بودکه ناگهان ماشینهای بزرگ بافندگی بکار افتادکه همه کارها را بطور خودکار انجام وباکمال دقت وظرافت کارهزاران کارگر را در یك روز تحویل میدهند ، و بطوری سرسام آور کار میکنندکه حتی انسان بسختی طاقت دیدنش را دارد، سپس اعجوبه هائی پشت سرهم هر روز وهر ساعت فرا میرسد، و سرانجام‌قیافه زندگی را در هرآن با سیمای تازه‌ای نشان میدهند .

مشاعر و وجـدان مردم ، مفاهیم و اصول و روش زندگی بشریت را ، هرلحظه دستخوش طوفان تطور میسازند، بدیهی‌است که روش‌ورفتارانسان شترسوار وهمچنین مفاهیم‌واصول‌زندگیش با انسان اتومبیل و هوا پیما سوار قابل قیاس نیست ، زندگی شتر سوارکجاوزندگی مسافرین بین الکواکب کجا،آدم شترسوارکی بموشك سوارمیرسد، فاصله عصرفضابا عصرناقه هزاران فرسنگ است ، پس چگونه انسان میتواند بگوید من همانم که بودم .

بلکه کو آن شتر سوار تـا بتواند در این مسابقه سحر آمیز شرکت بجوید ، هیهات هیهات !!

وقتی از این داستان شگفت انگیز باینجا میرسم ، وقتیکه از طنین انفجار نیروها سرها بدوران میافتد ، هنگامیکه از سرعت و شدت تغییرات ودگرگونیهای پی‌درپی زندگی چشمهای ما خیره و خیره‌تر میگردد ، در نتیجه چنان میپنداریم که حقیقت انسان تغییر یافته و یا از فشار سر مستی خیال میکنیم انسان اصلا وجود واقعی ندارد !!

در این وقت تاریك هنگام سرسام آور ، باید هرچه زود تر و دقیق تر بشهادت تاریخ مراجعه کنیم تـا بتوانیم خود را دریابیم زیرا یگانه‌عاملی که میتواند ما را ازاین سرگردانی و بلکه نابودی نجات بخشد تاریخ است و بس .

آری آری ! شهادت تـاریخ است که این گونـه بلاهای جهان سوز را از صحنه بشریت دور میکند ، عجبـا ! دو سیمای زندگی را می‌بینیم که دوهزار سال یا بیشتر از هم فاصله دارند ! ابزار گوناگون و وسائل مختلف تولید این دو را از یك دگـر جدا میسازد مراحل مختلف علوم وکشفیات و اختراعات آنها را از هم ممتاز میگرداند ، و بـا این وصف بس عجب است ! که این اندازه با هم شباهت دارند که انسان از دیدنش سرسام میگیرد!! بلکه در پاره جزئیات درست نظیر همند ! حالا چه باید کرد ؟ ایـن چه رازی است که هنوز سربمهر است ؟ ! پس لاجرم بایـد برای انسان تفسیر و معنای دیگری بـاشد . بناچار بایستی اینجا عوامل دیگری‌درکارباشند غیراز این عوامل زیرپا افتاده . باید آن عوامل

نامرئی فرمانروای تصرفات انسان باشد نه اینها که ما می بینیم. این تفسیر مادی تاریخ که سرگردان است ، پیوسته میکوشد تا انسان را از خارج وجودش تفسیر کند ، سعی فراوان بکار میبرد که بگوید : انسان یك خمیر نرم و مخصوص است و همیشه آمادگی دارد که شکل تازه‌ای بخود بگیرد ، و بلکه هدفش فقط قیافه عوض کردن است و بس . آنچنان نرم وتغییرپذیر است که از خود قوامی ندارد و فقط در مقابل عوامل خارجی پیوسته آماج تغییر است .

و از اینجا است که می بینیم دائم سیمای یك قالب اقتصادی را بخود میگیرد و هیچگاه نمیتواند او بسر حوادث روزگار فشار بیاورد ، و همچنین کوچکترین تاثیری در آن قالب ندارد ، این نیست جز آنکه بگوئیم : این تغییرات از یك طرف حتمی واجباری و از طرف دیگر تابع اراده مردم نیست ، (از کارل مارکس)
و نیز تفسیر عقل دسته جمعی تاریخ میکوشد که انسان را از خارج تفسیر کند ، کوشش فراوان بکار میبرد تابگوید: انسان چه بخواهد و چه نخواهد بطور قهر و اجبار پیوسته درحال تغییر شکل دادن است . وبحکم ضرورت اجتماعی که هرگز باوجدان وفهم وشعور و خواسته مردم سروکار ندارد انسان هر لحظه قیافه تازه‌ای بخود میگیرد . (دورکیم)

بعلاوه ظواهر اجتماعی هرگز با فطرت انسان ارتباط ندارد زیرا آن اموریکه بغلط از فطرت بشر بشمار میآید ، مانند دین و نظام ازدواج و آئین تشکیل خانواده و اصول اخلاق ، در حقیقت یك رشته ظواهر اجتماعی هستند که گاهی بشر از آنها راضی و گاه دیگر ناراضی است ولکن این رضایت وعدم رضایت هیچگونه

تاثیری در آنها ندارد ، و بلکه بطور اجبار و خودکار در وقت خود انجام میگیرند . پس بنا براین از دو حال بیرون نیست ، یا باید بگوئیم : انسان فطرت ثابت ندارد و یا بفرض اینکه داشته باشد سرچشمه زندگی بشریت نیست (دور کیم) .

بلی در این گیرو دار طوفان است که شهادت تاریخ بداد میرسد و همه این مطالب را تکذیب میکند ، بعبارت ساده‌تر هر چه این دو تفسیر رشته‌و بافته‌اند ، شهادت تاریخ بازش میکند . زیرا هردو تفسیر مادی‌ازتفسیراین شباهت عجیب که درزندگی‌اجتماعی بشریت است با داشتن بیش از دوهزار سال فاصله عاجزند بلی آن تفسیر مادی تاریخ که دائم همتش را در این قرار میدهدکه همه جا تفسیرات مادی و تحولات اسلوب تولید را برخ مردم بکشد بطور واضح از تفسیر و بیان حقیقت این شباهت بایدهم ناتوان باشد در عالم ماده که این خبرها نیست آنجا همیشه طوفان است و تغییر و تحول. وهمچنین آن تفسیر مادی که زمام اختیارش را بدست عقل جمعی و باصطلاح خودش بدست قهر اجتماعی بیرون از فطرت انسانی میدهد از تفسیر وبیان روح این همانندی دوهزارساله باید ناتوان‌باشد چرا؟ دریك‌صورت‌ممکن‌است تفسیر کنداماخوشبختانه پیروانش آنرا قبول ندارند و آن این است که بگوئیم: این عقل جمعی بفرض اینکه موجود باشد خود نیز پاره‌ای از فطرت انسان است. اما شهادت تاریخ یك تفسیر بیشتر ندارد و آن هم اینست‌که از اول میگوید: انسان دارای فطرت خدائی است و آن هم ثابت و پایدار است و هر تفسیری که برخلاف این باشد از بیان حقیقت

انسان‌ناتوان است و هرچه بیشتر بکوشدگمراه‌ترمیگردد یاللعجب! آن چه عاملی است که این تفسیرهای منحرف را مغرور ساخته تا چنین جسارتی در باره انسان در باره اشرف مخلوقات روا دارند و چنین بلائی را بسرش بیاورند!! فاش میگوئیم این خود یك امتیاز بزرگی است برای انسان همان امتیازخدائی‌است‌که انسان را از حیوان جدا میسازد خود آن باین تفسیرهای منحرف اجازه میدهد که او را از مقام ارجمندش تنزل دهند و در مقامی پست‌تر از مقام حیوانیت بنشانند.

آری ! دوچیزاست‌که باعث این گستاخی شیطانی گردیده یکی نرمش وخوشروئی انسان درمقابل این دشمن منحرف‌ودیگری تعدد جوانب شخصیت انسان . آدمی وقتیکه باین تفسیرهای‌کوتاه نظر نگاه میکند بی اختیار انگشت حیرت بدندان میگیرد ، بخود میگوید : آن امتیاز رحمانی که‌خدای بزرك بانسان عطا کرده تا درپرتو آن زندگی را توسعه دهد وسرشارازخیر و برکت بگرداند وسطح زندگیش راآنقدر بالا ببرد که پرازسرور ونشاط و پیروزی شود ، چگونه از مدارش خارج ساختند چگونه وارونه‌تفسیر کردند که این اشرف مخلوقاترا همه جا هدف نفی و سرافکندگی قرار دادند ! چگونه جسارت ورزیدند تا توانستند بگویند : که این بشر این موجود رحمانی ، درمقابل عوامل خارجی و مادی کارش بجائی رسیده ، که از هرچیزی نرم تر وناتوان تر است . چگونه حیا نکردند تا گفتند ؟ که عوامل مادی هرگز تابع اراده انسان نیست . وبلکه بعکس انسان تابع آنها است . زهی شرم و حیا ! که توانستند بگویند ، اجبار وضرورتهای‌اجتماعی خارج‌ازهستی

انسان همیشه بروی چیره وپیروز است . آری ! خوشروئی ونرمش آن امیتاز رحمانی ، که خدای بزرك عطا کرده ، بانسان امکان داده تا دراجتماع مادی درتمام حالات پستی و بلندی بامشکلات روبرو شود ، وبا سختیها ودشواریها مبارزه کند وپیروز گردد .

این قرآنست که‌میگوید : خداآنچه‌درآسمانها وزمین‌است دراختیارشما قرارداده ، این چنین موجودی وقتیکه باسختیها در افتد ، هرگز نا بود وبلکه ناتوان وخود باخته نمیشود . و آن تعدد جوانب که درآن شخصیت وعظمت انسان نمایان میگردد . خود یك امتیاز خدائی است ، که باو امکان داده تاتمدنهای گوناگون را در پهنه عالم بوجود آورد ، وآنها رابرتمام جوانب نشاط‌روح و نشاط فکر،ونشاط جسم انسان بکشاند . وهمه‌جنبه‌های‌اقتصادی واجتماعی ، سیاسی ، مادی ، روحی،فکری را از سرچشمه آنها سیراب گرداند .

آری ! این دو مزیت بزرك نعمتهای بی پایان خدا هستند تا بانسان عزیز زندگی سرشارازنشاط و جنبش و فاعلیت ایجابی فراهم می‌آورند ، ولکن متاسفانه هم اکنون کار بعکس شده و و این تفسیرهای منحرف او را بسوی یك معنای تاریك سلبی سوق میدهد ، که در مقابل حوادث خارجی متاثر گردد ، و هیچگونه اثر در آنها نداشته باشد . این خوشروئی و نرمش یعنی قابل بودن سرشت انسان که در برابر هرپیش آمد نوظهوری سیمای جدیدی از خود نشان بدهد ، تفسیر مادی تاریخ را مغرور ساخته ، تاخیال کند که هرگزنباید انسان هستی ثابت داشته باشد ، وچنان پندارد که برای این هستی در نهاد انسان کانونی ساخته نشده است .

از این رو در قاموس این تفسیر انسان یك موجود بی‌سر وپا است که باید گوش بفرمان حوادث باشد، بشنود وبی اختیارفرمان ببرد ، و هر حادثه او را بشکل تازه‌ای‌در آورد .

همچنین تعدد جوانب شخصیت انسان که پیوسته ستاره وار یکی غـروب نکـرده ، دیگری ازگوشه دیگر طلوع میکند نور آن هنوز در تاریکی نرفته، نوردیگری صفحه‌آسمان وجودش را روشن تر میکند ، هم تفسیر مادی تاریخ « کارل مارکس » وهم تفسیر اجتماعی « دورکیم » ، را مغرور ساخته تا خیال کردند که انسان ممکن نیست،دارای هستی ثابت باشد ، بلکه خیال کرده‌اند که هستی انسان عبارت ازیك رشته تحولات وپستی و بلندیهااست که‌هرگز مرکزیت ندارد . آری ! این وآن‌وهمه تفسیرهای منحرف یك گوشه کوچك و یا یك معنای کوچك از شخصیت انسان را در نظر میگیرند، و در شعاع آن انسان کلی را تفسیر میکنند و از سائرجهات‌آن غافل میمانند ودرنتیجه انسان خداساخته ازکارگاه فکر نارسای آنها غارت شده و هستی از دست رفته بیرون میآید آن چنان ورشکسته بیرون میآید ، که گوئی از اول سرمایه نداشته و تا ابدهم نباید داشته باشد ، و حال آنکه حقیقت انسان بزرگتر از این‌معنای جزئی وبزرگتراز این‌شخصیت جزئی است که‌ازخلال آنهازندگیش تفسیر بگردد .

بلی این نرمش و خوشروئی ، و این تعدد جوانب شخصیت که این‌تفسیرهای کودکانه‌را مغرورساخته تادست جسارت بحریم انسان دراز کردند و در باره‌اش یاوه‌ها سرودند ، هردو در مدار تاریخ امتیازهای ایجابی‌روشنی هستنداگرهم اکنون‌یك نوع حالت

نفـی و تاریکی و گرفتگی در آنها بچشم میخورد که مرکـز این تفسیرهای ابلهانه شده اما چون نیك بنگری خواهی دید ستارگان درخشانندکه دیده خفاشان مادی ازدیدن آنها ناتوان است واقعاً این انسان که طبیعت دو جانبه دارد موجودی‌است که ازمشتی گل و از موجی روح و روان رحمانی تشکیل یافته ، و چنان در هم آمیخته ، که‌گوئی‌از روز اول یکی بوده است .

در تمام مراحل زندگی خوددارای دو جنبه متقابل گیرنده و باز دهنده آفریده شده ، و از خصوصیات این هم‌آمیزی حکیمانه روح و گل این است که در نهاد این اعجـوبه هستی ، دو صفت متقابل نفی‌واثبات پیداشـود که یکی‌گیرنده ودیگری فرستنده‌باشد و از خصوصیات این آمیزش است که این گیرنـده و فـرستنده از دو جانب در یك آن در تمام لحظات زندگیش بطور منظم همه کردارش رابهم ارتباط بدهند ، اگرچه درنهادش این رازهم نهفته است‌که گاهی بااین وگاهی باآن بپرواز درآید، اما بطور موقت و لکن مادام که خاصیت وجودش را از دست نداده ، و مادام که فطرتش‌فاسد نگشته ،چون‌نیك‌بنگری‌می‌بینی‌پس‌از‌اندك زمانی‌متوجه اشتباه خود گشت و باز گشت و در یك سطح هموار نشست و هر دو جانب را یکسان در نظر گرفت . و این همان حقیقت بی پایان است که از دیدگاه این تفسیرهای احمقانه دور مانده و در اثـر کوتاهی دیدآنها است که‌این انحرافات‌پیش آمدواین بلاهابرجهان بشریت نازل گردید .

هم اکنون‌بس است، دیگر برگردیم وباصل داستان اساسی بحث خود بپردازیم ،یعنی سخن ازثابت، ومتطور بگوئیم تا بسنجیم

که این دو در هستی انسان چـه نقشی بعهده دارند ، اکنون ببینیم فطرت انسانیت یعنی چه ؟ و در زندگی بشرچـه ماموریتی دارد ؟ حالا اگر انسان دارای فطرت ثابت است پس معنای این تغییرات و تحولات پی در پی در صحنه زندگی بشریت چیست ؟ این میدان آن چنان گرفتار طوفان است که پیوسته همه چیز درآن از راست بچپ و از چپ براست در حرکت است آن چنان خروشان است که هرگز دو حالت از حـالات انسان مانند هم نیست اگرچه در پاره اوقات دوحالت همانند یافت میشوند ، واین همانندی آنقدر قوی است ، که آدمی را باشتباه و امیدارد ، بلکه قبل از این باید ببینیم چه دلیلی ثابت میکند که انسان دارای فطرت تغییر نا پذیر است ؟ وچرا این‌بشر آنسان نباشد که علم روانشناسی معرفی میکند و میگوید انسان یـك مجموعه ایست از حـالات روانی گوناگون بدون اینکه مرکزی داشته باشد . وچرا باید آنطور نباشد که تفسیر مادی تاریخ نشان میدهد؟ میگوید انسان مجموعه ایست ازتحولات و تطورات اقتصادی پی در پی پایه و اساس ثابت ندارد .

بلی خوشبختانه بهترین دلیلی که برخلاف تفسیرهای منحرف ثابت میکند که انسان دارای فطرت است ، خـود انسان و تاریخ انسان است .

پس بنابراین باید دردرجه اول عوامل و محرکهای فطری‌را بدقت بررسی کنیم که آیا این عوامل دارای وجود حقیقی و روشن هستند یا نه ؟ و بفرض اینکه باشند آیا این وجود ثابت است یـا با تغییرات‌اطوار زندگی تغییر پذیر است یا نه ؟ مثلا : آیاحب حیات یکی از بزرگترین عوامل فطری انسان است ؟ که خـود یك عامل

مشترك است میان همه جانداران همه حیوانات اعم از کوچك و بزرگ ، جان خود را دوست دارند ، همه برای دفاع از حـریم زندگی دست و پا میزنند ، با اینکه پاره‌ای از فطرت هـر زنده‌ای مرگ وفناست همه برای بدست‌آوردن زندگانی جاوید میکوشند لکن انسان در این میان درتمام مراحل زندگیش دارای امتیازبس بزرگ است ، و آن عبارت از فهمیدن و درك کـردن و آزادی اختیار است .

و چون او زندگیش را دوست دارد و درك میکند که دوست دارد و روی همین اصل برای خود هدفها ومقصودها درنظرمیگیرد وسپس درشعاع آزادی‌که درفطرتش نهفته شکل زندگی‌دلخواهش را انتخاب میکند اکنون این پرسش فرارسید که آیا این عامل در هستی انسان ثابت است یا متغیر ؟ آیـا روزی پیش میآید کـه انسان خود را دوست نداشته باشد؟ بلی!حالات انتحار وخودکشی که یك رشته حالات منحرف و بی راهه است که آدمی را ازمقام خود تنزل میدهد و بسیار کمیاب است .

و همچنین حالات فداکاری و جانبازی که یك رشته حالات ملکوتی و روحانی است ، که بشر را باوج اعلا میرساند ، نه تنها بر خلاف این‌مدعا نیستند ، بلکه با وصف اینکه درزندگی بشریت یك رشته حالات نادر و کمیاب است باز هم شاهد بزرگی است ، بگفته‌های ما ، زیرا آنکسی که انحراف و یأس از زندگی او را بخودکشی وادار میسازد شخصی است‌که زندگیش را دوست‌دارد و از جان و دل میخواهد که زنده بماند ، اما بخاطر پارهٔ پیش‌ـ آمدهای اتفاقی ناگوار و محرومیتهای توان سوز از خود بی‌خود

میگردد ، و چون طاقت کشیدن درد محرومیت ندارد ، دست به خودکشی میزند . نه اینکه زندگی را دوست ندارد . و همچنین آن کسی که برای پیش برد عقیده ، و یا پروراندن فکری دامن همت و مردانگی بکمر میزند و فداکاری و جانبازی میکند نه برای‌این است که از زندگی سیر شده و نمیخواهد زنده بماند ، بلکه ازاین راه میکوشد ، سیمای آنرا عوض کند ، و بهتر از سیمای موجود بدست آورد . برای بدست آوردن یك زندگی بهتر و شیریـن و جاوید ، دست از زندگی فناپذیر پنج روزه بر میدارد ، از زندگی تاریك خاکی دل میکند وخود را بیك عالم‌روشن ملکوتی میرساند

پس بنا بر این ، هر یك از این دو حالت عامل ارزشمندی است برای بهتر زیستن ، نه برای خود کشتن و نابود شدن . سپس حالات عادی و همگانی پیش میآید که همه این حقیقت را بدقت ثابت میکنند ، که چه اندازه این عامل فطری در زندگی بشر اثـر دارد . اگر چه خود افراد بشر در ظاهر امر با یکدیگر فرق فاحش هم داشته باشند .

و این نکته نیز بسیار جالب است : که در حـب حیات دو شاخهٔ بس بزرك و عالی وجود دارد ، یکی خود دوستی و یا بگو حفظ نفس ، ودیگری‌نوع دوستی است،و هر دو مؤید این معناست

و هم اکنون ، از مدعیان‌میپرسیم ، آیا در فطری بودن این دو خصلت انسانی شك و تردید دارید ؟ آیا میتوان گفت آدمـی پیدا میشود که خود را دوست ندارد ؟ یا آدمی هست که از نـوع خود حمایت نکند ؟ و هنگامیکه ما این دو خصلت را بفروع و

انواع ممتاز خود تقسیم کنیم که بترتیب عبارتند از : خوردن و آشامیدن ، لباس ، غذا ، مسکن ، مالکیت ، جنك و جدال ، مسابقات، خود نمائی و اظهار شجاعت ، حب جاه و امتیاز و اشباع غریزهٔ جنسی ،وبایدبدقت یکایك آنهارا موردمطالعهوبررسی قرار بدهیم تا ببینیم آیا اینها یك رشته عشق و علاقه ، و شور و هیجانهای ثابتی هستند در زندگی بشریت ؟ و یا اینکه گاهی دراثر پیدایش پاره‌ای تحولات آشکار میشوند . و گاهی پنهان میگردند.

در غریزهٔ خوردن و آشامیدن : و لباس و مسکن ، تا کنون کسی بحث و جدال نکرده است .چرا این تمدن سراب نمای‌جهان غرب که خود را پیش رو قافله‌ها می‌داند ، در مسئلهٔ لخت و عریان بیرون تاختن گاهی قدمهای باصطلاح مترقیانه‌ای‌برداشته‌اند و در کنار دریاها و درپلاژهائیکه فقط برای غارت کردن ناموسها برپا گردیده ، برهنه و دسته جمعی برقص و پایکوبی پرداخته‌اند . قطع نظر ازاینکه این‌دریدگی وخیره‌سری حیوانی یك سیمای‌فصلی دارد ، و در مواقع مناسب یغماگران در کنار جویبارها از خرمن ناموس انسانیت بهره‌برداری نامشروع میکنند .

پس از بر باد رفتن سرمایه‌شرف بازهم‌این‌گروه غارت گر بر میگردند و لباس میپوشند ، و روی این اصل میگوئیم در اصل مطلب ، کسی بحث و گفتگو ندارد . وهمچینن نیروی غریزه‌جنسی نیز همین طور است ، پس از آنکه‌گروهی آنرابه‌پیدایش تطورات اقتصادی ، و یا مادی نسبت می‌دهند ، تا کنون‌کسی جرئت‌نکرده بگوید : که گاهی هست و گاهی نیست ؛ مثلا کسی نگفته که در

عصر غار نشینی وبیابانگردی، فراوان بوده ودراجتماع کشاورزی نایاب . و در میان اعیان و اشراف رواج داشته ، امـا در میان بردگان‌نبوده است، بلکه همه آنرا برسمیت میشناسند وهمه‌اعتراف دارند ، که نشاط جنسی یك مسئلهٔ همگانی جسمی و یا جسمی و روانی است . هر جا که آمادگی پیدا شود وهر جسمی که‌غده‌های مخصوص غریزه بطور صحیح انجام وظیفه نماید ، بطور خودکار این نیرو نیز آماده خدمت است ، و بعکس هر جا که غده هـا از انجام وظیفه ناتوان باشند ، این نیرو نیز از انجام وظیفه عاجـز است ، هیچ ربطی با اسلوب تولید و تحولات تاریخ ندارد .

اما کمونیستها با یك وضع بخصوصی پافشاری میکنند ؛ که که از مجموع این جنبشهای فطری که در نهاد انسان نهفته است، یك حالت مخصوصی استخراج کـرده و بخارج از هستی انسـان بکشانند . و با این تیردو هدف را در نظر دارند ، یکی انکاروجود جنبشهای فطری،ودیگری انکار هستی‌ثابت‌انسان، واین کوشش‌فقط برای فرو نشاندن یك عقدهٔ سـوزانـی است که در کانـون ضمیر کمونیستی نهفته ، و آنرا بگرفتن یـك انتقام از عـالـم انسانیت برانگیخته است . و این سوزش عبارت از انگیزه مالکیت فردی است که رهبران کمونیست را ناراحت میکند و مرتب میگویند ، آنرا مصادره کرده ، بمالکیت دسته جمعی تبدیل نمائید ، و در صندوق دارائی دولت متمرکز سازید ، من در باره این مطلب در کتاب شبهات ، و همچنین در کتاب دراسات بتفصیل سخن گفتم دیگر دوست ندارم بطور تفصیل آن بحث را پیش‌بکشم زیراهرچه بود در آن دو کتاب گفتم و مهر باطله بر یاوه‌گوئیهای این گروه

زدم . اما برای آخرین بار بخاطر اینکه این آتش شیطانی را کاملا فرو نشانم ، اینجا نیز باجمال میگویم .

هنگامیکه این گروه مالکیت فردی را لغو کردند و بجای آن مالکیت دسته‌جمعی رابرسمیت شناختند، و در حقیقت‌نتوانستند اصل جنبش مالکیت را که در نهاد بشرنهفته انکار کنند، و بلکه با این اقدام فقط خواستند و توانستند سیمای آنرا بسیمای دیگرتبدیل نمایند و مسیر آنرا از یك افق بافق دیگر تغییر بدهند تا از این راه بآسانی بتوانند اغراض حزبی و مذهبی خود را بکرسی بنشانند . و با این وصف در این روزگار اخیر سرانجام ناچار شدند درمقابل یك امر واقعی و فطری سر تسلیم فرود آورند ، ویك نوع مالکیت فردی رابرسمیت بشناسند،و درموضوع بمصرف رساندن تولیدات خود را راضی نمودند که مالکیت فردی بکار خود ادامه بدهد و برای ما نیز همین اندازه‌بس ، آنطور که تند میراندند ، بااین‌زودی نیز خسته شدند ، و همچنین نظیر همین زحمت را کمونیست‌ها در موضوع انگیزهٔ اظهار شخصیت که در نهاد بشر نهفته است کشیدند و بسیار کوشیدند تا این قهرمان فطرت را در میدان فردی نابود کنند تا دیگر فرد نتواند اظهار شخصیت کند ، مگر بحساب توده ملت،وبعبارت‌ساده‌شخصیت فردی‌راملی اعلام نمودند،خوشبختانه در این راه‌چند گامی پیش نرفته راه را گم‌کردند وخسته ودرمانده شدند . طولی نکشید که پس از مرك « استالین » « خروشچف » اعتراف کرد که او یك رهبرخودخواه یاغی بود و گوشش بحرف کسی بدهکار نبود ، هر چه میخواست انجام میداد ، فقط بخاطر حزب کمونیست ، نه بخاطر عالم انسانیت . پس بنا بر این در

مقابل این آرزوی موهوم کمونیزم اعتراف«خروشچف» بزرگترین تکذیب این ادعای ایده‌آلی‌است سپس این حزب تندرو پس از این رسوائی از این میدان خیالی عقب نشست ، و در مقابل یك حقیقت فطری دیگر تسلیم شد و در قانون دستمزد کارگر تجدید نظر نمود و اعلان کرد که هر کس میتواندکار بیش تر انجام بدهد، کارمزد بیشتری دریافت نماید. و هر کسی میتواند در اثر اظهار لیاقت بدرجه و مقام بالاتری برسد و حقوق بیشتری بگیرد . سرانجام می‌بینیم که پس از این همه سرگردانی باز هم اعتراف کردند که کمال طلبی و ابراز شخصیت درنهاد بشر یك حقیقت فطری است .

اما انگیزهٔ مبارزه، و جنگیدن با دشمن که درسرشت انسان است. همه ملتها از روز اول کوشیده‌اند، که‌آنرا بحساب اجتماع توجیه‌کنند میگویند: جنگ‌درعالم‌یا بخاطر حفظ یك ملت و یابرای پیشبرد یك‌عقیده‌ویامانند آنها است از هدفهای همگانی، و یابخاطر اظهار شخصیت فردی ممتازیست که در مسابقات همگانی انجام میگیرد. ودرحقیقت آن آخرین مرزمردانگی‌و اظهار وجوداست. در هرصورت، هیچ یك از این کوششها وجود این حقیقت‌فطری را در صورت فردی‌انکارنمی‌نماید، وبلکه‌فقط این زحمت برای این‌است‌تا میتواند نیروی نهفته را همه جا در خدمت و بهروزی اجتماع بکار اندازد.

اینها بزرگترین انگیزه‌های فطری است که در نهاد انسان نهفته است. باید بدقت بررسی‌کنیم و ببینیم آیا در مدار تاریخ چه چیزی از آنها تغییر یافته؟ و دستخوش طوفان تحولات گردیده است؟ بلی میدانم بدون تردید گروهی خواهندگفت: توکه تابحال

در باره اوصاف داخلی انسان بحث کردی و هرگز از واقعیت بشریت سخن نگفتی از هستی اجتماعی، اقتصادی، و بالاخره از هستی سیاسی که مرتب درحال تغییراست نیز سخنی‌بگو..از تولید، و اسلوبهای تولید، از مسابقات اقتصادی، و پیشرفتها و تطوراتی که دائم در زندگی انسانیت است حرفی بزن. در پاسخ میگو یم: صحیح است که هرچه تاکنون گفتیم از اوصاف داخلی انسان‌بود، اما هم‌اکنون از شما میپرسیم این زندگی که ما داریم آیادر حقیقت جز سایه و انعکاس هستی انسان است؟ و اگر غیر از این باشد چگونه میتوانیم مابین هستی ثابت انسان و تحولات دائمی زندگی انسانیت ارتباط بدهیم؟

واقعاً آن قیافه زندگی‌که بوسیله آن انسان انگیزه‌های‌فطری خود را بازگو میکند، پیوسته دستخوش طوفان تطور است، از نسلی بنسلی که‌میرسد بارها زیرو و رو شده است. دراثربرخورد هائیکه پیوسته در میان عقل بشریت و عالم مادی برقرار است‌دائم این قیافه‌ها در حال تغییر است، و در اثر آن سیماهای جدیدی مرتب برای زندگی پدید میآید. اما باز هم ازشما میپرسیم آیالازمه تغییر یافتن صورت و سیمای زندگی این است‌که انسان هم تغییر یابـد ؟

بنابراین برای روشن شدن مطلب در اینجا بچند نمونه ازاین تغییرها اشاره میکنیم:

۱ ـ انگیزه غذا در انسان یك انگیزه فطری وثابت در همهٔ اولاد آدم و بلکه در همه موجودات زنده وجود دارد. ولکن قیافه غذا و غذاخوردن دائم در حال تغییر است نه خود انگیزه. انسان

در عصر شکار از گوشت ناپخته استفاده میکرد برای اینکه وسیله دیگری نداشت، امکان مادی بیش‌از این اجازه نمیداد: معلوماتش کوتاهتر از آن بود که بتواند کار بزرگتری انجام دهد پس با مرور زمان آتش کشف گردید و در اثر آن دریچه عصر جدیدی بروی انسان باز و قیافه زندگی عوض شد بخصوص که در موضوع غذا چشم‌گیرتر بود زیرا پس از این دیگر بشرگوشت را نا پخته نمیخورد ، بلکه آتش‌در خدمت بشریت انجام وظیفه میکند. ولکن هنوز هم گوشت را بادندان و انگشتان پاره پاره میکند. سپس بتدریج بترقیات دیگری نائل شده و ابزار برنده را میسازد کاردی تهیه میکند که گوشت را بقطعات کوچك تقسیم میکند ، پس از این قدم فراتر مینهد وسیله‌های دیگری میسازد و سرانجام برای پختن و خوردن غذا آداب و رسوم و قانون تصویب میکند که هنوز هم بشریت بآنها نیازمند است.

حالا از شما بپرسیم در این میان چه تغییریافته ؟ انگیزه غذا خوردن یا سیمای‌آن؟

۲ ـ انگیزه مسکن را پیش میکشیم که یك انگیزهٔ ثابت و فطری است . نه تنها در نهاد بشر بلکه در سرشت همهٔ جانداران نهفته است شب و روز همه میکوشند تا برای خود مسکنی انتخاب کنند اما قیافه مسکن ، دائم درحال تغییراست . انسان‌در ابتدای زندگی غارنشین است زیرا امکان مادیش بیش از این اجازه نمیدهد که درفکر تهیه منزل بهتری‌باشد. سپس‌اندکی روبترقی میرود وشرایط زمان و مکان زندگانی عوض‌می‌شود ، وضع‌معلومات‌عمومیش بالا میرود،روی درختان‌کهن‌یا درکنار جویبارهابرای خودآسایشگاه

میسازد ، و کم کم قدرت و کمال پیدا میکند خانه‌ای از گل بنا میکند ، پس از آن از سنگ خانه زیبا تـر و محکمتر میسازد و می‌نشیند . تا آن قدر قـدرت بدست میآورد که میتواند بآسانی از زمین پرواز کرده در دل آسمانها موشکها را هدایت کند . و فردا هم که معلوم نیست در سطح کرات آسمانی ، چه‌ها خواهد کرد؟ آیا انگیزه مسکن تغییر یافته و یا سیمای آن ؟

۳ـ انگیزه لباس ، در بنی آدم نیز یك حقیقت ثابت و انکار ناپذیر است . از روزیکه آدم و حوا پس و پیش خود را با برگ درختان بهشتی پوشاندند ، تا عصر حاضر همه در فکر تهیه تن پوش بوده‌اند. ولکن شکل وقیافه لباس دائم درحال تغییراست . می‌بینیم بشر نخستین‌ازبرگ‌درخت‌برای‌خودلباس‌تهیه‌میکند ، ساده‌تربگوئیم: از ناچاری فقط باندازه ضرورت ازبدن خود رامی‌پوشاند ، چرا ؟ برای اینکه آنروز قدرت مادی او بیش از این اجازه نمیداد کـه لباس بهتر و مناسبتر تهیه کند . و نیز تجربـه و معلومات عمومیش محدود تـر بود ، نمیتوانست بـا چیز دیگری بپوشانـد ، سپس بـا مرور زمان راه تکامل پیش‌میگیرد وهر روز به تجربه‌ها و معلومات جدیدی دست مییابد ، وامکانات بیش‌تری در مادیات کسب‌میکند تا بتواند با پوست حیوانی که از برگ درخت بزرگتر و محکمتر است ستر عورت کند . و پس از آن بتدریج در اثر کسب تجربه و دانش قماشی میبافد و بهدف اصلی میرسد . سپس اندك اندك در دوختن و پوشیدن لباس مدهای گوناگون و طرحهای مختلف بکار میبرد . و سرانجام کار بجائی میرسد که موضوع لباس ، دارای آداب و رسوم و قانون شده و یکی از فنون عالی بشریت بشمار

میآید . هم اکنون از مدعیان میپرسیم در طی این مراحل آنچه‌تغییر کرده چیست ؟ انگیزه لباس پوشیدن یا سیمای لباس ؟

۴ـ یکی دیگر از انگیزه‌های ثابت و فطری ، انگیزه غریزه جنسی‌است . بدون تردید انگیزه ایست‌فطری و همگانی که فرزندان آدم و حوا و بلکه اکثر جانداران در آن یکسانند اما پیوسته شکل و قیافهٔ بکار بردن‌غریزه دست‌خوش‌تغییر است دیگر اینجاازدوستان عذر میخواهم که بگویم از اول چنین بوده وبعد چنین و چنان شده و سپس بچه شکلی درآمده و هنوز هم در میان مراحل دگر گونیها چگونه میگذرد رازیست در پرده باید (و ما پس از این بزودی در این باره سخن خواهیم گفت) فقط چیزی که در اینجا احتیاج بگفتن آن داریم این است : که گاهی این عمل با یك جهش تند وسریع انجام میگیرد . مانند چار پایان‌که هدف جز اشباع غریزه وخالی کردن بار شهوت نیست ، تمام همتش این است‌که سوزش اندرون را خاموش وخود را راحت کند . و گاهی هم با مقدماتی انجام میگیرد انواع ناز و کرشمه و نرمش و یا فشار و زور بکار میرود چنانکه در عالم حیوان و بخصوص در عالم پرنده محسوس است ، گاهی نیز تحت قدرت نظمهای اخلاقی ، اجتماعی ، و اقتصادی رام شده و با آرامش ونرمش پیش میرود ، وپاره اوقات هم از همه این قیدها آزاد است، اما بهر صورت سر انجام برای آن‌هم مانند دیگر انگیزه‌های فطری قانونی وجود دارد ، منتهی در دو صورت ، یکی : پست وپلید و خیلی نزدیك بعالم حیوانیت ، و دیگری پاك و پاکیزه که شایسته و سزاوار مقام انسانیت است : اما باید دید در این میان چه تغییر کرده ؟ خود انگیزه‌ی جنسی ؟ !

یا کیفیت آمیزش آن .

۵- انگیزه مالکیت علی‌رغم سفسطه کمونیزم آن هم یك انگیزه ثابت فطری است، همانطور که قبلا اشاره کردیم، پذیرش اجباری کمونیستها قسمتی از مالکیت فردی را خود بهترین دلیل فطری بودن آنست، اما ما هم قبول داریم که قیافه مالکیت تغییر پذیر است بدین ترتیب: روزگاری بوده و چیزی درعالم نبوده تا کسی مالکش شود، و شکاری هم که پیدا میشد قابلیت نداشت که فرد معینی مالك آن شود، زیرا دراثرنبودن وسائل شکار انسان اغلب بتنهائی نمی-توانست شکار کند بیاری دیگران هم نیاز پیدا میکرد، و بفرض اینکه بتنهائی انجام میداد نمیتوانست نگهدارد، چون در اثر فقدان وسائل میگندید و تباه میشد، روی این حساب ناچار بودند بطور همگانی از شکار استفاده نمایند، ولکن با این وصف حتی در همان عصر برای بدست آوردن یك زن فتنه‌ها برپا میشد، و معرکه‌ها گرم. و بهوای کامیابی انحصاری از آن مردان روز بجان یکدیگر میافتادند و سرانجام آنکه پیروز بود مالك هم بود، سپس کم کم پای تولید بمیان آمد و چیزهای قابل تملك پیدا شدند، در نتیجه انسان ابزارکاردستی بدست آورد و مالك شد، و بعد از آن وقتیکه فنون کشاورزی را بکار بست محصول آنرا مالك شد، و در اثر گسترش فن کشاورزی حیواناتی راکه با زراعت بستگی داشت، و انسان آنها را تعلیم داد، خودبخود مالکیت هم همراه آن بود، و همچنین زمینهای زراعتی که برای کشت آماده بود بتصرف انسان در آمد، و پس از آن کارخانجات و صنایع سنگین را بشر مالك شد، و امروز هم که می‌بینیم بمب‌های مرگ‌زا ، موشکهای فلك

پیما را در اختیار دارد، و فردا نیز بعید نیست کرات آسمانی را زیر فرمان خود بگیرد.

هم اکنون باید دید چه تغییر کرده؟ انگیزهٔ مالکیت؟ یا کیفیت آن؟

٦ ـ انگیزهٔ قهرمانی و خودنمائی ، آن یك انگیزهٔ ثابت فطری است که بشریت را از روزیکه از مادر متولد شده پیوسته بخودنمائی و اظهار قدرت و شجاعت تحریك میکند، و بلکه این عشق فطری در نهاد اکثرحیوانات هم‌نهفته است، اما درهرعصری شکل و قیافه آن مرتب عوض میشود، و شاید در زندگی بشریت یکی از چیزهائی است که تغییرات ضد و نقیض‌درآن فراوان دیده میشود. مثلا انسان در عصرغارنشینی با نیروی مستقیم جسمی خود نمائی میکرد، با زوربازو بشکارمیپرداخت، با درندگان‌میجنگید، بردشمن پیروز میشد، سپس یکباره از این کار دست برداشت و بحیله و تزویر پرداخت بعبارت ساده بانیروی فکرپیشرفت ، و هم اکنون می‌بینیم که با بکار بردن اختراعات ابراز شخصیت میکند، یعنی با مهارت و نقشه بکار میپردازد، و همچنین با زیبائی وجمال و ارائه لباسهای فاخر وکاخهای آسمان‌خراش و خوردن غذای لذیذ اظهار شخصیت میکند، و گاهی هم با ابراز غریزهٔ جنسی، مردانگی خود را برخ اجتماع میکشد، درکوی و برزن زنان را بدام هوس میکشاند، وقتی دگر با جنگ و ستیز، بافرمان بری و یاغی‌گری، با خیر و شر، با مسابقات ریاضی و علمی، باسیاست وکشورداری، با قدرت کلام و سخنوری، با خدعه و فریب، و خلاصه بانشان دادن انواع قدرتهاشخصیت خود راآشکارمیسازد.

باز هم ازگرفتاران طوفان تطور میپرسیم چه تغییر یافته؟ شکل و سیمای خودنمائی؟ یا انگیزه آن؟

۷ – انگیزهٔ جنگ و جدال، آن هم یك انگیزهٔ ثابت و فطریست در عالم بشریت، و بلکه در همهٔ جانداران اما پیوسته قیافه آن دستخوش طوفان است زیرا گاهی با نیروی جسمی انجام میگیرد و هیچ واسطه‌ای در کار نیست ، در نتیجه ناتوان در زیر پنجه توانا هستی خود را میبازد، گاه دیگر با سنگ و چوب و چماق و فلاخون است که هرکس زودتر و بهتر بزند پیروز است

نبرد با حیله و تزویر هم لذت دیگری دارد، در میدان جنگ بکار بردن تیغ و تیر و نیزه و امثال آنها نیز تماشائی است، نبرد با توپ و تانگ وتفنگ و باروت هم‌دیدنی است ، و اکنون هم که بمب‌های آتش‌زا و موشکهای مرگ‌آفرین و اشعه‌های نابودکننده درکار است، و فردا را هم خدا میداندکه چه خواهد آمد، بازهم ببینیم دراین میان چه تغییرکرده؟ قیافه جنگ؟ یا انگیزه جنگیدن؟!

آری! این است حقیقت زندگی بشریت، هم از داخل و هم از خارج، همه‌جا وهمه وقت این است حقیقت زندگی، در مشاعر و وجدان، در سیماهای گوناگون حیات که‌تاکنون مشاهده‌گردیده. این است زندگی آدمیت در اراده انسانها، درفکرگاه‌بشرها، در عالم‌مادی و درعالم معنوی. آیا در طول تاریخ، و درعصرهای پشت سرهم تاکنون چه تغییر یافته؟ و در خود انسان چه تحولی انجام گرفته؟

هنگامیکه بشر وسائل و ابزار خوراك و پوشاك و مسکن و وسائل بکار بردن نشاط جنسی، و همچنین وسائل مالکیت و خود

نمائی و اظهار مردانگی و شجاعت، و خلاصه وسائل تجهیزات جنگ و ستیز را بدست آورد و بکار بست، آیا خود انسان عوض شد؟ یا انگیزه و عشق درونی در نهادش تغییر یافت ؟ آیا پس از بدست آوردن این وسائل دیگر انسان غذا نمیخورد؟ لب به آب نمیزند؟ لباس بتن نمیکند؟ از انتخاب مسکن و مأوی چشم پوشیده و بدنبال غریزه‌ی نشاط جنسی نمیرود؟ دست از مالکیت برداشته دیگر در میدانهای نبرد و مسابقه و اظهارشخصیت حاضر نمیشود ؟ و حال آنکه قبل از این همه این کارها را انجام میداد. آیا انگیزه های جدیدی در وجودش پیداشده که پیش از این نبود؟ یا انگیزه‌هائی که در نهادش بود امروز آنها را بیرون رانده است؟ بحقیقت میتوانید بگوئید چه تغییر یافته؟ بلی واقعاً در زندگی انسان تغییرات بس بزرگی واقع شده، و ما هرگز نمیتوانیم آنها را انکار کنیم و یاکوچک بشماریم، و بلکه منظور ما این است که حقیقت آنها را ثابت و آشکار کنیم.

برهمگان روشن است که زندگی انسان نیزارها غیراز آنست که در چراگاههاست، غیراز زندگی انسان ده‌نشین ، غیراز انسان شهرگزین است، و خصوصیات بشر تمدنهای ساده و محدود، غیر از خصوصیات تمدنهای عالی و دورپایان است، در فکر و نظر، در درك و تصور، در استقبال از زندگی با یکدیگر فرق فاحش دارند، در تمام جهات انسان امروز. با انسان دیروز و پریروز فرق دارد، این یک حقیقتی است که انکارش نتوان کرد.

ما برای روشن‌شدن مورد بحث و اختلاف، اکنون میخواهیم انواع تغییرات و تحولاتی را که در مسیر زندگی پیش میآید ازهم

تفکیک کنیم، زیرا همه با هم ضد و نقیضند: سپس یکایك آنها را مورد مطالعه قرار بدهیم تا ببینیم آیا آنها جزء فطرت ثابت انسان است یا نه؟

داخل در هستی بشریت اند؟ و یا عناصری هستند که بعدا در اثر پیدایش یک رشته تحولات و پیشرفت وسائل و ابزار مادی پدید آمده اند؟

در این قسمت بمطالعهٔ خود ادامه میدهیم، تا بتوانیم درباره این تغییرها و این تطورها که در مقابل فطرت انسان پیدا شده اند بی طرفانه داوری کنیم، بلکه سرانجام از این فکر پیچیده راحت و آسوده شویم که آیا در عالم فطرتی، مقیاسی، میزانی هست؟ که این تحولات ضد و نقیض اندازه گیری شود و در مواقع اشتباه بآن مراجعه کنیم؟ تا بسنجیم و ببینیم این تطور که پیدا شده صحیح است یا فاسد؟ بصلاح عالم بشریت است؟ یا وسیله ایست برای نابود کردن آن؟ یا اینکه اصلا چنین مقیاسی وجود ندارد؟ آری! در داستان تطورات زندگی، اینها یك رشته اموری است بسیار مهم و قابل بحث و تحقیق و شایسته بررسی کامل. زیرا آن گروهی که در جهان آشفتهٔ غرب با طاعون تطور آلوده شده اند، زیر بار ننك این عفریت ناپاك رفته اند، و آن گروهیکه در محیط غرب زده مشرق زمین از راه تقلید محکوم بفنا، با آنان هم آواز گشته اند آن قدر دچار سرگیجه و سرسامند که دیگر نمیتوانند تغییر قیافه را از تغییر ذات بشناسند، دیگر نمیتوانند مقیاس صحیحی بدست آورند تا کارها را با آن اندازه بگیرند، بخاطر اینکه خود تطور و تحول در نظر آنان مقیاسی است بس صحیح، هر چیزی را باید با آن سنجید، بعقیده این قوم هرگز نمیتوان بر علیه آن سخن گفت

بعبارت دیگر اینان تطور زده شده‌اند دیگر همه چیز را فراموش کرده‌اند . در نظر این قوم پریشان فکر، هرجا که تطور پیدا شدو هر طوریکه پدید آمد ، گر چه سرانجامش بنابودی عالم بکشد همان صحیح است و بس .

آنان میگویند اگر روزی تطور بسود فردپروری ویا روشنتر بگوئیم بسود فردپرستی بچرخد، باید گفت قبول است، برای اینکه لابد شرایط اقتصادی و اجتماعی آنرا اقتضامیکند وبحکم همین شرایط باید پذیرفت، دیگر نمیتوان گفت بالای چشمت ابروست دیگر نمیتوان گفت صحیح است یاخطااست فقط در این میان یگانه چیزیکه بایداز آن پیروی کرد شرایط اقتصادی و اجتماعی است . بنا بر این، اگر این تحول روزی فردپرستی را برسمیت بشناسد بایداجتماع را دور انداخت، و اگر اجتماع بازی را اقتضاکند بایدفرد را نابود ساخت. روی این حساب مقیاس ثابتی وجود ندارد که فرد و یا اجتماع پرستی را با آن اندازه گرفت ، و با این میزان اگر روزی اجتماع بشر اخلاقی را برسمیت بشناسد که نشاط جنسی را خارج از محدوده خانواده قدغن نموده ، تنهازن ، و یا مرد وزن رابعفت وپاکدامنی وادار بکند باید بدانیم بخاطر این نیست که اخلاق ، یکی از اصول ثابت زندگی است و خود میزانی دارد و پاره‌ای از فطرت انسان است بلکه باید بپذیریم که بفرمان تطور و تحول اقتصادی نازل گردیده ، و بناچار باید برسمیت بشناسیم و بکار ببندیم .

و روزیکه این شرایط عوض شد ، تحول و تطور اقتصادی و اجتماعی دگرگون گردید ، قانون خانواده درهم ریخت، و غریزه جنسی را مباح ، و باصطلاح روز ملی اعلام کرد ، پاکدامنی و

عفت را باطل ساخت ، اشباع غریزه جنسی را سر لوحه برنامه زندگی قرار داد ، کوی و برزن ، کوچه و خیابان ، باغ و صحرا دامن کوه و کنار دریا را میدان ناموس بخشی و ناموس بازی اعلام کرد ، نباید گفت خطا است ، باید با جان و دل قبول کرد که همین وضع درهم صحیح و زندگی نیز همین است و بس . زیرا فرض این است که در عالم فطرت برای این برنامه‌ها میزانی نیست

و همچنین بیرون از مرز اقتضاء شرایط اقتصادی‌واجتماعی مقیاسی وجود ندارد ، پس روی این حساب ، « هر چه استاد ازل گفت بگو میگوئیم» .

آری این تب داران طاعون تطور در شرق و غرب و در همهٔ نقاط جهان تمام شئون زندگی را این طور حساب میکنند .

و روی این اصل برای ما لازم است که این داستان را بدقت بررسی کنیم ، و آن مسائلی را که اندکی پیش از این بیان کردیم، کاملا از نظر بگذرانیم . باید بدانیم که این تغییرات از چه نوعی هستند ، (زیرا دارای انواع مختلف است) آیا این همه تغییرات زندگی که در طول تاریخ بشریت دیده شده پاره‌ای از فطرت انسان است ؟ و یا چیزهائی است خارج از مرز فطرت و در اثر پیشرفتها و تحولات مادی نصیب فرزندان آدم و حوا گردیده ؟ باید دید این تغییرات گوناگون در مقابل فطرت سالم انسان چه کاری انجام می‌دهند ؟ باقانون فطرت همگامند ؟ یا بر خلاف آن سیر میکنند و همچنین بایددید که این تحول مقیاسی‌دارد که در مواقع اشتباهات بآن پناه برد و فساد و خطارا تشخیص داد ؟ ویا چنین مقیاسی اصلا وجود ندارد ؟

هم اکنون ، ما به تقسیم انواع این تحولات که از روز اول گریبان بشریت را گرفته میپردازیم ، چنانکه از دقت و بررسی علمی در باره انسان اول و اجتماعات نخستین بدست میآید ، و چنانکه از دقت و مطالعه در تاریخ گذشتگان روشن میگردد ، تا کنون دست کم ، چهار نوع ممتاز تطور شناخته شده :

۱ - تطور در اسلوبهای تولید .

۲ - تطور در شبکه‌بندی اقتصادی و اجتماعی در سازمان اجتماع.

۳ - تطور روانی .

۴ - تطور یابگو تغیر اخلاقی.

تفسیر مادی تاریخ اگر چه آنها را ازهم تفکیك نکرده آن طور که ما تفکیك میکنیم ، زیرا هدفش این نیست و کاری با تفکیك ندارد ، بلکه آن همه را یکی قرار می‌دهد و با یکدیگر مربوط می‌داند ، وسپس دسته‌جمعی رازائیده تحول وتطوراسلوبهای تولید میشناسد .

و ما این ارتباط راخیلی روشن و محکم می‌بینیم ، و بخوبی می‌دانیم **که میان تطور در بکار بردن ابزار و اسلوبهای تولید ، و تطوردرسازمان اجتماعی واقتصادی اجتماع بشریت پیمان ناگسستنی برقرار است .**

گر چه ما نمیخواهیم ایمان داشته باشیم که این پیمان زائیدهٔ **علت** و معلول بودن است ، بعبارت دیگر دوست نداریم بگوئیم که علت در تحول سازمان اجتماعی و اقتصادی جامعه **فقط وفقط تطور** ابزار و اسلوبهای تولید است و بس ، زیرا ما معتقدیم **که این يك** سبب است و همگام آن اسباب دیگری هم هستند که **جنبه**

روانی دارند ، و ما بزودی آنها را بیان‌خواهیم کرد ، فقط‌چیزیکه اینجا میتوانیم بگوئیم این است . که میان این دو موضوع پیمان‌و ارتباط محکمی وجود دارد.

و اما تطور و تحول روانی یعنی پیدایش پیچیدگی روانی برای انسان و پیدایش شبکه‌های‌فراوان درروح وروان بشر .تفسیر مادی تاریخ ، در اینجانیزباکمال صراحت وبا خیال راحت میگوید آن هم نتیجه و ثمره تطور اسلوبهای تولید است ، باین معنی که‌در اثر پیدایش این‌تحولات بوجود میآید . ما هم تردید نداریم دراینکه تطور و تحول اسلوب تولید در پیدایش تحولات روانی یك عامل مؤثر و بلکه مؤثرترین عاملها است . اما علی رغم تفسیر مادی میخواهیم بگوئیم که این‌سیمای‌مرموز اجتماعی یعنی‌تحولات روانی انسان ، تا اندازهٔ زیادی یك سیمای مستقل و پایدار است ، ممکن است از تطورات اسلوب تولید پیداشود چنانکه در تمدنهای قدیم پیدا شد ، و بخصوص با اعلاترین مراحلش در اسلام بوجود آمد . و اما تطور و یا بگو تغیّر اخلاقی ،ما از اول آنرا ازبرنامه خود حذف میکنیم و هر گز باور نداریم که با تطور اسلوب تولید رابطه داشته باشد . و بلکه در اینجا فقط شهادت تاریخ را بداوری میخوانیم .

و لکن قبل از آنکه وارد بحث و گفتگو شویم یك حقیقت‌را بدقت در نظر میگیریم که بررسی و مطالعه در امور روانی ما را بسوی آن میکشاند وآن این است که بطور یقین در زندگی‌بشریت هیچ سیمائی و قیافه‌ای نیست که استقلال کامل داشته و از سایر قیافه‌ها بی‌نیاز باشد ، و بااین‌ترتیب حالا روشن شدکه چرادر بیان

تطور روانی گفتیم تا اندازهٔ زیادی این قیافه مستقل است، ونگفتیم
از اول استقلال کامل دارد وبی‌نیاز از سایر قیافه‌های زندگی‌است
زیرا برهمگان روشن است که در میان هیچ یك ازقیافه‌های‌زندگی
بشریت جدائی نیست ، « همه اعضاء یکدیگرند ، چو عضوی
بدرد آورد روزگار ، دگر عضوها را نماند قرار » چون بخوبی
پیداست که انسان با تمام جزئیات هستیش زندگی را بکار می‌بندد
و این امر کلی و همگانی که انسان از آن تکوین می‌یابد دارای
اطراف و جوانبی است که هر یك در کار خود دارای تخصصی
هستند ، و بااینکه دارای تخصصند از یکدیگر جدا و بی‌نیازنیستند
مانند نیروی دید که چشم در آن متخصص است . در نتیجه‌می‌بینیم
که انسان با پا ، یا با گوش ، یا با ستون فقـراتش جائی را
نمی‌بیند ، و با این حال چشم از سایر اعضاء بدنْ بی‌نیاز نیست .
و همچنین در بدن اعضائی یافت میشوندکه دارای تخصصند مانند
گوش و چشم ، اعضاءِ دیگری نیز پیدا میشونـــد کـه دارای چنین
تخصصی نیستند ، روشن‌تر بگوئیم حوزهٔ مأموریت آنها وسیع‌تر و
بزرگتر است مانند دستگاه گردش خون که در تمام اجزاء بـــدن
بکار مشغول است ، در میدان هستی بشریت نیز کار بهمین منوال
است، بنا براین تطور وتحول دربکار بردن‌ابزار و اسلوب تولید ،
درتمام‌مراحل‌زندگی‌بدون تردید اثربسزائی دارد، ولکن‌تطورروانی
واخلاقی‌درصحنهٔ زندگی‌انسان‌هریك‌دارای‌تخصص‌ویژه‌ای هستند،
مانند چشم و گوش در بدن .
پس تااینجاتااندازه‌ای مطلب‌روشن‌شدهم‌اکنون پشت‌سراین
اجمال بتفصیل سخن میپردازیم ومیگوئیم :

هنگامیکه انسان ازمرحله خوردن گوشت شکار ناپخته بمرحله خوردن گوشت پخته میرسد واز آنجا بمرحله پیدایش و بکار بستن کارد وچاقو قدم میگذارد ، تاآنجا میرسد که عشق وعلاقهٔ مخصوص درتهیه غذاهای لذیذ ازخود نشان میدهد . وکاررا بجائی میرساند که دست بتصویب قانون وآداب و رسوم غذا پختن و غذا خوردن میزند ، وسرانجام آنرا بعنوان یك فن مخصوص و هنر مستقل بجامعه انسانی تحویل میدهد .

و همچنین وقتی انسان مراحل غارنشینی ولانه نشینی درسر درختان وآلونك سازی با بوته های بیابان رایکی پس ازدیگری پشت سر میگذارد ، میرسد بجائی که میتواند از گل خام خانه بسازد ، و بتدریج آنرا تکمیل کرده بساختمانهای بزرك مهندسی زیبا تبدیل نماید ، کاخهای باشکوه وآسمان خراشهای خیره کننده بسازد ، تا رسد بجائیکه با ابرازعشق وعلاقه مخصوص خود آنرا بسازمان مسکن تبدیل نموده بعنوان یك هنر وصنعت ارزنده ، بادکوراسیون و مبلمان مد روز بجهان بشریت تقدیم میکند .

و درموضوع لباس هم از مراحل استفاده از برك درختان وازپوست خام حیوانات گذشته و بمرحله قماش میرسد ، دراینجا نیز آن قدرعشق ولیاقت از خود نشان میدهد که برای تهیه و پوشیدن لباس آداب ورسوم وقوانین مخصوص تصویب میکند و سرانجام هم امروز مدسازی را درعالم بعنوان یك هنر ارزندهٔ بین المللی برسمیت میشناسد .

و باز هم وقتیکه فرزندآدم وحوادربارهٔ بکارانداختن نیروی غریزه جنسی یك رشته مراحل ساده وبی آلایش را پشت سرمیگذارد،

و بجائی میرسد که دست بتنظیم آداب و رسوم و تصویب قانون میزند ، بزمها را آراسته ، مراسمی برپا میدارد ، و سرانجام در مفهوم غریزه آنقدر توسعه میدهد که خود بخود امروز بعنوان یك هنر مستقل از آن یاد میشود و دراطرافش فنون مختلف ادب وموسیقی و عکاسی و پیکر تراشی و انواع رقص و آواز بوجود آمده و سیمای آنرا بیش از پیش جلوه گر میسازد ، وباز هم وقتیکه انسان در موضوع مالکیت از مرحله‌ی مالکیت چیزهای ساده و ابتدائی بمراحل مالکیت زمین و برده‌ها میرسد ، همین طور با سرعت یکی پس ازدیگری این مراحل را پشت سر گذارده تامالك صنایع سنگین و کارخانجات بزرگ میگردد، وسرانجام نظام سرمایه‌داری را بدست آورده وآنرا مانند یك نیروی لایزال اقتصادی واجتماعی و سیاسی بکار میبرد و عاقبت بجائی میرسد که مالکیت ملتها و توده‌های بشر را ادعا میکند ، و در آینده نزدیك هم از این کره تاریك خاکی بالا تررفته و بفکر تسخیر سیارات آسمانهامیافتد.

و هم چنین هنگامیکه نور دیدهٔ ابوالبشر در مقام اظهار شخصیت و لیاقت مراحل گوناگون اظهار شخصیت جسمی را پشت سر نهاده پا بمرحله اظهار وجود روانی میگذارد ، و آن قدر توسعه میبخشد که این مرحله بتمام مراحل گذشته شامل میگردد ، غذا ، مسکن ، لباس ، مالکیت ، و غریزه جنسی را تحت فرمان خود درمیآورد.

وهمین طور ، وقتیکه شیر پاك خورده حوا در میدانهای نبرد ازمراحل جنگهای تن بتن گذشته وبمرحلهٔ استخدام سنگهای سنگین میرسد ، فلاخونها را برای کشتن برادر بکار میبرد ، و سپس نوبت

استخدام تیغ و تیروسنان میرسد ، و کم کم از باروت گرفته تا نیروی‌سوزان اتم و هیدروژن را بخدمت وا میدارد .

اکنون آن‌فرصت فرا رسیدکه ازتطور زدگان امروز بپرسیم آیا پس ازطی این مراحل پست وبلند واقعاً حادثهٔ تازه‌ای‌رخ‌داده؟ تغییری در امور فطری پیدا شده ؟ چرا ؟ و چگونه ؟ و برای چه ؟ بحثی است بسیار دقیق ، باید گوش دلـرا باز کرد و انصاف را بکار برد .

تفسیر مادی تاریخ فاش میگوید : که بکار بردن ابزار باعث شده‌که انسان این مراحل را یکی پس از دیگری باسرعت اجباری طی کند ، زیرا معتقد است که اگر نبود پیدایش آتش انسان کی میتوانست غذای پخته و لذیذ تهیه نماید ، اگر اختراع دستگاه ریسندگی و بافندگی نبود ، هرگز نمیتوانست از قماشهای لطیف وزیبالباس تهیه‌کندوبااین تفصیل بعالم نشان بدهد ، اگر بکاربردن ابزار ساختمانـی نبود ، کی و چگونـه ممکن بـود بنائی استوار بگردد ؟ و ...

سپس این تفسیر مادی بصراحت میگوید : که بکار بردن این ابزار یك رشته تغییرات و تحولات حتمی و اجتناب ناپذیری در وجدان و افکار و در اصول و اساس زندگی مردم ایجاد میکند که پذیرش آنها نیز اجباری است ، زیرا هنگامیکه بشر بکشف آتش نائل‌آمد فکرش را درپختن غذا بکار انداخت ، وسرانجام درفنون تهیهٔ غذا های گوناگون و پیرایه‌های آن کوشید که اگر نبود پیدایش آتش ، هر گز فکرش باین کارها رسا نبود ، وقتیکه‌انسان دستگاههای ریسندگی و بافندگی را اختراع نمود ، بفکر افتاد

که قماش بباقد . و در این صدد برآمد که بتفصیل لباس و اظهار عشق و لیاقت بپردازد . اگر این اختراع نبود هرگز این کارها از خاطرهٔ بشر خطور نمیکرد . و زمانیکه بکار بردن ابـزار قتاله در دسترس بشر قرار گرفت ، باین فکر افتاد کـه آنها را در شکار حیوانات و درنبرد با دشمن استخدام نماید .

و روزیکه بکشاررزی دست یافت ، فوراً باین فکر افتاد که هرچه زودتر و بیش‌تر زمین در اختیار بگیرد و بحوزهٔ مالکیت دیگران تجاوز نماید ، بشرها را اسیر کند ، اسیرها را ببردگـی بگزیند ، تا در امور کشاورزی بنفع خود بکار وادارد ، و عاقبت در اثر پیدایش و گسترش ابزار و اختراعات ، یك رشته نتایج حتمی و اجتناب ناپذیر اقتصادی ، اجتماعی ، روانی و اخلاقی بطور خودکار پشت سرهم پدید آمد .

پس با این حساب ابزار کار و آلات تولید ، محرك اول و دائمی زندگی بشریت است و بس . این بود خلاصهٔ استنباط تفسیر مادی‌تاریخ که دیدیم.

حالا پوشیده نماند که این قضیه باین صورت بسیار براق و فریبنده است ، زیرا وقتیکه سبب و نتیجه در یـك سلسله اتصالی زنجیروار پهلو بپهلو حرکت کند ، بدیهی است که فریفتن آسان، و فریب خوردن آسانتر میگردد . و کسیکه بخواهـد یـك رشته الهامات شیطانی را بافکار عمومی مردم تحمیل کند ، ویا خود معتقد باشد که‌سبب ونتیجه یکی‌هستندبآسانی‌بهدف‌میرسد ، بعبارت ساده‌تر تنها بقاضی رفتن این گونه نتیجه‌می‌دهد .

اما خوشبختانه این قضیهٔ باصطلاح علمی کـه بـاین ترتیب

تفسیر مادی تاریخ آنرادستآویز کرده است صورت علمی دیگری هم دارد که اگرما بحث خود را ، دورازاین‌خدعه ونیرنك خوش‌سیمائی که علوم و مطالعات علمی روز در قرن بیستم به پیشگاه بشریت تقدیم میدارد عنوان کنیم ، بطور یقین رسیدن بآن برای ما خیلی هم دشوار نخواهد بود .

هم اکنون از شیفتگان مذهب مادی برای این پرسشها پاسخ میخواهیم .

۱ ــ چرا و برای چه انسان آتش را کشف کرد ؟

۲ ــ چرا وقتیکه آتش را کشف کرد آنرا درپختن غذا بکار بست ؟

۳ ــ چرا در همان مرز اول ، یعنی فقط در پختن غذای‌ساده توقف نکرد ؛ و بلکه از آن گذشت و مرتب در تهیه غـذا بتفنن و تحسین پرداخت ؟

۴ــ چرا روزیکه آهن و مس و برنز و طلا و نقره در دست انسان اسیر و نرم شد کدام محرك اجباری وادارش ساخت کـه از آنها کارد وچنگال و سایر ابزار غذا خوردن بسازد ، و حال آنکه هیچ یك از آنها مانند یك ضرورت روانی اجتناب ناپذیر در اصل غذا داخل نیست ؟

بعلاوه کدام محرك اجباری وادارش کرد که از این فلزات برای تزئین سفره‌استفاده نماید ؟ و سرانجام‌در ساختن و بکاربردن آنها بتفنن بپردازد ؟ و بالاتر از همهٔ این ابزار چه رابطهٔ نزدیکی با اصول غذا خوردن دارد ؟ همان اصولی که با فکر بشر تصویب شده است . خواه این اصول آداب و رسوم سفره باشد ، یاکیفیت

تقسیم غذا و سر ب مجالس و یا تشخیص پاك و ناپاك و حلال و حرام.
و همین طور چرا بشر دستگاه ریسندگی و بافندگی را اختراع کرد؟ و برای چه وقتیکه اختراع کرد در بافتن قماش، و پس از آن در زیبا ساختن آنرا بکار بست؟ برای چه در مرز ابتدائی بافندگی توقف ننمود، بلکه از آن گذشت و خارج از مرز احتیاج بتفنن پرداخت؟

و چه رابطه ایست میان این تفنن که دراثر پیدایش ابزار پدید آمد و میان آن اصولی که بشر در اطراف لباس بوجود آورد؟ اعم از اینکه این اصول تصویب قواعد وتنظیم آداب و رسوم باشد یا کیفیت تقسیم آن در میان مردم و مربوط ساختن آن با اصول دینی و اخلاقی. و روزیکه بشر ابزار برنده را اختراع کرد در درجه اول چرا و برای چه اختراع کرد؟ چرا و برای چه آنرا در جنك و برادرکشی بکار برد؟ و در درجه دوم چرا و برای چه در همان مرز ابتدائی توقف نکرد، بلکه از آن تجاوز نمود، و به جستجوی وسائل گوناگون جنگی پرداخت؟ آن قدر گشت و کوشید که سر از وادی اتم و هیدروژن درآورد، و سر انجام در ساختن بمبهای اتم و هیدروژن و کوبالت و اشعهٔ مرك توفیق یافت. و چه رابطه ایست در میان این ابزار، و آن اصولی که انسان برای جنگیدن تصویب کرده است. گاهی حلالش می داند، گاهی حرام و گاهی هم قوانین و آداب و رسومی برای آن قائل میشود. و همچنین...

آیا در پشت این پرده اسرار آمیز چراغ روشنی نیست که ما را هدایت نماید؟ آیا دلیل روشنی نیست که بشر را از این سر گیجه نجات

بدهد ؟ آیا این ابزار انسان را پیش میبرد و یا انسان آنها را ؟آیا بشر این وسایل را بسوی هدف میراند و یا آنها بشر را ؟

پوشیده نماند که‌ما هرگز این قضیه را مانند آن معمای مشهور عنوان نمیکنیم که میگوید تخم مرغ مقدم بر جوجه است ، یا جوجه مقدم بر تخم مرغ .

زیرا این قضیه که هم اکنون پیش چشم ما است معما نیست و احتیاجی بحل مشکل ندارد ، تا بخاطر آن دلها به تپش بیفتند و اندرونها به‌سوزش‌درآیند. بر همگان روشن‌است که‌حیوان‌دراصل مسکن در روی زمین شریك انسان است ، و بقول « داروین » در بسیاری‌ازامتیازات ودراصل‌مشترك زندگی شریك‌اواست. تا کنون در طول تاریخش نه چیزی کشف کرده و نه اختراعی از خود به یادگار نهاده .

پس بنا بر این اکتشاف و اختراع یك امتیاز بزرگ بشریت بوده که در فطرت انسان نهفته است .

جولیان هکسلی دانشمند داروین روش در کتابش (انسان در عالم جدید) میگوید : بزرگترین و ارزنده‌ترین امتیاز انسان‌این است که نیروی تفکر و تصور در اختیار اوست میتواند فکربکند و نتیجه بگیرد.

و این امتیاز نهفته در نهاد انسان نتیجه‌های فراوانی دارد ، و ارزنده‌ترین آنها پیدایش و نموّ تقلیدهای روز افزون است . و از پر بهاترین نتیجه‌های این‌نموّ ویابگو بهترین مظهر آن این‌است، که انسان در بهتر ساختن ابزار زندگی و بالا بردن قدرت خود استاد است . و بعبارت محلی بشر در نوسازی ناخوانده ملا است

هر چه امروز بسازد فردا بهترش را خواهد ساخت . و واقعاً این تقلیدها و این مهارت در نوسازی همان امتیازاتی است که درمیان سایر موجودات زنده، سیادت وبزرگی را برای بشر آماده کرده است، و این سیادت هم در عصر حاضر یکی از امتیازات ویژه انسان است .

بلی ، همانطور که در کتابهای دیگرم او را معرفی کرده‌ام يك عالم ملحد و خدا نشناس است . که هیچوقت رازی از آفرینش را بخدا نسبت نمیدهد . و با این وصف این امتیازها را مخصوص انسان می‌داند . نیرومندی انسان در تفکر و تصور و عشق و علاقه آن بنوسازی و زیبا سازی وسائل زندگی ، و توانائی در بکار بردن ابزار و وسائل موجود ، بعقیده این دانشمند از خدا بی خبر يك رشته امتیازات روانی در فطرت انسان است

بنا بر این ، این امتیازها هر گز مولود بکار بردن ابزار و وسائل نیست ، بلکه بعکس بکار بردن ابـزار نتیجه وجـود چنین سرمایهٔ فطری است . پس علی رغم فلسفهٔ نظری تفسیر مادی تاریخ از این بحث علمی این عالم خدا نشناس برای ما روشن شد که در این داستان شبیه بمعمای جوجه و تخم مرغ ، انسان اصل است ، انسان منبع فیوضات است نه ابزار و وسائل تولید ، انسان است که از روز اول بسوی کشف و اختراع براه افتاده، چرا وبخاطر چه؟

چولیان هکسلی میگوید که آن امتیاز روانی انسان است، به این معنی که در سرشت او این خاصیت نهفته است . بهر سو که رو کند با او همراه است ؟

ما هم میگوئیم : (و نباید نو کیسه های علم جدید ، از گفته ما بترسند که مبادا با علم آنان بمبارزه برخیزد، نه بلکه آنرا تکمیل

کرده و بارورساخته واز انحراف باز میدارد) آن خدائی که بشر را آفرید تا از طرف خود در زمین خلیفه قرار بدهد، این خاصیت ارزشمند را برایگان در اختیارش قرار داد، زیرا که آن نیز یکی از بهترین وسائل این خلافت است. خدای بزرگ است که کشف آتش را نصیب انسان کرد، نه‌تصادف واتفاق. باین معنی که عشق و علاقه و توجه بظواهر طبیعت را در سرشت او بیادگار نهاد، تا توانست با فکر توانای خود از آنها بهره برداری کند.

اگرغیر از این است بعقیده شما آن تصادفیکه آتش را پیش پای انسان سبز کرد. وباعث بروز فکردر سرانسان شد تا توانست از آن استفاده نماید، ملیونها بارهمان تصادف، همان آتش‌را پیش پای حیوان نیز سبز میکند نه درک آتش میکند، نه در باره آن بفکر میپردازد و نه بکارش میزند، بود و نبودش برای آن یکسان است.

پس بنابراین بایدقبول کرد که: نیروی‌فکری‌انسان درفطرت‌او در سرشت او بودیعه گذارده شده. و روی همین اصل است که قدرت بر اکتشاف و اختراع پیدا کرده و از اینجاست که میتواند ابزار و وسائل را بکار بزند و هر روز وسائل سازندگی بهتری بسازد. چنانکه در فطرت انسان چیزهای دیگر هم نهفته است که **جولیان هکسلی** آنها را تقلیدها مینامد وما اصول‌فطری میخوانیم. و همچنین در نهاد بشر نیروهائی است، که بوسیله آنها بآسانی میتواند کارها را با یکدیگر مربوط و هماهنك سازد. وهر وسیله‌ای‌را در جای خودبکار ببرد، ماآنها رااصول روانی، اخلاقی اقتصادی، اجتماعی و دینی مینامیم، و **جولیان هکسلی** تقلیدها

و خاصیت‌ها . و این‌همان نکته‌ایست که جواب همهٔ پرسشهای گذشتهٔ ما را بآسانی می‌دهد . چرا انسان آتش را کشف کرد ؟

چرا وقتی کشف کرد در پختن و زیبا ساختن غذا بکار برد؟ چرا در همان درجه ابتدائی پختن توقف نکرد؟ چرا در اطراف غذا آداب و رسوم و اصول گوناگون ایجادکرد؟

اماکشف آتش بعنوان یك‌حادثه ویا وسیله مادی ، هیچ یك از خواسته‌های تفسیر مادی تاریخ را نشان نمیدهد. زیرا اگر با سرشت بشر توانائی تفکر و تصورترکیب نیافته بود، درابتدای امر ممکن‌بودانسان بکشف آتش توفیق نیابد، و در صورت توفیق ممکن بود در پختن غذا بکار نبرد . آخر چه باعث میشد که حتماً باید در این راه بکار ببندد. و نیز ممکن بود وقتی که در بختن غذا بکار برد در همان مرز ساده وابتدائی بماند، دیگر دست بتفنن و آداب و رسوم نزند و بدنبال آشپزخانه مدرن نگردد.

نه نه، اگر نبود آن انگیزه فطری که‌قبل از پیدایش آتش در سرشت انسان آماده‌شده بود، آتش کی‌میتوانست‌این کارهارابوجود آورد. آری! نیروی تفکر وتوانائی‌تصور بانسان‌امکان‌داد که‌بآتش دست یافت (و آن یک‌موهبت اللهی‌است.) وپس‌از آن‌انگیزه‌وعشق سازندگی‌وتجمل‌بازی‌بقیه کارهارابتدریج‌درطول‌تاریخ‌بعهده گرفت.

بلی این است گره‌کار و اینجاست دوراهی مشکل (معما، چوحل‌گشت آسان شود.)

اکنون از تطور زدگان میپرسیم آیا معنی این سخن این است که ابزار درصحنه زندگی‌انسان چیزی راتغییرنداده است؟هیهات! هرگزما چنین حرفی‌نمیزنیم ! و هیچوقت ممکن‌نیست‌آدم‌عاقل‌لب

بچنین سخن بیهوده باز کند، بدون تردید سیمای زندگی قبل از پیدایش هرنوع ابزار و هرنوع اختراعی از سیمای بعد از پیدایش کم یا زیاد اختلافی خواهد داشت بخاطر اینکه خود بخود پس از پیدایش برای مردم افکار جدیدی، روابط نوینی، مشاعر و نظامهای جدیدی پیدا میشوند.

(ما در بحث آینده که از تطور اجتماعی و اقتصادی سخن میگوئیم در این باره بتفصیل گفتگو خواهیم کرد.) زیرا بدیهی است که پس از کشف آتش در روی زمین پیشرفت بزرگی پیدا شد، و پس از اختراع تراکتور زمین زیر و رو گردید. و پس از پیدایش باروت چه آتشی که در عالم روشن نشد. و بعداز آمدن نیروی الکتریک دنیا رو بسرعت نهاد. اینها یک رشته تطورها است که پیدا شد. ما هم همان طور که گفتیم - میخواهیم آنها را از یکدیگر تفکیک نموده و تاآنجاکه میتوانیم در اثباتش پافشاری کنیم، برای اینکه در نظر ما آن خود یک حقیقت درخشان انسانیت است.

فقط تنها چیزی که مورد مناقشه و انتقاد ما است این است که آیا ابزار در هستی انسان چیز جدیدی بوجود آورده و یا نه؟ انگیزه های فطری نهفته را بیدار ساخته و بکار انداخته؟ شاید دیگر ابهامی نمانده، فرق این دو صورت از دور پیداست و خود تعیین کنندهٔ مرز است.

پس بنابراین اگر ابزار در هستی انسان چیز تازه‌ای ایجاد کند، از حق نباید گذشت حق همانست که تفسیر مادی میگوید. اما اگر انگیزه‌های درونی و فطری انسان را بیدار کند، بایدقبول کرد که اصل انسان است، چنانکه تفسر انسانی میگوید. آیا آتش انگیزهٔ پختن غذا را در وجود انسان ایجاد کرد؟ چرا ظاهر امر این طور

است. اما باید دید آن کدام نیروی اجباری است در آتش که بشر را به پختن غذا تحریک میکند؟ بلی ممکن است که این قضیه باین ترتیب بررسی شود که درتجربه‌های انسان حادثهٔ ،دیده شد که آنرا دیگران یک امر تصادفی میدانند، و ما بحقیقت خود او نسبت می دهیم که عبارت از قدرت و خواست خدا است. باین ترتیب که آتش روزی نزدیک شکار و یا شکار نزدیک آتش قرار میگیرد که در اثر آن حرارت در گوشت شکار اثر میکند و بوی خوش آن بمشام انسان میرسد و بخاطر آنکه درفطرتش استعدادی بوده که این بوی را بپذیرد و این طعم را بچشد، خود را بگوشت کباب شده نزدیک ساخته واستفاده نموده، سپس چون فطرت او دارای نیروی تفکر و تصور است بفکر پرداخته و همان عمل تصادفی را تکرار کرده و بنتیجه رسیده. و درهردو حال این وسیله نوظهور که عبارت از آتش باشد طوری نبوده که بتواند در باطن نفس انسان چیزی ایجاد کند، چرا؟ فقط یک نیروی فطری نهفته را در نهاد او بیدار و از کمین گاه بیرون آورد و بکار وادار ساخت. و اینجا است که میگوئیم با پیدایش آتش سیمای زندگی در میدان غذا تغییر یافت. زیرا این وسیله نوظهور فرصتهای روزافزونی را در تهیه غذاهای الوان و لذیذ دراختیار بشرقرارداد وباعث‌پیدایش‌فنون‌جدیدگردید.

همه اینها صحیح ، اما باید دید اگر در فطرت و سرشت انسان آمادگی پذیرش نبود ، آیا آتش با امکانات جدیدش‌بازهم میتوانست یکی از این کارها را انجام دهد ؟ اگرهمین آتش‌بهمین غذای پخته طعمی میداد ، که برای انسان خوش آیند نبود باز هم آنرا قبول‌میکرد ! وبعلاوه‌اگرآن‌انگیزه واستعدادنهفته‌نبود، بازهم

آتش را در این راه بکار میبرد ؟ حقیقتاً که آتش یك رشته امکانات جدید بانسان بخشید . اما برای چه ؟ برای بیدار کردن انگیزه‌ها و استعدادهای نهفته . او که دائم در انتظار فرا رسیدن فرصتها بود، که پا بمیدان بگذارد و بفعالیت بپردازد . بلی ممکن است که فطرت بشر در طول زندگیش متوجه این انگیزه‌ها نشود و نداند که خود دارای چنین استعداد است ، و این همان نکتهٔ مهم است که در فهمیدن مطلب آدمی را فریب می‌دهد . ممکن است که انسان اول متوجه نشود که آتش میتواند برای او غذاهای لذیذ وخوش خوراك آماده کند . ممکن است که این راز را کشف نکنند مگر پس از تجربه، اما حتی در این فرض بازهم آخرین مرجع همان فطرت بشر است . زیرا کاویدن و خطا رفتن و بازگشتن در انسان ، و بلکه در حیوان یکی از راههای معرفت و فرا گرفتن است . اما باز در هر دو صورت سرانجام از مرزفطرت تجاوز نمیکند . زیرا می‌بینیم که انسان یك رشته ازغذاها را پسندیده ویك رشته را نپسندیده وحال آنکه آتش همان آتش است .یعنی میدان و اندازهٔ بکار بردن آتش هر دو روی خط فطرت قرار دارند . و در طول تاریخ بشر چیزی را از حقیقت فطرت تغییر نمیدهند . وبلکه یك نکته فریبنده دیگری هم هست که از ناحیه وسعت و عظمت فطرت انسانیت سرمیزند . فطرت انسانی آنقدر وسیع و دامنه‌دار است که پارهٔ از مردم گمان کرده‌اند اصلا مرزی و حدودی ندارد . و روی این حساب گفتند مادام که این فطرت دارای چنین وسعت بی‌پایان است و همه چیز را در بر دارد وجودش ارزش حقیقی ندارد . نه هر گز ، این طور نیست غلط پنداشته‌اند ، وسعت و بزرگی فطرت نمیتواند حقیقت و

دلالت آنرا باطل کند .

بلی ؛ این اعجوبهٔ خدائی آنقدر وسیع است که اشیاء فراوانی را در بر میگیرد و لکن نه هر چیزی را زیرا که سرانجام آن خط را مسیرهائی است معین ، و پیوسته روی همان مسیرها حرکت میکند همان خط سیرها است که هر جا با چیزهای خلاف فطرت برخورد میکند آنها را دور می‌ریزد ، و اصرار دارد که دور بریزد گر چه با فشارهای طاقت فرسا هم روبرو گردد . زیرا میدانیم که خیلی چیزهائی را که استعداد فطری ندارند نمیپذیرد .

و اینجا یك نکتهٔ فریبنده سومی است که : از نرمش وخوش‌روئی فطرت سر میزند . آری آری ! این اعجاز هستی بخاطر نرمش و خوشروئی روز افزونش در برابر ضربهٔ فشاری که از طرف مخالف بر پیکرش وارد میگردد بسیار صبور و بردبار است . اما با این وصف از یك طرف در مقابل هر فشاری هم این طور صبور و بردبار نیست ، و از طرف دیگر هیچ فشاری را تا ابد تحمل نمیکند . و بلکه بعضی فشارها را آنهم بعضی اوقات متحمل است نه همه وقت ، در ابتدای امر فشار را می‌پذیرد . اما پس از اندك مدتی بر علیه آن انقلاب بر پا میسازد . و آنقدر آرام نمی‌نشیند تا سرانجام آنچه را که ناگوار است از خود دور کند .

بر همگان روشن است که تاکنون بر علیه بسیاری از دیکتاتوریها شوریده ، بدلیل اینکه آنها وجود فردی انسان را سرکوب میکردند **و بر علیه مالکیت دولتی کمونیستی انقلاب راه انداخته ، بخاطر اینکه انگیزه فطری مالکیت فردی را سرکوب مینماید . و همچنین بر علیه بسیاری از انحرافات شورش کرده ، «چنانکه در آینده**

نزدیك در این باره سخن بتفصیل خواهیم گفت» .

اینها همان حقایق تابناکند که از دیدگاه تفسیر مادی تاریخ که « مارکس » و از نظر تفسیر دسته جمعی زندگی بشریت ، که «دورکیم» ساخته است مستور بوده‌اند . بلی‌هردو تفسیر تاریخ‌را از خط تسلیم و رضا در مقابل نیروهای پیروز رصد میکنند . ولکن از خط دیگرغافلند،از راه انقلاب ، از راه شورش بر علیه نیروهای مخالف،وبالاخره‌از راه‌پیروزی‌وچیره‌گی‌برحریف، ، و آن حقیقت علمی‌که دورازغرضهای شیطانی است می‌باید تاریخ را از هر دو خط بررسی کند . زیرا هر دو خط تاریخ حقیقت‌اند . بایستی هم از راه تسلیم و رضا و هم از راه شورش و انقلاب ، هم از راه سلب و هم از راه ایجاب ، آنرا روی نقشهٔ تاریخ ، پیاده کرد . آخر هر دو راه در هستی انسان موجود و هر دو فطری هستند .

هم اکنون بدیهی است که از این مرحله از بحث و انتقاد خود بیك رشته حقایق روشنی می‌رسیم که سزاوار تفکر است .

۱ ــروشن شد که در تصرفات انسان فطرت پایه و اساس است .

۲ ــابزار و وسایل جدید دراصل‌خود زبان گویای فطرتند . (برای اینکه فقط فطرت است‌که توانائی فکری وتصوری‌وانگیزه نوسازی و زیبا سازی را دارد .)

۳ ــبا اینکه ابزاردراصل خود زبان گویای فطرتند،درعمل نیز قدم بقدم با آن همگامند ، برای اینکه انگیزه هـای نهفته را پیوسته درنهاد انسان بیدار میکنند .

۴ ــفطرت در عمل کرد خودچیزتازه‌ای در هستی انسان

ایجاد نمی کند . بلکه فقط کاری که میتواند بکند این است : آن سرمایه‌ایکه پیش ازاین در نهاد این‌هستی نهفته است آشکاربسازد.

۵ ـ با عمل کرد فطرت، سیمای زندگی تغییرهمه جانبه پیدا میکند و لکن‌این تغییرنیز ازپذیرش خواسته‌های فطرت‌است وهرگز از حدود آن تجاوز نمیکند .

بلی این حقایق پنجگانه و حقایق دیگری‌هم که از فروع‌آنها است ، ممکن است همه راباآسانی در تمام میدانهای نشاط انسانی پیدا کنیم ، و احتیاجی نباشد که در پیدا کردن یکایك آنهـا همه خطوط فطرت را جستجوکنیم ، اما بازهم برای روشن شدن‌مطلب بعضی از مثالها را در اینجا میآوریم .

نهال انگیزهٔ سفر و سرعت حـرکت در اکنـاف جهان را اختراع هواپیما در وجود انسان ننشاند ، بلکه بهتر است بگوئیم که وجودچنین انگیزهٔنهفته‌ای درسرشت بشرفرمان اختراع هواپیما را صادر کرد . زیرا قبل از پیدایش هـواپیما ، پیوسته انسان بـا وسائل گوناگون سفر سرعت حرکت خود را افزون و افزون تر میساخت، برای‌اینکه انگیزهٔ سرعت دردرون او بود دائم‌میخواست زودتر بمقصد برسد ، و حتی اگر عملا در این کار عاجز و ناتوان میشد باز هم آرام نمی‌نشست ، بلکه در خیال خود وسائل‌ایده‌آلی خود را خلق می‌کرد ، که در یك لحظه کوتاه خیالی او را از این سر دنیا بآن سر دنیا میبرد . پس بنا بر این هواپیما و پشت سر آن موشك همان عالم خیالی بشر را محقق میسازند .

همان عالم آرزوها را که از قدیم در صفحهٔ ضمیر بشریت ترسیم میشد ، و پیوسته بشر در آرزوی دیدن آن بود زیر پای

او میگذارند .

این هم صحیح است که این انگیزهٔ درونی وقتیکه با اختراع هواپیما پا بمیدان عمل گذاشت ، تسهیلات و آمادگی‌های‌تازه‌ای را نیز بوجود آورد که پیش از آن باین ترتیب فکر کسی بآنها نمی‌رسید ، تسهیلاتی در صلح ، و آماده‌گیهای دیگری درجنك‌پیدا شد که سابقه نداشت ، و پشت سراین تسهیلات و این آمادگیهابود که روابط بشریت هم در صلح و هم درجنك از نو سازمان‌پذیرفت و مشاعر و افکار فرزندان ابوالبشر رنك تازه‌ای گرفت ، آری ! این یك حقیقتی است بس روشن و همه اختراعات و اکتشافات جدید رابا میزان آن میتوان سنجید ، زیرا هر یك از آنهاتسهیلات و آمادگیهائی برای بشرفراهم میکند که پیش از آن با آن تفصیل کسی در باره آنها فکر هم نمیکرد ، و لکن انگیزه های فطری همگانی همیشه پیش از هر اختراعی بوده و باعث پیدایش آن شده‌اند ، خواه کسی فکر می‌کرده یا نمیکرده،زیرا هیچ مخترعی نمیگوید بزودی یك اختراعی خواهم کرد و سپس در چگونگی استفاده از آن بگفتگو خواهم پرداخت ، بلکه همیشه میگوید : من یا ما بشر در نظر داریم یك وسیله بسازیم که فلان عمل را انجام بدهد ، پس باید در اختراع آن بکوشیم تا بنتیجه برسیم .

بلی خط بحث علمی ، بتنهائی این طور نشان می‌دهد که آن خود را بوجود میآورد ، باین‌ترتیب که هر قدمی بطورحتم واجبار خلاق قدم آینده است ، و در پشت پرده هدفی ، غرضی ، وجود ندارد . و حال آنکه این طور نیست و بلکه حقیقت غیراز این‌است در پشت این پرده دائم انگیزه‌های فطری فرمان می‌دهند ، همان

انگیزه‌ها است که بحثهای علمی رابوجود میآورند، همان‌انگیزها است که غذای لازم را باین بحثها می‌رسانند، پر واضح است که انسان در آن قوانینکه بحث علمی در شعاع آنها کار میکند هرگز نمیتواند دخالت نماید، نه بخاطر آنکه بشر نمیخواهد بآن قوانین دست رسی پیدا کند، بلکه بخاطر این است که آنها بالاتر از افق نیروی بشرند وهرگز تحت فرمان قدرتش درنمیآیند، آنهانوامیس هستی‌اند، از وظیفه انسان و بلکه از قدرت او نیز بیرون است که بتواند در آنها دخالت کند و پاره از آنها را تغییر بدهد، مالك انحصاری آنها خالق آنها است. پیوسته گوش بفرمان آفریدگار جهانند، آنهااز عالم ماده بیرونند، بشر مادی درآن عالم‌ملکوتی چه‌کاری میتواند انجام بدهد، چرا؟ میتواند در تطبیق عملی، در استفاده از نتایج علمی دخالت‌کند، باین معنی: از آن نتیجه‌هائی که ازکشف نوامیس‌عالم هستی بدست‌میآیندبهره‌برداری‌کند،همان نوامیسی‌که خدای بزرگ نیروی‌کشف و تسخیر آنها را برایگان در اختیار بشر قرار داده است. قرآن‌کریم بازبان شیوا ازاین‌معنا گزارش میدهد: «هرآنچه در آسمانها و زمین است خدای بزرگ برای شما رام ساخته است، فقط بشر در تصرف و دخالت آنقدر مجاز است‌که میتواند اجرا و تطبیق آنها را در هدفهای خود، در بکار انداختن انگیزه‌های درونی خود بکار ببرد.

همان انگیزه‌هائی‌که پیش از این در نهاد بشر نهفته ومنتظر فرصتهای مناسب بوده‌اند.

بلی هنگامیکه کشف جدید، اختراع جدید، درهای آفاق جدیدی را بروی انسان باز میکندکه هیچوقت بطور تفصیل پیش‌از

این بفکرش نمیرسید. خودبخود او را بیدارخواهدکردکه بپاخیزد، و در آفاق جدید چندگامی پیش برود، زیرا این اشرف مخلوقات همیشه و پیوسته میکوشد تا بلکه با انگیزه‌های فطری خود میدان عمل بازکند، مانند انگیزهٔ اظهار قدرت، اظهار تسلط و بزرگی بر دیگران، انگیزهٔ جاوید زیستن و جاوید ماندن، و اظهار شجاعت و شخصیت و مالکیت.ووو

اما هرگز در نهاد خود فکری، شعوری پیدا نمیکندکه تحت فرمان یکی از این انگیزه‌های همگانی نباشد، همان انگیزه‌هائی که قبل از پیدایش هرفکری در سرشتش بوده‌اند. همان‌انگیزه‌هائی که از طرف خالق بزرگ جهان برایگان در اختیارش قرار گرفته‌اند.

بنابراین، هر تطورو تحولی راکه‌اختراعات و یا اکتشافات جدید در وجود انسان نمودار میسازند عبارت است از پرورش و گسترش دادن انگیزه‌های فطری که پیش از هرچیزی در نهاد بشر کمین گزیده‌اند، باین ترتیب که پیدایش هراختراع و هر اکتشافی فرصت‌مناسبی را برای فعالیت انگیزه‌های فطری‌آماده میکند تا در محیط‌آرام و بی‌مانع بطوردقیق‌آثار خود را در تمام نقاط حساس زندگی نمایان سازد، و هیچ عاقلی نمیگویدکه این عمل آفریدن انگیزه‌های فطری است‌که پیش از این نبوده‌اند.

برهمگان روشن است‌که پرورش وگسترش‌چیزی،وآفریدن و ایجادکردن چیز دیگر است. کودك در روز ولادت باهستی‌کامل و باکمال نهفته پا بعرصه وجود میگذارد، سپس بتدریج نمو میکند وکم‌کم هستی خود را اظهار میدارد، اما دیگر چیز جدیدی در

وجودش ایجاد نمیشودکه پیش از این نبوده باشد. مثلا، پائی، دستی، گوشی، چشمی، بوجود نمیآیدزیرا همه از روز اول موجود بود، ولکن بحدکمال نرسیده بود، نمو و پرورش آنها را تا سر منزل حقیقت و کمال میرساند. سپس پرواضح است که تطور وتقدم در اینجا عبارت است از حالات نمو و گسترش دادن ، نه آفریدن و از عدم بوجود آوردن، هرکشفی و هر اختراع جدیدی نیز این معنا را در بردارد. زیرا آن تراکتوریکه روی زمین را منقلب و تاریخ بشریت را دگرگون ساخت، بدون تردید خود یك انگیزه‌ای بود در نهاد مخترع و این انقلاب را راه انداخت تاانگیزه زراعت و یا انگیزه های دیگری را بیدار کند و بکار بزند ، اگر غیر از این بود، که خودرا در اختراع تراکتور بزحمت نمیانداخت . خود کشف باروت نبودکه انگیزهٔ ویران کردن و کشتن و غارت کردن و سوزاندن رادر نهاد بشر بوجودآورد، بلکه یك رشته آمادگیهای بیشتری بآن داد در صورتیکه این انگیزه‌ها قبل از کشف باروت ، در نهاد همان بشر در یك محیط کوچکی زندانی بود و پیوسته در عالم خیال با آرزوهای دور و دراز بازی میکرد ، و همین ترتیب هیچ چیزی خارج از مرز محدوده فطرت ایجاد نمیشود گر چه این مرزها خیلی هم وسیع و دور پایان باشد .

خوب دوستان، هم اکنون بحث خود رادر نخستین نوع تطور که عبارت ازابزار واسلوبهای تولید است باینجا رساندیم، که آن بیدار کردن وبکار انداختن سرمایه فطرت است نه تغییر فطرت، باین ترتیب: که با نموّ و گسترش دادن آمادگی‌های عملی آنرا پیوسته بفعالیّت وادار میسازد ، و این عمل دائم مساحت میدان فطرت را وسیع تر

کرده و مدام تشکیلات و سیماهای جدید را بآن عرضه میدارد ، امّا هرگز عنصر جدیدی را بر آن اضافه نمیکند که در اصل و گوهر آن نبوده باشد ، اعم از آنکه بصوت ابتدائی باشد و یا بصورت نهفته و آماده ، و همه میدانند که میان نموّ و پرورش و گسترش دادن در مرزهای موجود میدان عمل ، ومیان ایجاد و آفریدن امر جدید ، در همان مرز های موجود فرق از زمین تا آسمان است .

و همچنین در این بحث باینجا هم رسیدیم ، که این تطوّر دائم در شعاع فطرت سیر میکند و از خطوط آن پا بیرون نمیگذارد ، زیرا همیشه فطرت از پشت سر آنرا ندا میدهد و سرود راه میخواند ، اگر چه تطوّر در این حرکت آمادگیهای فطری را تقویت میکند و آماده تر میسازد ، اما تقویت میکند بخاطر اینکه خود فطرت در اصل مشتاق فعالیت و شیفتهٔ کسب قدرت بوده ، نه بخاطر اینکه عنصر جدیدی در داخل آن بسازد .

بنا براین تطوّر درابزار واسلوب تولید هراندازه هم وسیع‌تر و دامنه دار تر باشد باز هم نمیتواند از مرز های فطرت تجاوز نماید .

پس اکنون که بحث باینجا رسید ببرسی دومین نوع ومرحله تطوّر میپردازیم ، و آن عبارت است :

از تطوّر اقتصادی و اجتماعی و سیاسی در زندگی بشریت ، آری ! تطوّرات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی بزرگترین مرکز جولان تفسیر مادی تاریخ است ، زیرا از روز اوّل در این میدان جولانها داده ، وسرکشی‌ها وکرّو فرّهای بسیار کرده ، تابگوید: این قسمت هم ازتطور اسلوب تولید بوجود آمده است ، وسرانجام

بخود اجازه داده و گفته که تطوّر اسلوبهای تولید، مادر همهٔ تطوّرات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی است

میگوید: وقتیکه انسان زراعت را کشف نمود و روی زمین را یافت ، زیرا دیگر انسان برای زراعت در روی زمین قرار گرفت و بانتظار محصول کشاورزی روز شماری کرد، و حال آنکه قبل از این جریان در بیابانها سرگردان بود پیوسته بدنبال چراگاهی ، شکاری ، شکارگاهی میگشت، و روزها را بشبها میدوخت ،و این استقرار یك نتیجه حتمی واجباری بود که پیش آمد.

و همچنین انسان هنگامیکه در روی زمین استقرار یافت بناچار باید یك نظم و ترتیب اجتماعی درکار باشد، و روابط این مردم استقرار یافته را با یکدیگر نزدیك سازد، و اتفاقاً پیدایش این نظم و ترتیب هم نتیجه اجباری استقرار یافتن است. در اینجا نیز یك رشته روابط اقتصادی محدودی در اثر گسترش امور کشاورزی پدید آمد، زیرا در این محیط مرتب محصولات کشاورزی تولید میشد که عده‌ای بیش از احتیاج خود داشتند، و عدهٔ دیگر بکسر بودجه دچار بودند، بناچار میبایست که محصولات در میان این دو طایفه در حال تبادل باشد، و خود این تبادل نیز نتیجه حتمی و اجباری اوضاع کشاورزی است. سپس پیش آمدهای دیگری پیدا شد و..

وبرای بدست آوردن زمینهای کشاورزی و افزایش محصول از یک طرف ستیزه‌های عالمگیری در میان مردم آغاز گردید، و از طرف دیگر بخاطر تسلط برزمینهای کشاورزی، قتل و غارت و خونریزی در میان مردم متداول گشت، و این جنگ و ستیز باعث شد که یک نوع حکومتی پدید آید و این نابسامانیها را بآرامش و

سامان مبدل سازد، بتجاوزات و قتل و غارت خاتمه بدهد و یک نیروئی ایجاد کند که امنیت منطقه‌ها تضمین گردد، و این تشکیلات سیاسی و جنگی هم نتیجه اجباری این نابسامانیها است، و اینجا بود که در اثر جنگهای پی در پی، برده‌ها پیدا شدند و بتدریج بردگی نیز بعنوان یک برنامه اقتصادی وسیاسی و اجتماعی پذیرفته شد و مدت زیادی با اجتماع کشاورزی توام گردید، آن قدر دوام یافت تا عصر تیول فرا رسید، و مانندیک نظام اقتصادی و سیاسی و اجتماعی اظهار وجود کرد، و همه اینها نیز نتیجه اجباری وحتمی اوضاع گذشته است. سپس اینجا که رسید بشر دست باختراع ابزار و وسائل تولید زد و از نو روی زمین دگرگون گردید، کارخانجات فراوانی در شهرستانها پدید آمد، و احتیاج سختی بمردان نیرومند پیدا شد که بتوانند آنها را اداره کنند، و این مردها هم در دهات زندگی میکردند و گرفتار وضع ناروای تیول بودند، و مانند برده با زمینهای کشاورزی خرید و فروش میشدند، احتیاج پیدا شد که برای اداره کردن کارخانجات آنها را آزاد کنند، و در اثر این آزادی بود که جنبش و نهضت بردگان پدید آمد، و این نهضت نیز نتیجه اجباری و حتمی اختراع ابزار صنعتی بود، و پس از این واقعه بتدریج کارگران در کارخانه‌ها دور هم گرد آمدند، وسرمایه بفعالیت افتاد، و روز بروز رو بفزونی نهاد، تا آنجا رسید که باعث پیدایش یک طبقهٔ استعماری جدید گردید، که خیلی خوش ظاهر و بد باطن بود.

این وضع جدید درظاهر یک نوع نرمش وخوشروئی داشت، اما درواقع بتیولگران نزدیکتر بود، و این هم نتیجه حتمی واجباری

پیدایش سرمایه‌داری بود، و سرانجام در اثر انتقال مردم از مرحله کشاورزی بمرحله صنعتی، چنانکه سابق هم اشاره کردیم یکباره اخلاق و مفاهیم اجتماع دگرگون گردید، و یک ستیزه و کشمکش سیاسی دامنه‌داری میان‌دو گروه استعمار گرو استعمارزده درگرفت که خیلی عمیق و شدید بود، زیرا هرگروهی میخواست قانون را بنفع خود تفسیر کرده و در مصالح خودبکار اندازد، و این هم نتیجه حتمی و اجباری صنعتی شدن بود، و هنوز هم این ستیزه عالمگیر، در این سیاره خاکی پابرجا است، تفسیر مادی تاریخ میگوید: که این وضع فعلی نیز باید به نتیجه حتمی و اجباری خود برسد، سپس تفسیرها یابگو مذاهب در این نتیجه باختلاف برخورده‌اند، مذهبی را عقیده براین است که‌این نتیجه‌اجباری، کمونیستی است، ومذهب دیگر میگوید نه، اشتراکی است‌مذهب سومی میگوید: نه این است و نه آن، بلکه تعاون و هم یاری است، و سرانجام همه مذاهب ادعا دارند که دموکراسیند، و این یک سیمای حق بجانبی است بظاهر خیلی منطقی، مرتب، منظم، و قانع کننده، و با این وصف چون نیک بنگری از اول در ساختمان آن شکستهائی هست بس چشم گیر،

اولا همۀاینها، هر تطور اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی را باتغییر یافتن اسلوبهای تولید تفسیر میکنند.

چنانکه سابق هم گفتیم، که مارکس و انگلس در این‌باره چه صراحت‌لهجه‌ای‌دارند، «**مارکس**» فاش میگوید: فقط‌اسلوب تولید است، که در زندگی مادی اوصاف عمومی را برای کارهای اجتماعی، سیاسی، معنوی، در صحنه زندگی معیّن میکند، و باز

میگوید :

این شعور وفهم مردم نیست که وجودآنهارا مشخص مینماید، بلکه بعکس وجود آنان مشاعر و وجدانشان را معیّن میسازد ، « **انگلس** » میگوید : که فقط تولید و تبادل محصولات تولیدی ، محکمترین اساسی است که هر نظام اجتماعی میتواند بر آن تکیه کند .

بنا بر این در مییابیم که آخرین وسائل هر گونه تغییرات و تحولات اساسی را نباید در عقول مردم و در سعی وکوشش آنان، در بدست آوردن حق وعدل دائمی جستجو کرد ، بلکه در آن قسمت ازتغییرات بایدجستجو کردکه دراسلوبهای تولید وتبادل محصولات تولیدی پدید میآید ، و بنابر این در قاموس این دو مرد کمونیست، هیچ سببی غیر از تطوّر و تحوّل اسلوبهای تولید یافته نمیشود.

مثلا ، آنان برای هیچ گونه نموّ و فعالیت طبیعی درسازمان نفس انسانی و در ساختمان اجتماعی ارزشی قائل نیستند ، همان نموّیکه تطوّرات اسلوبهای تولیدی ، یکی از مظاهر آن بشمار می‌رود .

بنا بر این ، همانسان که نفس بشر با ابراز آماده گیهای عملی خود ، از راه پیدایش وسائل و ابزار زندگی دائم در حال نموّوپرورش وگسترش است، چنانکه « **جولیان هکسلی** » میگوید همانسان هم بابدست آوردن امکانات و آماده گیهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ، پیوسته در حال نموّ و پرورش و گسترش است ، همان آماده گیهائی که از روز اوّل در فطرتش نهفته است .

« چولیان هکسلی » در کتاب خود انسان در عالم جدید، میگوید: خاصیّتهائی که انسان بوسیله آنها از سایر موجودات ممتاز شده ـ همان خاصیتّهائی که اگر آنها را نفسانی بخوانیم بهتر است، که روحی بدانیم، از این سه خاصیّت ذیل سرچشمه میگیرند:

۱ ـ قدرت انسان در تفکر خصوصی یاعمومی.

۲ ـ قدرت انسان در پدید آوردن وحدت و همآهنگی در عملیّات عقلی. بخلاف حیوان که دارای چنین قدرتی نیست.

۳ ـ وجود واحدهای اجتماعی در زندگی بشر، مانندقبیله ـ ملت ـ حزب ـ کلیسا ـ که همه اینهادارای آداب ورسوم وفرهنگ **مخصوصی هستند و روی این اصل وجود تنظیمات اجتماعی، سیاسی، دینی، اخلاقی، و اقتصادی از خواص نفسانی انسان است، و یا بهتر** بگوئیم این خاصیتها همه **در** سرشت بشر آمیخته‌اند. **نه اینکه تحولات** اسلوبهای تولید آنها را بوجود آورده، چنانکه در **وهله اوّل** در شعاع تفسیر مادی تاریخ بچشم میخورند، **بلکه تطوّر و تحولات** اسلوبها، چیزیکه میتواند انجام دهد این **است: که در بعضی** مواقع شکل وسیمای خاصّی بآنها میدهد، **و تاکنون مکرر گفته‌ایم** فرق است، میان ایجاد، **و تشکیل.**

آری! فرقی **است** بسیار بزرگ و روشن. بنابر این **وقتیکه نفس** را اصل بدانیم، آن قدرت را دارد که خود را حدّاقل با **بیش** از یك سیما نشان دهد، امّا وقتیکه اسلوبهای تولید **را اصل** بگیریم بناچار باید بگوئیم: که شکل و سیمای اجباری **تفکیك** ناپذیری بزندگی می‌بخشد، و ما اندکی پس از این **خواهیم دیدکه فرصت** نظری دارای حقیقت درخشان دور پایانی است در زندگی **بشریت**

که از بیان وتفسیرش همهٔ تفسیرهای مادی تاریخ عاجزندو ناتوان، امّا ما اکنون نمیخواهیم قبل از وقت سخنی بگوئیم .

بلی واقعاً که تنظیمات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و و و یك خاصیت بزرك نفسانی هستند برای انسان ، و از اینجاست که همهٔ آنها در نمو و پرورش و گسترش ، در مقابل فطرت رامند و فرمانبر ، و حتی خود نمو و پرورش نیز یك خاصیت نفسانی است و هر گز محتاج نیست که از خارج نفس تفسیر شود، « فقط میتوان گفت که موهبت بزرگی است از طرف پروردگار جهان دراختیار بشر » و این یك حقیقت انکار ناپذیر است ، که نمو و پرورش نیز دائم بغذا و خوراك احتیاج دارد ، و لکن این هم غلط است اگر بگوئیم که غذا در اصل نموّ و پرورش خاصیت جدیدی ایجادمیکند که قبل از این نبوده . چرا ؟ فقط غذا میتواند آن امکانیات عملی را که در فطرت نهفته است برای بهره برداری آماده نماید ، و از اینجا است که فاش و بی پرده میگوئیم : نموّ و گسترش تنظیمات اجتماعی ، اقتصادی ، سیاسی و تشکیلات پیچیدهٔ آنهایك خاصیت و امتیاز فطری هستند در نهاد انسان ، و این امتیاز فطری با نمو و پرورش و گسترش اسلوبهای تولید همه جا همگام و هم عنان است ، اما نه مانند سبب و مسبب و علت و معلول ، بلکه مانند دو نیروی همگام و هم هدف همه جا با همند و هر دو از یك اصل سرچشمه میگیرند ، و آن هم عبارت است از فطرت خدا داده .

و این نکته هم ناگفته نماند ، این هماهنگی مانع از آن نیست که در جزئیات کار آنها رابطهٔ علت و معلولی پیدا نشود ، ممکن است پارهٔ از نتیجهها با یکدیگر این رابطهٔ را داشته باشند ، امـا در

پیش‌رفتهای عمومی و همگانی کمال بی انصافی است که اسلوبهای تولید را علت و سبب تطور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بدانیم، و بعکس تطور اجتماعی واقتصادی راعلت و سبب تطور اسلوبهای تولید ندانیم ، زیرا این دو مورد هیچ امتیازی از هم ندارند وباجی‌بهم نمیدهند ، پس چه بهتر و چه شایسته‌تر که هر دو را بایك میزان بسنجیم ، و هر دو را مانند دو نیروی همگام و هم هدف بدانیم که از یك اصل سرچشمه میگیرند و در یك مسیر حـرکت میکنند ، وآن‌هم عبارت است از : فطرت وخط سیر مشترك‌فطری.

و اگر جز این فکربکنیم‌چگونه میتوانیم یك‌رشته ضرورتهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را نادیده بگیریم که باعث پیدایش یك رشته اسلوبهای جدید و مترقی تولید شدند و همچنین چگونه میتوانیم یك رشته اسلوبهای تولید را نادیده بگیریم ؟ که باعث پیدایش یك رشته تنظیمات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی شدند ؟

و در خاتمه چگونه میتوانیم قبل از همه احتیاجات فطری بشریت را نادیده بگیریم که از اول پشت سر این تحولات و این تنظیمات ؛ محرك و باعث اصلی بشمار میآیند ! !

آری آری ! انگیزه و احتیاج فطری بشر در هم زیستی اجتماعی بیکدیگر باعث شده‌که اجتماعی پدید آید ، تا جوابگوی این انگیزهٔ عمیق فطری باشد که در نهاد بشر است .

بلی وقتیکه اجتماع در هر شکلی که پدید آید ، بمقتضای فطرتی که آنرا بوجودآورده‌مرتب احتیاجات افزون شده وگسترش خواهد یافت . بخاطر اینکه‌خالق فطرت ، آنرا سرشار ازقدرتها، استعدادها ، و تطورها ،و پیش رفتها آفریده ، و هر یك از این‌ها

مستلزم یك رشته کارهائی است که باید انجام بگیرد ، وانجام گرفتن آنها نیز بمقدماتی نیازمند است، وهمین قدر تا اجتماعی پا برجاست این مقدمات و این استعدادها نیز پا بر جا خواهند بود ، این قرآن ست که میگوید : **ما شما را شعبه شعبه ، و قبیله قبیله قرار دادیم تا بآسانی با یکدیکر آشنا شوید** : بنا بر این نمو و پرورش و گسترش انسان بصورت شعبه‌ها و قبیله‌ها خود یك عمل حتمی حکیمانه‌ایست ، که از اراده و خواست خدای توانا سرچشمه میگیرد ، و کاری است که از مجرای فطرت جاری گردیده، همان فطرتی که خدا آفریده ، و این انگیزه‌ها را در آن بودیعه نهاده تا در وقت مناسب نمو کند و پرورش یابد و مأموریت خود را انجام بدهد، و این برنامه نه از تطور و تحولات اسلوبهای تولید سرچشمه گرفته و نه از ضرورتهای دیگر که خارج از چهار چوب نفس بشریت‌اند .

بدیهی است خاصیت نمویکه کودك شیرخوار را پرورش میدهد و بسر حد کمال و جوانی می‌رساند ، (و حال آنکه یك خاصیت روانی است یعنی درصمیم فطرت کودك است) عیناً همان خاصیت است که اجتماعات کوچك را نمو می‌دهد و می پروراند و با جتماعات بزرك و بزرگتر تبدیل می‌نماید باین ترتیب : که **عشیره‌ها و خانواده‌ها رانمو و پرورش می‌دهد . و بقبیله تبدیل میکند و قبیله‌ها را می‌پروراند تا ملتی را بوجود آورد و بهمین ترتیب** روابط میان‌مردم را پرورش می‌دهد تا از شکل های ساده وابتدائی بشکل های بزرك و پیچیده درآورد ، و در اثناء این پرورش‌ها و گسترش‌ها است که پای اسلوبهای تطور زدهٔ تولید باز میشود ، و

خود بخود مانند مهمان ناخوانده بر اریکه اجتماع تکیه می‌زند ،و چنان بجای آن می‌نشیند که گوئی این مسند برای آن ساخته شده و مانند یك نیروی فعّال با عقربهٔ زمان پیش می‌رود ، یکی زا می‌پذیرد و دیگری راطرد میکند، ازیکی باآغوش‌باز وگرم استقبال میکند و دیگری را با خونسردی و بی اعتنائی پس می‌زند ، و با فرمان فَطرت در خط سیر دور پایان فطری حرکت میکند و پیش میرود ، ودر جبههٔ نمو و پرورش وگسترش نیزگوش بفرمان‌فطرت است و بس ، در این جبهه در میان تطور و تحولات تولید ، وتطور وتحولات‌اجتماع‌رابطهٔ سبب‌ومسبب وعلت ومعلول‌ردّو بدل‌میگردد گاهی تولید علت تشکیل‌اجتماع ،و گاهی‌دگراجتماع علت‌پیدایش تولید میگردد . و سرانجام سرچشمهٔ هر دو بیکجا منتهی می‌شود ، و آن دریای خروشان فطرت است‌که زمام نمو وپرورش‌وگسترش را در اختیار دارد .

بر همگان روشن است‌که اختراع ابزار تولید باعث پیدایش اجتماع صنعتی گردید . اما انگیزه بشریت در بکار بردن نیروها از یك طرف ، وانگیزه انسانها درازدیاد تولید برای اینکه‌همهٔ‌مشکلات و احتیاجات جامعه را بر طرف سازند از طرف دیگر ، باعث اختراع ابزار صنعتی گردید ، و پشت سر این و آن پیوسته فطرت بی‌پایان بشریت فرمان می‌دهد ، یك فرمانده با قدرتی است که به آسانی می‌تواند تمام نیروها و استعدادها و ابزارها را بسیج نماید و همچنین بآسانی می‌تواند هر روز نیروها و ابزارها را عوض کند و بجای آن نیروو ابزار بهتر و زیباتری بکار بزنند .
سپس دراین میان یک رشته نظامهای اجتماعی وجود دارد،

مانند نظام ازدواج و تشکیل خانواده که هیچگاه از تطور و تحولات اسلوبها بوجود نیامده، زیرا هرچه با دقت بنگریم می بینیم، که آنها یک رشته نمو و پرورش و گسترش اجتماعی محض است، از اجتماع شکار بوده، در ظلمات متراکم تاریخ بوده، و همینطور تا اجتماع گله‌داری و کشاورزی و صنعتی کشیده شده، و علی‌رغم نابودی و ویرانی سازمان انسانی که در قرن درخشان بیستم بشریت را تهدید میکند و فطرت انسانها را در هم میریزد، (اندکی پس از این در این باره سخن خواهیم گفت) هنوز هم ازدواج و تشکیل خانواده در عالم دونظام درخشان طبیعی وفطری است. که نظامهای دیگری مانند لاابالی گری و بی بند و باری و مباح و همگانی شمردن غریزه جنسی از شعاع آنها پدید میآیند، و مانند یک بیماری واگیر بشریت را بآلودگی و نابودی میکشانند، مانند بیماری تطور که گریبان گیر انسان قرن بیستم است.

جان سخن اینست که آن ادعای پوچ و ناجوانمردانه‌ایکه «دورکیم» ارائه دادهٔ و آن پرونده‌ناپاکی که این‌ناجوانمرد باز کرده و خیال کرده که نظام ازدواج و نظام خانواده از مسیر فطرت دورند هنوز پا در هوا است. و تاکنون نتوانسته دلیلی، شاهدی در این دادگاه نشان دهد، (بزودی در فصل آینده در این باره سخن خواهیم گفت) **با این بیان روشن شد که تطور و تحولات اسلوبهای تولید بتنهائی علت پیدایش نمو اجتماعی و اقتصادی و سیاسی نبوده، آنسان که (مارکس) و (انگلس) و سایر شیفتگان تفسیر مادی تاریخ گمان کرده‌اند، بلکه آن نیز یکی از سببهای متعدد است.**

بلی این یک حقیقت انکار ناپذیر است که تطور و تحولات اسلوبها در سیمای زندگی بشریت تغییراتی میدهند، اما خوشبختانه حتمی و اجباری نیست، نزدیکترین و بارزترین مثال دراین‌باره‌این است، کــه اسلوبهای تولید در قرن درخشان بیستم پیش ملتهای بزرگ یا بگوییش متولیان بشر یکسان و یکنواخت است، و با این وصف، در کشور های غربی با سرمایه‌داری همگام است، و در کشور های شرقی با کمونیستی هم عنان، اگر بدقت بنگریم فاصله این دورژیم ناپاك درتشکیلات زندگی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی از زمین تا آسمان است.

بلکه از آن هم روشنتر این است، که روسیهٔ کمونیست، اسلوبهای تولید مادی را از اروپای سرمایه داری فرا گرفت، و حال آنکه خود تازه از فضای مسموم‌تیول واز ظلمات کشنده‌جهل و نادانی که در سایه عنایت سلاطین تزار نصیبش گردیده بودبیرون میآمد، نه در عالم صنعت تجــربه داشت، و نه در ابـزار صنعتی دارای اطلاّعات بود، هنگامیکه نظام خود را در شعاع مذهب فکری‌مخصوص خودایجاد کرد و مقرّرداشت که یك جنبش صنعتی بسیار بزرگ و دامنه داری بوجود آید، آن اسلوبهای تولیدراکه پیش از پیدایش این نظام دراروپای سرمایه داری موجود بود بکار بست و لکن نه مانند اروپائیان سرمایه‌دار، بلکه از اول اصول و مبادی وهدفهای خودرا بدست آن سپرد، وهمانطور که این‌اسلوبها در جهان غرب برای بارزش رساندن شخصیت فردی بکار رفت، در روسیه بعکس برای ابطال شخصیّت فردی و اثبات شخصیّت اجتماعی کمونیستی بکار رفت.

و در نتیجه شوروی کمونیزم مالکیّت فردی را الغاء نمود و احزاب سیاسی را تار و مارکرد و حکومت باصطلاح دموکراسی سلطنتی تزار رااز صفحهٔ روزگار بر انداخت و بجای آن حکومت دیکتاتوری (**پروتالیارا**) اعلان کرد .

مسخره آمیزتراز همه **این است**، که (مارکس) **بهوای انگیزه**- های باطلش حرکات حتمی و اجباری تاریخی را کـه بعقیـده وی بر اساس مراحل حتمی واجباری نموّ اقتصادی واجتماعی وسیاسی پایه ریزی شد ، چنان پنداشته که طولی نمیکشد رژیم کمونیستی در اروپای غربی بخصوص در انگلستان مانند یك نتیجه حتمی و اجباری ، پیش رفتهای صنعتی ومبارزات طبقاتی را در میان کارگران و سرمایه داران با خشونت وبی رحمی آغاز خواهد کرد، واتفاقاً نتیجه حقیقی که هیچ اجباری هم در کارنیست غیر از این شدزیراکه روسیهٔ شوروی کمونیست یکسره ازمرحله تیول پابجهان کمونیستی نهاد ، بدون اینکه بمرحله سرمایه داری باصطلاح خود حتمی ، قدم بگذارد .

و هنوز هم انگلستان ، در مرحله سرمایه داری خود ثابت قدم مانده است . .

و بعلاوه گاهی هم هست که پیدایش تغییر در سیمای زندگی بشریت ، در میدان اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ، بهیچ وجهی با تطوّر و تحوّلات اسلوبها ارتباط ندارد مانند نظام اسلام .

آخر کدام قدرت مادی بود ؟ و کدام تغییر اسلوبهای تولید بود که در جزیرة العرب و در تمام عالم پدید آمد ؟ و بطور حتم و اجبار باعث شد ، تا پیامبر اسلام محمد بن عبدالله (ص) ظهور کند و

مردم را بسوی اسلام دعوت نماید - **آمدن دین جدیدرا نوید بدهد !**

دلباختگان تفسیر مادی تاریخ میگویند که عرب در این جزیرهٔ سوزان مراحل اجباری را پشت سرگذاشته ، تا بمرحله حتمی قبیله رسیده بود ، و تازه مرحله تشکیل امت و ملّت فرا رسیده بود که میخواست وارد آن شود .

بنا بر این ظهور محمّد ابن عبدالله (ص) یك امر طبیعی و با طبیعت حادثه ها نیز سازگار و پاسخ گوی این تطوّر اجباری و ضروری بود .

و با اینکه این سخن نا درست و ابلهانه است ، و ما برای اینکه بحث را ادامه بدهیم آنرا می‌پذیریم و میگوئیم صحیح است، (نزدیك شده بود که عرب از قبیله بملّت تبدیل شود،) بسیار خوب از شما تطوّر زده‌گان میپرسیم ؟

آیا اسلام فقط دین ملّت عرب بود ؟ چگونه میتوانیم چنین ادعائی را صحیح بدانیم؟

وحال آنکه در مکّه، پیش از آنکه بسوی مدینه حرکت کند، و پیش از آنکه دولتی تشکیل بدهد ، و قبل از آنکه از اجتماع انصار خبری ، و از بسیج نیروهای مادی و اجرائی اثری باشد ، و پیش از آنکه جز چند نفر تبعید شده‌گانی ، که در دره‌ها زندگی میکردند ، و از خانه و کاشانه و دوست و آشنا دور افتاده بودند کسی بوی ایمان بیاورد، هنوز نه پایگاهی دارد، نه حمایت کننده‌ای، و نه انتظار میرود که در آیندهٔ نزدیك داشته باشد ، مرتّب اعلان میکند که اسلام دین خصوصی و انحصاری نیست چگونه این ادعا را صحیح بدانیم ؟

وحال آنکه قرآن با این حال آشفته و در این وضع تاریك، در سوره قلم از نخستین آیاتی است که نازل شده با صدای رسا میگوید : که این قرآن و این اسلام جز یك فرمان همگانی خدا ، برای همه عالمها نیست .

وهم چنین در سوره سبا که در مکّه نازل شده و هنوز اسلام پشت وپناهی پیدانکرده‌ازاین‌هم‌روشن‌تر میگوید : ما ترانفرستادیم مگر برای همه مردم که آنانرا نوید بدهی از رحمت پروردگار ، و بترسانی از خشم و غضب او .

و همین طور است آیه دیگری از سوره اعراف که در مکّه آمده چنین گذارش میدهد .

بگو ای مردم من پیامبر و فرستاده خدایم بسوی همه شما ، سپس باز هم میپرسیم از شما ! آیا اسلام دین ملّت عرب است ؟ و حال آنکه پیامبر اسلام فاش میگوید : مردم همه یکسانند مانند دندانه‌های شانه ، عربی را بر عجمی ، و عجمی را برعربی برتری نیست مگر با تقوی و پاکدامنی .

آیا باز هم میتوان گفت این دعوت برای تشکیل دادن ملّت عربی است و یا دعوتی است بسوی انسانیّت همگانی؟

ای شیفتگان تفسیر مادی تاریخ؟ای دلباختگان نقش ونگار عالم مادی ؟ آیا همه مراحل حتمی واجباری تاریخ شما این طوراست؟ که یکباره عرب از مرحله قبیله، بمرحله انسانیّت باید برسد! آنهم در ظرف چند سال ؟ بدون اینکه مراحل دیگری را طی کند ؟ شما که میگوئید ملّتها از قبیله ها تشکیل مییابند ، آیا مجردا ین جهش مساویست با نظامهای فکری ، اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی ،

بدون اینکه تغییر مادی رخ بدهد ؟ و یا تحوّلی در اسلوبهای تولید پدید آید ؟؟

آخر آنروز منطق اجتماع منطقی نبود که اسلام میگفت ، بلکه ستیزه و مبارزات پی‌گیری در میان اسلام و منطق اجتماع‌در گرفت وسرانجام اسلام پیروز شد و بتدریج با قدرت ملکوتی‌خود آن منطق شیطانی را از صفحه ضمیر مردم پاك کرد ، در منطق محیط و اجتماع آنروز ، زن چنان بی ارزش و بی ارج بود، که در مقام حیوانات جای داشت ، گاهی در روز ولادت زنده بگور میگردید و گاهی با بدیمنی و شومی از او استقبال میشد ؛ وقتیکه دخترخانه بود با بدبختی وبی چاره‌گی و تیره روزی دست‌بگریبان بود ، و اگر بهمسری و همخوابگی کسی انتخاب میشد مانند چارـ پاپان با خرید و فروش انتخاب میگردید .

اصولاً وضع رقت بار زن در آن جامعه کسی را ناراحت نمیکرد ، حتی زنان هم با این حال تباه خو گرفته بودند ، مردی در این محیط‌تاریك پیدا نبودکه وضع دیگری برای دختران نازدانه حوّا در نظر بگیرد ، نه تنها در شبه جزیره عربستان ، بلکه‌درتمام نقاط عالم ، در این روز گار پراز ننگ بود که اسلام‌آمد ، آمد و گفت : هرکس کار نیك انجام بدهد خواه مرد و خواه زن اودر شمار مؤمنان است ، و بر ما لازم است که زندگی پاك و شیرین بر وی عطا کنیم ، آمد که بگوید : پروردگارشان بخواستهٔ آنان پاسخ دادکه کار هیچ کسی را چه مرد و چه زن بی‌پاداش‌نمیگذارم یعنی : همهٔ شما بشر پارهٔ تن یکدیگرید ، فرقی ندارید همه دراصل کلی انسانیت با هم شریکید ، اسلام آمد و در آن محیط آشفته‌با

آواز بلند ندا دادکه ای مردان مردانه زندگی کنید،با زنان خود با خوشروئی و نیکوئی رفتار نمائید ،و تنها باین اعلامیه قناعت‌نکرد بلکه آداب و رسوم و قانون و مقرراتی نیز تصویب نمود .

اسلام آمد و بر این گروه ستمدیدهٔ از بشر ، بعلاوه مساوات در اصل انسانیت ، وبعلاوه مساوات در پیشگاه خدا ، حق‌مالکیت و تصرف داد . این قرآن شیرین سخن است که میگوید : مردانرا از اندوخته پدر و مادر و خویشاوندان پس از مرگ آنها حصه و نصیبی است ، و زنـــانرا نیز همین طور ، مردان را از کسب خود حقی ، و زنان را نیز از کسب خود نصیبی است ، و این یك حقی است که دولت آزادیخواه فرانسه تا قرن بیستم نتوانست آنرا بزنها عطا کند .

منطق جامعهٔ آن روز این بود که پیروزی همیشه باید از آن قوی باشد نه صاحب حق ، و یا بگو شعار جامعه این بود که قوی و زورمند پیروز است، نه حق وحقیقت و تحول عرب از قبیله‌بملت حتمی و اجباری هم نبود که این منطق را تغییر بدهد ، زیرابسیاری از ملتها هنوز هم در این سیاره خاکی هستند که این منطق در میان آنها حکم فرما است . در این روزگار تاریك اسلام آمد و هر حقی را بصاحبش داد ، فقط بخاطر احترام انسانیت نه بخاطر اینکه طرف دارای قدرت و نفوذ است و یا صاحب جاه و مقام . این حق را برایگان در اختیار فرزندان آدم و حوا گذاشت ، اگر چه مسلمان هم نبودند ، حق هر نامسلمانی را که در اجتماع‌اسلام و مسلمانان میزیست محترم شمرد ، آری !نه آیه از سوره نساءدر باره یك نفر یهودی‌نازل شدکه در آن اجتماع مظلوم شده وبناحق

مورد تهمت و افترا قرار گرفته بود ، و گروهی از مردان با نفوذ مدینه پشت به پشت هم داده ، و او را بباد تهمت گرفته بودند که یار و یاوری نداشت ، و از آیاتیکه در این باره نازل شده این آیه است که میگوید : از هر کسی خطائی و گناهی بزرك سر بزند ، وسپس آنرا بگردن یك آدم بی گناه بگزارد جرم وگناه بزرگی را مرتکب شده است ، اشاره بهمین یهودی بی گناه است .

آنروز منطق اجتماع این بود که رهبر قبیله را وقتیکه ملت بوجود می آمد آن قدر بزرك میشمردند، که بمقام خدائی میرساندند مقام غیر مسئول می دانستند ، کسی را جرئت نبود بگوید « بالای چشمت ابرواست » این منطق نه تنها در عربستان بود ، بلکه منطق همهٔ عالم این بود. دراین تیره روز بود که ناگهان اسلام خورشیدوار درخشید و در میان این ملت درك سیاسی را آنقدر بالا برد که یك فرد از مسلمانان ، به عمر بن خطاب که سخت گیرترین زمامدار در تاریخ اسلام است می گوید: بخدا اگر در تو کجرفتاری احساس کنیم با شمشیر راستت خواهیم کرد ، سپس عمر نه تنها از این سخن متهورانه ناراحت نمیشود ، بلکه شکر خدا بجا می آورد که چنین افرادی در حوزه زمامداریش پیدا شده اند . آنروز منطق گویای جامعه ، کرامت وجوانمردی عرب را فقط در مداحی و ثنا خوانی و سرودن اشعاری می دانست که کاروانیان شب رو عربستان با خواندن آنها راه می پیمودند ، و فقط بدرد مباهات میان قبیله ها می خورد ، اما توجه بر فقیر و مسکین ، توجهی که از منبع انسانیت سرچشمه بگیرد از شهرت طلبی و مباهات و اظهار شخصیت و ریاکاری دور باشد ، در این اجتماع تاریك خیلی کمیاب بود ،

در این میان اسلام آمد و اصرار شدیدی درتوجه و رسیدگی بفقیران و درمانده‌گان کرد ، پافشاری عجیبی نشان داد که از مال خدا حقوق فقرا را باید پرداخت ، باید اکرامشان کرد ، باید رسیدگی و مواسات نمود ، حتی اسلام این فرمان را مستقیماً بخود پیامبر متوجه میسازد . و حال آنکه در وجود پیامبر اکرم احتیاجی بچنین فرمانی نبود چون در این قسمت او با بهترین و عالی‌ترین اخلاق انسانی آراسته بود ، قرآن خطاب به چنین پیامبری میگوید : اما بر یتیم تو جواب ردّ نگوی، واما سائل وبیچاره را مأیوس مگردان، متوجه ساختن این فرمان بخود پیامبر برای ایـن است که اهمیت مطلب را بمردم بفهماند .

آنروز منطق اجتماع و منطق همهٔ عالم این بود ، برده‌داران و برده فروشان را آقا و صاحب عزت و احترام می‌دانست ، و برده‌گان را با حیوانات یکسان حساب می‌کرد . توهین ، عذاب ، شکنجه ،و احیاناً کشتن آنان حسابی نداشت ، در این روزگـار تاریک ضد انسانی بود که اسلام آمد و دختر عمه ، پیامبر گرامی اسلام را که یکی از دختران اشراف قریش سرکش است بازدواج زید ، که برده‌ای بی‌مقداری بیش نبود درآورد.

و همچنین برده‌گانرا آنقدر بالا برد، که فرماندهی ارتش پیروز خود را بدست آنان سپرد و حال آنکه بزرگان عرب واحد های این سپاه را تشکیل میدادند. و این پیامبر اسلام است، که فاش میگوید: هرکس بردهٔ خود را بکشد ما اورا میکشیم، هرکس گوش و دماغ بردهٔ خود را ببرد ما هم مقابله بمثل خواهیم کرد. این احترام برای این نبود که کسی خواستار بزرگداشت آنان شده بود،

و همچنین این طور نبود کـه در وضع اقتصادی و روابط تولید و ابزار تولیدی کوچکترین تغییری پدید آمده و باعث این عمل کریمانه شده بود.

آنروز منطق اجتماع این بود، که مالکیت فردی نباید مرزی داشته باشد، تحت قانونی وضابطه‌ای نباید باشد، بایدهر که زورش بیش، ملکش بیش‌تر باشد ،در این روزگارقانون نشناس بود که اسلام آمد، و باین مالکیت نابسامان سرو سامان داد، سازمان نوینی و ترتیبی خاص داد که تا عصر حاضر دنیا از آن بی‌خبربود. البته بعد از آنکه با جهنم‌سوزان عصر تیول و سرمایه داری روبرو گردید، و از دست تیولگران بی انصاف، و سرمایه داران ستمگر شربت ناگوار شکنجهٔ روحی و جسمی چشید، در این عصر آشفته بود اسلام آمد و گفت مال مال خداست و ملت وکیل او، و فرد نیز در این میان وظیفه‌ای دارد باید انجام بدهد، حقوقی دارد باید دریافت کند، و حقی را نیز باید بپردازد، اگر عقلش ناتوان گردید و یا از پرداخت حق سرپیچی کرد این حق بجماعت، بملت بر می گردد، که صاحب اول حق است. سپس اسلام راه توزیع ثروت را بطور آشکار و حکیمانه نشان داد تا ثروت در دست عدهٔ معدودی ثروتمند غیر قانونی انباشته نگردد، و ثروت پرستان آنرا گوی بازی سیاست روز قرارندهند،

منطق اجتماع آنروز همهٔ بی عدالتیها و بـی قانونی‌ها را برسمیت می‌شناخت، اسلام آمد و این منطق خشك وعدالت نشناس را لغو کرد، و منطق دیگری که از مرزهای منطق محیط و بلکه از محیط منطق همهٔ عالم دور و نسبت باجتماع آنروز، و بلکه نسبت

بهر اجتماعی خیلی غریب و بیگانه بود بیادگار نهاد. و هرگز سخن خود را یك رشته مبادی و قوانین خیالی پا در هوا قرار نداد و بلکه یك امر واقعی و محسوس قرار داد که در پیکره بشر جنبنده نمودار گردید، بشری که دائم در روی زمین می‌جنبد، ولکن دلش بسوی آسمانها متوجه است. پس بنا براین از طوفان دیده‌گان تطور میپرسیم آیا این عمل حکیمانه چگونه انجام شد؟؟

آیاکدام ضرورت تاریخی وکدام تفسیر مادی میتواند این اعجوبه هستی را در تاریخ انسان تفسیر و بیان کند؟ چرا؟ فقط یك چیز از عهده این رسالت میتواند برآید و آن این است که بگوئیم: وقتیکه انسان ایمان صحیحی بخدا داشت و دلش را اعتقاد سالم آبادکرد بآسانی میتواند از این معجزات بسازد، و این یك نمونه و نمودار واقعیت است که با یك ضربت قاطع همهٔ‌تفسیرهای مادی را باطل میکند.

آری آری! آن یك نمونه‌ای از عالم واقعیت است، نه از عالم خیال و نظر، نموداری است از وقایع تاریخ، و تفسیرش نیز بی مانند تفسیری است، که تفسیر مادی تاریخ باآن روبرو است، و تلاش میکندکه دست رد بر سینه‌اش بزند و اتفاقاً سر انجام خود را نابود خواهدکرد.

این تفسیر بی مانند میگوید: که دراین میان رابطه‌ایست میان انسان و خدای او ناگسستنی، و اعتراف داردکه قدرت بی پایان خداست کـه واقعیت روی زمین را تشکیل میدهد و اداره میکند، قدرت لایزال خداست که انسان اول را بسوی کشف آتش واختراع ابزار رهنمون ساخت، قدرت و خواست خداست که بشر را بسوی

تشکیل قبیله‌ها و ملت‌ها گسیل داشت، تا یکدیگر را بآسانی بشناسند و بــا اسرار هستی و راز آفرینش آشنا شوند. هیچ سببی در کار نیست جز خواست خدا که بشر چنین‌کاری را انجام بدهد. و آن خود خداست که با عنایت بی پایانش انسانرا بسوی اسلام توجه و بسوی تشکیل یك سازمان عالی و اجتماعی بی نظیر در پرتو اسلام سوق داد.

هیچ سببی و علتی درکار نبود جز خواست خدا کـه انسان چنین‌کاری را انجام بدهد. نه تطور اسلوبهای تولید درکار بود و نه نمو باصطلاح طبیعی اجتماع.

اگر چـه هدایت انسانیت بسوی اسلام و سوق دادن بشریت بتشکیل چنین سازمان بی نظیر اجتماعی بر افکار و اندیشه‌های نهفته فطری تکیه کرد، همان افکار و اندیشه هائی که آفریدگار جهان در فطرت بشر بودیعت نهاده است. و حال آنکه همهٔ تفسیرهای مادی تاریخ از خدا و قدرت خدا غافلند، و دخالت مستقیم خـدا را در زندگی بشریت ابلهانه میدانند.

این تفسیرهای شیطانی زندگی انسانرا ناشی از یك حادثهٔ خود رو و خود ساخته می پندارند و یا مخلوق یك رشته اسباب مادی، و شرایط محیط وجودش میخوانند. عجبا این چه تفسیر خطا پیشه‌ایست که از بیان حقایق وجود عاجز است و باز هم بازارش گرم و پرمشتری!! واقعاً آن حماقتی را که (داروین) بارمغان آورد و اعلام داشت که تفسیر شئون زندگی بوسیله خدائی که موجودات باراده و خواست او بستگی‌دارد مانند این‌است که یك عنصر خارجی را، در یك وضع میکانیکی دخالت بدهیم شگفت آور است!!

آیااین سخن احمقانه نیست ؟ ابلهانه نیست ؟ یا خود حماقت نیست ؟ اکنون هر کس میخواهد وقایع تاریخ ؛ وقایع زندگی ، وقایع و اسرار آفرینش را ، بدون دخالت این عنصر باصطلاح خارجی تفسیر و بیان کند مختار است ، اما باید بداند که ایـن چنین تفسیری جز چند گامی بیش نخواهد رفت ، و پس از این چند گام هم با پای شکسته در راه خواهد ماند ، همانسان که **داروین** مـانـد .

و دخالت دادن این عنصر باصطلاح بیگانه هر گز قوانین علم قوانین طبیعت ، قوانین ماده ،و قوانین اجتمـاع و اقتصـاد را لغو نمیکند، چنانکه علم جهان غرب باکمال حماقت چنین می‌پندارد ، نه نه ! هرگز ! ممکن نیست چنین فاجعه‌ای رخ دهد ، بلکه بعکس این قوانین را تکمیل و تصحیح و نیرومندتر میسازد ، و همه را در سیاق حادثه‌ها بطور صحیح رهبری می‌نماید و قدرت می‌بخشد .

سپس این راز هم پوشیده نماند که تطور اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی ؛ مانند تطور علمی هرگز نمیتوانند انسان را از فطرتش بیرون برانند ، زیرا پر واضح است که مردم هر کجا که باشند ودر هر حالی که باشند ، دائم گوش بفرمان فطرتند و سرانجام هم بسوی آن برمیگردند ، هر اختراع جدیدی که رخ می‌دهد مردم را بطور سرسام آوری تکان می‌دهد ، و افکار و مشاعر را آنچنان آزاد وعنان گسیخته می‌سازد که خیال می‌کنند با پیدایش این اختراع به عالم جدیدی رسیده‌اند ، عالمی که از هر جهت بـا عالـم قبلی اختلاف فاحش دارد ، بعالمی پا نهاده‌اند که افکار و مشاعر گذشته در آن حکومت ندارد ، بعالمی پا نهاده‌اند که گوئی جنبه نوظهوری

از نفس بشریت‌در آن فرمان می‌راندکه پیش از این وجودنداشت. سپس با گذشت زمان کم‌کم این حرارت رو بکاهش می‌رود ، و بتدریج سرد می‌گردد ، و مردم وجود عادی خود را درمی‌یابند و بآرامی بسوی فطرت خود باز می‌گردند ، وبکارهای عادی و آمال و آرزوهای خود می‌پردازند ، به بحث و جستجوهای خود ادامه میدهند ، و بخوراك و پوشاك و لباس و مسکن و غرائز جنسی میپردازند ، باز هم انگیزه‌های مالکیت و ستیزه جوئی و اظهار شخصیت را در نهاد خود بیدارمیکنند ، از مرك و نابودی می‌ترسند از زندگی جاوید دم میزنند ، و بهمین ترتیب تحولات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی نیز مردم را در زندگی تکان می‌دهد ، افکار و مشاعر آنان را بشکل جدیدی در می‌آورد ، اما سرانجام آنانرا از مدار فطرت بیرون نمیکنند .

پس بنا بر این در اجتماع عشیره و قبیله ، و در تشکیل ملت و اجتماع انسانی و همچنین در اجتماع چوپانی و کشاورزی و در اجتماع صنعتی وحکومت‌پاپ وکلیسا ،یعنی در امپراطوری مقدس ، و در حکومت دموکراسی و حکومت طبقهٔ معین و حزب معین انسان از مدار وسیع فطرت خود خارج نمیشود ، بهر سو که رو کند بازهم در مدار فطرت است . در انگیزه‌های فردی واجتماعی ،در انگیزهٔ ابراز شخصیت و آزادی در انگیزهٔ سلبی و ایجابی ، و خلاصه در انگیزه‌های مالکیت وحب جاه و جلال و شجاعت و ستیزه و جنك و جدال ،بشر اوضاع واحوال گوناگونی بخود میگیرد و باز هم در مدار فطرت است .

نرمش‌و خوشروئی ووسعت‌فطرت‌دلیل‌بر این نیست‌که فطرتی

وجود ندارد ، چنانکه دورکیم وتفسیر مادی تاریخ خیال کرده‌اند بهترین دلیل بر وجود فطرت انقلاب فطرت است بر علیه چیزهائی که با طبیعتش سازگار نیستند ، و این یك انقلاب طبیعی است که احتیاج بدلیل و برهان ندارد و علت و سبب نمی‌خواهد . آری ! تفسیر مادی تاریخ وسائل و علل انقلاب برده‌گان‌رادر قرون وسطی دست‌آویز می‌کندومیگوید: که این انقلاب درنمو و تشکیل‌اجتماع صنعتی ، و احتیاج کارخانجات بوجود کارگران ، و ضروری و اجباری بودن آزادی برده‌گان زمین‌یعنی‌تیول شده‌گان ، برای کار کردن در کارخانه‌ها نهفته بود ، وقـت و فرصت مناسب بطور خودکار فراهم می‌شد ، و این فطرت بشریت است که سرانجام‌هیچ نوع عبودیت را نمی‌پذیرد ، گرچه دهها و صدها سال ، هـم در مقابل آن رام و رام شده باشد .

پس بنا بر این ، این تفسیر مادی ، انقلاب مشهوربرده‌گانرا در عصر قدرت رومیان‌که برهبری «اسپارتاکوس» قهرمان آزادی معروف انجام‌گرفت چگونه تفسیر می‌کند ؟آنجا که نه از اجتماع **صنعتی خبری بود ، و نه ازتطور اسلوبهای تولید اثری . تا اجتماع را برای‌آزادی برده‌گان بخواند .**

این همان انقلاب بزرگی است که ارکان امپراطوری کهن سال روم را بلرزه درآورد . اشتباه نشود معنای این‌سخن‌این‌نیست که ما ، سیستمهائی را که بطور مستقیم در وقت پیدایش اجتماع صنعتی باعث آزادی برده‌گان تیول گردید بی اثر میدانیم ، نه ـــ هرگز هرگز ! بلکه معنای سخن ما این است که این انقلاب را با همین وضع ،مولود فطرت انسان میدانیم ، همان فطریتکه دائم در

انتظار فرصت مناسب بود و برای ابراز وجود خود روز شماری میکرد.

معنای آن این است ، که ما باین ترتیب پیروزی انقلاب دوم را پس از آنکه انقلاب اول درعصر امپراطوری روم باشکست بزرگی روبرو گردید بیان و تفسیر کنیم ، اما شکست و پیروزی چیز دیگر است ، غیراز دلالت وتوجه فطرت است ، دلالت در هر دوحال شکست و پیروزی یکی بیش نیست . و همچنین تفسیر مادی تاریخ و سایل وعلل پیدایش استعمار را دست آویز میکند و میگوید : استعمار دربطن سرمایه وسرمایه داری خوابیده ودرسود جوئی و بازاریابی برای بمصرف رساندن محصولات تولیدی نهفته است ، پس از آنکه محصول انباشته شد فرصت مناسبی است برای بیدار شدن این دیو پست نهاد که خود بخود بیدار میگردد ، هرگز در انحراف فطرت نیست که منجر بغلبه و تلسط و استعمار دیگران بشود .

پس بنابراین معنای آن استعمار مشهور روم چیست که مدتها احزاب و ملتها را اسیر ساخت ؟ قرنها خون انسانها را مکید و درآمدها را غارت کرد ؟ و بخاطر اینکه خود بتنهائی از لذتهای بی کران بهره برداری کند ، عیاشی و خوشگذرانی را بحد کمال برساند ، مردم را به بدترین وضعی گرفتار ساخت ، فقر ، مرض جهل ، ونادانی را بجان آنها انداخت وازخون ملتها حمامها ساخت و از تماشای این طوفان لذتها برد .

باز هم اشتباه نشود معنای این سخن این نیست که آن رشته اسباب و علل را ، که بطور مستقیم باعث نزول بلای استعمار

جدید گردید نا دیده میگیریم ، بلکه معنای آن این است که آنها را فقط بانحراف فطرت باز گردانیم و مرتبط بسازیم ، باین‌ترتیب که هر ساعت از انحراف برگردد ، استعمارها را سرکوب میسازد استعمار نخستین را دفع کرد ، و هـم اکنون با استعمار عصر می جنگد

سپس مذهب کمونیزم بسیار کوشید تا بلکه فطرت بشریت را در موضوع مالکیت فردی از مسیر خود منحرف سازد ، و در این راه از انواع فشار وشکنجه و از بکار بردن آهن و آتش و تفتیش عقاید و ازهمهٔ وسائل پلیسی استفاده کرد ، و این همان حقیقتی است که خروشچف بآن اعتراف نمود ، وقتیکه پس از مرك استالین از عهدوی سخن میگفت .

پس با این همه تلاشها سرانجام نتیجه چه شد ؟ نتیجه این‌شد که باز کشت قهقرائی از طرف حکومت پلیسی کمونیست آغاز گردید ، و بتدریج با فرمان عقب‌کرد بسوی فطرت بشریت‌برگشت تفاوت کار مزد کارگران ازیك‌طبقه و در یك عمل برسمیت افتاد .

ومالکیت فردی در موادمصرفی قانونی گردید،وخروشچف اعتراف نمود که اگر جلوگیری ازمالکیت فردی ادامه یابدکارها از جریان خواهد ماند، چنانکه در مزارع کشاورزی دولتی آنطور که بایدکار طبق برنامه پیش نرفته، محصولیکه از مزارع خصوصی بدست آمده از مزارع دولتی بدست نیامده، اینها بترتیب قدمهائی است‌که رژیم کمونیست طبق فرمان فطرت بعقب برداشته است. هیهات که جز این باشد! آن فطرت خدائی‌است هرچه باشدآخرسر بآنجا خواهدکشید! در حالات اعتدال و انحراف بازگشت همه

بسوی فطرت است.

این اعجوبه هستی حدود تطورات اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی را در اثناء نمــو و پرورش خــود معین میسازد، و بخاطر وسعت و نرمش و خوشروئی که دارد هر تطوری را آزاد میگذارد تا بهر شکلی که خواهد در آید ولکن آخر سر در حـدود فطرت خود، باعتدال بر گشته و به فرمان فطرت گوش میدهد.

و عاقبت خلاصهٔ بحث ما در باره تطور اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی عبارت از همین حقایق روشن بود که دیدیم و شنیدیم، و باین نتیجه رسیدیم که با تطور دراسلوبهای تولید بی ارتباط نیست، اما این رابطه رابطهٔ علت و معلول نیست کــه وجود یکـی وجود دیگری‌را بطورحتم ایجاب کند، بلکه فقط‌رابطه‌همراهی وهمگامی است، و با تبادل رابطهٔ سببیت از هــر دو طـرف گاهی آن علت پیدایش این است، و گاهی بعکس ، و همچنین باین نتیجه رسیدیم که تطور از خاصیت نمو و پرورش و گسترش فطری که درسرشت هستی انسان است سرچشمه میگیرد ، و مادام که در راه نموّ و پرورش یك مانع و عایقی غیرطبیعی قرار نگیرد براهش ادامه‌میدهد و خلاصه باین نتیجه رسیدیم که با این وصف از هر جهت، شکلها و سیماهائی که بخود میگیرد حتمی و اجباری نیست . و این نکته را نیز دریافتیم که خواه این تطور را بطور مستقیم ناشی ازدخالت قدرت و خواست خدا بدانیم ، چنانکه در دیانتهای آسمانــی و بخصوص در اسلام است و یا اینکه بطور غیر مستقیم بقدرت و خواست خدا نسبت بدهیم ، و از طریق حرکت نیروهای نهفته در فطرت بدانیم که خدا در گنجینهٔ فطـرت بـودیعت نهاده اسـت .

سرانجام در آخرین طوافش خواهیم دید که باز هم براساس فطرت استوار ، و برگشتنش نیز بسوی فطرت و پایگاه فطرت است . ودر آخر کار بهر شکلی و سیمائی که درآید می‌تواند از حدود ومرزهای فطری خارج نگردد . پس بنا بر این تطور ، تغییر یافتن شکل و قیافه هستی انسانیت است، نه اصل و گوهر هستی .

تا کنون بحث ما دربارهٔ تطور اجتماعی و اقتصادی‌وسیاسی بود ، و بخواست خدا توانستیم هر سه قسمت را بطور آشکار به فطرت و نیروها و استعدادهای نهفته بشریت بازگشت بدهیم ، و علی رغم این تطورات‌ثبات‌و آرامش فطرت راباآسانی بیان‌کردیم و هم اکنون قبل از آنکه بدو قسمت دیگر یعنی : تطور روانی و اخلاقی بپردازیم ،می‌خواهیم یك حقیقت بسیار عالی‌و با ارزش‌را بیان کنیم که ممکن است با این همه تلاش‌ها بازهم در پرده ابهام مانده باشد ، و آن این است که ما هرگز نمیخواهیم بطور کلی ارزش تطور علمی و یا اجتماعی ، و اقتصادی و سیاسی را لغو کنیم ، وهر گز نگفته‌ایم وتا ابد هم نخواهیم‌گفت‌که این تطورات در واقعیت زندگی چیزی تغییر نمی‌دهند ، هر گز این سخن گفتنی نیست و هیچ عاقلی چنین حرفی را نمیزنند . گوینده آن مانند کسی است‌که بگوید : کودك شیر خوار در همه اوضاع و احوال‌درست مانند یك مرد رشید و بالغ و شجاع است ، ما هرگز چنین مطلب ناسنجیده را در نظر نداشیتم و تا ابد هم نخواهیم داشت . بلکه منظور ما این است که حقیقت این تطورها را بطوری بیان‌کنیم که از دور خود رابی‌پرده نشان بدهند ، فقط چیزی‌که هست میخواهیم بگوئیم : که سرچشمه همهٔ آنها فطرت است وبس ، و خود

فطرت هم بخواست و اراده وقدرت بی‌پایان خدا بستگی‌دارد ! ما می‌خواهیم بگوئیم : که پس از پیدایش‌هر اختراعی و هر اکتشاف جدیدی سیمای زندگی بطور کلی تغییر می‌یابد بدون تردید و پس از پیدایش هرگونه تحولات اجتماعی ، سیاسی و اقتصادی ، شکل و قیافه زندگی عوض می‌شود بدون شك ، و مردم هم دارای یك رشته مشاعر و افکار و تصوّرات نوظهوری می‌شوند که قبل از این وجود نداشت ، چنانکه‌روابط فیمابین مردم هم روی پایه‌همین افکار و مشاعر و تصورات جدید استوار می‌گردد بدون حرف و حدیث ، امّا عوض شدن سیمای زندگی هرگز فطرت انسان را تغییر نمی‌دهد و نمی‌تواند هم بدهد ، و این همان نکتهٔ باریك است که ما مرتب آنرا تکرار می‌کنیم و در تکرارش هم اصرار داریم .

جان حقیقت این است که بگوئیم سیماهای تغییر یافته ناشی از فطرت ثابت است باین ترتیب : که فطرت پیوسته ثابت ومحور زندگی است،و سیمای زندگی در مدار این محور ثابت‌باتغییرات گوناگون در حرکت است ، و هر دو، هم تغیر و هم ثبات دارای حقیقت و دارای دلالت مخصوصند بدون اینکه با هم تعارض داشته باشند و رو در روی هم قرار بگیرند ، زیرا هر دو حقند و هرگز حق با حق تعارض و ستیزه نمی‌کنند ، مگر در فهمهای کوچك و افکارنارسا، که در درك‌مسائل پیش پاافتاده هنوزصغیرند، آخرهمه می‌دانندکه نموّ وپرورش‌دائمی‌درجسم‌وجان وعقل کودك یك‌حقیقت درخشانیست دارای ارزش‌ودارای‌دلالت روشن، و با این‌وصف‌در نهاد کودك‌نیز همان خطوط اصلی فطرت وانگیزه‌های فطری وجود دارندکه‌درنهادمردبالغ‌ورشیدیعنی : بااینکه‌قیافه‌هامتعدّدندامادراصل

وگوهر هیچ فرقی نیست . کودك می‌ترسد ، مرد بزرك هم می‌ترسد، کودك امیدوار است مرد بالغ نیزامیدوار است، کودك درجستجوی غذا و خوراك است مرد رشید و بزرك هم ، کودك مبارزه می کند، مرد هم مبارزه می کند ، کودك فکر می کند ،مرد بالغ‌هم فکرمیکند کودك در زندگی زحمت می کشد ، مرد بالغ نیز زحمت می کشد .
پس بخوبی پیداست که همه خطوط اصلی و انگیزه‌های اساسی فطرت‌در نهادکودك‌موجوداست، همانسان که‌دربشربالغ و رشید، منتهی در کودك‌بصورت‌ابتدائی ویابگو بطور نهفته، وسپس‌بتدریج نموّ می کند و نموّ می کندتا بحدّ کمال برسد، وبهمین ترتیب زندگی بشریت‌نیز باصورت‌کاملتردر فطرت بشریت نهفته است، و سپس‌در مراحل‌مختلف‌نموّ وپرورش‌می‌یابدوباقیافه‌های گوناگون‌وسیماهای رنگارنگ متشکّل می گردد و خود را نشان می‌دهد ، و در نتیجه حقیقت خود را بپیروی از هر تحوّلی پشت سرهم آشکار میسازد ، و همه قیافه‌ها نیز هر یك آینه تمام نمای هستی دور پایان انسان است . پس حالا که سخن از بیان تطور اسلوبهای تولید یا بگو از تطور علمی بمعنای کلی کوتاه شد ، و از تطور اجتماعی ،اقتصادی وسیاسی‌وازارتباط‌آنها و ازاندازه و ارزش ارتباط آنها و اندازهٔ استقلال نسبی آنها، بحدّ کافی‌سخن گفتیم‌هم اکنون ازتطور روانی وپس‌ازآن‌ازتطوراخلاقی‌سخن‌میگوئیم،وممکن‌هم‌بودکه‌درآن‌واحد ازهردوبحث کنیم‌بدلیل‌اینکه‌درمیان‌آنهانوعی‌رابطه وجوددارد ،اما مانند رابطهٔ‌تطوراسلوبهای‌تولیدوتطوراجتماعی، اقتصادی، وسیاسی ،رابطهٔ‌کاملی‌نبود، چون‌هر یك‌درمیدان‌عمل خود دارای تخصص‌اند .
چنانکه‌بخواست‌خدا در ضمن بحث بیان خواهیم داشت .

منظور ما از تطور روانی اندازهٔ نمو و پرورش روح و روان آدمی است ، از جهت مشاعـر و افکار ، تصوّرات و اصـول و ارتباطات وجدانی بطور کلی ، با آن همه وسعت و عظمت که درآنست ، و منظور ما از تطور اخلاقی تطور و تحولات اصـول اخلاقی است درمیدان مخصوص خود ، از جهت حکومت‌ونظارت بر اعمال و کردار انسان ، که خطا است یا صحیح ، حلال است ، یا حرام ، با ارزش است ، یا بی ارزش ، و از جهت اینکه خود انسان تا چه حدی می‌تواند این امور را مراعات کند . پر واضح است که در دید اوّل یك نوع رابطه دقیقی میان نمو و پرورش روانی و نمو و پرورش اخلاقی دیده می‌شود ، ولکن بااین حال در اینجا نیز یك نوع تخصص وجود دارد که آنها را از یك دگر تفکیك می‌کند ، زیرا گاهی می‌بینیم که نفس و روح انسان‌از جهت قدرت مشاعرو وجدان ، و همچنین ازجهت عظمت ووسعت وجدان پرورش یافته و پیش‌رفته است ، و سپس در همان حال از جهت جنبه‌های اخلاقی دچارانحراف گردیده ، وبعکس گاهی هم می‌بینبم که از ناحیه اخلاق‌پرورش صحیح یافته و براه راست‌افتاده اما از ناحیه روانی صغیر است و بکمال نزدیك نشده ، و بهمین جهت برای هر یك بحث جداگانه باز کردیم و اندازهٔ ارتباط و استقلال هر یك را بیان کردیم .

تطور روانی فطرتاً در گوشه و کنار روح انسانی دائم‌بسوی نمو وپرورش و کمال پیش می‌رود ،و آن یك حرکت فطری‌است در روح ،مانند حرکت نمو و پرورش در جسم . بنا بر این ، هیچ احتیاجی ندارد که از خارج از مدار خود تفسیر گردد ، احتیاج

بتفسیر از خارج نیست ، مگر تفسیریکه شامل همه شئون انسان ، و شامل این هستی دور پایان بشریت باشد ، و آن تفسیر همگانی این است که هر موجودی بمقتضای نیروها و استعدادهائی که خدا در گنجینهٔ فطرتش بودیعت‌نهاده حرکت می‌کند ، و بمقتضای قدرت پروردگار که هر گونه نمو و حرکتی را و هر کیفیتی را در این نیروها و در این استعدادها بکاربرده بخط سیرخود ، ادامه میدهد.

تفسیرمادی تاریخ همه جا پیش رفت مادی را یعنی پیشرفت در اسلوبهای تولید را محور تطوّر روانی قرار می‌دهد ، و در این راه بیك آرایش ظاهری و فریبنده استناد می‌کند و آن این‌است : که در نظرش پیشرفتهای علمی و آن چیزهائی که از این پیش - رفتها سرچشمه می‌گیرند ، از قبیل تطوّر و پیشرفت سازمانهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی روح‌انسانی را بطور خودکارپرورش می‌دهند . بدلیل اینکه می‌گوید : روح بشریت جز سایه و انعکاس تطور مادی نیست ، بنا بر این هر گاه این واسطهٔ مادی ترقی کند، ترقی روح و روان بشریت نیز بطور حتم با آن همگام است ، و این همان آرایش ظاهری وفریبنده‌است که ما میگوئیم .

بلی ، از حق نباید گذشت که پیشرفت علمی یك نوع کمك و مساعدت به نمو و پرورش روح می‌کند بدون تردید .

زیرا کودکی که در قرن بیستم ، بخصوص در نیمهٔ دوم آن پا بدنیا نهاده واطرافش را سینما ، رادیو ، تلویزیون ، هواپیمای مافوق صوت ، بمب‌های مرك بار ، و ابزارهای صنعتی بس دقیق و پیچیده پر کرده است ، و همچنین شبکه بندی اجتماعی پیچیده، و شبکه بندیهای دولتی و محلی که هر لحظه بیك شکلی درمیآیند ،

ساعتی رو بسوی صلح دارند که گوئی عالم سرشار از صلح‌وصفا شد ، و ساعت دیگر رو بسوی جنك دارند که گوئی جهان ویران گردید ، همه و همه در اطرافش حلقه زده‌اند ، بدون تردید ایـن کودك در معلومات عمومی خود ، در پارهٔ از مشاعر و افکار و تصوراتش به نمو و کمال نزدیکتر است از آن مرد بالغی که در قرن دهم و یازدهم می‌زیسته . اما اگر معتقد باشیم که این کودك در مجموع روح و روان خود ، از هر جهت از آن مرد بالغ ده‌قرن پیش کاملتر وپخته‌تراست‌خطا رفته‌ایم وخود را فریب‌داده‌ایم زیرا آن کودك هر چه باشد باز هم بزندگی از دریچهٔ فکر و روح کودکی می‌نگرد ، خواسته‌ها و تصوراتش باز هم کودکانه است ، اما این مرد بالغ بشری است تجربهٔ زندگی دیده ، و در مجموع روح و روانش پرورش یافته و بکمال نزدیك شده ، و آن اندازه که فرصت و شرایط زمان و مکان اجازه داده و آن انـدازه کـه سازمان‌جسمی واجتما عیش‌ایجاب کرده‌بزرك شده است. دیگردر محیط کارش‌ودر خواسته‌های‌خودکودکانه‌فکر نمی‌کند، آنچه‌را که در اختیار دارد ببازی کودکانه نمی‌گیرد ، و دلالتی را که از این مثال استخراج کردیم خیلی روشن است .

گمان نکنم جای تردیدی باقی بماند ، بلی حقا که پیشرفت علمی در نمو و پرورش بعضی جنبه‌های نفس انسانی بسیار مؤثر است ، اما بتنهائی چنین قدرتی را ندارد که اندازه‌گیری نمو و پرورش و پیشرفت آن را کاملا اداره‌کند، بخاطر اینکه آن قسمت از پیش رفت علمی که بنمو روح کمك میکند ، آن اندازه وسعت

و گسترش ندارد که همهٔ احتیاجات روانی بشر را برآورده سازد، وقرن بیستم در این سیاه‌چال افتاد وقتیکه پیشرفتهای علمی چشمهای آن را خیره کرد ، چنان واله و شیدا شد ، بخیالش که در همهٔ کارها بهترین قرنهااست، زیرا سریع‌ترین و شدیدترین پیشرفتهای علمی در این قرن پیدا شده ، و تا کنون تاریخ نشان نمی‌دهد که تا این حد قوای طبیعت و نیروهای عالم هستی تحت فرمان بشر قرار گرفته باشد ، و این گمان غلط چشمهای آنرا کور ساخت که نتوانست عیوب خود را دریابد ، عیوب اخلاقی ، و عیوب روانی خود را درك کند ، واقعاً این قرنیکه این همه درعلم پیش تاخت ، این همه معلومات اندوخت ، اتم شکافت ، بمب‌های مرك بار را در هوا رها ساخت ، و با کواکب و سیارات آسمانها جنگید ، هنوز هم در بعضی جهات زندگی با روح و روان کودکانه زندگی می کند، و در بعضی جهات دیگر با روح نزدیك ببلوغ جوانی ،ودرقسمت سوم با روح حیوانی ، بدون اینکه دارای قوانین عالم حیوان باشد، و بدون اینکه تحت فرمان عالم طبیعی حیوان درآید . و همهٔ این علم بتنهائی یعنی بدون توجیه ورهبری روحی واخلاقی معین، هرگز نمیتواند آن قسمت فاسد شده از نفوس بشر را اصلاح نماید، بلکه بعکس این قبا بقامت آن آراسته است ، که این آتش سوزان را این آتش فساد را دامن‌بزند ، افروخته‌تر سازد ، بخاطر اینکه‌هنوز مغرور است ، هنوز مرتب آتش غرورش زبانه می‌کشد ، خیال می کند راهی که می‌رود صحیح است ، قرآن از این غرور کاذب چنین گزارش می‌دهد : بگو ای پیامبر ، بگو بآنان بشما خبربدهیم

از ملتیکه درعمل و کردارشان ، زیانکارترین مردمند، آنان کسانی هستند ، که در زندگی دنیا کوششهایشان تباه گردید وتلاشهایشان بهدر رفت ، و هنوز هم خیال می کنند که کردارشان زیبا است ، هنوز خیال میکنند که کار نیك همین است که آنان انجام میدهند.

این پیشرفتهای روزافزون علمی، این دستگاههای الکتریکی، این سردخانه‌هاوگرمخانه‌های برقی، انسان مصنوعی، مغزالکترونی، این دکمه‌ای راکه فشار میدهی کارخانه بزرگی را بگردش در می آورد، با فشار دکمه‌ای دیگر غذای حاضر و آماده لبیك گویان در خدمتت حاضر است، درست مانند جنّی در داستانهای قدیم.

یا با گرداندن پیچی، موسیقی نرم و لطیفی پرده گوشت را نوازش میدهد، و یا اطاق و خوابگاهت را روشن و یا گرم و یا خنك میسازد، این پیش رفتی که در یك چشم برهم زدن ترا از این سوی جهان بآن سوی جهان میبرد، بآسانی صدای آنسر عالم بگوشت میخورد، آنطرف را تماشا میکنی، ودرکارهای آن شرکت میکنی، بوسیله رادیو، تلویزیون، و تلفن بی سیم دریچه‌های متعدد عالم برویت باز است، چیزهائی را تماشا میکنی که درعالم خیال هم بنظرت بسختی میرسید، چیزهائی را می‌بینی که اگر همهٔ عمرت را در سفرهای دشوار بکار میبردی ممکن نبود، و حال آنکه هم اکنون تو در جای خود نشسته و باستراحت پرداخته‌ای و اینهمه تماشا داری، درست مانند جنّی در داستانهای قدیم، و خلاصه عالمی بسوی تو میآید و تو آرام می‌نشینی.

آنِ پیشرفتیکه آفاق را شکافت، و انسان میلیونها میلیون

نجوم و کواکب را دید، حرارت آنها را سنجید، حجم و ابعاد آنها را بدست آورد، فلکها را رصد کرد، و سپس دفعتاً بسوی آنها پرید، وهر آن میخواهد در زمین آنها فرود آید، آیااین همه پیشرفت در روحیهٔ قرن بیستم چه اثری گذاشت ؟ بطوفان کشید ، یاباًرامش؟؟ دیگر بس است ازاخلاق‌سخن نگوئیم که سر برسوائی میزنند!!

آری! این روح حقیریکه دائم کرامت انسان را بی ارزش میشمارد، و هرگز طاقت نداردکه در میدان معرفت، در میدان مشاعر و وجدان، و در میدان دور پایان تفکّر قدمی‌بردارد.

بلکه فقط بمانند دیوانگان‌همیشه میخواهدکه کارها را سطحی و سهل و آسان بگیرد ، درست مانند یك مرغ دیوانه که میخواهد از روی زمین دانه بچینند.

این فکر کوچك و نارسائی که در قضاوت برامور نمیتواند نظریهٔ کلی و قاطع بدهد، و اصولا برای دیدن چنین نظریه‌ای طاقت دید ندارد.

و بلکه دائم میخواهد در هرکارکوچکی نظریهٔ آنی و ناچیز بدهد و بگذرد، بدون اینکه در ساختمان هستی وسازمان حادثه‌ها حقیقت آن را جستجو کند.

این فکر مصنوعی بی ارزشی که بر مشاعر و افکار و اعمال آدمی نشاط مصنوعی میدهد، درست مانند نشاط ابزار و وسایل الکتریکی، دکمه‌ای را فشار میدهی اعمالی، پشت سرهم انجام میگیرد، دکمه دیگری را فشار میدهی افکاری، مشاعری، بکار می افتد که نزدیك بافکار چهارپایان ، و بلکه گاهی بی ارزش

تر است، زیرا اعمال حیوان تحت قانون و برنامه فطری از حیوان سر میزند برخلاف این انسان مصنوعی.

این مادیت پرستی دربست که همهٔ درهای روحی را می‌بندد، و بال و پر انسان را آنچنان سنگین ساخته که گوئی بـر زمین چسبیده و قصد پرواز آزاد ندارد، و بلکه قدرت پروازش سلب شده دیگر نمیتواند بپرواز در آید.

این واقعیت بیماری که دائم در میان مرزهای آنی زندگی میکند، و هرگز نمیتواند از مرز لحظه تجاوز نماید، و خود داری میکند از تصور کردن، و حتی از خیال پروردن تـا مبادا بتصور کمال برسد و پی بحقیقت آن ببرد.

این ظاهر بینی و ظاهر پرستی که همیشه مشاعر را در محدوده این جسم کوچك حبس میکند؛ و هـرگـز بعواطف انسان نظری ندارد، همه و همه محصول این پیشرفت باصطلاح روحی است در قرن درخشان بیستم، دیگر بس است بعد از این نباید از اخلاق سخنی بگوئیم، مهر برلب زدن و خاموش نشستن بهتر است، تا سخن گفتن ورسوا شدن.

آری! همهٔ این رسوائی‌ها محصول این وضع مصنوعی است، محصول تبدیل کردن انسان است بانسان مصنوعی، کـه فقط در مدار حس نزدیك میتوانـد بکار بپردازد، واقعاً که این وضع نابسامان یك نوع اختلال روانی است یك نوع بیماری روحی است که در قرنهای گذشته نظیر نداشته، و شاید در آینده نیز نخواهد داشت، و تفسیر مادی تاریخ بـرای این پیشرفتها بیانات مختلفی دارد، و بهانه‌های خوبی میتراشد، بعضی از آنها را با غرور و خوشحالی

پیش میکشد، اما بعضی را با حیا و شرمندگی، و حتی این تفسیر شیطانی باید از خود نیز حیاکندکه در اثرتفسیرش در قرن درخشان بیستم انسان اینقدر بی ارزش و بی اراده و نزدیك بین از آب در آمده، این همه مسخ شده و حقیقت سوخته از این میدان باز گشته است!!

برای ما خیلی ارزش ندارد ، که از تفسیرها ، بهانه ها ، و عذر های این تفسیر شیطانی انتقاد کنیم ، و لکن چیزی که ارزش دارد این است که ازیك حقیقت مهم پرده برداریم، و آن این است که پیش رفت علمی امروز هیچگونه رابطهٔ مشروعی با وضع روحی انسان ندارد ، زیرا این علم در مسیر خودهمیشه سر بهوا پیش میرود و هیچ نظری به پیش پای خود ندارد ، هر گامی که بر میدارد ، به پیش رفت جدیدی نائل میگردد ، و بدنبال پیش رفت دیگری نیز نگرانست .

و روح و روان انسان نیز در مسیر مخصوص خود حرکت میکند ، اگر بسوی خیر و صلاح هدایت شود سرشار از خیر وبرکت ونشاط است ،و اگر بسوی فساد و تباهی کشانده شودهیچ پیش رفت علمی و هیچ تطوّر اسلوبی نمیتواند آنرابراه راست بر-گرداند، و بلکه بعکس فاسدتر وتباهتر میسازد، چنانکه این داستان در قرن بیستم به همین ترتیب است!!

اکنون برمیگردیم ، وبه بررسی خود تطوّر روانی میپردازیم تا به ببینم تطوّر روانی یعنی چه ؟ چه عواملی در آن مؤثر است ؟ چه دلالتی برفطرت بشریّت دارد ؟

روح بشریّت مانند همهٔ چیزها در زندگی انسان تحت‌فرمان

فطرتش رو بسوی کمال و گسترش و پیوسته در حال نموّ و پرورش است ، و در اثناء این نموّ گاهی باعتدال و گاهی نیز بانحراف میگراید ، و هر دو طرف فطر یند در طبیعت بشر ، انسان دراوان کودکی خود بسادگی خیلی نزدیك است ، تعبیرات و حرکاتش ساده و کودکانه است ، فورمولهایش ناتوان ، و کم بنیه است ، بعالم حسی نزدیك‌تر است تا عالم معنوی ، به جزئیّت نزدیك تر است تا بکلیّت ، بزندگی که میرسدسطحی‌فکر میکند، کارها راسرسری میگیرد ، و در همین وقت میدان خیالش خیلی وسیع است وبزرگ. بدون برنامه و قانون بخیال می‌پردازد ، زیرا آن یك خیالی است آزاد و بی کار، همهٔ چیزهارا در خودجای میدهد، بآسانی وسادگی هر چیز را تصدیق میکند ، و در اینجا بشریت آغاز کمال و ترقی میکند ، برای چه ؟ برای اینکه فطرت و سرشتش این طور آفریده شده ؟ این طور ترکیب یافته ، دیگر احتیاجی بدلیل و برهان نیست . . .

و امّا نمو و پرورش دائم بغذا محتاج است ، اگر این غذا بآن نرسد ممکن است بتدریج روزی ناتوان گردد و بیمار شود، و و آخر سر هم از گرسنگی بمیرد و نابود گردد ، و آن خالقیکه این نفس انسانی راخلق کرد ودر فطرتش چنین نموّی را قرارداد، همین طور هم غذای فطریش را در پیش رویش آماده کرد ، همانسان که پستان مادر را برای کودك و همهٔ غذاهای روزانه را برای عموم بشریّت .

غذای نموّ وپرورش‌روحی‌انسان نیزهمان تجربه‌های زندگی است و در فطرت انسان‌هم این معنا نهفته است که تجربه کند واز

تجربه‌های خود بهره‌مند گردد ، و میدان تجربه نیز همان صحنه زندگیست ، با آن همه وسعت و عظمت که دارد ، در عالم حس ، در عالم نفس ، در عالم روح ، و در عالم هستی مادی و معنوی بدون فرق .

عقل بشر با هستی مادی برخورد میکند تجربه‌ایست ، که باعث پیدایش آتش میگردد ، خواص ماده را بدست میآورد ، و طریقه عمل کرد را با معادن و نباتات و یا حیوانات فرا میگیرد . و نفس انسانی با هستی مادی برخورد میکند تجربهٔ دیگری بدست میآید از نوع دیگر ، و درك میکند که از انجام بعضی کارها ناتوانست ، و برای انجام کارهای دیگر توانا است ، و از این ناتوانی و توانائی يك رشته‌مشاعر و وجدان و افکار در او پیدا میشود، در نتیجه به عبادت می‌پردازد، اعتقاد پیدا میکند، سرسختی‌نشان میدهد، تغییر حال‌پیدا میکند، گاهی تلاش میکند که بیش‌ازقدرت خود برناتوانی و ضعف خود چیره شود، در نتیجه در نفس او، در عقل او، در جسم او نیروهائی مختلف پدید میآیند، و در کمین فرصتها می نشینند..

و با مردم برخورد میکند تجربهٔ دیگر است از نوع دیگر، بلکه تجربه‌های متعدد است، گاهی برای وی روشن مشود که مردم را دوست دارد وگاهی دوست ندارد، و برای‌هريك علتهائی‌است، غیر از دیگری، گاهی برعلیه دیگری سربطغیان میزنند، گاهی هم حریف را از پای در میآورد، وگاهی دیگر او نیز در مقابل طغیان حریف مقاومت نشان میدهد و میکوشد تا او حریفش را از میان بردارد، وگاهی هم مساوی میگردد و پیروزی بی‌صاحب میماند،

و درك میکند که گاهی احتیاج بمردم دارد و گاهی ندارد، گاهی دردل عقده‌های عداوت می پروراند، گاهی صفا، گاهی میجنگد، گاهی صلح میکند، بتعادل میگراید و سپس برمیگــردد، ووو در نتیجه از مجموع اینها یك رشته نظمها، قانونها، رابطه‌ها پـدیــد میآید، و بزندگی انسان سامان میدهد.

و بهمین ترتیب هر گامی که برمیدارد در زندگی بـا تجربــهٔ جدیدی روبرو میگردد، واز مجموع این تجربه‌ها نمومیکند، پرورش و گسترش مییابد ، دوام و قوامش بیشتر میگردد ، بتدریج از حال ساده گی ، به پیچیده گی میگراید، از تعبیرات و کارهای سادهٔ کودکانه دست میکشد ، و بکارها و تعبیرات بزرك و وسیع دست میزنند ، و خیال را با واقع آمیخته و به تعقّل و تفکّر نزدیك میشود ، و همهٔ این کارها در آن واحد در عمل کرد نموّ و پرورش و گسترش بطور کاروان بحرکت در میآیند، در نتیجهٔ این حرکت خیره گی، پختگی، سازندگی، و انتخاب ابزار و وسایل تولید دم بدم افزایش مییابد، و هستی اجتماعی ، اقتصادی ،وسیاسی آغاز نموّ میکند وپرورش وگسترش مییابد .

وهمین‌طور هم نفس انسان، روح وروان انسان، در مجموعهٔ خود، و در مدار خود رو بنمو و پرورش وگسترش است و دائم رو بترقی وکمال می‌رود .

امّا همهٔ این امور همیشه بطور منظّم و بر پایه صحیح انجام نمیگیرد، زیرا گاهی یك زاویه از نفس و روان انسان نموّ میکند، یا یك زاویه از زندگی انسان ، و این نموّ خود بخود در زاویهٔ دیگر اثر میگذارد، یاآن پیروز میگردد یااین .

و در نتیجه این کاروان فکری ، یا تشکیل نمیشود، و یا اگر تشکیل شد حرکت نمیکند، و یاحرکت کرد سالم بمقصد نمی رسد، تولیدات مادّی پیش رفت میکند ، خبره گی فکری و روحی ترقّی میکند ، اما سایر خبره گیها بطور دقیق و منظم بکار نمی‌پردازد ، و بدین ترتیب بی نظمی ایجاد میگردد ، و تاریخ بشریّت نمونه های فراوانی از این قبیل در بایگانی خود ضبط کرده است .

زیراملت یونان در عصر خود، در پیش رفت فکری مخصوص خود، در فلسفه و علوم نظری خودباوج قدرت وعظمت رسید، وبا این حال درزندگی آنان بی‌نظمی هاواختلالات فراوان موجودبود که بارزترین آنهااختلال وبی نظمی روحی بود ، بدلیل اینکه ذهن بیماریونانی در این محیط در اثرافکار نظری بمعارضه فشار گرفتار شده بود و دائم بر علیه نشاط روحی طغیان میکرد .

و ملّت هند نیز ، در عصر خودبکمال پیش رفت روحی خود رسید ، در اشراقات تصوّف ، در مقام عبادت و ستایش ، و در قانون **الفناء فی الکل** ، که روح را نیز زیر بال خود میگیرد بمقام ارجمندی نایل آمد ، و با این حال باز هم در زندگی ایشان بی نظمی ها و اختلالهای فراوان وجود داشت که بارزترین آنها جنبهٔ منفی بافی بود که پیوسته آدمی را از فکر تولید مادی منصرف میسازد، زیراکه نشاط روحی متراکم و خارج از اندازه جنبهٔ ایجابی زندگی هندو را تباه ساخته بود .

رومیان هم در عصر خود، در پیش رفت مادی ببالاترین مقامی رسیدند ، در ایجاد ساختمان تمدن و اجرای قوانین آن مهارت نشان دادند ، درساختن راهها، پلها، وایجاد بناهای مهندسی زیبا

رهبر کاروان تمدّن روز شدند ، و برای اداره حکومت نظمهای مخصوص ترتیب دادند ، ودر زمان جنگ وصلح سیاستهای قاطعی بکار بردند ، و با این حال بازهم در زندگی آنان بی نظمی‌ها ، و اختلالهای فراوان دیده میشد که بارزترین آنها بی نظمی روحی و اخلاقی بود ، زیرا در لذتهای زودگذر و محسوس افراط کردند، در بهره‌برداری از منافع روی زمین، بروی یکدگر ناخن کشیدند، در نتیجه از آدمیت بر گشتند ، و مانند درندگانی شدند که دائم خون میخوردندوسیر نمیشوند، ویا مانند جسمهای بی روح گردیدند و بی اثر شدند .

مصریان نیز در زمان خود هم در نشاط روحی ،هم درنشاط مادی بمقام ارجمندی رسیدند،زیرا درآن زمان دارای مترقی‌ترین عقاید و بهترین عبادتها بودند که ملتهای هم عصر از آنها خبر نداشتند .

درآن محیط دمی‌ازبقایای دیانتهای‌آسمانی وجود داشت‌که بدست مصریان افتاده بود ، اگر چه دست خورده و بانحراف دچار شده بود،باز هم‌ارزشی داشت وهمچنین دارای امور هندسی ودارای یک‌رشته برنامه‌ها،نظمها، وترتیب‌هابودندکه در عصر خود نظیر نداشت ، و با این حال‌باز در زندگیشان بی نظمیهای فراوان وجود داشت،که بارزترین‌آنها فرعون پرستی و فرعون بازی‌بود، و از این جهت دائم روزگارشان تحت فشار و طغیان میگذشت . (و این ننك بزرگی است در تاریخ ملت مصر) .

و باز هم از چشم‌گیرترین انحرافات این ملت است‌که دائم فکرشان در عالم مرك و پس از مرك‌پرواز می‌کرد که کی مرك‌فرا

می‌رسد که در آن جهان شاهد مقصود را در آغوش بگیرند ، واز اینجا است که‌درزندگی دنیابحداقل قناعت‌می کردند که‌هرگز بحساب زندگی نمی‌آمد واجرای‌این برنامه‌نه برای‌این بود که‌درتمدن‌وترقی ناتوان بودند ، زیرا دردست آنان‌صنایع‌بسیاردقیق‌وبا ارزشی‌وجود داشت اما همه برای فرعون‌درکاربود، بلکه این‌زندگی نوعی‌قناعت ذلیلانه‌ای بود که این‌ملت‌فرعون‌زده‌خودرا بلقمه نانی‌وحصیرپاره‌ای عادت می‌داد و در همهٔ این حالات هرگز پیشرفتهای چشمگیری آنطور که شاید وباید براه نیفتاد .

وهمین بشر بلا دیده در حال کودکی ، یا بگودر حالات مختلف کودکی خود، هنوز ببازی ابلهانه مشغول‌بود که اسلام‌آمد و سپس این کودك بازیگوش با دست توانا و تربیت حکیمانه‌اسلام در فترتهای معین از زندگی خود برشد و کمال رسید و بالغ شدو کودکی را پشت سر گذاشت ، ممکن است بگوئیم : که این بشریت صغیربوسیله دعوت بسوی‌اسلام‌بحدرشد رسید ،ویا بگوئیم : که با پذیرش این دعوت آسمانی باین مقام نائل گردید .

بلی‌روزی باین مقام رسیدکه‌خدای بزرك مسلمانان راخطاب کرد و گفت : که امروز دین شما را تکمیل کردم ، و نعمت خود را در باره شما مردم بپایان بردم و اسلام را برای شما برگزیدم ، پس حقاً در این روز روشن بود که رشد این بشر بحد کمال رسید، و برای برپا داشتن و اداره کردن خلافت خدائی در روی زمین آماده گردید . حالااین رشد چیست ؟ وچگونه پدید آمد ؟ومظاهر و خصوصیاتش چیست؟ قابل بحث‌است‌وگفتگو.

---

۱ ۱ سوره مائده آیه ۳.

رشد عقلی که پیوسته در خود طبیعت رسالت از دور نمایان است ، همان طبیعتی که عقل را مخاطب قرار می‌دهد و با آن‌سخن میگوید ، و هرگز با معجزات حسّی آنرا تحت فشار و غلبه قرار نمی‌دهد ، بلکه دائم بسوی رشد می‌کشد و راههای تنك و تاریك را نشان می‌دهد، تاگمراه نگردد و بسر منزل مقصود برسد، همیشه بسوی خدا ، بسوی حق میخواند ، بسوی خدائی میخواند که زمین و آسمانها و آنچه را که در آنها است آفریده ، بسوی خدائی میخواند که زندگی‌انسان از اوست ، و اعمال وکردار و رفتارش در دنیا و آخرت با خواست واراده اوست .

و همچنین‌رشد درآزادی نیروی عقل ودر همهٔ میدانهای خرد که برای انسان آماده شده از دور جلوه‌گر است ، بوسیله آن نیرو دائم در آیات الهی و در متن‌هستی بفکر و مطالعه می‌پردازد ، و باقوانین طبیعت آشنا میگردد و نوامیس فطرت‌را که بر هستی او فرمان می‌رانند می‌شناسد ، در پستی ها و بلندیهای کره زمین . بگردش می‌پردازد، تا روزی خود را بدست‌آورد ، و در نتیجهٔ این گردش است که با هستی مادی برخورد می‌کند و نیروهای نهفته او بال و پر میگشایندودرعرصهٔ تاریخ بپروازدرمیآیندکه در اثرآن‌علل قیام و زوال ملتها رامی‌شناسد ، و از جزر ومدّ زندگی‌خبره‌گی‌ها وپختگی ها برای عصر خود و برای آینده‌گان ذخیره می‌نماید ، و در حکمت تشریع وتصویب‌قوانین‌فکر می‌کندتاتنظیمات‌سیاسی ، اقتصادی،و اجتماعی خودرا ازروی بصیرت‌ودانائی‌پی‌ریزی کند .

و رشد روحی نیز در راه یافتن بسوی حق وحقیقت وشناختن پروردگار ، و پیوستن بجمال و جـلال حـق و استمداد جستن از

آفریده‌گار ، و درستایش صحیح بدرگاه خدااز دور نمایان است. باین ترتیب : که فقط او را سزاوار پرستش بداند و ستایش های گمراه‌کننده را بدورراندازد ، اعم‌ازاینکه‌عبادت بشری بر بشری ، و یا عبادت بشر بر بتهاو یابر سایرنیروهای جهان هستی ، ویاعبادت بشر بذات خود و بهوا و هوس و شهوات خود باشد ، از همه‌بیزار شود ، تا در همهٔ این احوال رشد روحی از دور جلوه‌گر گردد .

و رشد حسّی هم درجستجوی پیشرفت وسائل مادی و وسائل تمدّن ، و در بدست آوردن و بکار بردن و افزودن این وسائل تا جائیکه یك تمدن درخشان و بی‌نظیر اسلامی را بوجود آورد که‌در همه جا ضرب‌المثل تاریخ بشریت گردد از دور بخوبی پیداست .

با ملاحظهٔ همهٔ این احوال یك هستی رشدیافته وپیشرفته‌ای‌را می‌بینیم ، که تمام جهات‌نموو‌پرورش‌وگسترش‌از هرسوبهم آمیخته و با یك میزان صحیح کاروان زندگی را براه انداخته‌و بهمهٔ‌جهات یکسان و یکنواخت احاطه‌دارد.

بلی این است مقام شامخ بشریت که از دور درخشان است. آری آری ! این‌ملت‌رشید اسلامی‌در روی‌زمین رهاگردیدوبگردش آزادانه‌پرداخت ،تادرتاریخ‌بشریت‌سازمان‌نوینی‌بدهد، درهمهٔ‌جهات زندگی‌وتمامی‌میدانهای‌نشاط‌انسانی‌سازمانی‌بسازد، وبخواست‌خدا پیروزی درخشانی ناگهان نصیبش گردید که در همهٔ ادوار تاریخ بی نظیر است ، پیروزی بی‌سابقه‌ای بود که در نیم قرن ، نیمی ازجهان، بلکه‌همهٔ‌جهان‌رافراگرفت، واین‌عقیدهٔ‌صحیح‌رادربخشهای آباد جهان ، با قدرت و آرامش و تدبیر حکیمانه انتشار داد ،

ساختمان سازمان اخلاق جاوید را که بشریت در همهٔ عصرها از آن دریافت کمك می کند و در همهٔ حال از آن استمداد میجوید آغاز کرد ، این سازمان اخلاقی اول در شخصیت بارز پیامبر اسلام و یارانش جلوه گرشد مانند خلفای راشدین ، ابی عبیده ، خالد ، سلمان ، صهیب ، بلال و عمار ازمردان. فاطمه ، اسماء ، عایشه ، ام‌سلمه سمیه ، و نسیبه از زنان ، و صدها و هزارها زن و مرد دیگر در مدار ملتها حتی تا این لحظهٔ حاضرهم ، و علی‌رغم همهٔ شورشها و حادثه‌ها که درسرراه‌ملت‌اسلامی تاامروزپیداشدند ، باز هم‌پیشرفت این‌اخلاق ملکوتی ادامه دارد .

پی‌ریزی‌ساختمانهای تمدنهای‌گوناگون‌باتمام وسائل‌موجود آغاز گردید ، ایجاد مذهب تجربی که بعد از آن همهٔ علوم جدید بر اساس آن استوار گردید و بوسیله آن ، علم‌امروز این گامهای اعجاب انگیز را در عصر حاضر برداشت، و سرانجام در همهٔ جوانب زندگی بکاوش پرداخت‌از اینجابوجود آمد. آری! این بود مقام‌شامخ‌وارزشمند بشریت که درخشیدوعاقبت‌هم بدریافت‌مدال ،

کنتم خیرامة اخرجت للناس ازطرف آفریده‌گارجهان‌نائل شد

اما باکمال‌تاسف باید بگویم که این بشریت عجول نتوانست این‌مقام ارجمند را نگهدارد، نتوانست نگهبان چنان‌کاخ باعظمتی باشد، بلی حقاً که علم‌پیشرفت وخبره گیها در اکثرمیدانهای زندگی بکمال‌رسید، ولکن چه سود! اختلالات و ورشکستگی‌های اخلاقی،
یکی‌پس‌ازدیگری‌بجامعهٔ بشریت بازگشت، و از این اخلاق طوفان زده تمدن سیاه‌قرن بیستم پیدا شد.

عجبا! بشریت گاهی با روح و روانش پرو بال میزند! و گاهی نیز با عقلش بپروازدر میآید! وگاه دیگربا جسم‌خود پرمیزند و عالمها را سیر میکند! با تمدن مادی عشق میورزد و تمدن روحی را بی ارزش میشمارد! با پیشرفت علمی نرد عشق میزند و پیشرفت اخلاقی را نادیده میگیرد! با زندگی دنیا رازو نیاز میکند وزندگی آخرت را بحساب نمیآورد! بسی شگفت آور است!! که بشریت میزان خود راگم میکند! درنتیجه‌خبره گیها باهم‌ناسازگارمیگردد! وصلح و صفای اخلاقی دچارطوفان شده طوفان بی نظمی دریای آرامش بشریت را در هم میکوبد!! وسرانجام هستی‌روحی درهمه جهات بی اختیارسرکوب‌گردیده ارزش خود را ازدست میدهد!! و از این اخلاق طوفان زده تمدن قرن بیستم پدید میآید!!.

اکنون‌که بحث ما باینجا رسید بهتر است که برگردیم به زاویه‌ایکه از آنجا میتوانیم این موضوع را رصد کنیم، یعنی به دلالت فطرت برگردیم. ما پیش از این گفتیم: که پیشرفت علمی خود نیز پارهٔ ازفطرت است، و پیوسته فطرت را دریکی از زوایای خود آشکار میسازد، و از تطور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی نیز بهمین ترتیب سخن گفتیم، و گفتیم: که آن پیشرفت و یا این تطور در آخرکار خود نمیتواند از مدار فطرت خارج گردد. بنا بر این دیگردر اینجا از تطورنفسی و روانی چه بگوئیم چیزتازه‌ای نیست، میدان همان است و داستان نیز همان، هر حادثه‌ایکه در آن رخ دهد و هر حرکتی‌که پیدا شود بناچار باید در مدار همان فطرت باشد.

ولکن خود فطرت در اینجا آشکارتر از همه جا دارای دو

جنبهٔ متقابل است که از یکی اعتدال سر میزند و ازدیگری انحراف، این خط سیرروانی چنانکه دیدیم مانند پیشرفت علمی، دائم درحال صعود نیست، و برای همین ناپایداری نیزاز داخل خودفطرت سببی است.

بدیهی است که پیشرفت علمی دائم در حال صعود است و هرگز بعقب بر نمیگردد، بخاطر اینکه در فطرت انسان این راز نهفته است که باید همیشه در جستجوی معرفت هرچه بیشتر باشد، و همچنین درفطرت انسان این نکته هست که تا میتواندابزار زندگی را زیبا و بهتر بسازد ،چون زیبا سازی و زیبا پسندی از هر جهت جوابگوی فطری است، پس بنا براین بندای عشق معرفت پاسخ می گوید و شیفتگی در جمال وزیبائی را، با آغوش باز میپذیرد ، و از عشق رسیدن بکمال با جان و دل استقبال میکند، کما اینکه به خواسته‌های فطرت که عبارت: از راحت طلبی و آسایش و آرامش و ابراز قدرت و اظهار شخصیت باشد جواب مثبت میدهد، پس بنا براین هر تحسین، و هرزیباسازی اگرچه ازیك جهت هم باشد، برای انسان راحتی بیشتری را تامین میکند، واین نیز یکی ازمحرك های اختراع و یکی از طرق آسانتر ساختن زندگیست.

و همچنین تحسین و زیبا سازی برای انسان شعور تازه‌ای میدهد، که بشربداند برای انجام کارجدید وعمل نوظهوری قادر است، و با این قدرت ذات و حقیقت خود را آشکار میسازد و شخصیتش را نشان میدهد، و خلاصه فطرت در اینجا محرکی است آنهم با فشار و اصرار تمام بسوی پیشرفت علمی، وبهمین حساب است که دائم پیشرفت علمی در طول تاریخ درخط صعودی حرکت میکند،

و بهمین دلیل است نه بخاطر سبب دیگری خارج از فطرت، که تفسیر مادی تاریخ میگوید این خط سیر صعودی ادامه دارد، و به خاطر همین هستی کلی و عمومی که همهٔ جوانب انسانرا شامل است این حرکت صعودی بر قرار است ، نه بخاطر یك جزء کوچکی از آن، چنانکه تفسیر مادی تاریخ خیال کرده و گفته که تاریخ انسان عبارت است فقط از تاریخ غذایابی، و حال آنکه ما دربررسیهای گذشته دیدیم که تاریخ انسان، تاریخ سعی و کوشش است برای ارزش دادن بهستی انسانیت، و هیچوقت تاریخ بحث و جستجو از یك گوشهٔ هستی نبوده و تاابد هم نخواهد بود.

و اما تطور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی، آنهم از روز اول در یك طرف مسیر حرکت میکند، وآن عبارت ازشکل پذیری و شبکه بندی و رابطه بر قرار ساختن و تحکیم روابط است ، ولکن هرگز از حیث کیفیت قدم بر نمیدارد، زیرا حرکت میکند در حالی که از دو طغیان گر ،یکی را بر دیگری ترجیح میدهد فرد پرستی، یا اجتماع پرستی، و بارزترین مثالها در این مورد سیستم سرمایه داری و رژیم کمونیستی است در قرن بیستم، ولی بازگشت آن نیز بسوی فطرت است، زیرا در فطرت اعتدالها و انحرافهائی وجود دارند و همچنین یك نوع نرمش و خوشروئی هم وجود دارد که برای پذیرش قیافه‌های گوناگون و فشارهای فراوان وسعت دارد، همه را با نرمش و خوشروئی می‌پذیرد ، و آخرسر نیز انقلاب میکند .و آنچه راکه نمی‌پسندد از شرایط زمان و مکان از خود دور میسازد، و در هریك ازانقلابهای فطرت نقل و انتقال جدیدی پدید میآید، که از یك مرحلهٔ بمرحله دیگر کوچ میکند و دراین راه

آزادانه حرکت میکند، تا برسد بدانجا که دوباره انحرافات بر آن چیره گردد، در اینجا نیز بناچار در انتظارانقلاب جدید، و در پی فرصت مناسب شب و روز را میگذراند، تا بتواند براه راست برگردد، و این نکته همان است که تطور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را در زندگی‌بشریت تفسیرو بیان میکند، نه تطوراسلوبهای تولید چنانکه تفسیر مادی تاریخ خیال کرده است

و امـا تطور نفسی و روانی ، آن هیچوقت روی خط معین حرکت نمیکند ، در اینجا یك مرحله‌ایست که این تطور در آن‌راه روشنی دارد ، که مدام پیش می رود و آن عبارت است از مرحلهٔ قبل از رشد ، مرحله‌ایست که پایه گذار مرحله رشد است ، نمو و پرورش در این‌مرحله همان عنصربارز وآشکار است ، نموی‌است بسوی‌پیش‌رفت، بسوی کمال و شخصیت ، بسوی عمومیت و توازن و با این حال یك خطی نیست ، که دائم در حال صعود باشد،زیرا همه می دانیم که تاریخ‌شکفتن تمدنهاو پژمردن آنها را در دل‌خود ثبت کرده است ، و پژمردن همان عقب گـرد است ، و معنی آن این است که در این خط هم‌پیش رفت و هم‌عقب گرد حادث‌میگردد و از اینجا میفهمیم که این خط سیر مستقیم نیست .

سپس بشریت روزیکه اسلام آمد و انتشار یافت بحد رشد و بلوغ رسید ، و در طول تاریخش از این مقام بالاتر نرفت،زیرا بالاترین مقامی‌بودکه‌انسانیت‌می‌توانست‌به‌آن‌برسد،وپس‌از آنکه‌به این مقام ارجمند رسید نتوانست آنرا حفظ کند ، بلکه بتدریج روبه سقوط رفت ، و پس از پیدایش اسلام انواع نموهـا و پرورشهای

کوچك و جزئی در نفس و روح بشریت پدید آمد بدون شك ، در جوانبی که برای پیشرفت‌علمی که دائم در حال صعودت است غذا می رساند ، به تشکیل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ، که پیوسته در حال تشکیل یافتن است نیرو می رساند ، ولکن بـــا این وصف نفس بشریت من حیث المجموع از این مقام بالاتر نتوانست برود . و بلکه‌در آن‌هم نتوانست‌ثابت و آرام بماند .

و ما بازگشت شرم آور روانی را در تمدن درخشان قرن بیستم اندکی پیش از این‌بیان کردیم دیگر احتیاج بتکرار نیست . آخرین مرجع دراینجا نیز مانند سایر امور همان فطرت است . زیرا در فطرت بشریت همانسان که استعداد ترقی هست ، استعداد تنزل هم هست ، و هر دو فطری و اصیل هستند این طور نیست که یکی از خارج نفس وارد شود و یا تحمیل گردد .

این قرآنست که می گوید : قسم به نفس و آفریننده ایکه آن را هموار ساخت وپس از آفرینش هم راه فجور و گناه ، وهم راه پاکدامنی و تقوی را به آن‌الهام کرد ، واقعاً که راستکارشد، آن کس که آن را آرایش داد وتزکیه نمود ، و بی راهه رفت آن کس که‌در آن‌دسیسه چینی کرد و ناهموارساخت ، و باز میگوید: ما انسان را واقعاً در زیباترین ترتیب آفریدیم وسپس اورا باسفل سافلین بر گرداندیم ، مگر کسانیرا که ایمان‌آوردندو اعمال‌نیکو انجام‌دادند ، پس‌بهر حال نفس انسان همیشه در داخل مرز فطرت و در مدار فطرت است ، همانطور که خدایش آفریده و توجیه و راهنمائی است، که نفس رابه سوی ارتفاع فطری و هبوط و نزول

فطری سوق می‌دهد، و حقیقاً که توجیه و راهنمائی اسلامی بالاترین و با ارزش‌ترین توجیهی است بسوی ترقی و کمال .و نظام اسلام نیز با ارزش‌ترین و بهترین نظامها است که برای پرورش و گسترش دادن ثمره این توجیه آسمانی راه را هموار میسازد .

وروی این حساب است که کاروان بشریت با دست توانا وبا فرمان حکیمانه آن بالاترین مقام خود رسید، توجیه و راهنمائی غربی در قرن بیستم همان درك اسفل است که در مقابل توجیه اسلام قرار گرفته، ونظامهای غربی نیز این توجیه شیطانی را پرورش داده و به کمال میرسانند ، و در عالم زندگی حقیقت آن را به کرسی می‌نشانند ، روی همین حساب غلط است که بشریت بافرمان این نظامهای خود رو در قرن بیستم بدرك اسفل سقوط کرد و این سقوطی است که فعلا بیش از آن ممکن نبوده واگر بود باز هم سقوط این قافله تا آنجا حتمی بود .

آری ! این روح حقیر وناچیزیکه کرامت انسانی را بی‌ارزش میشمارد ، این فکر بی ارزش ، و نارسائیکه در داوری بر امور نمی‌تواند نظریه کلی و همگانی بدهد ، این اندیشهٔ مصنوعی بی پایه و این مادیت پرستی دربست ، که همه درهای روحی را بروی انسان می بندد ، و این واقعیت بیماریکه در میان مرزهای آنی ولحظه‌ای بستری گردیده ، و این ظاهربینی و ظاهر پرستی که مشاعر وافکار را درمحدودهٔ لذتهای این جسد کوچك زندانی میسازد ، همه‌وهمه از نظامهای غربی واز توجیهات غرب پدید آمده ، و گریبان بشریت را سخت گرفته است . اما مأیوس نباید شد امید فراوان هست که این کاروان طوفانزده قابلیت دارد ، که دو باره خود را دریابد و دو باره رو بترقی و کمال و صعود بگذارد .

بلی هنگامیکه هاتفی ندا دهد و آن را بسوی ترقی و کمال به خواند بطور یقین جواب مثبت خواهد داد ، و رو به ترقی و کمال خواهد رفت ، به هر حال بشریت در هردو وضع در حدود فطرت است و فطرت هم علی‌رغم تغییر قیافه‌ها ، با هر دو جهت متقابل خود ثابت است و تغییر ناپذیر .

هم اکنون آن وقت فرارسیده که اندکی هم از تغیر اخلاق سخن بگوئیم ، (توجه شود تطور نگفتیم) در شعـاع معلوماتیکه از بررسی تطورروانی برای‌ماروشن گردید، دیگر احتیاجی نمانده که در بررسی تغیر اخلاقی در تاریخ بشریت بخود زحمت بدهیم ، زیرا در اینجا فطرت دوجانبه بشریت ، با بارزترین و روشن‌ترین معانی خود را نمایان میسازد .

پس اگر خط سیر علمی را می بینیم که دائم در حال صعود است ، وهیچ‌بازگشتی در کارش‌نیست ، و یا اگرتشکل‌وسازمان‌ـ پذیری اجتماعی ،اقتصادی ، و سیاسی را میبینیم که در حال‌صعود دائمی‌است ، (نه‌در حال‌پیش‌رفت اشتباه نشود) و اگر تطورروانی را می بینیم که استقامتش در مقابل‌حوادث کمترو دگرگونی جوش و خروش‌بیش‌تر است ،اینهابه جای‌خود اماجانب اخلاقی‌اززندگی انسانیت‌ازهمه‌اینها بی دوام‌ترو‌ناپایدارتر است ، در مراحل تاریخ هرگز در خط سیر معینی دیده نشده . تغیر اخلاقی در درجه اول‌با اینکه محیط اجتماعی عمومی رنگ می پذیرد ، مسئله‌ایست پیش‌از هرچیزی نمودار شخصیت فردی ،و شخصیت فردی هم هـرگز در جانب اخلاقی به‌اندازهٔ کافی روشن‌ومشخص نیست ، بنابر این‌اگر پیش رفت علمی وتطور اجتماعی‌تحت فرمان شرایط محیط‌وزمان

و مکان بصورت روشن دیده میشود ، و تطوررروانی هم مخلوطی از شخصیت فردی و اجتماعی است تا اندازهٔ واضح و روشن نمودار میگرددجای خوددارد ، اما درمسئله اخلاقی فقط جانب فردی نمایان است و بس .

اگر در محیط اجتماعی که فرد در آن زندگی می کند و آن محیط نمو اخلاقی را در افراد پرورش می دهد و یا بتعویق میاندازد بقدر استعداد افراد در آنها مؤثر است . پس این قسمت هر گز در تاریخ بشر خط سیر مستقیم بخود اختصاص نداده ، بلکه مرتب و پیوسته قیافه های مختلف بخود گرفته ، گاهی ترقی و گاهی تنزل میکند و دائم درحال طوفان است .

بلی ، هاتفی این قافله را گاهی بسوی ترقی و کمال میخواند پیامبر مرسلی ، یازمامدار اصلاح گستری ، ویا فرمانده روبصفائی آنرا هشدار می دهد یکباره دسته جمعی مدتی بسوی ترقی و کمال متوجه میگردد ، و اندك مردمی نیز در حال رذالت و زشت خوئی باقی میمانند وهدف ملامت وحقارت قرار میگیرند، و باسرافکندگی و بی آبروئی زندگی را میگذرانند ، بدلیل اینکه موج عمومی ملت رو بتصاعد و کمال است . سپس همان مردم رو بکمال ازپیمودن راه صعودی خسته میشوند و از استقامت باز میمانند ، و در نتیجه دوران نزول و سقوط را آغاز میکنند ، ودر اینجا آن اقلیت فشار دیده که در سطح پائین زندگی میگرد ، احساس میکند که فشار بتدریج سبك تر می شود ، و در اثر آن آغاز نشاط میکند و در اول کار نشاط محدود است ، و بمقتضای عادت هم خودشان رعب

دارند ، و هم‌هنوز هم جامعه با نظر حقارت ، و بلکه با نظر انکار باعمال آنان نگاه میکند ، رفته رفته کمی موج سقوط سنگین تر میگردد ، و هر چه آن سنگین‌تر شد فشار این طبقهٔ سرکوب خورده سبکتر میشود ، و سرانجام نفسها را براحتی کشیده و نشاط را از سر میگیرند ، و هر دم با نشاط بیشتری حرکت و عـاقبت زمـام رهبریت جامعه را بدست میگیرند . در این میان اندك مردمی در قلّه صعود باقی میمانند ، اما در تحت فشار و در شرایط سخت و خفقان آور، وبتدریج امواج سقوط پشت‌سرهم‌باوج‌شدت میرسد ، و بهر چه برخورد کند میکوبد و پیش میرود تا سربطغیان می‌زند ، و باهمان طغیان، فساد درروح وروان‌بشریت بافطرت آن‌برخورد میکند،و چون سازگار نیست فطرت آنرا دفع میکند . حتی فطرت مریض ، فطرت طوفان زده، وبتدریج تامیتواند این طوفانرا خاموش میسازد. بخاطر اینکه‌ازحدخود تجاوزنموده‌وبرخلاف سرشت‌بشریت سربطغیان نهاده است ، و در اینجا است که مسیرموجها عوض می‌شودوباردیگراین کاروان‌طوفان دیده‌روبترقی‌و کمال می‌نهد، با دست پیامبر مرسلی ، یا زمامدار مصلحی ، و یا فرمانده اصلاح جوئی ، آری ! این است تاریخ پر ماجرای بشریت ، ایـن است سرنوشت فرزندان آدم و حوا .

این هم پوشیده نماند اگر چه تطور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی نزدیك‌تر از هر چیزی است بتطور مادی ، و با این وصف باز هم دارای استقلال است و بی‌نیاز . و روزی هم ممکن است بدون دخالت تطور مادی پیدا شود ، چنانکه در اسلام پیدا شد ، و تطور روانی اندکی از تطور مادي دورتر است و استقلالش هم

بیشتر ، پیدایش آن نیز بدون دخالت تطور مادی بدون تردید آسان تر خواهد بود .

پس بنا بر این تطور ، و یا بر وجه بهتر تغیر اخلاقی ، آخرین چیزی است که ممکن است ارتباط خیلی دوری با تطور مادی پیدا کند حالش روشن است.

و آن داستانی را که تفسیر مادی تاریخ در ارتباط اخلاق با تطور اسلوبهای تولید روایت میکند جداً سر دراز دارد ، و خوشبختانه تاریخ بشریت بی پرده و بی پروا آنرا تکذیب کرده است. دیگر ما احتیاج نداریم بسراغش برویم و بر علیه آن شمشیر بکشیم :

زیرا برای ما از شهادت تاریخ روشن گردید که دو وضع متشابه سرسام آوری که بیش از دوهزار سال از یکدیگر فاصله دارند، در این جهان وجود داشته اند . آری ! در بین این دو وضع متشابه که یکی با کارهای سادهٔ دستی قدیم ، و دیگری با بکار افتادن ماشین بوجود آمده ، و سرانجام نیروی اتم را در صنعت و زراعت و طب ، وبالاخره درویران کردن دنیا استخدام کرده است ، فاصله آنها از زمین تا آسمان است ، ولکن در شباهت کوچکترین فرقی با هم ندارند .

پس بخوبی پیداست که رابطهٔ اخلاق و وسایل تولید بطور کلی ضعیف ترتن و ناچیزترین رابطه هاست .

در خاتمه پوشیده نماند با این حال نمیخواهیم بگوئیم ، که تفسیرهای « مادی تاریخ» در باره تطور یا بگو تغیر اخلاقی ، در دو قرن اخیر همه دور از واقعیت است ، بلکه میخواهیم بگوئیم گمراه کننده است ، بخاطر اینکه در تفسیر خود فقط مظاهر خارجی

را منظور دارد و از نفوذ بباطن یعنی نفوذ بفطرت ناتوان است .

بلی همهٔ تفسیرهای اخلاقی که با انقلاب صنعتی و نهضت داروینی ، و توجیهات صیهونی (این سه نفر یهودی) پیدا شدند حتمی و اجباری نبودند .

و همین جامرز دو راهی تفسیر مادی تاریخ ، وتفسیر انسانی انسان است . و در این قطعه از زمان، علل و شرایط محیط وزمان اروپا باعث پیدایش این ورشکستگی اخلاقی شده نه طبیعت بشریت. زیرا قبل از این تطور ، یعنی نمو و پرورش و گسترش و تجدد ،در زندگی مسلمانان یك عنصر با ارزش دائمی بود ، اما هرگز فاسدشان نکرد ، نه اخلاقشان را بورشکستگی کشید ،و نه در سازمان روح و روانشان خللی ایجاد کرد .

بلکه روزی بفساد افتادند و بورشکستگی اخلاقی گرفتار گردیدند که موجبات نمو و پرورش و تجدد تغییر یافت ، و بسوی جمود فکری و سبك مغزی براه افتادند و از نورانیت و حقیقت دور شدند.

صنعت هم تا حدودی پاره‌ای از تشکیلات اجتماعی اسلامی بود ، اما هرگز فاسدشان نساخت ، نه سرمایهٔ اخلاق را از دست آنان گرفت ، و نه بطوری پرورششان داد که آخرت خود را بدنیا بفروشند ، و نه باعث شد که بر سر متاع دنیا بروی یکدگر چنگال بزنند ، بلکه روزی بطوفان فساد برخوردند که نشاط صنعتی خود را از دست دادند وخود را درمیان تولیدات بی‌فائده محبوس نمودند.

آزادی زن ، هم از نظر روانی و هم از نظر انسانی ، جزء اصیل عقیدهٔ اسلامی بود . همان عقیدهٔ ارزشمندی که همه افراد انسانرا چه مرد و چه زن از بت‌پرستی نجات دادو بمقام خداپرستی

رساند ، و بزرگترین وسیلهٔ آزادی را رابطهٔ مستقیم با خدا قرارداد همان رابطه‌ایکه تمام قوای روی زمین در مقابل آن ناچیزند و بی‌ارزش . و بشر خداپرست نباید در مقابل آن سر فرود آورد ، مگر اینکه آن خود نیز هدایت الهی و پرستش پروردگار باشد .

آری ! از نخستین لحظهٔ بعثت محمدی ، زن آغاز انسانیت کرد ر در زمرهٔ کاروان بشر قرار گرفت ، وضع اقتصادی و اجتماعی بدست آورد و مستقیماً بپروردگار خود پیوست ، حق مالکیت و و تصرف در ملك و مال خود یافت ، حق خواستگاری و انتخاب همسر و حق طلاق ـ تحت شرایطی ـ نصیبش گردید ، و عاقبت بجائی رسید که توانست از حقوق خود دفاع کند ، قرآن بایك بیان ساده از این داستان چنین گزارش میدهد :

خدا گفتار آن زن‌را شنید، که در باره همسرش باتومجادله می کرد و شکایت به خدای می نمود ، و خدا به گفتگوی شما دو نفر گوش داد که او شنوا و بینا است و سپس وحی آمد که حق با آن زن است و حقوق انسانی او را تثبیت نمود ، و با این حال هرگز این آزادی اخلاق، مسلمانان را فاسد نساخت ، بلکه روزی به طوفان فساد افتاد ند که بر هستی زن طغیان ورزیدند ، و هستی آزاد شدهٔ او را به خفقان انداختند، و درهای آزادی را به روی‌زن بستندومجبورش کردند ، که به‌جای پرستش خدا پرستش‌ظالمانه‌ای را انتخاب کند ، و دست از اخلاق و حفظ ناموس بردارد ، واین بشر آزاد را بور شکستگی اخلاق و آلودگی گرفتار کردند .

بنا بر این هرگونه‌عواملی راکه شیفتگان تفسیر مادی درقرن بیستم «تطور مفاهیم اخلاقی» مینامند ، دریك‌قیافه‌مخصوصی نیز در

اجتماع اسلامی وجود داشته ، اما نه تنها ملت مسلمان را به فساد نکشید ، بلکه خود نیز از بزرگترین اصول اخلاق بشمار میرفت.

فقط در این اجتماع یك ملت با ایمان وجود داشت ، که در پرتو دین خود به سوی رشد و کمال در حرکت بود و هرگز گوشش به توجهات پلید ، وپرمکریهودی (صهیونیسم جهانی) بدهکارنبود ، و در سایهٔ این ایمان بود که با این عوامل پوچ و خیالی به فساد نیفتاد، بلکه خودرانباخت واستقامت ورزیدتا به قله ارتفاع رسید .

آری آری! اگر این انقلاب صنعتی در میان چنین ملت مسلمان و با ایمانی که در خط سیر هدایت دین حرکت می کرد ، پدید می آمد، شایسته وسزاوار بودکه اخلاق آن ملت را پایدارتر واستقامتش راافزونترسازد. نه اینکه تشکیلاتش رابر هم بزنند وسازمان اخلاقش را ویران کند ، جوانانش را چه دختر و چه پسر عنان گسیخته رها سازد ، تا مانند چهارپایان به روی هم بپرند ، و دیوانه وار بدنبال دیوشهوات روان شوندوحال آنکه حیوان دائم به فطرت خودمحکوم است و از خط سیر فطرت بیرون نمیرود!

بلی فقط این تمدن ملحد و ناپاك جهان غرب است ، که بار مسئولیت سنگین این ورشکستگی را بدوش کشیده است .و نه ابزار تولید ونه ضرورتهای تاریخ به هر حال همهٔ حرف و حدیث بعد از شهادت تاریخ بی فایده و زایداست بهتراست که این داستان را به نتیجه برسانیم ، وبحث خودرا خلاصه کنیم دیدیم. که در اینجا چهارنوع تطور به چشم میخورد .

۱ تطور مادی ،

۲ تطور اجتماعی ،

۳ تطور اقتصادی ،

۴ و تطور یا بگو تغییر اخلاقی ،

و دیدیم که بازگشت همهٔ آنها سرانجام به سوی فطرت است .

و نیز دیدیم که علی رغم تعدد شکلها و قیافه‌ها و تطور دائمی آنها ، **فطرت همیشه ثابت است و تغییر ناپذیر .**

و در خاتمه ، اینجا شبهه‌ایست باید آن‌را برطرف سازیم و آن این است اینکه مکرر میگوئیم و اصرار هم در گفتهٔ خود داریم ، که فطرت ثابت است . منظور ما این نیست که ارزش تطور را لغو کنیم ، واقعاً اگر ما ارزش تطور را باطل کنیم حقیقت انسان را بی ارزش کرده‌ایم زیرا انسان مخلوقی است که باید دائم درحال تطور باشد، وتطور ارزانترین نیروئی ایست که در فطرت او به کمین نشسته و یگانه چیزیست که او را از فطرت حیوان ممتاز میگرداند ، و بلکه از هر فطرت ثابتی که درعالم هستی وجود دارد جدا میسازد ، همه تلاش ما این است که این تطور دائمی‌را به بسوی فطرت ثابت بازگشت بدهیم ، و در این لحظه یك اصل ثابت و تغییر ناپذیر و یك سیمای تغییر پذیر در دیدگاه خود مجسم سازیم ، و دو حقیقت متغایر و متجاور و همگام را برسمیت بشناسیم ، و یا بگوئیم یك حقیقتی است دارای دو شعبه همگانی که همه نشاط انسان را بیان میکنند .

و سپس انسان در حال تطور را ، با آن مقیاس ثابتی بسنجیم که فطرتش تقدیم میدارد .

و این حساب ریاضی که ظاهراً خیلی پیچیده و بلکه متناقض بنظر میرسد وقتی ما همه انواع چهارگانه تطور را مجسم کنیم جداً خیلی ساده و آسان است .

پس بنا بر این مقیاس ثابت فطرت نسبت به پیش رفت علمی این است ، که‌این پیشرفت پیوسته در یك خط رو به تصاعد وترقی در حرکت است وبا این‌مقیاس ثابت نیز به حساب انسان‌رسیدگی می کنیم، پس هرانسانی که نتایج‌علم‌خود را در پیش رفتهای‌نظری و علمی خود بکار می برد. فطرتش سالم است ، و در مسیرصحیح حرکت می کند،وهرانسانی که بعللی از این پیش رفت بهره‌برداری صحیح نمی کند فطرتش منحرف است و بیمار، باید علاجش کرد.

و مقیاس فطرت‌ثابت، نسبت‌به پیش رفت‌اجتماعی، اقتصادی و سیاسی این است، که دائم برای‌شبکه بندی‌سازمان پذیری صحیح در این مرحله‌فرمان بدهد ، و در میان نیروها و انگیزه‌های‌مختلف بشریت توازن برقرارسازد، تانتیجه نظامهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بیك میزان نمو کنند و پرورش و گسترش بیابند ،وتوازن میان فرد و اجتماع ، میان‌نیروهای مادی‌و معنوی ، و نیروی‌سلب و ایجاب و و و هر یك به میزان خود دایر گردد. در این صورت فطرت این گونه ملت سالم است و در مسیر صحیح حرکت‌میکند.

و هر ملتیکه نمو و پرورش اجتماعی اقتصادی و سیاسی را از خود دور کند و به حوادث واگذارد. و یا از توازن خارج کند آن یك ملت متخلف و یا منحرف است ، که احتیاع فوری بعلاج دارد .

و مقیاس فطرت ثابت در تطورروانی‌این‌است ، که‌این‌تطوّر دائم در حال نمو و پرورش باشد و پیوسته به سوی کمال و ترقی و توازن و عمومیت حرکت کند ، پس هرفردی ویاهرملتی که این

چنین برنامه‌ای داشته باشدو عمل کندفطرتش سالم است ، ودرمسیر صحیح حرکت میکند . و هر فردی یا ملتی که‌دریك درجه از نمو و پرورش ثابت بماند ، در بعضی دیگر عقب بماند ، و یا بطورکلی توازن خود را از دست‌بدهد ، فطرتش منحرف‌است و بیمار ، بایدبعلاجش پرداخت .

پس روشن شد که میزان و مقیاس محسوس ، همان مقامی است ، که بشریت تحت رهبری و هدایت اسلام به آن راه یافت و هر پیشرفت علمی و اجتماعی را که از دیگران فرا گرفت به معلومات افزود وبکار بست ،واین یك امری است که طبیعت‌اسلام بشر را به سوی آن میخواند . پس هر فرد ویا ملتی که در مداراین هدایت ملکوتی قرار بگیرد در راه صحیح حرکت کرده است ، و هر فرد و یا ملتی که از این مدار بیرون رود منحرف و بیمار است و بدرمان احتیاج دارد . .

و مقیاس فطرت ثابت در جهت اخلاقی این است که انسان واقعاً انسان باشد و این یك مقیاسی است که از فطرت خودانسان سرچشمه میگیرد ، زیرا این موجود نا شناخته مشتی از خاك زمین است و پارهٔ از نور خدا که با یك دگرمخلوط و مربوط گشته،بهتر بگوئیم دو روحند اندر یك بدن،دارای انگیزه‌ها ، عشقها، شوقها و پروازها است ، دارای‌انگیزه‌های جسمی ، و پروازهای روحی انگیزهٔ فطری دارد ، به‌خوردن و آشامیدن نیازمند است ، لباس‌و مسکن میخواهد ،باعمال‌غریزه جنسی نیازمند است، مالکیت‌لازم دارد ، مبارزه واظهار قدرت و شخصیت میخواهد ،و با اینوصف

او دارای اصول و قوانینی است ، که در همهٔ اعمالش آن اصول را هدف و مقصود قرار می‌دهد ، خود اعمال و کردار هدف نیست چنانکه در عالم حیوان چنین است و از افعال جز خود افعال هدف دیگری منظور نیست .

پس او را از جانب این انگیزه‌ها قوانینی و ضابطه‌هائی است دائم در حال آماده باش و از بیماریهای نیروهای فطری جلوگیری کرده ، و از حمله مکروبهای حوادث گمراه کننده حفظ میکنند ، و به نظافت و تصفیه میپردازند بدون اینکه خفقان ایجاد کنند و سرکوب نمایند ، و خود این ضابطه‌ها نیز فطری هستند مانند سایر انگیزه‌ها بدون اینکه کوچکترین فرقی داشته باشند ، انسان صحیح و سالم و طوفان ندیده آنها را به کارمیزند وخود این عمل نیز فطری است .

احتیاجی نیست که از خارج استمداد کند ، اگر چه پرورش این ضابطه‌ها تا اندازه‌ای به کمکهای خارجی نیازمند هست مانند قدرت برسخن گفتن و راه‌رفتن که هردو نیروی فطری هستندو درنهاد انسان کمین گزیده‌اند، اما برای بیرون جستن از این کمینگاه احتیاج به نیروی خارجی دارند پای و زبان می‌خواهندتا بتوانند اظهاروجود کنند .

و در این فطرت خطوط متقابلی هم وجود دارند ، مانندخوف و رجا ، حب و بغض حسیات و معنویات ، ایمان به محسوسات و به عالم غیب ، عالم حقیقت و عالم خیال ، و نفی وایجاب قید وآزادی ، نیروی فردی و اجتماعی ، و بزرگترین کار این است، که جوانب انسان را متعدد نشان میدهند و نشاطش رامیزان میکنند.

پس درصمیم فطرت این راز سر بمهر نهفته است، که هر کجا که باشد و هرطور که باشد سرانجام بسوی خالق خود بر می گردد، او رامیشناسد، و با اوآشنا میگردد، از نور حق اقتباس می کند، و با راهنمائی او راه میرود، فقط او را عبادت میکند و بی انبازش میداند ، و همهٔ مبادی اخلاقی نیز از این قانون فطری سرچشمه میگیرند.

پس هرکس در این راه قدم بر ندارد، و هرکس ازاین جاده به‌بیراهه افتاد فطرتش منحرف است و در حال سقوط. بحیوانیت نزدیکتر است تا انسانیت، شیفتگان تفسیر مادی در این دلالتها تا جان دارند بمجادله و ستیزه میپردازند، بخصوص در دلالت جنبه های اخلاقی دائم در حال ستیزه و انکارند ، اگر حادثه‌های قرن بیستم انحراف از فطرت باشد میگویند تطور است، پیشرفت، و صعود است و دور ازانحراف.

ما قبل‌ازاین‌شهادت تاریخ‌را شنیدیم، که چگونه این داستان را ابلهانه خواند و این شهادت برای ما ثابت نمود که حادثه‌های عصر حاضر تطور بی مانندی نیست، که سابقه نداشته باشد، وفقط از یك رشته علل و اسباب مادی مخصوص این عصر سرچشمه میگیرد ، مانند هر حادثه‌ای در هر عصر. بلکه نظیرش در زندگی ملت یونان و روم دو هزار سال پیش از این بوده است، بنا براین بخاطر اینکه دلالت فطرت را نسبت باین تطور خیالی ثابت کنیم که آیا آن انحراف از فطرت و داخل شدن بمدار حیوانیت است؟ و یا واقعاً تطور،مسالمت‌آمیزو با فطـرت انسان سازگاراست؟؟ بلکه میخواهیم سخت بگوئیم که وجود فطرت یك مرجع

قابل اطمینان است در سنجش مسائل اخلاقی، یك فطرت ثابت است که لاونعم میگوید و از قواعد ثابت حکایت میکند که در نهاد انسان نهفته و گوش بفرمان است، و در خاتمه برای اینکه این موضوع را بهتر بیان کنیم باید بسراغ شهادت قرن بیستم برویم و اندکی هم بسخنان آن گوش بدهیم.

شهادت قرن بیستم

همانطور که قبل از این شهادت تاریخ را شنیدیم ، تا ثابت کنیم، که آنچه را که درقرن بیستم «تطور اخلاقی»مینامند ، وزائیده پیشرفتهای علمی و صنعتی و اجتماعی می‌خوانند ،و و و در تاریخ بشریت بی‌سابقه و بی‌نظیر نبوده و بلکه قبل از این نیز بوده است :

الان هم شهادت خود قرن بیستم را بشنویم ، تا ببینیم که آیا واقعاً آنچه میگویند تطور است یا انحراف ؟

بلی آن نهضت سوزانیکه مارکس و فروید ودرکایم وپیروان آنان بآتش آن دامن زدند ، باین گروه بشریت فعلی فهماند ، که هنگامیکه از مدار دین خارج شد و چهارچوب قوانین اخلاق، بویژه در مسائل جنسی بیرون جست ، قید و بند و آداب و رسوم گذشته را گذاشت ، وبکشتی نجات تطور نشسته است ،یعنی: مرتب در حال ترقی و پیشرفت است . و این گروه طوفان زده‌چنان فهمیدند ، که بشر باید همهٔ قوانین انسانی و سازمان آدمیت را

پایمال کند، تا وظیفه خود را بانجام برساند، دین ، اخلاق، آداب و رسوم را باید ویران کند ، تا بشری باشد وظیفه شناس .و چنان پنداشتند که اگر همهٔ این کارها را انجام ندهند، بترقی و پیشرفت دست نخواهند یافت ، و چنان دانستند که این یك معرکه بسیار مقدسی است که این نسل تازه خود را بدر آن انداخته تا بر علیه ارتجاع ، و جمود فکری ، و عقب ماندگی مبارزه کنند ، و ریشه جهل و نادانی را بسوزانند . قیدها را بشکنند تا آزادی را بتعویق نیندازد . شیاطین روزگار هم در کنار این معرکه ایستاده ، و در آن واحد از هر طرف بروح و روان این ملت طوفان زده دم زدند . ویا بگو این آتش سوزان را سوزانتر کردند .

زیرا آنکه بحث از روانشناسی دارد ، بی‌پرده میگوید : که دین مایه اختناق است . بایدش کشت ، تا هستی روانی انسان را آزار نرساند . باید سازمانش را درهم کوبید ، تا روح فرد را شکنجه ندهد .

و آنکه دم از اقتصاد میزند، میگوید اقتصاد صنعتی باجتماع آزاد نیازمند است. امروز اجتماعی باید آزاد از قید و بنداجتماع کشاورزی ، همهٔ افراد باید از همه‌ی قیدهای قدیم آزاد شوند ، بویژه زنان که در آن اجتماع فقط بوظیفه مادری می‌پرداختند ، باید از آن دست بردارند ، بخاطر اینکه در اجتماع صنعتی زن باید بیرون آید و کار کند ، و آنکس که از اجتماع لاف میزند ، با چشم حقارت و استهزاء باین قوم مینگرد ، که میگفت : دین یك امر فطری وطبیعی است ، و ازطرف خدا نازل گردیده ،بایدباشد. با صدای بلند میگوید : چرا مردم این قدر نادانند ؟ و نمی‌دانند که

دین مخلوق همان بشر است ، که در ایام جهالت و سادگی آنرا آفریده‌اند . برای نمونه این اجتماعات عقب مانده را تماشاکنید، که هنوز هم در افریقا و استرالیا دردل زمین ، و در شکاف کوهها زندگی میکنند . اگر نیك بنگرید تخم دین را در اینجا می‌بینید ، چون هنوز هم در جهل و سادگی و خرافات زندگی مبکنند .

سپس بیائید این پیشرفت تمدن روزافزون قرن بیستم‌راتماشا کنید ، آیا خجالت نمیکشیدکه هنوز هم دلهای شما در وجدانهای شما گنجینهٔ اخلاق نیاکانتان باشد که در کوهها و جنگلهاوبیابانها زندگی میکردند .

و آنکس که از علوم جدید ، و از دانش روز بحث میکند . چون علوم ساده قدیم هرگز دین را فراموش نمیکرده ، بناچار دنبال بهانه گشته و بمردم هشدار می‌دهد ، که افراد بشر روزی متدین بودند ، بخاطر اینکه گرفتار جهل بودند ، دسترسی بجائی نداشتند ، از روی نادانی و ناچاری هر حادثه‌ایکه اتفاق می‌افتاد بخدا نیست می‌دادند .

عجبا ! آن جهالت گذشت ! امروز روز دیگر است !! آن روز با قوانین طبیعت آشنا نبودند ! نمیدانستندکه فرمانروای عالم هستی همان قوانین است !! اما ما دانشمندان قرن بیستم هر گز این نادانی را نمی‌پذیریم ! با قوانین طبیعت بخوبی آشنائیم !!

آنکس که از هنر دم میزند ، اشاره بآنروزهائی میکند ، که غریزهٔ جنسی ننگ وعار بشمار میآمد ، و اخلاق اجازه نمیداد که نامی از آن برده شود ، او با کمال شجاعت فریاد میزند ، که ای ملتهای عقب مانده ! شما بودید که مدتها زیبائیهای خیره کننده و

نشاط آفرین را زیر پرده‌نهان کردید . شما بودید که لذتها را قرنها از دست بشر گرفتید ، بیائید بروزگار شکوفان‌ما تماشا کنید ، ما آزادانیم . بیائید از نزدیك ببینید ، که چگونه غریزه جنسی را یك هنر مخصوص و مستقل ساختیم ، بیائید ببینید یك لحظه لذت‌جنسی یك جهان‌هستی کامل است ! بیائید از هرنقطه این عالم پر ازنشاط بهره‌بردایم ، بیائید همه اولاد آدم و حوا را لخت و عریان کنیم ، وزن و مرد را بجان هم اندازیم ، بیائید دنیا رابیك محفل همگانی جنسی تبدیل کنیم ، و همگی بهره‌مند شویم .

اما آنکس که از تطور سخن میگوید ، او از هر دری وارد میدان میشود . و از هر دری سخن میگوید ، مرتب تلاش میکند که بگوید : دین یك پرده نمایش تاریخی است ، که بشریت در دوران طبیعی خود آن را تماشا میکند ، و با گذشت زمان پشت سر میگذارد ، و یا بگو دین یك مرضی است که گریبان انسانیت را میگیرد ، و با مرور زمان بهبود می‌یابد ، مانند مرض حصبه که کودك مبتلا میشود ، و بتدریج نجات می‌یابد ، و لکن روزی که بهبود یافت خود بخود مصونیت‌پیدا میکند، و پس از آن دیگرمبتلا نمیگردد . بنا بر این واکسن ضد دین همان علم و آشنا بودن به قوانین طبیعت است . و آنهم امروز بخواست خدا ، (بخواست شیطان) خیلی آسان بدست میآید ، در هر جا و مکانی در دسترس عموم است . در مدرسه ، در سینما ، در رادیو و تلویزیون ، در روزنامه و مجله ، در ادب و هنر گوناگون روز ، و خلاصهٔ از هر جائی که بگذری ، درمانگاه و و اکسیناسیونهای ضد دین ،

فراوان و رایگان است . و باین ترتیب در دل این نسل کنونی چنین جا گرفته ، که این وضع باید باشد ، و میگوید : چاره نیست ، یکی از این دو راه را باید انتخاب کرد ، یا دین و ارتجاع ، و عقب افتادن ، و تخلف ورزیدن ، از اقتصاد و اجتماع و ایمان داشتن بخرافات ؛ و یاآزادی وبی‌قید و بندی ، و نشاط وحرکت و معرفت ، و پیشرفت در علم و اقتصاد و اجتماع بدون اینکه ازدین خبری داشته باشد .

بنا بر این با روشن شدن این مطلب ، و با دیدن ایــن همه آفاق نورانی ، کیست که خود رابجهنم سوزان ظلمتها وتاریکیهای متراکم پرتاب کند ؟ سپس مزاج منحرف هر کس که بخواهد متدین شود ، جای ملامت نیست ، از کسی نباید بترسد . زیرا در عصر آزادی هستیم ، و خاصیت آزادی هم این است ، که هرصاحبدلی آزاد باشد ، اگر چه منحرف است .

بلی ، این است آزادی ، هر کس بخواهد دین‌دار شود ما با وی کاری نداریم ، اما فقط بایداجتماع را در مقابل این‌بیماری مسری قرنطینه کنیم ، برای پیش‌گیری از این وبای ارتجاع سیاه واکسینه نمائیم ، تنظیماتی بوجود آوریم که عملا این ارتجاع‌سیاه را نابودکند ، و بصورت سلیقه‌های شخصی درآورد ، که‌ازانتشارش ضرری نیاید . پس بنا بر این اختلاط و آمیزش نامشروع همگانی زن و مرد بتنهائی بس‌است ، که این‌عقیده ملعون را از پای‌درآورد

آری عقیدهٔ دینی را ، در ساعات آمیزش در میان زنان و مردان فریب خورده ، در ساعاتیکه نفسها گرم و سوزان است ، و شعله‌های شهوت زبانه می‌کشد ، و بدنها بهم چسبیده و یکدیگر

را تنگ در آغوش میگیرند ، در خلوت و آشکار ، در اندرون و بیرون ، پایمال باید کرد . آخر در این لحظهٔ سوزان ، کی میتواند یادی از دین کند ؟ و برای چه یادکند ؟ یادکند که لذتهای رایگان را بر وی حرام سازد ، این عمل صحیح است ؟ آن کیست که دست بچنین حماقت بزند ؟ اینجا جای دین نیست ، بگذار برای وقت دیگر ساعتی که خلوت است ، ساعتی که از این لذتهای رایگان خبری نیست ، ساعتی که دین نتواند مانع از نشاط شود ، مثلا ساعتی که در کلیسا هستی ، و بگوشه خلوت آن پناه برده‌ای ، و با اینکه خلوت است باز هم شیاطین در آنجا جمعند ، و با جوانان به راز و نیاز مشغول . حتی در این آسایشگاه روحی ، حتی در داخل کلیسا پدر روحانی که مرتب پند و اندرز می‌دهد ، بخصوص در کلیساهای امریکائی ، با نفس گرم و آتشین خود محفل انس نسلِ جوان را گرم و گرمتر میسازد ، تا آنجا که نور چراغهای بزرك خاموش ، و با روشن شدن چراغهای کوچك و کم نور محفل عاشقانه‌تر میگردد ، و حلقه‌های رقص بگردش درمیآید ، جوانان دختر و پسر بآرامی بگرد هم می‌چرخند ، و پدر روحانی نیز پروانه شمع آن انجمن است . برای چه ؟ برای اینکه ترقی کنند و پیش بروند ، و با تطور روز هم آغوش بگردند ؟ آیا این صحیح است که دین در گوشهٔ عزلت و دور از اجتماع بماند ؟ آمیزش زن و مرد که همگانی شد ، بهترین واکسن ضد دین است . حقاً که این واکسن ، این میکروب را نابود میکند ، همانسان که واکسنها میکروبهای کشنده را ؛ واقعاً که این بیماری روحی را ریشه کن میکند ، باین ترتیب : که در جوارش درهای شهوت باز می‌کند ،

درهائی که مرتب باز و بسته میگردند ، و نسیم نشاط را بروح و روان بشریت می‌دمند .

آری وقتیکه عنانها گسیخته گردیدند ، هستی انسان هم پر نشاط و سرور است . پس بنا براین آمیزش زن و مرد باید همگانی باشد ، باید شعار اجتماع باشد ، آری شعار اجتماع مترقی و و پیشرفته ، (تطور زده) همین است وقتی از حال ایـــن اجتماع میپرسند ، باید این طور بپرسند ، آیا این اجتماع مختلط است ؟ یا مرتجع ؟ و خود بخود پاسخ این است که تهمت نزن ، و توهین نکن ، اجتماع ما مرتجع نیست . آخر کدام آدمی از شنیدن تهمت خشنود میشود ؟ باید معنای روح جامعه در اجتماع ، همان آمیزش شیرین و همگانی باشد . اگر صحیح نیست ، پس چرا دانشجویان دختر و پسر بهم آمیخته‌اند ؟ آخر برای چه هر دوشیزه‌ای پسری را از آن جمع برای خود برگزیده است ؟ در گوشه و کنار مدرسه ، و در خلوت سراهابا اوبراز و نیاز پرداخته تاروز بگذرد وساعات درس بپایان برسد ؟ و شتابان از مدرسه بیرون روند و پی کارخود گیرند ؟ کجا بروند ؟ . . .

باید استخدام زن در کارخانجات ، و در تجارتخانه ها و ادارات ، یك سیاست مستقل باشد ، تا آمیزش ، همگانی ورسمی گردد ، و اجتماع از این نمك نمکین شود . و نتیجه حتمی آن نیز این است که هیولای این (دین) ملعون پلید بمیرد ، و از میـــان برود ، آخرچرا ملعون است ؟ بخاطر اینکه هرچه سرکوب میگردد و هر چه ضربه‌های محکم بر پیکر نحسش وارد میآید ، و چنان مینماید که مرده و بی‌جان گشت ، بازهم برمیگردد، و بازهم زنده

است، باز هم حرکت میکند!!!

باید ادب، هنر، فرهنگ، رادیو و تلویزیون، سینما، و روزنامه و مجله، با تمام قدرت مرد را با آمیزش بازن دعوت کنند، و عرضها و ناموسها را بنمایش بگذارند، و اجتماع را تشویق نمایند. اینها بهترین وسیله‌ها است، در دسترس این سیاست اجتماعی، بهر طرف که بخواهد بگرداند، بدون زحمت میگرداند. آمیزش، بهجت و سرور، لذت و کامیابی، آزادی و ترقی، همه اینها جمع است.

ای مرد آیا از لذت بردن بیزاری؟ ای زن ای بانوی روز آیا نمی خواهی که ذات خود و شخصیت خود را آشکار کنی؟؟

تو در حقیقت، لطیفی، جذابی، دلفریبی، جان جهانی، اما حیف که هنوز سحر و افسون خود را نیازموده‌ای، بیا آزمایش کن، آیا میدانی که اگر بلباست رسیدگی کنی، و آراسته باشی، آرایش کنی، بناچار مرد بسویت التفات خواهد کرد! از دیدنت خوشحال و سرمست خواهد شد! و با تمام عواطف درونی بسویت متوجه خواهد گردید! با تو ازدواج خواهد کرد! نه، نه، هرگز، راضی نشو، هنوز فکرش جامد است، مرتجع است، خشك مغز است، ازدواج، بی ازدواج، او را رها کن، و با دیگری تمرین کن، دیگری را آزمایش کن، آنهم خوشحال میشود، هان نگفتمت پیروز شدی، شخصیت خود را بروز دادی، هم اکنون که وارد میدان شدی، مبادا بترسی، مبادا بعقب برگردی، مبادا خودرا کوچك بشماری!!.

هان ای خانه‌های پیکر آرا، ای کارخانجات زینت ساز، ای آشیانه‌های جمال پرداز، مبادا لحظه‌ای دست از کار باز دارید، مبادا از فعالیت باز بمانید، این آتش عنان گسیختهٔ دیوانه را گرم

نگهدارید، از پیش راندن زنان هوسباز خسته نشوید، تند برانید، تا احساس خستگی نکنند، عجب صلح وصفائی! عجب هنگامه‌ای است!! عجب غوغائی است!!! عقول مردان را دیوانه میکند! فتنه‌ایست دور پایان! فریب است پشت سر فریب!! کی میتواند در این فریبگاه خود را نبازد؟ کی میتواند از این میدان جـان سالم بدر ببرد؟ هر چه نگاه کنی، و از هرجاکه بگذری سینه‌ایست، باز و عریان، و پستی و بلندیش نمایان، کی میتواند در مقابل این فتنه استقامت کند و خود را نبازد، از هرکجاکه بگذری، و هر چه چشم کار می‌کند ساقی است عریان، ساقی‌ایست تا آخر نمایان، رقص است دلفریب، راه رفتن است با ناز و غرور، نغمه‌ایست، باکرشمه و اشاره، گوشها را نوازش میدهد، و دلهـا را بسوزش وامیدارد، کی میتواند در این فتنه خود را نبازد؟؟

هان ای دخترك زیبا؟ ای دوشیزه فتان؟ مبادا پدر، تـرا از اظهارشخصیت مانع‌شود؟ مبادا نصیحتت کند؟؟ پدر چه‌حقی دارد، باوچه، مگر تو شخصیت نداری؟ گوش به پندش نده، انقلاب‌کن، انقلاب، و این آداب و رسوم پوسیده را بروی او بکوب، مبادا دست از آزادی‌خود برداری، پیش برو وآزاد شو، و اگر پدر اعتراض‌کرد، بگو تو از نسل مرتجعی، و من از نسل مترقـی و پیش‌رو، (تطورزده).

هان ای پسر؟ ای نوجوان؟ باز هم میخواهی متدین باشی؟ باز هم بسوی دین میروی؟ دیوانه‌ای؟ بی خردی؟ باز هم خودداری میکنی؟ چه میخواهی؟ هرچه بخواهی موجود است؟؟ این گوی و این میدان، زندگی‌کن و نترس، لذت ببر سرشـار و رایگان،

پیش برو، مگر نمی‌بینی که باچشم پراز راز، با دیدهٔ سرشار از عشق بسویت نظردارد؟؟ آنهم بشراست، شخصیت خود را اظهار کرده، تو نیز بشری ذات خود را آشکار کن.

بلی در اطراف این ورشکستگی اخلاقی، فکرآزادی اینطور طلوع کرد. و این ورشکستگی خود بخود نام ورشکستگی بخود نگرفت، تاکار خود را فاسد نشان بدهد، و این تطور را آلـوده بسازدکه محصول آنست، بلکه تطور نام گرفت؛ تا پایدار بماند، و اجتماع آزاد بسازد. آری معنای تطور در این‌قاموس، رهاشدن از قیود دین و اخلاق است، قیود آداب و رسوم، و قیود انسانیت است . بنا براین وقتیکه دین باصطلاح دیوانه ، بپا خیزد و تلاش کند، که این موجهای عنان گسیختگی و ورشکستی اخـلاقـی را متوقف سازد، از هر طرف آوازها، فریادها، بآسمان میرود، هزارها، وبلکه میلیونها بشر جنبنده داد میزنند، زبان بمسخره و استهزا باز میکنند، و هرتهمت ناروائی‌را بان میزنند، تا بلکه‌دست ازکار خود بردارد، وترقی و تطوراجتماع را تباه نسازد، ازچهار طرف فریاد میزنند، ای مرتجع، ای عقب مانده، ای جـامـد، ای خشك مغز ، هوسباز ، دیوانه، تو میخواهی امروز عقربهٔ ساعت را بعقب برگردانی میخواهی از سرعت سیر تطور بکاهی؟ میخواهی این سیر عالمگیر را متوقف سازی؟ ای مردم این‌دیوانه راببینید، بر خلاف جریان آب شنا میکند، و نمیداندکه این امواج متـراکـم نابودش میکنند ، و توجه ندارد که این تطور اجباری پایمالش میسازد، زیرا این موجهای پیروز، تنها یك تطور ساده نیست، بلکه توام با قهر و اجبارست، در اختیار کسی‌نیست، این جبـر تـاریخ

است باید بیاید..

فقط ترس از این است ، که هم اکنون یکمده باصطلاح دیوانگانی قیام کنند ، وبکوشند تابشریت را براه راست برگردانند، وانسانیت گم شده را بمردم نشان بدهند ، پس باید احتیاط کرد ، باید ازقیام چنین مردمی درهرنقطه‌ای‌اززمین جلوگیری نمود ، این قوم میخواهندکه این «مکروب پلیدوملعون را» دوباره بازگردانند ، عجب مکروب سرسختی است ! هرچه تحت فشار میرود ، هرچه سرکوب میگردد ، وآنچنان لگد مال میشود که گوئی کشته شد ، اما باز هم پس ازاندکی باز میگردد ! !

بنابراین ، وقتیکه آمیزش نامشروع زن ومرد ، دریك محیط وسیع ، درمیدان‌عمل ، واکسن‌ضددین‌باشد ، بناچار بایداین‌تطور حتمی وقهری نیز در میدان فکر و اندیشه ، واکسن ضد ارتجاع بشمار آید ، و از اینجا است ، که در پیش رفت این کار احتیاط لازم‌را ، ازهرجهت مراعات کردیم ، هم درعالم فکر واندیشه ، وهم درعالم واقع وعمل ، وهرکس بعد ازاین قیام کند ، و درراه جبر تاریخ وجبر تطور عرض اندام نماید ، هربلائی دیده ازخود دیده است ، باید خود را ملامت کند. بادیگران چه کار. باید چنین کسی‌درآفاق‌عالم سرگردان بماند ، آری این موج طغیان‌گر بخط سیر خود ادامه داد ، ودرسر راهش هرچه پیش آمد نابود کرد وگذشت ، وسرانجام بیك نیروی حتمی‌واجباری‌تبدیل گردید، که دیگر چیزی نمیتواند باآن روبرو گردد.

و در این میان ، درامریکا واروپا نسلـی پدید آمد ، عنان گسیخته ، وآزاد ازهرقید وبند. و درحقیقت هیچ‌گونه رابطه ای ـ

اعم‌ازدین واخلاق ـ وآداب‌ورسوم ، افراد آنرا بایك دگر مربوط نمیسازد . همهٔ توجیهات ، وهمهٔ‌تنظیمات : وهمهٔ‌امواج اجتماعی، برای این نسل تازه وارد ، مقدمات آزادی جنسی را فراهم میکند وبلکه همه را بسوی آن‌میخواند . دراین‌محیط پرازطوفان ، یك‌امر بسیار ساده وطبیعی گردیده ، که هردوشیزه‌ای برای خود ازپسران رفیقی و همدمی بگزینند ، و هرپسری ازدختران دوشیزه ای را برفاقت انتخاب کند ، که بتواند باراحتی فشار غریزه جنسی‌را ، بیك صورت که نزدیك برابطه‌ی کامل باشد ازخود دور کند ، بدون اینکه مانعی درکار باشد . و پیدایش قرصهای جلوگیری از آبستنی نیز راه را بازتر ، وکار را آسانتر میسازد . بلی مردم امریکا و اروپا ، ازثمره‌ی این آمیزش طوفانی کاملا بهره برداشتند ، حتی آن عده ازمردمی که هیچوقت جزء اجتماع نبودند ، ودرنظر مردم چنان آمد ؛ که این آشوبگری یك امر طبیعی و همگانی است ، نباید انکارش کرد . چرا ؟ وبرای چه ؟ چه مانعی دارد ؟ آیاواقعاً مانعی هم پیدا میشود ، که روزی ازاین‌رفتارجلوگیری نماید ؟دین میتواند ، این خرافات کهنه ، این یاوهٔ توسری خورده ؛ آن که درمقابل تطور و ترقی اجتماع ناتوان است ؛ آن که درمقابل جبر تاریخ عاجز است ؟ پس چرا وباچه عقلی بدنبال این‌عاجزوناتوان برویم؟؟ ناتوانی‌است؛ که ناله‌اش درمیان‌فریادها بخفقان افتاده، وعمرش بپایان رسیده ،بازهم‌ازآن‌یاری‌بجوئیم ؟ این عیب‌نیست؟ ننگ نیست ؟!!

اخلاق ، آنکه یك رشته اصول پوسیده ایست ، که نسلهای گذشته تنظیم کرده اند ، آنان گذشتند ، وآنهم گذشت ، دیگر

نمیتواند برگردد . گذشته که نمیتواند درحال حاضر حکومت کند .
مردگان کی میتوانند برزندگان فرمان برانند ؟ آیامازنده‌نیستیم ؟
آیا این زندگی مال ما است یامال آنان که مرده‌اند.وزیر خاکند
وپروندهٔ کارشان در زندگی بسته است ؟ ؟ آنان باشرایط زمان و
محیط خود سخن میگفتند ، وماهم‌باشرایط محیط وزمان خود باید
سخن بگوئیم، ما بنیروی اتم دست یافتیم، ما بمب های مرگ زا
را ساختیم، آخر مانع چرا؟ و برای چه ؟ چه ناراحتی داریم؟؟
اجتماع که هر روزدر پیشرفت خود سرعت میگیرد، اختراعات که
پشت سرهم مانند حلقه‌های زنجیر ادامه دارد ، علم و دانش
که هر ساعت افق تازه‌ای را باز میکند، که دیروز نبود، تولیدات
که دائم رو بفزونی است، وسائل راحتی که پشت سرهم در انتظار
ما است ،و خلاصه انسان که امروز انسان میسازد، قدرت خلاقیت
دارد، دیگر کارها آسان شده حرجی نیست، زحمتی نیست ، دیگر
آزادی همگانی شده، قید برای چه؟ دیگر پیشرفت عمومی شده،
ارتجاع و عقب گرد برای چه؟؟ زندگی تجربه‌هاست، و این همه
تجربه‌ایست، که انسان بوسیله آن میتواند، از پند و اندرز، و از
سفارشهای خدا بی نیاز بگردد.

دیگر این بشر نیرو گرفته و جوان شده، احتیاجی بخدا و
دین او ندارد، امروز خود او خدای جدید است، دین خود را خود
میسازد، آنهم دور از الهامات دین موروثی نیاکان، دین قرون
وسطی، دین عصرظلمات ! ! وو...

این معرکه آنقدر گرم و سوزان بود، و این طوفان آنقدر
تند ! و شیاطین از هر طرف بکار خود مشغول، و بدمیدن این آتش

سرگرم، دیگر کسی فکر نمیکرد، و بلکه هم نمیتوانست بکند، که در این میان فطرتی‌است، فطرت انسانیتی است، که از این‌انحراف مجنون ناراحت میشود، از این طوفان رنج و عذاب میکشد، آری فطرت، فطرت انسانیت ! !

در اینجا باز، زبان تطور زدگان بسخن باز است، میگویند: آیا بعد از پیدایش این همه علم و دانش؟ بعد از این همه پیشرفت؟ بعد ازاین همه‌آزادی؟ بازهم کسی میآیدکه ازفطرت سخن‌بگوید؟؟ بازهم داستان بسراید؟ودرد سرفراهم‌کند؟ فطرت چیست؟ و برای چیست؟ آیا تفسیر مادی تاریخ را نخوانده‌ای؟آیا نمیدانی که‌اینجا هستی ثابتی بنام انسان وجود ندارد؟ آیا نمیدانی‌که انسان مولود علل و اسباب اقتصادی واجتماعی همگام‌خویش است؟ووو

آیا نمیدانی‌که علل و اسباب امروز غیر از دیروز است؟ آیا نمیدانی محصول امروز و دیروز با هم سازگار نیست؟ آیا نمیدانی‌که این دو مولود با هم اختلاف دارند؟ و این اختلاف فاش میگوید: که تجربه‌های گذشته، نمیتواند انسان قرن بیستم را مقید سازد، نمیتواند فرمان‌روای نشاط و اعمال او شود، بلکه امروز فرمان حکومت جدید دردست وضع‌جدیدو روزجدید است. فطرت چیست و برای چه؟؟ بلکه خود فطرت‌نیز، (اگر ناچار شدی‌که این لفظ ارتجاعی و پس مانده‌را بزبان‌آری،) محرك اصلی این‌آزادی و خودسری است. زیرا عمل غریزهٔ جنسی یك عمل روانی محض است، ربطی با اخلاق ندارد، این منطق فطرت است، آیا سك نر و ماده هنگام جفت‌گیری چیزی را بنام اخلاق میشناسند؟ و انسان

چه امتیازی با این حیوان دارد؟ اینها همه اوهام وخرافاتی است، که دین‌ها ساخته‌اند. باز بگو: فطرت، فطرت کجاست؟ چیزی در کار نیست و یا اگر خواستی این فطرت است، و ما هم در خط سیر فطرت زندگی میکنیم، و با انگیزه‌های فطری سروکار داریم، بدون اینکه خفقانی و فشاری و محرومیتی درکار باشد.

بلی این موجهای طغیان‌گر، بآخرین مرز ارتفاع رسید، و در این خط سیر بهر کجاو بهرچه که رسید، کوبید و ویران کرد و گذشت. ضابطه‌ای، مانعی‌در کار نبود، که از ویران شدن سازمان انسانیت جلوگیری نماید، دلی نبود، عاطفه‌ای نبود، کـه بحـال این‌انسانیت مظلوم بسوزد.

این جبر تاریخ است، این قهرمان روز است کدام‌کس می تواند در برابرش قد برافرازد؟ و اگر هم بتواند چرا و برای چه مقاومت کند؟ مگر چه عیبی و چه نقصی دارد؟؟ زندگی که در سایه تطور شیرین و لذیذ و دلپذیر است، آزادی از قید و بندکه موجود است. آزادی و عنان گسیختگی و بی مرزی که آماده است، چه کسی توجه داردکه مقاومت کند؟ و چرا کند؟ دختر! این دختر دیوانه! دختریکه سرشار از غرور است، میخواهد شخصیت خود را آشکار کند، وهستی خود را بکرسی بنشاند. یا پسر، پسریکه تا گردن در گنداب شهوت فرورفته: ودرخوشه چینی‌از خرمن‌غریزه جنسی حتی زحمت خرج کردن چنددرهم را هم نمیکشد، و دستی بسوی‌جیب دراز نمیکند، رایگان‌و مجانی کامیاب است.

و یا خانه‌های فحشا، و مدیران سینما، و آنان که بیرون

تاختند و از این خرمن رایگان دانه می چینند، و یا آنان که در این صنعت ملعون، میلیونها و بلکه میلیاردها بجیب میزنند، و یا ادبا و نویسندگان، و هنرمندان، و آنان که اعمالشان، کتابهایشان، وقلم هایشان، در این میدان دیوانه رواج دارد، و یـا این شیاطیـن، شیاطینیکه کاروان بشریت را دائم بسوی وادی فنـا و نابودی سوق میدهند، نه نه، هرگز هرگز، از اینها کاری ساخته نیست..

و با این حال بازهم مردمی پیدا شدند و در کنار این معرکه ایستادند، و فریاد پدرانه میزنند، و زبان بپند واندرز گشوده‌اند، باز هم مردانی ایستاده‌اند، و داد میزنند، که هان ای جماعت، اندکی آرام، اندکی ساکت، اندکی توجه، آخر از حد و مرز گذشتیم، آخر در دل این تیره بیابان خشك و سوزان فرو رفتیم؛ بس است، توقف کنید. توجه کنید. درندگان در پیش‌اند. بآشیان برگردید!!

باز هم مردان دلسوزی پیدا شدند، فریادهای پدرانه میزنند، که ای فرزندان فطرت، بسوی پدر برگردید، بسوی اخلاق برگردید، بسوی فرمولهای انسانیت برگردید، برگردید که شما دارید خود را نابود میکنند، شما دارید بکام مرگ ننگین میروید، دارید آینده خود را ویران میسازید، دارید بشریت را نابود میکنید، دارید تیشه به ریشه خودمیزنید. بازهم مردانی مردانه، بپاخواسته‌اند، ازهر سو و هر طبقه داد پدرانه میزنند، نه واعظی در کار است، و نه رجال دین و کشیش کلیسائی، مردان علمند، مردان سیاستند، مردان فلسفه‌اند، و با وصف اینکه ملحد و بی‌دینند، باز هم فریاد میزنند که ای مردم برگردید. بآشیان برگردید، بسوی پدربرگردید. بسوی فطرت برگردید.

شهادتهای پی‌درپی، ازاین‌زبانهابه‌گوش‌می‌خورد، اززبانهای عصر، زبانهای گویای قرن بیستم، انیك آلکیس کاریل، درکتابش انسان موجود ناشناخته صفحه ۳۸ می گوید: واقعاً این تمدن قرن بیستم خود را در موقعیت بسیار دشواری می یابد، به خاطر اینکه با ما سازگار نیست بـا طبیعت ما آشنا نیست، آن خود به وجود آمده در صورتیکه با ما بیگانه است، فرزند خیالات است؛ فرزند اکتشافات به اصطلاح علمی‌وشهوات مردم شهوتران است، فرزند اوهام وخرافات، و فرزندخواسته‌های مردم‌خودسر است. علی‌رغم اینکه با دست خود ما، و با تلاش وکوشش خود ما بوجودآمده، باقامت، نارساست، با شکل‌وسیما و حقیقت‌ما، سازگار نیست.

باز هم در صفحه ۴۳ ــ ۴۴ میگوید: واجب است که‌انسان مقیاس هر چیزی باشد اما هم اکنون حقیقت وارونه گشته، وقضیه درست به عکس است. زیرا انسان در جهان، در جهانی‌که خود ساخته غریب و بیگانه‌است، این موجودهنوز نمی تواند دنیای‌خود را تنظیم کند، زیرا بکارش آشنا نیست، با طبیعتش آشنا نیست و از اینجا است، که این بیش‌رفت خطرناکی راکه علوم جمادات برعلوم‌زندگی بدست‌آورده، یکی ازدردهای‌جگر سوزی است، که نصیب انسانیت گردیده، چون‌اجتماعی که فرزند عقلهای‌مااست فرزند اختراعات ما است، نه با هیکل ما سازگار است، و نه‌با ماهیت ما، ماقوم بدی‌هستیم، ماملت محکوم به زوالیم، مامردم‌تیره روزیم، به خاطراینکه در سرازیری سقوط‌اخلاقی قرار گرفته‌ایم، و در طوفان ورشکستگی عقلی گرفتار شده‌ایم، ملتها و جماعتها که در این اجتماع، در این تمدن صنعتی، به عالی‌ترین مرتبه‌نمو

وپرورش رسیده‌اند ، چون نیك بنگری ، ملتهائی هستند ضعف گرفته و به‌ناتوانی گرائیده ، ملتهائی هستند ، که به زودی بور شکستگی و وحشت وتباهی می رسند ، و آنهم با سرعتی بیش از سرعت دیگران ! !

و درصفحه ۱۸٤ می گوید: این تمدن ملحد تاکنون ، درساختن اجتماعی که با نشاط خرد سازگار باشد ، بکوچکترین پیروزی نه رسیده است . و این ارزشهای عقلی و روحی که پایمال شده‌اند، در اغلب اولاد آدم تا حد زیادی بنقصهای موجود در گوهرروانی آنان مربوط است .

زیرا پیروزی وبرتری مادی وپیشرفت این دین صنعتی سازمان فرهنگ، و کمال وجمال واخلاق انسانیت را ، ویران کرده‌است.

باز هم در صفحات ۳۱۸-۳۱۹ میگوید: حقاً که این اجتماع نادان عصر، گناه بزرگی را مرتکب شد که خانواده راکاملا بمدرسه تبدیل کرد ، تربیت و پرورش را انداخت ، و آموزش را گرفت . و به همین جهت ، همه جا می بینی که مادران کودکان خود را از دامن خود دور کرده ، و به عهده پرورشگاه واگذر می کنند ، تا به توانند به‌کارهای خود برسند ، و یا آزمندیهای اجتماعی خود را سیر کنند ، و یا به خود سری و آلودگی خود ادامه دهند ، و به هولوهوس ادبی و هنری به پردازند. وبرقص و بازی کودکانه مشغول گردند. و سالونهای سینما را پر کنند ! !

آری ، آری ، مادران امروز ، اوقات گران بهای خود را همین طور ضایع کرده و به کسالت می گذارنند، این مادران گناه بر هم خوردن و حدت خانواده را بگردن گرفته‌اند ، و از پاشیده

شدن اجتماعات خانواده مسئولند . همان اجتماعی که کودك در آنجا به بزرگان می پیوست ، و بسیاری ازامور زندگی را فرامی گرفت وتمرین میکرد.

حقیقتاً بچه سگهائی که در یك گودال دور هم جمعند وباهم بزرگ میشوند ، هرگز مانند آن بچه سگ‌هائی که به دنبال پدر و مادر راه می روند و تجربه می آموزند به نمو کامل نمی رسند ، و داستان بهمین ترتیب است نسبت به کودکانی که دریك پرورشگاه دور هم اجتماع کرده ، و با هم زندگی می کنند . آنها فرق دارند با کودکانی که در میان جمع بزرگسلان و تجربه دیده‌ها زندگی می کنند ، زیرا نشاط روحی و عقلی و عاطفی کودك همیشه طبق قالب موجود محیط تشکیل می یابد .به‌خاطر اینکه خیلی نادر است که کودك در این سن و سال چیزی را به تواند بدون معلم یاد بگیرد . و وقتی هم که به واحد مدرسه می پیوندد هنوز به کمال نرسیده است و برای اینکه فرد بنیروی کامل خود برسدمحتاج به آرامش و آسایش است محتاج بخانه‌وکاشانه است .و نیازمند به‌لطف و تلاش و کوشش اجتماعی است ، که‌ازخانواده تشکیل میگردد.

در صفحه ۱۷٤ کاریل میگوید : معروف است که افراط در غریزهٔ جنسی نشاط عقلی را از رشد باز می دارد و سست می کند، وچنان به نظر میرسد. که عقل به یك رشته غده‌هائی خوش نمو جنسی نیازمند است . و چنان مینماید که لازم به طور موقت این چموشی سرکوب شود،و از کار بازماند، تا بتواند نیرو به گیرد و به‌قدرت برسد (فروید) حق‌اهمیت انگیزه‌های جنسی را در الوان و انواع نشـاط عقل وشعور انسان بخوبی ادا کرده است .

و بااین حال نظریات او مخصوص بیماران است ، همگانی نیست ، و به همین حساب نباید نتیجه‌هائی را که وی از بررسیهای خود گرفته عمومیت بدهیم ، به طوریکه به اشخاص سالم و عادی نیز شامل گردد ، بخصوص آنانکه دارای اعصاب نیرومند ودارای قدرت فراوانی هستند ، که قاورند . شهوات خود را مهار کرده‌و از چموشی باز دارند . و حال آنکه ناتوانان ، و آنانکه اعصابشان علیل است ، وقتیکه فعالیت شهوت جنسی آنان سرکوب میخورد ، بیش از دیگران بناراحتی و آشوب درونی گرفتار میشوند . زیراپر توانان و نیرومندان در اینجا نیز پرتوانند ، که این نوع خودداری را به آسانی تمرین می کنند ، بر خلاف اشخاص ناتوان و علیل . .

و در صفحه ۳۲۲ این طور باز گومی کند انسان مولودوراثت اجتماع وعادتهای زندگی وتفکراست ، همان عادتها که اجتماع عصر آنها را میسازد ، و ما روشن کردیم که چگرنه این عادتهادرجسم و شعور انسان اثرمی گذارد ، وبه‌خوبی دانستیم که در مقابل محیط ، و اجتماعیکه تکنولوژی روز آنرا آفرید قدرت ندارد خود را نگهدارد . تارنك محیط واجتماع را نپذیرد ، واین نکته‌را هم درك کردیم که‌این گونه اجتماع روبانحلال است ، و سرانجام هم منحل میگردد ، و این را هم درك کردیم ، که علم و تکنولوژی مسئول این انحلال نیست ، وبلکه خودمسئولیم ، زیراماهنوز مشروع را از ممنوع نشناخته‌ایم ، هنوز ما خوب را از بد تشخیص نداده‌ایم ، ماقوانین طبیعت را شکستیم ، وبدین‌وسیله‌مرتکب خطای بزرگ شدیم ، خطائی از ما سرزد که‌مرتکب آن تا ابد باید کیفر ببیند ، و به عذاب ابد

گرفتارشود، زیرا زندگی وقتیکه اجازه داخل شدن به حریم دیگران می‌خواهد ، بیش از یکبار که نباید پاسخ مثبت به شنود ، (و به قول معروف گرچه در دیزی باز است، پس حیای گربه کجا است) و به همین حساب تمدن فعلی ما، رو بزوال و انحلال است .

ویل دورانت، فیلسوف آمریکائی در کتابش به‌نام مباهج فلسفه صفحهٔ ـ ۷ ج ۱ چنان میگوید: فرهنگ ما امروز بسیار سطحی است و معرفت ما و علم و دانش ما بس عمیق است ، زیرا ما از نظر ابزار و وسایل بسیار غنی و ثروتمندیم ، و امـا از نظر هدف و اغراض خیلی فقیر و تهی دستیم آن میزان برتری عقلی ، که روزی از یك حرارت و ایمان دینی پیدا شده بود ، از میان رفت ، و این علم بی ایمان اساس عالی اخلاق ما را به غارت برد ، و هم اکنون چنین به نظر می آید ، که عالم در دریای فرد پرستی پر اضطرابی دست و پا میزنند ، و درحال غرق شدن است .

و این هم انعکاسی است ، از اخلاق پر آشوب و پر اضطراب ما ، ما باردیگر با مشکلی روبرو هستیم ، که سقراط را باضطراب انداخت ، و ناراحت کرد، هنوز نمی دانیم چگونه یك رشته اخلاق طبیعی به دست آوریم ، و جانشین آن اخلاق عالی قرار به دهیم که داشتیم، همان اخلاق عالی که امتیازش درروش و رفتار مردم امروز باطل شده است.

آن مائیم ، که اندوخته‌های موروثی اجتماعی خودرا ، از یك طرف بااین فساد عالمگیر تباه میسازیم واز طرف دیگر، بااین جنون انقلابی پایمال می کنیم، آری وقتیکه فلسفه، خودرا گم میکنیم همان

فلسفه‌ایکه اگر نباشد این نظریه کلی را از دست‌میدهیم، که هدفها و غرضها را با یك دیگر مرکب و هماهنگ می‌سازد، و صلح و صفای دلخواه ما را تأمین و تضمین میکند.

ودر صفحه ۱۲۵ جلداول همان کتاب میگوید: اختراع داروهای ضدبار داری، و فراوان شدن آنها، باعث شده، که اخلاق ما تا این حد تغییر کند. زیرا در سابق ــ در عهد قدیم، قانون اخلاق این بود، که روابط جنسی را با ازدواج مهار میکردند، بخاطر اینکه نتیجه ازدواج رسیدن به مقام پدری بود، و آنهم بطوریکه جدا شدن پدر ازفرزند از حدامکان بیرون بود پدر مسئولیت فرزند را، جز ازطریق ازدواج بعهده نمی گرفت، اما امروز رابطه ازدواج و تناسل از میان‌رفته، ومحیطی‌بوجود آمده، که پدران‌ما انتظارش را نداشتند، به خاطر اینکه در اثر پیدایش این‌عوامل نامطلوب تمامی روابط مرد و زن دست خوش طوفان‌تغییر است، هم‌اکنون‌به عهده قانون اخلاق است که در آینده درحساب خود این تسهیلات جدید را منظور نماید، همان تسهیلاتی‌را که اختراعات جدید بارمغان آورده، تا بخواسته‌های اساسی‌ما جامهٔ عمل بپوشاند.

باز هم درصفحات ۱۳۶ و۱۲۷ چنین‌میگوید: درنتیجه‌زندگی شهر نشینی بطورکلی ازدواج را بتعویق می اندازد، و مانع اززنا- شوئی قانونی است.

درزمانیکه‌برای‌مردم‌همه‌نوع‌وسائل اشباع غریزه‌جنسی آماده است، وهمه‌راهها باز، وهمه‌مشکلات آسان‌شده، اما نمو وپرورش نیروی‌جنسی‌هنوزتابع‌زمان‌سابق‌است. همانطوریکه‌نمو اقتصادی‌تابع زمان آینده است، بنا براین‌وقتیکه‌جواب دادن‌به‌خواسته‌های غریزه

جنسی درسایه نظام اقتصادی کشاورزی یك کار بسیار عاقلانه و آسان باشد .

پس باید در پرتو نظام دیگر نیز همانطور باشد ، و هم اکنون در این عصر درخشان ، چنان مینماید که یك امر دشوار و غیرطبیعی است .

بلی در سایه این تمدن صنعتی ، ازدواج از محیط دور گردیده ، حتی نسبت بمردان تاسنین سی سال .

پس بناچار باید ، این جسم پر از شهوت جنسی انقلاب آغاز کند ونیروی کف نفس را ، که از قدیم بیادگار بود ، ناتوان وناتوانتر بسازد.

تا آنجا که عفت و پاکدامنی یك فضیلت انسانی بشمار می رفت ، مورد مسخره و استهزاقرار بگیرد ، و شرم و حیا که همیشه به کمال صاحبان کمال آرایش میداد ، دامن کشان ازمیان مردم بیرون برود و درگوشه غربت روی نهان کند . و مردان روزگار به تعداد خطاهاو گناهان خودافتخار نمایند ، وزنان هم درگیرودار-کودتاهای اخلاقی ، و آنهم نامحدود و بی شمار ؛ دوشا دوش مردان دم از مساوات بزنند ، و روابط نامشروع قبل از ازدواج ؛ یك امر بسیار عادی و معمولی باشد ، و زنان زناکار و ناموس به کف ؛ در کوشه و کنار کوچه‌ها و خیابانها خود را پنهان کنندوپا بفرار بگذارند ، نه‌ازترس پلیس بلکه از ترس رقابت زنان هوسبازو عیاش ! ! دراین طوفانها ، و با این نابسامانیها ، حقاً رگهای قانون اخلاق زمان کشاورزی از هم کسیخت ، و پاره پاره گردید ، و در این جهان پر از تمدن خاصیت خود را از دست داد .

وبازهم در صفحات ۱۲۷ ـ ۱۲۸ میگوید: مانمی توانیم مقدار شروفساداجتماعی رابخوبی درك کنیم ، همان شر وفسادیکه ممکن است آنرامسئول عواقب شوم تاخیرازدواج بشناسیم ، نه اینکه بگوئیم این فسادناشی ازاین است. که ما هنوز هم با قانون تعدد زوجات عشق میورزیم ، از تهذیب اخلاق خودغافلیم ، ولکن فاش و بی پرده باید گفت ، که اکثر این شروفساد ، بطور یقین در عصر ما ازاین ناشی شده است ، که ازدواج رابتاخیر می‌اندازیم ، و این عمل هم نه تنها بازندگی زناشوئی سازگار نیست ، بلکه غیر طبیعی است .

ونیزدر صفحات ۱۲۷ــ ۱۲۸ چنین میگوید : و آن حادثه‌های ناگوار آن هوسبازیهای نا مشروع ، آن چموشیهای ابلهانه ، که بعد از ازدواج ازما سر میزند ، دراغلب افراد نتیجهٔ عادتهای پیش از ازدواج است. حقاً ماسخت میکوشیم ، که علل مشکلات زندگی اجتماعی رادراین وضع مصنوعی شکوفان ، ودراین عمل ناجوانمردانه درك کنیم ، وگاهی نیزازدرك کردن آن ، کریمانه میگذریم وآنرا یك امرعادی ورسمی حساب میکنیم ومیگوئیم دردی است ، بی‌درمان باید کشید ، زهری است کشنده باید نــوشید ، آنهم در جهانیکه خود این انسان آفریده است ، ودر عصر حاضر این مطلب ، نظریه اکثر صاحب نظران و روشن دلان است ، و این جز این نیست ، که باید خجالت بکشیم و حیا کنم ، از اینکه خوشحال باشیم که آمارنیم ملیون دوشیزهٔ امریکائی را تماشا کنیم ، که خــود را داوطلبانه ، پیش کش قربانگاه ناموس کرده‌اند ، و بــا پای خود خرامان خرامان بسوی این مذبح شیطانی میروند. واین داستان ، هر

روزدر تآترها، و در کتابهائی که برای رواج این‌ادب بی شرمانه انتشارمییابند بچشم‌میخورد، بلی‌اینهاوسائلی‌هستند ، که برای‌بدست آوردن مال و ثروت ، و اندوختن پول، بآتش سوزان غریزهٔ‌جنسی دامن میزنند ، و آتش شهوت زنان و مردان محروم را سوزانتر میسازند . آری آنان محرومند ، ودائم در تب و تاب این هرج مرج مصنوعی میسوزندو میسازند، وازآسایشگاه ازدواج بدورند و هنوز پی بفواید آن نبرده اند .

واین رازهم پوشیده نماند، که دیدن آمارطرف دیگر ، کمتر از این درد آور ، و شرم آور نیست . زیرا هر مردیکه ازدواج را بتاخیر بیاندازد مرتب با دختران خیابانها و کوچه ها ، برفاقت و راز و نیاز میپردازد ، دخترانیکه هنوز هم در پذیرفتن این ننگ و عار خود را بزحمت و مشقت انداخته‌اند .

مرد برای اشباع غرائز خصوصی خود ، در این فترتیکه از تاخیر ازدواج بوجود آمده ، یك نظام قانونی و مجهز بـا تمام محسنات عصر ، و منظم با بهترین نـوع اداره علمی ، پیش پای خود آماده و حاضرمی‌یابد .

وچنان‌مینماید، که جهان‌امروزبرای خروشاندن خواسته‌های هوسپرور روز ، و اشباع دیو غریزه جنسی ، همهٔ تسهیلات ممکن را در اختیار بنده گان هوس قرار داده است .

و در صفحه ۱۳٤ میگوید : وگمان نزدیك بیقین این است ، که این کوشش فراوان در استقبال از لذت نـا مشروع ، پیش از آن فسادی است ، که‌با هجوم « داروین » بمعتقدات دینی ، گریبان بشریت راگرفت وباآینکه « داروین » با کمال‌بی شرمی و بی‌باکی

بر آن هجوم برد، باز هم این اندازه بفساد کمك نکرد ، وقتیکه پسران و دختران ، شرم وحیا را کنار گذاشتند، (در صورتیکه مال دنیا جسورشان کرده) با هر وسیله ایست دست بدامن علم میزنند ، که بیا و ما را از شر این بلا نجات بده

و باز هم در صفحه ۲۲۵ چنین آمده : وقتیکه ازدواج مردو زن ، در اجتماع امـروز یك ازدواج صحیح نشد ، و بلکه فقط ارتباط جنسی شد ، نه ارتباط پدری ، بناچار فاسد میگردد ، و تباه میشود، بدلیل اینکه دارای پایه‌واساس صحیحی نیست ، دارای اصول زندگی نیست .

این ازدواج میمیرد ، وهرچه زودتر خاموش میگردد.

و بطوفان هوسها گرفتار میشود ، و زن وشوهر در این میان بتنهائی میگرایند ، و دائم خود را میپایند ، مانند دو قطعهٔ بیگانه و منفصل ، بزندگی خصوصی خود می‌پردازند، وعاقبت این بیگانگی واین دوستی خالی ازمحبت، بخود پائیدن‌وخود پرستیدن میآنجامد و هر یك از زن و شوهر دردل منافع خود را درنظر میگیرند ، خود بخود و بتدریج در ضمیرمرد ، خواسته‌های غـریزه بحالت قبل از ازدواج بر میگردد ، و هر ساعت خود را در فکر یـار جدید ، و فراش جدید غرق میکند ، بدلیل اینکه احساس میکند که دیگر الفت و محبت زنا شوئی‌او بحقارت وذلت منتهی میشود ، زیرا که همسرش پس از ازدواج چیز تازه‌ای نیاورده، که پیش از ازدواج نبوده بعبارت دیگرهمان آش است ، و همان کاسه بـا نام مستعار

و در صفحه۲۳۶ــ ۲۳۵ میگویدباید بسراغ دیگران برویم، از آنان بخواهیم که مارامی‌شناسند ، تا از نتایج تجربیات‌خود مارا با

خبرسازند ، گمان‌نزدیك بیقین این‌است، که هرگز ما این زندگی را نمی‌خواهیم، ویابگومقصودما نیست، وبلکه هدف ما از آن ، فقط خودخواهی و خود سازی‌است . زیرا ما درمیان‌امواج‌طوفان ساز تغیرات ، در حال غرق شدنیم ، وبطور مذبوحانه دست وپا میزنیم و بدون تردید این موجهای بلا سرانجام ما را به بدبختی اجباری خواهد کشید، که چارهٔ جز استقبال ازآن نداریم ، راستی امروز بجائی رسیده‌ایم، که جزذلت وبی خانمانی ودربدری راهی نمانده است . و دیگر با این طغیان خروشان ، و با این سرگردانی دور پایان ، از عادات ما ، از آداب و سوم ما از نظام زندگی ما ، چیزی نمانده است .

این سرمایه‌های دیرین همه از دست رفت ، هم اکنون در شهرهای بزرگ خانه و کاشانه ما رو بویرانی است ، یا بگو باین مهر و محبتی که ما بخانه داریم خانه از ما روگردان شده، وخود را پنهان میدارد .زیرا ازدواج ما ناقص است ، یك جانبه است ، جذا بیت ندارد ، جز خود ساکت کردن هدفی در کار نیست ، و بدون‌تردید درآیندهٔ نزدیك هرچه‌پیش برویم، این ازدواج تجارتی این گرگ خانواده خوار ، بیش از پیش پیروز و پیروزتر میگردد بطوریکه دیگرحفظ نسل بشرمقصود نباشد . وبزودی ازدواج آزاد اعم مشروع و نا مشروع روبا فزایش خواهد گذاشت . و بااینکه این آزادی نسبت بمرد آسان است .

بازهم زن ازدواج را کم زیانتر تشخیص‌میدهد ، «البته از گوشه‌نشینی بی فایده که‌کسی با اوبراز ونیاز نپردازد» پس بزودی

در سطح ازدواج طوفانی روی خواهد داد، که ویرانش کند . و بزودی زن پس از آنکه در هر چیزی از مرد تقلید کند ، او را بتجربیات قبل از ازدواج تحریص خواهدکرد ، بزودی تخم طلاق در باغ خانواده سبزخواهد شد، وشهرها باقربانی های این طوفان پر خواهد گشت ، سپس نظام ازدواج رنگ دیگری بخود خواهد گرفت . وقتیکه ببازی واداشتن زن کامل شد ، وقتیکه جلوگیری از آبستنی درتمام طبقات یك امرعادی ومعمولی شد، دیگر بارداری در زندگی زن یك امرعارضی است، یك امری بیرون اززندگی است و یا بگو دولت بجای اینکه بحفظ خانه وکاشانه و خانواده بپردازد باید بتربیت کودکان بی سر پرست و سر راهی بپردازد، و این است هرج ومرج ! این است طوفان سیاه ! این است پیامبر نابودی ! !

و روزنامۀ الاخبار در شماره خود که در تاریخ دوازدهم ماه می ۱۹٦۲ منتشرساخت، تحت عنوان « جوانان عالم در راه نابودی » تحقیقی دارد ، که مقدمۀ آنرا باین ترتیب عنوان میکند ، درکشور بریتانیا گروههائی از جوانان تشکیل می یابند ، تا حشیشی دود کنند و خود را آرامش دهند ، در کشور سویس ، ورشکستگی اخلاقی رو بفزونی است .

در کشور پهناور شوروی ، کنفرانس سران کمونیست تشکیل میگردد ، که انحراف جوانان روسی را بررسی کنند .

این جریده از خوانندگان خود ، و خبرنگاران خود درجهان خواست که آمار کاملی از انحراف جوانان را در اختیارش بگذارند و سرانجام تحقیقی که بدست آمد این است .

از لندن « زغلول » ، چنین نوشت : هر نوع جرائم راجوانان

بریتانیا در هر لحظه مرتکب میشوند ، و این‌ها جرائمی است که نسبت باختلاف طبقات تقسیم شده ، زیرا این کشور از نظر نظام طبقاتی حساس‌ترین کشورهااست ، هر روز روزنامه‌های انگلستان آماری از جرمهای گوناگونی که در اطراف و شهرهای بریتانیا اتفاق می‌افتد انتشار می‌دهند ، در میان آنها این حادثه تلخ ، بیش از همه جلب توجه می‌کند.

وقتیکه عدهٔ از جوانان وارد سینماتی شدند ، و از دیدن‌فیلم آن خوششان‌نیامد ، همگی کاردهائی درآوردند و صندلیها را پاره پاره کردند ، و سپس به پرده سینما هجوم بردند ، و آنرا ویران نمودند ، و نتیجه این شد که درهای این سینما بسته گردید . و این حادثه تازگی نداشت ، بلکه سومین حادثه‌ای بود که در این‌چند روز اتفاق افتاد .

و چند روز است که یك دسته از جوانان هجوم منظمی بــر علیه دسته دیگری براه انداخته ، و ده نفر از افراد آن را با کارد مجروح کرده است . این حمله چنان منظم و فشرده بود که گوئی ارتش منظمی آنرا ترتیب داده ، برای کسب اطلاعات و خاموش کردن این فتنه ، یك دسته از افراد پلیس بمحل اعزام شد ، امابعد از رسیدن پلیس دوباره حمله باکارد وعصا و چوب و چماق وپاره آهن و شیشه شکسته ازسرگرفته شد ، در حالیکه افراد طرف‌مقابل در گوشه‌ای برقص تویست سرگرم بودند ، و در ایــن میان پلیس دخالت کرد و بدفاع پرداخت و زد و خورد شدت یافت ، ناله و فریاد دوشیزگانیکه در حلقه رقص شرکت کـرده بودند بــآسمان برخواست ، و خونها از هر طرف بر زمین ریخته شد.

و مانند همین جرمها است ، جرمهائی کـه از افـراد طبقه پائین سر میزند ، و آن در واقع پست ترین و دردآورترین جرمها است ، زیرا جوانان منحرفی از این طبقه گـاهـی دور هـم جمع میشوند ، و دسته‌های بزرگی تشکیل میدهند ، دهات و شهرهای کوچك راموردحمله‌قرارمی‌دهند،و آنهارا بتصرف خوددرمیآوروند همان ترتیب که در فیلمها دیده‌اند .

در هفتهٔ گذشته درویست لندن، پنج‌نفر جوان‌درحضوریك قاضی انگلیسی‌بنام «سمور کولینز» باتهام انحراف و بطالت ایستادند :

قاضی بیکی‌از آنها بنام جون ۲۳ساله‌خطاب کرد و گفت :

تو یك جوانی و میتوانی از امکانات پاك زندگی بهره‌برداری کنی، اما بجای آن نفس سرکش خود را رها میکنی ، که آزادانه در همه جا بچرد ، و روزگارت را با کسالت و بطالت بسر می‌بری و عاقبت بجائی می‌رسی که کسی نتواند کمکت کند .

و بیکی دیگر که آنهم ۲۳ ساله بود رو کرد و گفت : آیا تو معتقدی که کسی پیدا شود و ترا در کاری استخدام کند ، بااین حال که زلف خود را آشفته کردی ، و بروی پیشانی و پشت گردن آویختی .

وبیك جوان ۲۱ ساله دیگر گفت : تو خیلی کارداری ،خیلی باید تلاش کنی تا از خودت یك آدم بسازی ، خیلی مانده‌تا انسان شـوی .

در پاسخ جوانها باگفته‌های پریشان وگوناگون، گفته های او را رد میکردند . یکی از آنها که ۲۳ ساله بود گفت : پدر و

مادرم در تحصیلاتم کمکم کردند تا توانستم چند کلاس درس بخوانم ، و لکن در نیمهٔ راه تحصیلم یکباره این سئوال پیش آمد که در آینده چه خواهم شد ، پس از دقت و نظر دیدم که دلم میخواهد که همه روز را در جلو بانك بنشینم و هر چه نگاه کردم دیدم دراین زندگی سعادتی‌وجود ندارد ، دیدم هر چه در آن‌هست مرض است ، دواهای تلخ است،و قرصهای مسکن و و و وبهمین حساب از همه چیز دست کشیدم ، و با خود عهد بستم که در خیابانهای‌لندن‌ولگردانه‌زندگی کنم.

واقعاً که این جوانها همگی در این فکرند که زندگی را حقیر و کوچك بشمارند ، و همینها هستند که کنار خیابانها از گرسنگی می‌میرند.

امابی‌کاره‌های لندن،ازسی‌سال پیش تا کنون هنوز زنده‌اند بخاطر اینکه اجتماع هنوز بآنها مساعدت میکند .

یکی از این جوانها شرح میدهدکه چگونه‌پول بدست میآورد میگوید : درآمد ما در طول هفته سی الی چهل شیلینك است ، ما این پول را ازچند طایفه وصول میکنیم .

۱ ـ از دخترانی که دلشان بحال ما می‌سوزد .

۲ ـ از دوشیزگانی که از دیدار ما احساس سرور میکنند .

۳ ـ از جهانگردانی که میخواهند از ما عکس بگیرند .

۴ ـ از کسانیکه برای کسب اسرار شبهای لندن در شهر بگردش میپردازند .

۵ ـ ازروشنفکرانی که‌شب را درراه پند واندرز وراهنمائی

ما بپایان می‌برند .

٦ - از کسانیکه تنهائی آزارشان میدهد و بدنبال دوست و رفیق میگردند ، و خلاصه از هر راهی که بدون زحمت باشد ما پول بدست میآوریم .

این نوع جرمها را معمولا دانشجویانی انجام میدهند که از طبقهٔ متوسط هستند ، ومـانند دود حشیش هـر روز مرتب رو بافزایشند . این نوع جرمها دختران جوان را بسوی خودجلب میکند . آنسان که‌پسران را . و لکن چون استفاده از حشیش برای دختران دشوار است ، آنان بقرصهای مخدر پناه می‌برند . و این قرصها هم بطور قاچاق در رستورانها و بارها بفروش می‌رسد .

پلیس انگلستان اطلاع یافت که در شهر ایستبورن ، دختران دانش‌آموز مدارس از این قرصها استفاده میکنند ، و علتی که در بازرسی‌ها بدست‌آمده عبارت است از : فرار از زنـدگـی . و بدترین مناطق جرائم و انحرافات در لندن منطقه « سوهو » است که لانه‌های مخدّر در آن فراوان است . و چون دوشیزگان شب را تا صبح در آنجا برقص تویست مشغولند ، پناه بداروهای مخدر میبرند تا رسوائی شب را برای خود هموار سازند .

اکنون‌سئوالی پیش میآید، آیا بریتانیا در مقابل این جرمهای روز افزون چه میکند و چه خواهد کرد ؟میگوید در وزارت‌کشور باداره رسیدگی بامور منحرفین رفتم ، و در آنجا با مدیر اداره ، « مستر رومان » مواجه شدم ، و از احوال قوم پرسیدم ، او اظهار داشت که جرائم نسبت بطبقات مختلف فرق میکند . هر طبقه‌ای جرم مخصوصی را مرتکب می‌شوند ، وپریشان‌ترین طبقه‌ازجوانان

منحرف کسانی هستند که از طبقه پائین برخواسته‌اند، و از تحقیقاتی که تا کنون انجام گرفته ، این نتیجه بدست آمده که تربیت و پرورش کودك تا حد زیادی در رفتار کودك اثر دارد ، و جنك هم یکی از عواملی است که در این باره مؤثر است ، زیرا در اثناء جنك دوم ، بعضی از خانواده‌ها کودکان خود را گذاشتند و فرار کردند ، واینها بدون سرپرستی پدر و مادر بزرگ شدند ، و اکثر آنها این جرمهارا مرتکب میشوند ،و بدون تردید سینما و تلوزیون نیز در روح جوان‌اثر بسزائی دارد، کودك سیزده ساله‌ای دوست خود را بوسیله جوراب مادرش‌خفه کرد ، وقتی از وی پرسیدند که چرا این کار راکردی میگویددرتلویزیون دیده بودم و داشتم تمرین میکردم .

حکومت بریتانیا دستور داد ،که در مسئله فیلمها و نمایشها که از شبکه تلویزیون پخش می‌گردد ، تحقیق و بررسی دقیق بشود ولکن علت ازدیاد جرم در طبقهٔ جوان تنها این نیست ؛ « مستربومان » گفت که دولت‌نتوانست‌تسهیلات لازم رادر اختیار جوانان بگذارد تا بتوانند اوقات بی‌کاری خود را بتفریحات سالم بپردازند و بخاطر اجرای همین برنامه است ، که هم اکنون دولت در یک برنامه بزرگ شرکت کرده ، و هدفش این است که پارکها و استخرهای شنارا زیادکنند ،ووسائل تفریح سالم فراوان در اختیار مردم قرار بدهد ، تا در اوقات بیکاری جوانان سرگرم شوند . و در عین حال سپاه بهداشت بزرگی ، ازپزشگان‌و متخصصین امور اجتماعی وتربیتی ،در مطالعه‌و بررسی‌علل انحراف‌جوانان‌شرکت دارند ، و به مشکلات و نیازمندیهای این طبقه رسیدگی می‌کنند .

و از سویس ابراهیم سعده چنین گذارش میدهد : میگوید وقتیکه بعد از نیمه شب خیابانها همه خلوت است، وشدت سرمای زمستان جریان خون را در رگهای آدم متوقف می‌سازد ، ناگهان می‌بینی که یك اتومبیل روباز فرسوده از گوشه‌ای ظاهرشد، رنگش معلوم نیست، زیرا با انواع رنگهای طبیعی و مصنوعی پوشیده است، درست فیلمی را نشان میدهد که در آن هنرپیشهٔ معروف بازی می کند، که‌از (پیکاسو) تقلید کرده است، روی سقف‌این‌اتومبیل آداب و رسوم عجیب وغریبی بر پا است ؛ از هر گوشهٔ آن صدائی به گوش میرسد، هنگامه‌ایست حتی بسختی میتوان ارقام آنها را شمرد، بیش از هفت نفر سر نشین داردکه ممکن نیست کودك نابالغ و دوشیزه رسیده را از هم شناخت، لباسها یك رنك و یك فرم، شلوارها تنك و تن چسب، که پستی و بلندیها را بخوبی نشان می دهد، بلوزهای، الوان بتن، مشعلها در دست، موهای سر دراز تا چانه و پشت گردن ریخته غوغائی است تماشائی! با چنین وصفی آمدند وبمقصد رسیدند، سپس اتومبیل جلو یکی از ویلاهای دور دست، کنار دریاچهٔ ژنو متوقف شد ،در باغ باز بود واین کاروان شادی پس از آنکه دوبار پروانه‌وار بدور آن میچرخید وارد ویلای مورد نظر میشود. نور چراغها روشن و شمعها شعله میکشند، سر شیشه‌های انواع مشروبات بخصوص ویسکی را باز میکنند، و همه را در یك ظرف بزرگ میریزند تا دلخواه‌ترین و شگفت‌آور ترین مشروب خود رابوجود آورند، که تازمان‌ماآوازه‌اش‌راگوش هیچ مشروب خوری‌نشنیده‌ونظیرش راچشم‌هیچ‌میگساری‌ندیده‌است، کم

کم‌صدای موسیقی گوشها را نوازش میدهد و هیکل‌هارابرقص وا می‌دارد نورها خاموش میگردد، و شمعهای الوان وکم‌نور روشن و خوشرقصان تازه وارد در پناه شمع دور هم گرد میآیند، و نور های کم رنك از پشت سر و از پشت پرده میتابد، و هر مخلوقی سیگاری، سیگاره‌ای، پیپی، میان لبها میگذارد، حلقه‌ها تشکیل میگردد، و دودهای غلیظ در سقف غرفه محفل، هاله میزنند، همه چیز تکمیل است جز رقصیدن، و آنهم باید باشد تا محفل انس دوستان کاملتر وگرمتر گردد، دیگر همه مشغولند واز خود بی‌خود، و هیچ کس توجه ندارد که‌عقربۀ ساعت‌به سه بعد از نیمه شب می‌رسد و دمیدن صبح نزدیك است ، در این لحظه دیگر همه گرم و گرم‌تر میشوند ، ونغمه‌های رقص‌آورسر میدهند ، گاهی (راك آندرول) میرقصند، گاهی تویست، پاها را هرچه محکمتر برزمین میکوبند، هیکل‌ها را بحرکت در میآورند، سپس ورق‌های پاسور بتساوی میان پای کوبان تقسیم میگردد ، و پس از توزیع ، نفر اول ازنفر دوم‌یك‌برك‌میگیرد، وقتیکه‌نظیرش‌رادردست خوددید فوراًهرد وبرك رابزمین‌میزنند، وهمین‌طوربازی دور میزنند، و برك‌بر زمین می‌ریزدتا آخرین برك، واین‌برك‌دردست‌هر کس‌بمانداوبازنده است، ومستحق جریمه‌وکیفر، وتنهاکیفریکه دراین بازی درنظرگرفته شده این‌است که شخص بازنده بپا میزد و خلع لباس آغاز کند ، اجرای ایـن برنامه با کندن ژاکت یا کراوات یا بلوز آغاز میگردد ، و بازی دور می‌زنند ، بنوبت هر کس یك یك لباسش‌را در میآورد ، تاباآخر برسد ، که سرانجام همه عریان و مادر زاد خنده‌ها سرمیدهند

عربده‌ها می‌کشند ، و بد مستی‌ها نشان می‌دهند ، این خنده‌ها را یکی از دوشیزگانیکه بلندتر از همه می‌تواند بخندد رهبری میکند ، و صحنه راگرم وگرمتر میسازد .

و هیچ خانواده‌ای توجه بندای روزنامه‌ها نکرد ، و حقیقتاً بعضی از خانواده‌ها از این درس دردناك عبرت نگرفتند ، بعد از آنکه این نوجوانان باتهام جرمهای گوناگون توقیف شدند ، و روزنامه ها آن را در صفحات اول خود با خط درشت چـاپ کردند ، و بچه دلیل توجه نشد !! حقاًکه سویس با این اجتماعات سیاه تازه آشنا گردیده ، وآن بدعتی استکه از راه پاریس وارد این کشور شده است.

جوانان هرزه گردی که می‌توانند از فرمان پدر فرار کنند، و در گوشه و کنار خیابانها و قهوه‌خانه‌ها زندگی را بگذرانند ، و بیك زندگی بی ارزش حیوانی اکتفا میکنندکه هیچ مفهومی‌ندارد روزها میگذرد واوهنوز درگوشهٔ قهوه‌خانه ویاکنار دیوارخرابه‌ها است هیچ توجهی بحال خود ندارد،و تاکسالت و ناراحتی‌فشارش ندهد کوچکترین حرکتی از خود نشان نمیدهد . و برای اینکه از این کسالت و فشار نجات یابد ، با خود عهد میکند کاری انجام بدهد ، که خارق العاده باشد و نظرها را بسوی خود جلب کند ، عکس و داستانش را روزنامه‌ها در صفحات اول خودچاپ کنند، و حدیثش نقل زبانهاگردد .

این مشکل تنها بکشور سویس دردسر ایجاد نکرده است ، بلکه معظم دول اروپا بهمین درد مبتلا است ، واین ناراحتی اول‌از پاریس آغاز بکار کرد ، روزنامه‌ها نوشتند که جوانان فرانسوی

مظلوم شدند و گرفتار، وسینماهای امریکاباعث این مظلومیت هستند فیلمهای بزن بزن و صحنه‌های تعصب آور ، و نمایش اوضاع گاو چرانها است ، که علت ویران شدن سازمان معنویت نسل جوان گردیده ، زیرا نوجوانان فرانسوی که تقلید از هنرپیشه معروف (آل کاپونی) میکنند ، دائم در خیال‌خودثروتها راروی هم انباشته می‌سازند ، البته پس از آنکه در عالم خیال براه و رسم امریکائی بیکی از بانکها دستبردی می‌زنند ، و با خود عهد می‌بندند ، که در هنگام‌دزدی ازبانك همه افراد پلیس ازساختمان‌بانك‌دور باشد و هیچ کس در آن لحظه آنها را نبیند .

و در اینجا یك دسته آراء و نظریات دیگری هم هست ، که درست برخلاف‌این فکراست میگوید: سینماها وفیلمهای امریکائی بی گناهند ، و از این تهمت بدور ، و بزرگترین علل انحراف‌نسل جوان در فرانسه ورشکستگی خـود اجتماع فرانسوی است . تباه شدن‌روابط میان افراد خانواده، وسیاست بی مبالاتی‌که پدران در تربیت فرزندان بکارمیبرند، باعث پیدایش این طوفان است ،واقعاً که رها کردن جوان نورس و کم تجربه در این میدان پر جنجال زندگی ، بدون اینکه تربیت صحیح ببیند ، او را سرگردان میکند و نمایش فیلمهای‌فساد اخلاق نیزدرآن اثر دارد، و تصرفات خطا کارانهٔ او نیز باعث ناراحتی خواهد شد .

حد اکثر درسر هرماهی درشهر پاریس یك محفل شب‌نشینی برای جوانان برپا میگردد، که درآن (جونی هولیدی) که عمرش‌از هجده سال تجاوز نکرده و از مدارس رانده شده ، والان صاحب هزار ها دلار ثروت است ، آواز میخواند ، و بیش از ده هزار

دختر و پسر تازه جوان ، برای شنیدن آواز او مسابقه میدهند ، و هرچه قیمت بلیط و رودی بالا میرود ، این مسابقه گرمتر میگردد، این محفل در ساعت نـه شب آغاز بکار میکند، و بعد از رسیدن پلیس ورسیدن نیروی امدادی وآتش‌نشانی وآمدن پدران ومادران بپایان میرسد، و عاقبت‌کار می‌بینی که خونها ریخته شده ، و ده‌ها کشته و زخمی در میان میدان بزمین افتاده است .

روانشناسان سخت‌میکوشند ومیخواهند ، که دولت با ایجاد حفاظت و ایمنی این درد را درمـان کند ، و فیلمهای سینمائی را تحت کنترول شدید درآورد ، وآن رشته فیلمهای منافی اخلاق که در فرانسه و آلمان و ایطالیا تولید میشود ، هـر چه زودتر متوقف گردد ، باین ترتیب که نمایش آنها بـرای همه ممنوع شود ، نه اینکه فقط تماشاگر را در سن و سال معین آزاد بگذارند ، و این رقصهای عفت سوز ، باید از صفحهٔ تلویزیون حذف گـردد ، باید این هنرپیشه بی هنروبی عفت « جونی هولیدی » و امثال او توقیف و باندرزگاه سپرده شوند ، تا گوشمالی ببینند و تربیت یابند .

و از واشنگتن فرید زوسی طی‌نامه‌ای گزارش میدهد ، که آمار جرائم در ایالات متحده طی سال گذشته بطور قابل ملاحظه بالا رفته است ، و این برنامه از دوازده سال پیش همین طور بوده و این سال تعداد جوانانیکه در اطراف میزهای دادگاه گردآمدند حدود یك ملیون نفر بـود ، و حال آنکه در سال ۱۹۵۹ فقط ۷۷۳ پرونده در این دادگاه تشکیل یافته بود ، و این یك مشکل بزرگی است که ملت امریکا را بانقلاب سوق میدهد ، بخصوص از ایـن جهت که این برنامه در این اجتماع در طبقه بـالا و مرفه ادامه

دارد چنانکه این انحراف نسبت بدختران و پسران بمیزان قابل ملاحظه ای بالا رفته است، ودرباره کیفیت رفتار با آنها فکرها بامشکلات فراوان روبرو شده است ، و نمی‌دانند چگونه علاج کنند ، وبهمین جهت که بزرگترین اندرزگاهها مخصوص جوانان شده ، اخیراً پلیس عده زیادی از جوانان پانزده تا هقده ساله را توقیف کرد ، اکثر آنان از خانواده‌های ثروتمند است ، و درمیان پرونده‌های موجود یازده فقره اتهام ریختن بمنزل دیگران ، و دو فقره اتهام ربودن اوتو مبیل ، وده فقره اتهام خرابکاری بچشم میخورد ، ودر ایالت نیو جرسی پلیس عده‌ای را دستگیر کرد ، که‌هفده فقر پرونده رویهم ابن داستان را تشکیل میداد ، و حکایت ازاین داشت که در حدود هفده‌ملیون دولار اشیاء گران قیمت‌رادزدیده و بقیمت بسیار کمی فروخته‌اند ، در صورتیکه خودشان اعتراف کرده‌اند که از پدران خود باندازهٔ کافی پول میگیرند ، و احتیاجی بدزدی ندارند فقط بخاطر تفریح وسرگرمی دست بدزدی میزنند .

و درویست شستر که یکی از محلهای بی‌نیاز شهر نیویورك است ، دادستان بر علیه بیش از ۲۵۰ نفر جوان که اکثر آنان از خانواده‌های بی نیاز و سرشناس بودند ادعا نامه صادر، و باتهام فروش واستعمال مواد مخدرمحاکمه کرد ، در صورتیکه اکثرشان معتاد شده بودند، وعده‌ای‌از دانشجویان دانشگاهها درمیان‌متهمین دیده میشدند .

کنگره امریکا پس ازشش سال تلاش مداوم ، اخیراً درسال ۱۹۶۱ قانون جرائم اخلاقی را تصویب نمود ، و رئیس جمهوری وقت « کندی » آنرا امضا کرد ، و هنوز هم این قانون بعنوان یك

تحول در مبارزه با جرائم اخلاقی بشمار می‌رود . طبق این قانون در سه سال آینده سالانه سی میلیون دلار برای اجرای این برنامه اختصاص یافته است، وچون بطالت وبی کاره گی دردوران حکومت کندی بزرگترین علت انحراف نسل جوان بود، بهمین منظور کندی خواست که یك برنامه دامنه‌داری برای سرگرم کردن ایـن طبقه پیاده کند ، و ازمراحل این برنامه‌یکی هم این بودکه سپاه صلحی در خارج از ایالات متحده تشکیل بدهد .

در اینجا یك حقیقت چشم گیری هست ، و آن این است که جرائم اخلاقی فقط منحصر بکشورامریکا نیست، بلکه‌یك مشکل بزرك و دامنه دار جهانی است، که‌در همه کشورها وجود دارد و دولتها را مشغول میسازد، صدهانفر ازقانون دانان‌جهان، ازهمه‌جای دنیابا دعوت دولت امریکا درکنفرانسی مربوط بمبارزه با جرائم‌اخلاقی وهدایت نسل‌منحرف‌درسال ۱۹۶۰درلندن‌اجتماع کردندو این‌مشکل را خاطر نشان سـاختند . حتی هیئتی نیز از طرف اتحاد جماهیر شوروی در این کنفراس شرکت کرده بود ، و اخیراً این گواهی از دو سیاستمدار دو دولت بزرك امریکا و شوروی در عصر حاضر بگوش اهل جهان رسید ، اینها دولتهائی هستند که می‌توان گفت بروی زمین حکومت میکنند ، و پیوسته برای بدست آوردن مناطق نفوذ در جهان با هم رقابت و مبارزه دارنـد ، در یـك سال یعنی ۱۹۶۲ از دو رئیس دولت ، دو اعلامیه یکنواخت و یك زبان‌صادر شد ، در صورتیکه فاصلهٔ میان آنها از کمونیستی تا سرمایه داری است ، اختلاف در مرام دارند ، در سیاست دارند ، در وسائل دارند ، ولکن هر دو یك هدف را در نظر می‌گیرند . و هر یك به

جوانان کشور خود هشیار میدهد ، میگوید : آهسته بروید ، آرام قدم بردارید، که درانحلال اخلاقی ازحد گذشتید، با احتیاط حرکت کنید ، که پشت این کوه بیابان سوزان است ، توقف کنید که نابودی در انتظار شما است ، خروشچف میگوید : حقاً که جوانان کمونیزم بانحراف افتاده‌اند، وخوشگذرانی بی‌مرز آنهارا بسوی فساد سوق میدهد ، هرج و مرج اخلاقی در میان آنان فراوان گردیده است ، و هشدار میدهد که دولت کمونیست باید دست پلیس را برای معالجهٔ این بیماران باز بگذارد . ونیز میگوید : که درسیبری باید بازداشتگاههای نظامی جدیدی آماده گردد ، و شر این طبقهٔ منحرف را ازسرملت و دولت روسیه دور کند ، بخاطراینکه این یك خطربسیاربزرگی است برای آینده نزدیك این ملت، باید برداشته شود.

کندی گفت : واقعاً که نسل جوان در امریکا در مایع فساد حل گشته ، و بورشکستگی اخلاق افتاده ، بدزدی و خوشگذرانی گرفتار شده ، در دریای شهوت فرو رفته ، و نزدیك است که غرق شود ، بطوریکه از هر هفت نفر جوان که بخدمت سربازی احضار می‌شوند، دراثر افراط درشهوترانی شش نفرشان صلاحیت خود رااز دست داده‌اند ، و هشدار داد که این نسل جوان بلای بسیارخطرناکی است ، برای آینده نزدیك ملت امریکا ، و از دانشمندان و اصلاح جویان اجتماعی استمداد خواست ، که برای جلوگیری از این خطر بگفتگو بپردازند و راه علاجی پیدا کنند .

فراموش نمیکنیم که بیك رسوائی بزرك اشاره کنیم ، که در عصر حاضر در کشور انگلستان اتفاق افتاد ، و وزیر دفـــاع

بریتانیای متمدن در آن متهم شد ، بخاطر عشق بازی بادختری منحرف ، که سرمایه او ناموس فروشی و بدام انداختن رجال است اسرار نظامی انگلستان را فاش ساخت، و وطنش را بخطرانداخت و همهٔ اینها غیر از بیماریهای عصبی و روانی و جنون و فشارخون است که هر روز رو بافزایش وگسترش است.

آری اینها یك رشته بیماریها است که از جهت آمـــار در تاریخ هیچ نسلی تا کنون نظیر نداشته ،واقعاً یك سلسله حادثه‌های خطرناکی است که شهادت قرن بیستم از آن خبر می‌دهد ، و همه را در چند جمله خلاصه میکند :

۱ در درجه اول میگوید : این ورشکستگی اخلاقی نامش تطور نیست بلکه انحراف است وبس .

۲ ـ در درجهٔدوم میگوید : این انحراف برای هستی بشریت زیان آور است و سرانجام بنابودی خواهد کشید.

۳ ـ در مرتبهٔ سوم میگوید : در این میان انسان فطرتی دارد و آن فطرت از هر چیزی که‌با طبیعت آن‌ناسازگار است ناراحت میگردد و آزار می‌بیند ، و از ادامه و استمرارش بیمار و ناتوان می‌شود .

و باز هم میگوید : که این فطرت ثابت است و آرام ، هر چیزیکه دو هزار سال پیش آن‌را ناراحت میکرد ، و آزار میداد، امروز هم همین طور است ، و در آینده نیز همین طور خواهدبود، و دراصل‌فطرت تطوری،طوفانی بوجود نیامده وتا ابد هم نمیتواند بیاید ،تا سازگارش کند که چیزهائیکه در قدیم ناراحتش میکرد امروز نکند ، از چیزهائیکه آن‌روز زیان میدید امروز سود ببرد .

نه نه ، هر گز ، آن ثابت است ، گذشته وحال و آینده‌اش یکسان.
هر چه بود همانست و در آینده نیز همان خواهد بود .

ودر خاتمه میگوید : دست کم جنبۀ اخلاقی از زندگی انسان دارای مقیاس ثابت است ، و در همۀ نسلها اخلاق با آن سنجیده می‌شود . بنا بر این آنچه که در روابط عمومی مردم بخصوص روابط مرد و زن ، قبل از دو هزار سال صحیح و درست بوده ، هنوزهم همین‌طوراست . وهرچه خطا وانحراف بوده‌هنوزهم‌هست.

وهر پیشرفت علمی ، و یا هر تطور اجتماعی ، اقتصادی، و سیاسی پیدا شود ، و هر گونه تغییر روانی که گریبان جامعه را بگیرد ، هیچ تأثیری در این مقیاس نخواهد داشت ، و خلاصه کلام جان سخن این است که همۀ نظامهای بشریت باید در حساب خود این مقیاس را یعنی مقیاس ثابت اخلاق را جای بدهند .

و هر اندازه هم که نرمش و خوشروئی آن در جوانب مادی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی گسترش داشته باشد باز هم باید نموّ کند ، و پرورش و گسترش یابد ، و باید در سایه هر نظامی که شایسته‌زندگی بشریت‌است بآن‌اجازه داده شود که فعالیت کند.

در غیر این صورت انحراف است ، و نابودی و هلاك و همین بلاهاکه می‌بینیم .و این داستان ما را مجبور می‌کند که از موقعیت اسلام در مقابل زندگی بشریت سخن بگوئیم. . .

اسلام دین فطرت است و بزرگترین امتیازش این است ، که دائم با فطرت و در مسیر فطرت حرکت میکند و از هر جهت باآن سازگار است ، من در دو کتاب سابقم از رنك و نوع و اندازه و کیفیت این سازش سخن گفتم ، در کتاب (منهج تربیت اسلامی)

از طریقهٔ اسلام در تربیت روح بشریت گفتگو کردم ، و بیان کردم که چگونه اسلام آن را در تمام جهات زیر بال عنایتش می گیرد، و در آن واحد از تمامی جوانب رسیدگی مینماید . و گفتم کـه طریقهٔ اسلام در این تربیت معالجه کردن هستی انسانی است ازهر جهت ، معالجه ایست همه جانبه که از هیچ چیزی غافل نیست واز هیچ عنایتی دریغ نمیورزد ، جسم و عقل ، و روح و روان انسان، زندگی مادی و معنوی، و همهٔ نشاط او را در روی زمین زیر نظر میگیرد ، اسلام همهٔ هستی بشری را و هر چه در آن هست دریافت میکند ، با فطرتی که خدایش آفریده ، از هیچ گوشه این فطرت غافل نیست و چیزی راهم بترکیب آن اضافه نمیکند ، این موجود ملکوتی را با کمال دقت مورد لطف و عنایت قرار می‌دهد ، وهر تار موئی از آن که احتیاج بمعالجه داشته باشد علاج میکند، وهر نغمه‌ای که‌از آن بیرون‌آید بطور صحیح وکامل‌ثبت و ضبط‌مینماید و در همان وقت ، همهٔ تار موها را بطور دسته جمعی علاج‌میکند نه اینکه هر یکی را بتنهائی معاینه و علاج نماید ، که در نتیجه نغمه‌های گوناگون و ناموزون از آن سر بزند ، و نه اینکه بعلاج بعضی میپردازد و بعضی دیگر را بدون علاج رها میسازد ، که در نتیجه‌نغمه های‌ناقص‌و ناموزون‌بیرون دهد ، واز لحن زیباو کمال پذیر دور باشد، و در کتاب « در اسات برکشتم ، و اندوخته‌های تکوینی نفس انسانیت را ترسیم نمودم، وطریقهٔ اسلام را درمعالجهٔ دردهای‌آن بیان‌کردم ، وبخصوص حقیقت رابطه بندی‌را درهستی انسان سنجیدم ،

در آن کتاب گفتم، که: ما هرگزنمیتوانیم باصل‌وحقیقت کامل

این هستی بی‌نظیر انسانی راه بیابیم، بلکه فقط میتوانیم این طور درك کنیم که آن یك هستی طبیعی دو جانبه است ، و سپس میتوانیم درك کنیم که در این میان یك آمیزش و اختلاط مخصوص درمیان دو عنصر تکوینی آن برقرار است، در صورتیکه هم نشاط فرشته و هم نشاط حیوان را در دل خود جا داده ، و هریك بوظیفه مخصوص خود میپردازد ، طوری عمل میکند ، که آنرا طریقهٔ انسان نشان میدهد همان طریقه‌ایکه گاهی بفرشته میماند و گاهی بحیوان ،و عاقبت هم نه این است و نه آن . و این آخرین قر اروبیان درهستی انسان نیست ، بلکه روزی باین راز پی می‌بریم ، که درك کنیم با اینکه در طبیعت انسان چنین آمیزشی هست ، باز هم یك وجود بسیط و بی ترکیب است ، آری یك هستی بسیط و ترکیب ناپذیر ، و هر نشاطی که از او سر میزند ، ازیك هستی بسیط وپیچیده ودورپایان سر میزند ، همهٔ اعمال انسان دارای یك رشته رابطه‌های محکمی است باهم، اگرچه درپارهٔ اوقات منفصل ودورازهم ظاهر میشوند نشاط مادی و نشاط معنوی، نشاط عملی و نشاط تعبدی، نشاط اجتماعی، اقتصادی ، سیاسی ، نشاط فکری و روحی ، و هر نوعی از این نشاط در اول کار خود بایك لباس مخصوص ومنفصل ، وغرق در دریای وجود خود نمایان میگردد ، و انسان نیز آن را با یك گوشهٔ از زندگی هستی خود بر پا میدارد ، و هیچ اتصالی باگوشه های دیگرش ندارد .

وحال آنکه این اشتباه باصره است، یك توهم ظاهری است مانند اشتباه دیدی که انسان را قابل تفکیك بدوجزء منفصل جسم و روح بداند ، یك اشتباهی در دیداست، که در یك لحظه یك طرف را

نشان میدهد و طرف دیگر را مستور میدارد ، و این دید چون نیك بنگری موقتی است !

در این کتاب موضوع را اززاویهٔ دیگر موردبحث وبررسی قرار میدهیم و آن زاویه‌ی ثبوت و تطور در هستی انسان است .

و از طریقه اسلام در معالجه نفس بشریت دراین مقام‌بگفتگو میپردازیم .

بدون تردید هستی بشریك واحد درخشانی است : و این هم قابل انکار نیست ، که در آن یك رشته جوانب و جهات ثابت وجود دارد ، ویك رشته‌متطورو نا آرام ، چنانکه در بحث گذشته دیدیم . یا روشنتر بگوئیم در این هستی دورپایان صورتهائی است تغییر پذیر و طوفان زده و جوهری است ثابت و آرام ، اما بزرگترین و شگفت آورترین راز انسان در این است ، که ثابت و متطور درنهاد اوسرانجام یك واحد بسیط تشکیل میدهند، وطوری باهم مربوط و آمیخته‌اند ،که ممکن نیست یکی را از دیگری‌جدا ساخت : عقل بشری دائم در حال تطور و همیشه در حال نمــو و پرورش وگسترش است ،هرروزمعلومات جدید، خیره‌گیهای جدید و تصورات جدید نصیبش میشود ، اما هرگز این عقل بــا همهٔ این تطوراتش ، بخارج از هستی انسان قدم نمی‌گذارد ، و هیچ وقت تنها پرواز نمیکندکه بقیهٔ نفس انسانی را رها سازد ، بلکه پیوسته در حال تطور و در حال نمو و پرورش است ولکن در داخل مرز انسان ـ اعم از انسان فردی ـ یا انسان اجتماعی .

و بهمین ترتیب است ، نتایج‌علمی‌یا مادی نسبت بتطور ،دائم در حال نمو و پرورش و گسترش است ، امـا هیچ یك بتنهائی از

هستی انسان خارج نیست ، و بلکه همیشه در داخل هستی ثـابت جای میگیرد و هرگز بیراهه نمیرود ، همان هستی ثابتی که انسان عزیز از آن تشکیل یافته‌است . ونمو اقتصادی، اجتماعی ،سیاسی و نمو روحی نیز بهمین ترتیب است، همه چیز درآنها دائم درحال نمو و پرورش وگسترش و سرانجام هم درداخل هستی‌ثابت انسان است،همان هستی‌ثابتی که‌هیچ‌طوری‌اصل‌آنرا نمیتواندتغییربدهد.

و از این ریسمان دو تابه ،اسلام برنامه خود را آغاز میکند و روی‌این اساس‌نظام خود را برای‌ادارهٔ زندگی بشریت پایه‌ریزی مینماید . قرآن‌شیرین‌سخن از این برنامه گزارش بسیار عالی‌دارد.

بسم الله الرحمن الرحیم

ای انسانها ! ای مردم ! پروردگارتان را بپائید که دائم در کمین شما است . همان پروردگاریکه شما را از یك نفس پدید آورد ، و از جنس خود برای او همسر آفرید ، و از آن دو نفر مرد وزن،مردان زیاد وزنان فراوانی درپهنه عالم‌پراکنده‌ساخت.

یا ایها الناس اتقو ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیراً و نساء .

واقعاً یك نوع اعجاز است که در این یك آیهٔ کوتاه چهار قضیه بزرك پشت سرهم ردیف شده که جانب ثابت را در حیات بشریت معین ساخته و نشان میدهد !

۱ ـ **اتقو ربکم الذی خلقکم .**

۲ ـ **من نفس واحدة .**

۳ ـ **و خلق منها زوجها .**

۴ ـ **و بث منهما رجالا کثیراً و نساء .**

آری از اعجاز است که این قضیه این گونه ترتیب یافته و یا بگو : این قضایای چهارگانه با این وضع ساده و آسان در یك آیه با کلمات فشرده اجتماع کرده ، یك آیهٔ کوتاهی است که با اختصار شیرین و شگفت آمیزش از همهٔ تاریخ بشریت حکایت دارد ! و آیات بسیاری در قرآن میآید و در اطراف این قضیهٔ فشرده بتفصیل سخن میگویند ، و ما بعضی‌از آنها را در اثناء بیان تفصیلی این قضایای چهارگانه تذکر خواهیم داد.

هم اکنون می‌خواهیم اجتماع این چهار قضیه را در این‌آیه که در کمال سادگی این همه حقایق اساسی بشریت را در الفاظ معدود در بر دارد بیان کنیم .

۱ ـ قضیهٔ وحدت ربوبیت.

۲ ـ وحدت انسانیت.

۳ ـ وحدت دو جنس مرد و زن .

۴ ـ قضیه اجتماع بشری ، چهار واحد متوالـی هستند . و مرزهائی را روشن میسازندکه در داخل آنها بشریت زندگی میکنند

اتقو ربکم الذی‌خلقکم ،قضیهٔ ربوبیت وآفرینش است ، میگوید : خالق خداست واویك اصل ثابت وازلی‌است، که اگرهمه‌تطورات تاریخ جمع شوند نمی‌توانند کوچکترین تغییری در آن بدهند ، و بهیچ عنوانی نمی‌توانند ارزش آنرا سلب کنند ، و از اینجا است که تقوی و پرهیزکاری و خوف از خدا بر آن مترتب است . که‌در اثر آن نخستین‌قضیه درزندگی بشریت‌پدیدمیآید، یعنی قضیّهٔ عقیده.

من نفس واحدة ،قضیهٔ انسانیت است، که از نفس واحد و از یك اصل مشترك پدید میآید ، از هستی بسیطی که همه را در هم

فشرده میسازد تشکیل میابد، یك اصل ثابت است که اگر همه تطورات تاریخ دست بدست هم بدهند، نمیتوانند کوچکترین تغییری در آن بدهند، و نیز نمی‌توانند ارزش آنرا سلب کنند، و از اینجا است که اخوّت و برادری بشریت بر آن مترتب است.

و خلق منها زوجها، قضیهٔ وحدت دو جنس مرد و زن است که یکی پارهٔ تن دیگری است، وهر دو از یك قماشند، زیرا زن از همان گوهر است که مرد از آنست. یك اصل ثابت است، که اگر همهٔ تطورات تاریخ پشتیبان یکدگر گردند، نه کوچکترین تغییری می‌توانند در آن بدهند، و نه ارزش آنرا می‌توانند سلب کنند.

و بث منهما رجالا کثیراً و نساء، یك قضیهٔ ثابت اجتماعی است که از افراد تشکیل میگردد: از افرادی که از یك نفس و از یك اصل پدید میآیند و در انسانیت با هم برادرند، این هم یك اصل ثابتی است که اگر همهٔ تطورات عالم قدرت‌ها را رویهم بریزند، باز هم نمیتوانند در آن کوچکترین تغییری بدهند، و یا ارزش آنرا سلب نمایند، و از اینجاست که باید همهٔ تنظیمات اجتماع بر آساس این حقایق پایه گذاری گردد.

اخوت و برادری، و وحدت پیدایش و وحدت نفس بشریت یك رشته حقایقند، آیا با تطور اسلوبهای تولید، و یا با پیشرفت علوم، این حقایق تغییر پذیر و یا تطور بردارند؟ آیا دلالت آنها تغییر می‌پذیرد؟! نه هرگز، آنها ثابتند تغییر نمی‌پذیرند؛ بخاطر اینکه یك رشته حقایق تاریخی هستند، پیدا میشوند و می‌گذرند، و همه می‌دانند که تغییر حقایق تاریخ ممکن نیست.

و بر اساس این حقایق چهارگانهٔ ثابت و محکم، حقایق

دیگری هم استوار است ، تشریعات و توجیهاتی بر آنها استوار است و بناچار هم ثابت خواهند بود ، برای اینکه با حقایق ثابت روبرو هستند.

و بناچار دائمی هم باید باشند ، مادام که حیات بشریت در روی زمین برقرار است . این بود اجمال داستان ، و هم اکنون بتفصیل سخن می‌پردازیم :

یا ایهالناس اتقوربکم ،قضیهٔربوبیّت وآفرینش‌یك‌شاهراهی است در عالم تصور اسلامی، بخاطراینکه نخستین حقیقتی است که حقایق سه گانه از آن سرچشمه میگیرند، و سرانجام هم بسوی آن بر میگردند، زیرا فقط آفریدگار خداست، اوست کــه هستی را آفرید، اوست که انسان را آفرید،وو... و بهمین جهت میگوئیم: او پروردگاری است شایستهٔ ستایش و پرستش، شایستهٔ توحید، ومستحق کمال و جمال ازلی، این یك حقیقت‌ابدیت است، که‌هیچ راهی برای‌تغییر آن وجود ندارد. پس بنا براین‌تاکنون هیچ‌تطوری، مادی، علمی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، و روانی، هـرگـز نتوانسته خالق‌جدیدی‌نشان بدهد، که عالم آفرینش‌بخصوص آفرینش انسان را بدو منسوب سازد، جز همین خدای بزرك، و هرآنچه که انسان در این سیاره خاکی‌احداث کند: تغییری، تطوری، ایجادی، تعمیری، آبادانی، ویرانی، نابودی، وو... هیچ یك نمیتواند ایـن حقیقت ازلی را تغییر و غیر از خدای بزرك خالق زمین وآسمانها، خدائی دیگر ارائه بدهند.

ملحدها، بی‌دینها ، خدا، نشناسها، امثال«چولیان‌هکسلی» کسانی هستندکه میگویند: باید انسان امروز آن باری را بدوش بگیرد که

دیروز از فشار جهل و ناتوانی بدوش خدا میانداخت، از نادانی و بیچارگی معتقد بخدائی ، بپروردگاری بود. آنان یاوه میگویند، چرند میگویند، عقلهای خود را محترم نمیشمارند، اگرچه درالحاد خود مخلص و بی‌ریا هستند، چنانکه بعضی ازروشنفکران حرفه‌ای از طرف آنان زبان بعذرخواهی گشوده‌اند.

پس بنا براین آنان حقایق زندگی رابد تفسیرمیکنند ، بی‌راهه افتاده‌اند، و سر ببیابان میروند، زیراآن‌خدائی که انسان راآفریده خلافت روی زمین را نیز برایگانش داده، و از اقتضا و قدرت جاذبهٔ این خلافت حکیمانه این است: که انسان با اجازه پروردگارش دراین زمین چیزهائی‌را بسازد ،واوضاع واحوالی را پدید آورد، کارکند، تولیدکند، و ازکار و تولید خود نتیجه بگیرد، موجودات را بتطور وادارد ،تا از آن قیافه‌های گوناگون بسازد، دست بساختمان سیماهای جدید بزند آنهم همیشه و پی درپی ، و این است معنای خلافتی که خدا برای انسان قرار داده آیا این معنا است که‌انسان را مغرور میسازد؟ حقیقت خود را فراموش کند، و با خدای خود دشمنی ورزد و خود را خدا بداندو آفریدگار.

چرا؟ قرآن‌ازاین غرور کاذب‌چنین گذارش‌میدهد ، آیاانسان ندیدکه ما او را از نطفه‌ای آفریدیم ، بناگاه وقتیکه سر از عالم انسان در آورد دشمن آشکارا شد. هم اکنون باید دید انسان تا بحال چه ساخته‌که بر خلاف قانون خدا باشد؟ چه‌کرده‌که خارج از مدار فطرت است؟ آیا در هر چیزی که‌کار می‌کند، تولید می کند ایجاد میکند، اختراع میکند، بتطور وامیدارد بمقتضای قانون اللهی نیست؟ «همان قانونی که خدا در فطرت هستی بودیعه نهاده»

وظیفه انسان است که همهٔ اعمال و کردارش را با قوانین طبیعت آشنا سازد، همان طبیعتی که سنت اللهی است: سنت لایزال خداست. وظیفه‌اش این است هر قدرت و معرفتی که خدایش بـاو داده بـا طبیعت هستی آشنا سازد، و سپس تلاش کند و بکوشد تا عملش را با این قوانین تطبیق بدهد، بمقتضای قدرتی که خدایش باو بخشیده. پس کدام یك از اعمالش خارج از آن مداریست که خدا برای وی تعیین کرده است؟ کدام یك از اعمالش بر خلاف قانون فطـرت است ؟ ؟

نه‌نه؛ هرگز. این ملحدان یاوه میگویند، عقلهای خـود را محترم نمیشمارند، یا بگو: جهالت و نادانی کورشان کرده وسستی و ناتوانی زبونشان ساخته، که ازحقیقت دورافتاده‌اند، و ازناموس هستی بی‌خبر مانده‌اند. نه‌نه؛ در آسمانها و زمین جز او خالقـی نیست، جز او خدائی نیست ، این همان حقیقت علمی‌است که همهٔ حقایق دیگر در این عالم بی پایان هستی از آن سرچشمه میگیرند پس تا خدا خداست، اقتضاء خدائیش این است، که بندگانش به پرستش اوکمرببندند و همت بگمارند، قرآن از این مطلب چـنیـن گذارش میدهد: من جن و انس‌را نیافریدم‌مگر اینکه ستایشم کنند، بعبادتم بپردازند ، با رازخالقیتم آشنا شوند، و خدا شناس باشند.

و لفظ عبادت یک لفظی است وسیع و محیط و همگانی، تنها یك رشته شعائر تعبدی محصورو محدود نیست ، بلکه‌همه چیز است، همهٔ اعمال بندگان خداست، همه و همه برای خـدا و بـه فرمان خدا ست، پس روی این حساب همهٔ بندگان خدا آفریـده شده‌اند برای عبادت، برای ستایش، یعنی هر کاری که انجام بدهند

عبادت است، هر حرکتی که از آنها سر بزند ستایش و خداپرستی است، و از اینجاست که عمل آدمی با شعائر تعبدی دریك خط سیر معین بهم میرسند، و با هم پیوند میخورند، و درقاموس اسلام یکی دیده میشوند، یك نتیجه را نشان میدهند، و مادام که او خدای یکتا است، مقتضای وحدانیتش این است، که باید منحصراً او معبود باشد، و در روی زمین بغیر از او معبودی پرستش نگردد.

منظور از این معنا، آن معنای تنگ و تاریك و محدود نیست، که بگوئیم: انسان نباید بکسی جزخدا سجده کند، و بکسی سر فرود آورد،زیرا این مفهوم فقط مناسب مفهوم محدود عبادتی است، که مخصوص شعائر تعبدی است. بلکه منظور ما عبادت به معنای حقیقی است، عبادت بتمام معنی است، و آن عبارت است از همهٔ اعمال بشر، از تمام حرکات بشر؛ همان اعمالی که باید برای خدا باشد، و برای خوشنودی هیچ آفریده‌ای صورت نپذیرد. پس بنا براین همه اعمال بشر، که عبادت نامیده میشود، باید برای رضای خدا باشد، بدون اینکه کسی را شریك قرار بدهد. در نتیجه انسان میخورد برای خدا باشد، می‌آشامد برای خدا باشد، مسکن میسازد، لباس می‌پوشد، بنشاط جنسی میپردازد، مالك چیزی میشود درمیدان جنگ حاضرمیشود، خودی نشان می‌دهد دوست می‌دارد، دشمن میدارد، وو .. همه وهمه برای خدا باشد وبس،واین است معنای عبادت خدا در مدار وسیع و بی پایانش، این است معنای پرستش حقیقی و واقعی.

و هم چنین ، مقتضای وحدانیت خدا این است ، که حق حاکمیت مخصوص او باشد ، و فقط او قانون گذار باشد ، پس

بر سمیت شناختن حاکمیت خدا و اطاعت از چنین حاکمیت ،خود عبادت و بندگی است ، دیگر هرگز انسانی برای حقیر شمردن انسان دیگر ازخود قانون نمیسازد، مگر اینکه در خود مقام خدائی احساس کند و چنان پندارد که باید مردم از وی فرمان ببرندنه از دیگری ، بسوی او رو کنند ، نه بسوی دیگری ، یعنی او را بپرستند نه خدای یکتا را . و مادام که برای مردم قوانین کیفری وضع میکند ، هر وقت که بر خلاف میلش رفتار کردند ، و از فرمانش سر پیچی نمودند کیفرشان بدهد . معنای این عمل این است که این چنین قانونگذاری مردم را ببردگی خود انتخاب میکند. و آنها هم وقیتکه فرمان میبرند و خوشنودند او را میپرستند .

این نکته هم پوشیده نماند ، که فرق ندارد که این قانونگذار فرد باشد ، و یا افرادی بصورت یك اجتماعی از مردم ، که برای خود حق قانونگذاری بدهد ، امر و نهی کند ، و خود را فرمان روای سایر افراد بداند، مخالفین خودرا بکیفر برساند ، درحقیقت این چنین حاکمی خود را سزاوار مقام خدائی میداند ، و دائم از مردم میخواهد که بسوی او توجه کنند، و خواسته هایش را انجام بدهند، وحال آنکه چنین حقی ندارد، خدا نیست، ومنصبی هم از طرف خدا ندارد ، تا حقی بر دیگران داشته باشد واین است نخستین قضیه در عالم تصور اسلامی ، که عبادت بـاید مخصوص خدای یگانه باشد، حاکمیت ، فرمان روائی، وحق قانون گذاری بایداز طرف پروردگار بی‌نیاز باشد، واین یك قضیه روشنی است، که براساس یك حقیت ازلی و ثابت پایه گذاری گردیده ، بر اساس یك حقیقت بی پایان علمي استوار است . و آن عبارت است **از کـلمة لااله**

الا الله

و آنان که مدعی هستند ، که انسان بـاید برای خود قانون بسازد ، آداب و رسوم و قواعد وضع کند، بصراحت میگویند: بشر باید امروز باری را بدوش بکشد که در زمــان گذشته ، در عصر نادانی، درعهد ناتوانی، بدوش خدا می‌نهاد، امروزباید خودانسان بر گردد و خدا شود .

وباین حقیقت ثابت وازلی، یك حقیقت دیگری هم‌می‌پیوندد وآن یك حقیقتی است درفطرت،دائم‌فرمان میدهد، که بایدبشریت بعبادت خدا روی آورد ، باید بدرگاه اوپناه ببرد ، واین هم‌ندای قـرآن است که میگوید :وقتیکه‌پـروردگارت،ازپشت‌اولاد آدم ، ذریه‌های‌آنان را گرفت و ازآنها بر نفس خودشان‌گواهی گرفت و گفت آیا من پروردگار شما نیستم ؟ گفتند بلی‌هستی ؟؟ و مانیز براین‌مطلب‌گواهیم ،واین یك حقیقت‌علمی است، که و قایع‌تاریخ اثباتش میکند .

آری انسان‌درهمهٔ‌اعصار واحوالش خدارا می‌پرستد ،امادر این پرستش گاهی بمقصود میرسد ، و گاهی گمراه میگردد ، وسر انجام یا در کمال صفا ودرستی خدارا میپرستد ، ویادر صورتهای منحرف اورا عبادت‌میکند، گاهی‌خدا رابتوحیدمی‌شناسد، وگاهی خدایان دیگری‌میسازد، وشریك قرارمیدهد، ولیکن درهر حال‌خدا را می‌پرستد، خالقی‌را می‌پرستد، که او راآفریده وهستی و زندگی را بوجود آورده، آری‌فطرت‌هیچ گونـه رهبری‌نمیخواهدکه‌آن را بسوی خدا پرستی هدایت کند ، زیرا از اصل خدا پرست است .

گمراه باشد ، و یا هدایت بیابد ، بدون اینکه یك نیروی خارجی در این کار دخالت کند ، اگرچه دائم هشدارهای گوناگونی از عالم هستی در حس بشریت آن را بیدار کرده ، و از حقیقت خدا آگاهش میسازند ..

آخر این عجز و ناتوانی بشری ، که انسان **هراندازه هم‌قوی** باشد در اعماق دلش احساس میکند : نا توانی در بدست آوردن آنچه راکه میخواهد ، ناتوانی ازتسلط یافتن بچیزهائیکه میخواهد تسلط بیابد .ناتوانی‌ازپی بردن باسرارغیب، ناتوانی‌ازاینکه انسان خدا باشد، و تکیه بر ذات خود کند، و ازکمکٔ دیگران بی نیاز باشد، غذا نخواهد، لباس نخواهد از فرمان غریزه جنسی بی نیاز باشد.

و این ترس و هراسی، که انسان در مقابل هستی احساس‌می کند، این هستی دور پایان، این هستی وحشتناك ،این هستی‌دقیق و باریکٔ، و این اجرام‌هراس‌آور، که با این فشردگی‌و دقت اعجاز آور، در تفصیلات و جزئیات و تنظیمات و گردش افلاك آن به کار رفته .

و این مرگٔ حتمی، که دائم حس بشری را میلرزاند ، و وادارش میکند، که از بخشنده حیات و زندگی جستجوکند، و از ترس و هراس از خطاها گفتگو نماید، از گردش شب و روز، و پیدایش زمان و مکان سخن بگوید، و پیوسته مرگٔ و زندگی، صحت و مرض، و فقر و بی نیازی را. در مد نظر قرار بدهد. و دائم از لذت و رنج و درد و الم و سعادت و شقاوت حدیث‌براند.

همهٔ اینها یک سلسله وقایعی است، که از این عالم هستی، بمرکز احساس بشر وارد میشوند ، در نتیجه فطرتش بیدار گشته ، وبسوی خدا متوجه میگردد ، ودر هرگوشه وکناری خدا را جستجومیکند.

و اسلام هم نظام حکیمانه خودرا براساس این دوحقیقت متقابل پی‌ریزی میکند، یکی حقیقت وجود خالق ، و دیگری توجه فطرت بسوی او .

زیرا اسلام راه عقیده بخدا را بروی انسان باز میگذارد ، و بندای فطرتش که دائم روی بسوی خداست پاسخ مثبت میدهد، وپیوسته مسیر فطرت بشررا تصحیح میکند وپایدارش میدارد . واگر روزی از راه حقیقت خدا شناسی به بیراهه افتاد بـــراهش میآورد ، و از گمراهی نجاتش می‌بخشد . آری عقیدهٔ پاکی است که بندای نیاز های فطری جواب مثبت میگوید ، و احتیاجات فطری انسان رادر بارهٔ عبادت پروردگار خود برطرف میسازد .

وهم چنین نیازمندیهای بشررا ، درآشنا شدن با مرکزحیات ، مرگز هستی برآورده میکند ، و حقیقت اتصال خالق و مخلوق را روشن میسازد، وازطرف دیگر، عقیده ایست که برنامهٔ زندگی انسان را بمقتضای بندگی او برای خدا تنظیم میکند ، و حق حاکمیت خدا را درباره بندگان برسمیت میشناسد . در نتیجه در تصویب قانون زندگی ، و تنظیم بـــرنامه‌های آن پیوسته از عقیده استمداد میجوید ، وهمه را مرتبط بعقیده ومتعلق بعبادت پروردگار میداند .

باز هم دردرجه سوم ، عقیده ایست که تشریع قوانین وتنظیم برنامه‌ها را در ثبات وتطور بدون فرق با فطرت انسان ، هماهنگ قرار میدهد . و از اینجا است ، که عقیده و فطرت درهمهٔ میدانها

دائم بیاری یکدیگر می‌شتابند ، و دست بدست هم می‌دهند .

هم اکنون آن نظامهائی ، که برعلیه این حقیقت ازلی طغیان کرده اند ، هیچ میدانی که بر سر اولادآدم چه بلائی آوردند ؟آری بلاهای زیادی برسر آنها فرودآوردند، همه رابجان هم انداختند، بعضی را ببندگی بعضی دیگروا داشتند ، آنهم در محدوده یك وطن ودر میان مرزهای این جهان دور پایان ، زیرا طبقه حاکم، چنانکه همهٔ مذاهب باین نکته اعتراف دارند ، برای خود و بخاطر حفظ مصالح خود ، دائم بر علیه سایر طبقات قانون میسازد ، یعنی ، بحساب دیگران خودرا بمقام خدائی میزند ، وآنها را نیز بحساب خود بزنجیر استعمار میکشد ، و برده خود میداند ، و فرد حاکم باین معنادر تمامی‌ادوار تاریخ طغیان‌گراست ، وسرکش وچموش و این طغیان فردی معمولا در محدودهٔ کوچك یك‌وطن و یك منطقه است ، و اما در محدوده این عالم بزرگ ودور پایان می‌بینیم که ملتی ملت دیگری‌را ببردگی میگیرد، وطعم‌انواع عذابها رابکامش میریزد ، بـر همه روشن‌است که هم‌این وهم‌آن هردو بر خداطغیان کرده‌اند.ودیگران رابخاطراشباع دیوشهوت‌خوداستعمار نموده‌اند زیرا هروقت که انسان ازضوابط عبادت پروردگار خود رهاکشت اسیر شهوات و انگیزه‌های درونیش‌میگردد . در نتیجه بجای اینکه بندهٔ خدا شود بندهٔ شهوات و فرمانبر انگیزه‌های نفس میگردد ، و برای دیگران نظامهائی ترتیب میدهد ، که بـا فطرتشان سازگار نگردد .

بندای پدرانه دکتر الکیس کاریل گوش کن او میگوید :

برای اینکه این نظامها برجهل مطلق ، برجهل دست نخورده استوار است ، و از جزرومد آنها این فساد عالمگیر و این بدبختی سیاه پدید میآید ، که روی زمین را فرا میگرد .

و این وضع طغیانی، ملتها را درمیان احتیاجات فطری آنها بخدا وعقیده، ومیان تنظیمات ضروری زندگی که از طرف یاغیان تنظیم کشته و برزندگی بشر سایه گسترده است ، آنچنان سرگردان میگذارد ، که احتیاجات بهم میخورد ، وجدان و افکار پایمال میگردد که در اثر آن دیوانگی ، اضطراب، وتشویس عمومی پدید میآید ، و سر انجام عالم بشریت بنابودی تهدید میشود چنانکه در شهادت قرن بیستم دیدیم، و حال آنکه عقیدهٔ بخدا یك امری است ثابت و پایدار ، برای اینکه حقیقتی که تکیه گاه این عقیده است ثابت است ، وآن وجود خالق است ومخلوق، وبهمین حساب عقیده همانطور که خدا نازلش کرده در همهٔ اطوار تاریخ ثابت است و پایدار ، هرگز عوض نمیشود ، وهیچ وقت کوچکترین تغییری در آن حادث نمیگردد.

اینك قرآن در این باره گذارش میدهد : ما نوح را بسوی قومش روانه کردیم ، و مأموریت دادیم ، که آنها را بسوی حق دعوت کند ، آمد و گفت ای ملت خدا را بپرستید شما که غیر از او خدائی ندارید ، معبودی ندارید.

و بسوی قوم هود برادر خودشان هودرا مأمور کردیم ، آمد و گفت : ای ملت من ، خدا را بپرستید ، شماکه غیر از اومعبودی ندارید ، غیر ازاو خدائی ندارید وبسوی قوم ثمود برادر خودشان صالح را فرستادیم، آمد وگفت ای مردم ای برادران، خدا رابپرستید

شما که غیر از او خدائی ندارید ، خالقی ندارید .

و بسوی ملت مدین برادرشان شعیب را مأمور کردیم ، آمد و گفت ای ملت من ، ای برادران من ، خدا را بپرستید ، شما که جز اوخدائی ،خالقی ندارید . می‌بینیم که این مأموریت‌ها همه‌یك برنامه است ، همه‌یك‌دعوت‌است،و همه‌یك سخن میگویند ،که در طول تاریخ مکرر است .

و لکن عقیده یك جنبه دیگری هم دارد ، که دائم در مدار تاریخ در حال تطوراست،وآن جنبهٔ تشریع قانون وتنظیم برنامه‌ها است . که باید متناسب درجهٔ نمو و پرورش باشد ، همان نمویکه سازمان هر ملتی در عصر رسالت خود بر آن استوار است ، یعنی نمو روحی ، اجتماعی،وعقلی . هرگاه بشریت رشدخود رادریابد عقیده نیز با همان قیافه‌ی ثابتش بسوی آن میآید ، و در اختیارش قرار میگیرد ، و این عقیده در همان زمان همه گونه خوشروئی و نرمش را که برای تطورات آینده لازم است در بر دارد ، چنانکه در آخر همین فصل بتفصیل آن اشاره خواهد شد .

باز هم بگذارش شیرین قرآن گوش کنیم ، که میگوید : ای مسلمانان همین امروزدینتان را تکمیل نمودم ، و نعمتم را در باره شما بپایان بردم ، دین اسلام را برای شما برگزیدم .

و اما ، آن خیال خامی را که علم اجتماع غربی در سر می‌پروراند و میگوید : که عقیده بخدا یك امری است ساخت بشر ، متغیّر و دگرگون ، که بشر نادان آنرا در عصر نادانی ساخته است ، و لکن در زمانیکه علم و نور بجای جهل و ظلمت نشسته ، ما باید از این عقیده دست برداریم ، و این جهل زاده را

از محیط خود تبعید کنیم . این سخن یك نوع غلط پردازی است که هیچ دردی را دوا نمیکند ، بخاطر اینکه آنچه را که کارشناسان غربی تطور می‌نامند ، عقیدهٔ بخدا نیست . بلکه انحراف عقیده است . و انحراف غیر از خود عقیده است .

آری ؛ روزیکه بشریت پدر را پرستید ، رب نوع راپرستید بت را پرستید ، و قوای گوناگون طبیعت را پرستید ، در تمامی این پرستشها از راه عقیدهٔ صحیح منحرف گـردید ، و عقیده را در قیافه‌های گوناگون انحرافی تصور کرد ، و در هر دفعه با تطور معلوماتش بطوفان تطور گرفتار شد ، با تصورات بشریت خـود بپروازدرآمد ، وبا تطورات شبکه بندی اجتماعی ، اقتصادی ، وسیاسی هماهنك گردید ، اما در هیچ یك از این حالات در پایه ثابتی نبود که از دین خدا فرمان ببرد و پیرو آئین الهی باشد .

وازطرف دیگر این نکته نیز درتاریخ بشریت ثابت است ، وهمان است که علم اجتماع غربی عمداً آن را فراموش کرده ، که بشریت در میان طوفانهای انحرافات مکرر خود ، در میان امواج تطوراتش ، تا کنون بارها بسرعت زیر و رو شده وگذشته ، مکرر بانحراف افتاده وپشیمان شده ، باز هم بعقیده خدا شناسی بازگشته و بعبادت خدا پرداخته است . و بوسیله رسالتهای آسمانی قبل از آنکه دوباره سرگردان شود راه صحیح خدا شناسی و خدا پرستی را دریافته است .

و از اینجا است که تطور تصورات منحرف کـه عقیده را تفسیر و بیان می کند ، دلالت خود را ازدست می‌دهد . همان دلالتی که علم اجتماع غربی آنرا بزور با این تصورات پیوند می‌دهد .

زیرا هیچ دلیلی در دست ندارد که دین را بشر ساخته و از جـانب خدا نازل نگشته است . و همچنین دلیلی ندارد که بگوید : عقیده بخدا یك عنصری است گرفتار طوفان تطور ، روزی فرا می‌رسد که بمقتضای همین تطور ازمیان مردم می‌رود ،و بجای آن یاعبادت دیگری جایگزین میگردد ، و یا بطور کلی عبادتی نباشد ، بلکه این انحرافات تطور زده درست بعکس این داستان دلالت دارد ، و خلاف گفته‌های علم اجتماع را ثابت می‌کند . همان علمی که شیاطین جهان آنرا بارمغان آورده‌اند .چون این ارمغان بطور واضح ثابت می‌کند ، که عقیده ثابت است ، زیرا از روز اول در همهٔ نسلها ، و در میان همه ملتها ، و در همهٔ محیط ها عقیدهٔ بخدا دائم پیدا شده و میشود ، خواه براه راست هدایت شود ، و یا بگمراهی رهنمون گردد . در همه حال قیافه‌های گوناگونی از خـود نشان می‌دهد ، اما سرانجام باز هم عقیده است . بنا بر این پس عقیدهٔ خداشناسی درعالم انسان یك عنصر ثابت وپایدار است بدون تردید.

بلی ! قرن بیستم و دانشمندان حـرفه‌ای آن از شیاطین روزگار ، هر گز نمی‌توانند از این انحرافات آن نتیجه را بگیرند که در دل دارند ،ونمی‌توانند آن طوریکه دلخواهشان است توجیه کنند ، و آن این است که مردم قرن بیستم آزادند ، که بی دین و خدا نشناس باشند. وبگویند: خارج شدن ازمیدان خداشناسی یك نوع تجلی بشریت است ، که درقرن بیستم ساعت ظهور آن فرا رسیده .

نه ، هیهات ، هرگز ، آنچه راکه درظرف صدها هزارسال فطرت ثابت کرده است ، این واقعیات منحرف که شیاطین روزگار دراین عصربآن ایمان دارندهرگز نمی‌تواند لغوش کند. همان شیاطینی

که فطرتشان فاسد شده ، و در بیرون از دایرهٔ آدمیت افتاده‌اند .

اتقو ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة ،قرآن پس از بیان قضیهٔ ربوبیت خالق ، بقضیهٔ بعدی می‌رسد ، یعنی : **خلقکم من نفس واحدة .**

این هم یك حقیقت ثابتی است ، که نه تطورات اقتصادی ، نه اجتماعی ، و نه سیاسی ، می‌تواند تغییرش بدهد ، و نه تطور اسلوبهای تولید . زیرا هیچیك از این تطورها نمیگویند : که انسان در تاریخ خود باصول متعدد بازمیگردد ، حتی تفسیر حیوانی برای انسان . یعنی تفسیر داروین هم چنین ادعائی نکرده‌است . بلکه آنهم آخر سر اعتراف دارد ، که یك اصل مشترك بیش نیست . اما این حقیقت ثابت خیلی چیزها را برایگان در اختیار بشر قرار می‌دهد. و چون وحدت بشریت و برادری آن یك حقیقت علمی است . که امور ارزشمند فراوانی را در پی دارد ، و همبستگی روابط بشررا با یکدگر نشان می‌دهد ، و این روابط یك رشته اموریست که نظامهای ساخت بشر از آنها غافلند ، و اسلام همه را در نظر دارد ، دیگر احتیاجی نیست که برگردیم از نظامهای گذشته سخن بگوئیم ، همان نظامهائی که از جمهور مردم عده‌ای راوازده میساختند ، یك عده را از صحنهٔ آدمیت دور میکردند ، نه برای آنان حقوقی منظور می‌شد ، نه هستی‌ای ، و نه آدمیتی ، بلکه اینجا فقط از نظامهای باصطلاح متمدن و مترقی موجوددرقرن بیستم سخن میگوئیم .

هم اکنون باید دید که برادری و وحدت بشریت ، در سایه

این تفرقه اندازی و این نژاد پرستی که روی زمین را سیاه کرده، چگونه خود را نشان می‌دهد؟ و در سایه این نژاد پرستی که در امریکای باصطلاح متمدن، و در انگلستان مترقی، و در افریقای جنوبی‌معمول است، معنای اخوت وبرادری چگونه فهمیده‌میشود؟ و در سایهٔ این نظامهای شیطانی، این حقیقت ثابت چگونه خودرا نشان می‌دهد، که از روز اول تکبر ورزیدند، و از خدا پرستی سربرتافتند؟ و فاش و بی پرده گفتند: که خدا پرستی هم یك‌طوق پوسیده‌ای بود، که از گردن بشریت باز شد و افتاد، و دیگر احتیاجی بوصیتهای خدائی و آمدن پیامبران نیست، زیرا زندگی بشر قرن بیستم دیگر درعصر علم‌است، در عصر نور و دانش‌است در عصر ترقی و تمدن است، دیگر خودرو است و خود ساز، خدا را لازم ندارد.

واقعاً که سرنوشت خانوادگی بشریت عاقبت چه خواهدبود با وصفی که می‌بینیم سفید پوستان متمدن گریبان جوان سیاه پوست را گرفته از حقّ انسانیت محرومش می‌کنند، بجرم اینکه رنگش سیاه است، وبجرم همین سیاهی تا دم مرگ میزنند، شکنجه و آزارش می‌دهند، از شاخهٔ درخت وارونه آویـزانش می‌کنند، برای اینکه سیاه پوستان دیگر عبرت بگیرند، تا دیگر سیاه نشوند. و حال آنکه پلیس سفید پوست درکنار معرکه حاضر است، و ناظر و مراقب، تا این جرم سیاه بپایان برسد، و این لکه ننك صحیح و سالم بدامن معصوم انسانیت بنشیند!

آری آری! این است تمدن عصر حاضر، تمدن پیش تاز، و تمدن مترقی، که از دیدن دین تکبر می‌ورزد و بقانون خدا بـا

چشم حقارت می‌نگرد . عقیده خدا شناسی را ارتجاع سیاه میداند عقب ماندگی و سقوط از عالم انسانیت میخواند ، آفرین بر این تمدن ! آفرین بر این تمدن سازان، و صدآفرین بر این‌تمدن‌پرستان

و حال آنکه ، اسلام از روز اول این حقیقت ثابت را در تمامی قوانین و توجیهاتش مراعات کرده و محترم شمرده و همه را یکسان حساب کرده ؛ فاش میگوید : ای بشر ، ای اولاد آدم ، ما شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله ، قرار دادیم که یکدیگر را بآسانی بشناسید ، و جز شناسائی از این‌کار منظوری نبود .زیرا نزدیکترین شما در پیشگاه پروردگارتان ، پاکدامن‌ترین شما است هرگز نگفته سفیدترین یا متمدن‌ترین شما است ، البته از این نوع تمدن که بجرم سیاهی کشتن سیاهان را ثواب می‌دانند ، و اگر روزی دولتی‌سرکار آید ، و بیك دانشجوی‌سیاهی حق تعلیم‌وتربیت بدهد ، و در دانشگاهی را برویش بازکند ، انقلاب وحشیانه‌میکند فریاد وانژادا و واسفیدا میزنند، و حال آنکه این ازساده‌ترین‌حقوق انسانی است ، و بی‌ضررترین اصل مساوات هم همین است .

اما اسلام باصطلاح مرتجع، اعلام عمومی صادر میکند و فاش میگوید: هان ای مردم عربی‌را بر عجم، و عجمی را برعرب امتیازی نیست، مگر با تقوی و پاکدامنی، هشیار باشید و بدانید اگر بردهٔ سیاه چهره‌ای بر شما حکمران شود، مادام‌که قوانین خدا را درمیان شما اجرا میکند وبکتاب خدا احترام‌میگذارد، فرمانش را باید بشنوید، و اطاعت کنید. و هم چنین اسلام این حقیقت را در واقعه‌های تاریخی نیز بخوبی مراعات‌کرده است، زیرا بلال حبشی یک بشر سیاه پوست، و اذان‌گوی پیامبر اسلام است، روز

فتح مکه، روز پیروزی آرتش اسلام در پشت بام کعبه مسلمانان قرار گرفته و با صدای بلند و با پوست سیاه آواز اذان سرمیدهد، ومردم را بیک کنفرانس عمومی اسلامی دعوت میکند، و این همان کاری است که عرب در عصر جاهلیت و در عصر اسلام آن را بزرگ میدانست. عمار یا سروابن مسعود هم کسانی هستند که پیامبر اسلام آنان را در محفل خود جای داد و بـا نزدیکترین دوستانش برابر ساخت، و بیارانش سفارش کردکه عمار راهنمای خوبی است، از وی پیروی کنید و ابن مسعود آموزگارناصح‌است هر چه‌میگوید گوش بدهید و بپذیرید.

و هم چنین اسلام این حقیقت را با غیرمسلمانان نیزمراعات کرده است، زیرا آن یک حقیقت انحصاری نیست‌که در اختیار مسلمانان باشد، بلکه مربوط بوجود بشر است، خواه مسلمان، و خواه غیر مسلمان.

یا ایهاالناس اتقوربکم الذی خلقکم من نفس واحدة، اسلام با همهٔ مردم، بر اساس انسانیت مطلق رفتار میکند، مادام که در روی زمین فسادی برپا نساخته‌اند، و با مسلمانان اعـلان جنگ نداده‌اند، فتنه و آشوبی در دین مسلمانان براه نیانداخته‌اند، رفتار همین است، و احترام همان. اینك اعلان عمومی قرآنست خطاب بملت مسلمان میگوید، خدا شما راقدغن نمیکند ازاینکه باکسانی که در پیشرفت دینتان، با شما نمی‌جنگند، و شمـــا را از دیارتان بیرون نمیکنند نیکوئی کنید، شمابا عدالت رفتار نمائیدکه خداداد گستران را دوست دارد.

بلکه درجنگ هم اسلام این حقیقت را کاملا مراعات کرد،
در جنگ باکسانی‌که بروی اسلام شمشیر کشیدند، و از پیشرفت
آن مانع شدند ،و این رفتار کریمانه را، این احترام بانسانیت را،
تاریخ در غیر از جنگهای اسلامی جائی سراغ ندارد!
و شاید کسانیکه ایمان بخدا ندارند، و نمیخواهند در روی
زمین مسلمان باشند. چیزی از تفسیر مادی تاریخ و یاتفسیر حیوانی
انسان استنباط می‌کنند که وحشیت‌خود را برسمیت می‌شناسند ،در
سال جنگ‌و صلح بطور یکسان، در کوبیدن نژادها، در کشتن انسانها،
در ویران کردن سازمانها، درخراب کردن جهان بزرگ،و در تهیه
وتولیدوسائل تخریب این کارهای غیرانسانی،واین شکنجه‌های وحشیانه
رابکارمی‌بندند[1] همان‌وسائلی که طغیان‌گران بافرمان‌حکومتهای‌خود
آنهارابکار میبرند، تامگربتوانندالوهیت بی‌پایه خودرا حفظ نمایند،
آنهم در این عصر باصطلاح آزادی و ترقی، یا بگو عصر تکبر
ورزیدن از خدا وخدا پرستی..
بلی این مفهوم اسلامی‌که حاکی از وحدت و اخوت بشریت

---

۱ ـ شعارها و تظاهرات صلح جویانه غربیان‌نیز ـ با همه جنگ‌افروزیهای
مداومشان ! ـ کلی جای خنده است و مسخره‌تر این که دامنهٔ این شعارها
به کوچه و بازار مملکتهای اسلامی نیز کشیده شده است . چندی پیش
« سید حسن امین » در این باب مطالبی در روزنامه یومیه مرد مبارز
نوشته بود که عیناً نقل می‌شود :
« منتظر تاکسی بودم . یکمرتبه دیدم در حاشیه‌ی خیابان قشقرقی
است از موج‌آقا پسرهای گیس درازکه به‌جان نازنین هم‌افتاده‌اند ومثل←

است، و ازیك مجموعه از قوانین وتوجیهات و آداب ورسوم حکیمانه انعکاس یافته، در تاریخ سایر ملتهای بیرون از مدار اسلام نظیر ندارد .زیرا در درجه اول، از این مفهوم این نکته بیادگار ماند، که صلح و صفا و زندگی مسالمت آمیز، باید یك قانون کلی و همگانی خانوادۀ اشرف مخلوقات باشد. و این قانونی است، که با حال فرزندان «نفس واحدة» یعنی باحال فرزندان خانواده بشریت سازگار است. قرآن از این صلح و صفا حکایت میکند، و مردم باایمان را بسوی آن میخواند: ای مردمیکه ایمان آورده اید همگی درحلقه صلح وصفا جای بگیرید، همگی بمحفل صفا وانسانیت در آئید، بار دیگر قرآن با صدور یك اعلان عمومی قدمی فراتر می‌نهد و خطاب بپیامبر اسلام میگوید : اگر دیگران از یک صلح پایدار استقبال کردند، اگر بسوی صفا پرواز نمودند، تو نیز با آغوش

← آرتیست‌ها با مشت و لگد وکله به هم‌می‌کوبند. راستش من‌که ترسیدم‌و جلو نرفتم . اما یکی دو تا از لوطی‌های سینه پهن قدیمی رسیدند و با چشم غره حضرات را ـ که خونین و مالین شده بودند ـ سر جایشان نشاندند . بعد از اینکه سوا شدند ،یکی از لوطی هاگفت :

ـ صلوات بفرستین . سر و صورت همو ماچ کنین . خوب نیس . شما بچه محلین .

و آقایان بزبان آمدند که :

ـ والله الان چند روزاست قرار گذاشتیم هرکسی سیگار خودش را بکشد ، باز امروز « فلانی » آمده سیگار مرا چنك زده گذاشته لبش .

و روی بازوی همه‌ی این آقا پسرهانوشته بود : Love not War

یعنی « عشق نه چنگ » ! ! مترجم م . ع

گرم از آنها استقبال کن، تو نیز بسوی صفا بال و پر بگشا و خود را بخدا بسپار.

بخوبی پیداست، که در درجه اول این امر بخود مسلمانان متوجه است، که قبل از دیگران، همگی در محفل صلح و صفا گرد آیند، باین ترتیب: که خود را در اختیار خدا قرار بدهند، و همه را از آن او بدانند، تا صلح واقعی در میان آنان و فطرتشان، در میان آنان و عالم هستی، که آنان را در بر گرفته، و در میان همهٔ برادران اسلامی وانسانی حکمران شود. و بدین ترتیب یک ملتی رشید تشکیل بدهند، ملتی تشکیل بدهند، که همهٔ عالم بشریت را زیر نظر بگیرد، و در زندگی انسانها نظارت نماید، و قرآن هم از این تشکیلات حکیمانه چنین گزارش میدهد، وخطاب بملت مسلمان میگوید: و بهمین ترتیب شما راملتی میانه‌رو قرارداریم، تا گواه و ناظر بر اعمال مردم باشید، ملتی قرار دادیم که از خود پیکره عدالتی بسازدکه سیمای واقعی بشریت در آن نمایان گردد، پس چه بهتر که این ملت ترجمان صحیح مفهوم قرآن باشد و از آن خدا باشد.

و امر دوم رابطه وهم بستگی این ملت مؤمن را، با دیگران معین میسازد. و میگوید:

اگر دیگران، بسوی صلح و صفابال وپر کشادند، اگر از تجاوز و عداوت باز ایستادند، آزادی رابرای دعوت بسوی خدا بی مانع اعلام کردند، مردم رادر گرویدن بعقیده آزاد گذاشتند، برمسلمانان لازم و واجب است، که از آنان استقبال نمایند، و قبل از همه بسوی آنان پر و بال کشایند.

و در اثر این دستورات حکیمانه بود، که درهای پیروزی یکی پس از دیگری بروی مسلمانان باز شد، و دعوت بسوی خدا وخدا پرستی بسرعت پیش رفت، بدون اینکه میان ملت مسلمان ودیگران چیزی بتواند مانع از اجرای این برنامه درخشان گردد .

و هم چنین ، درهای فتح و پیروزی بروی مسلمانان گشوده شد ، ونظام الهی درروی زمین پایدار گردید ،تا صلح وصفا روزی کرهٔ زمین را فرا گیرد ، بدون آنکه نفوذ بیگانه‌ای میان آنان و اجرای این برنامه خدائی مانع شود . این پیروزی برای این بود که معنای برادری درسیمای بشریت عیان گردد ، ومعلوم شودکه همه از یك قماشند ، و همه پاره تن یك دیگرند . .

اما روزیکه هر نوع تجاوزی ، بر علیه دعوت الهی ، یا بر علیه مسلمانان ، یا بر علیه نظام اسلامی ، در سر این راه دیده‌شود باین ترتیب که : نیروی بیگانه‌ای رو در روی دعوت حق بستیزه بر خیزد ، یا جنگی برعلیه قانون خـدا در گیرد ، یا آتش فتنه‌ای در میان خود مسلمانان شعله ور گردد ، در این جا جنگ لازم است تا این تجاوز ظالمانه را از حریم اسلام و ملت مسلمان دور کند ، قرآن برای اجرای این برنامه چنین فرمان میدهد :

ای مردم مسلمان درراه خدا، وبپاس احترام خدا، باکسانی بجنگید که با شما می‌جنگند ، اما ازحدمعین تجاوز نکنید، که‌خدا تجاوز گران را دوست ندارد ، اگر پذیرفتند و بحرف حق تسلیم شدند ، عداوتی در کارنیست مگر با ستمگران .

و هم چنین بمقتضای فرمان«لااکراه فی الدین»این حقیقت

درپهنهٔ عالم انتشار یافت، که اسلام یك دنیا هدایت است ، یك دنیا نور است ، و ملت مسلمان نیز همان ملت هدایت یافته ، و همان ملت رشد یاب است . اما با این وصف حق ندارند، برادران خود رااز خاندان بشریت، درپذیرفتن دین حق باجبار واگراه وادارند.

بلکه ، همین اندازه حق دارند که دعوت بحق کنند ، دلسوز باشند ، بسوی راه راست بخوانند ، و آنهم بازبان نرم و کلام زیبا همانطوریکه شایستهٔ برادری ، وسزاوار مقام خاندان انسانیت است . قرآن کریم ، خطاب بپیامبر اسلام از این مطلب چنین گذارش میدهد: که‌ای پیامبر گرامی، دعوت کن براه پروردگارت، امابا حکمت و موغلطهٔ زیبا ، وگفتگو کن باآنان اما بروجه احسن می‌بینیم جنگی در کارنیست همه صلح است ، وهمه صفا وبرادری

فقط جنگ درحال دعوت وبرای دعوت است آنهم درصورت برخورد با مانع نه برای اجبار مردم بخاطر پذیرفتن دین ، زیرا امر خیلی روشن است، و فاش میگوید که :اجباری ؛اکراهی دردین نیست

ولیکن برای برداشتن مانع ودور کردن نیروی متجاوز ، که مردم را از راه راست باز دارد ،و مانع ازدعوت آزاد شودجنگ لازم و حتمی است . اگر دراین جنگ نیروی متجاوز و ظالم ، دل بسوی صلح دهد ، و ابراز کندکه دیگر دست از لجاجت و عناد برمیدارد، ودعوت بحق راآزاد میگذارد ، دیگرراه را بسوی خدا نمی‌بندد، جنگی نیست، عداوتی نیست، بلکه برادری است، آزادی است ، و صلح و صفا !!!

ونیزازاین مفهوم آسمانی درهمهٔ نقاط جهان این حقیقت پخش

گردید ، که روابط میان مسمانان ، و پیروان دیانت‌های دیگر ، رابطهٔ برادری و خانوادگی است . رابطهٔ دوستی و مودت است . قرآن از این رابطه خبر میدهد و چه خوش میگوید : طعام آنان که اهل کتابند برای شما حلال ، و طعام شما نیز برای آنان حلال و از دواج بازنان پاکدامن از کسانیکه پیش از شما دارای کتابند بی‌مانع است ، بنابراین می‌بینیم ، که رابطهٔ بر سر یك سفره گرد آمدن است، برنامهٔ زیارت برادران است، رابطهٔ پیوند وازدواج است ، پیوند تشکیل خانواده است ، و آن هم که محکم‌ترین و گرم ترین رابطه هاست .

سپس از این مفهوم ملکوتی ، این حقیقت نیز در همهٔ عالم پخش گردید ، که باید عدل وداد میان بشربراساس انسانیت پایدار گردد ، هیچ امتیازی در نظر نباشد ، هیچ تشخصی در میان نباشد اگرچه عداوت و دشمنی با مردان غیرمومن باشد .

زیرا همه میدانند ، که در بهبوحهٔجنگ پلیدی که قوم یهود، این‌ملت صهیون ، برعلیه‌اسلام براه انداخت، آنهم‌درمحدوده خود اسلام . سخت تلاش کردند ، تا بلکه این ملت مسلمان را متزلزل سازند ، و این عقیدهٔ جدید را ، قبل از آنکه در زمین پایه گیرداز ریشه در آورند ، سخت‌کوشیدند ، تا دسیسه‌ها بچینند ، کینه‌های دیرین را رویهم بریزند، بنشرارا جیف بپردازند، مردم را بیك‌دیگر بتردید وادارند ، زنان و مردان مسلمامان را آزار دهند و هتك احترام‌کنند . واینها علاوه‌برآن جنگ رسمی بودکه وسایل‌جنگ و کشتار در آن فراوان بکار میرفت

و با آن همه خدعه‌ها ، تزویر ها ، پیمان شکنی ها ، وهتك

حرمتها ، که یهودیان بکار میبردند ، دراثناء این جنگ پلید ، ودر اثناء این ناجوانمردی های قوم یهود، بازهم اسلام نمیتواند بپذیرد که دست تجاوزی بسوی یك نفر یهودی که در حوزۀ حمایت اسلام قرار گرفته دراز شــود ، وقتیکه این یهودی بتهمت ناروائی متهم گردید ، و نزدیك بودکه محکوم شود ، برای تبرئه اواز این اتهام وحی نازل شد ، وطی این آیات او را تبرئه کرد ، قرآن خطاب بپیامبر اسلام میگوید : ما این کتابرا بحق بدست تو دادیم ، تا در میان مردم ، آن طور که خدا برای تومی نمایاند ، حکم کنی ، وبخاطر خوشنودی خیانتگران ، دشمن دیگران نباشی ، واز خدای خود طلب آمرزش کنی ، که خدا آمرزنده ومهربان است .

و دفاع نکن از کسانیکه برخود خیانت میکنند ، که خدا هیچ خیانتگر گناه کار را دوست ندارد ، آنان از دیدگاه مردم پنهان میشوند ، اما ازخدا که نمیتوانند پنهان شوند ، چون خدا همه وقت با آنها است هنگامیکه با گفتار ناخوشایند خودشب را بصبح میرسانند ،و خدا بعمل آنان محیط است ،

هان این شما هستید که درزندگی پست و نا چیز دنیا ازآنان دفاع کردید ، پس روزقیامت چه کسی از آنان دفاع میکند ؟ یا کسیت که وکیل و ضامن آنهاباشد ؟ هر کس که کار بد انجام بدهدویا بر خود ستم روا دارد و بعد پشیمان گرددو از خدا طلب آمرزش کند ، خدا را بخشنده و مهربان خواهد یافت . و هرکس گناهی کسب کند ، فقط برای خود کسب کرده است . بدیگران مربوط نیست ، خدا دانا وحکیم است ، و هرکس خطائی یاجر

می کند ، بعد بگردن دیگران بیاندازد ، واقعا که تهمت ناروازده و گناهی بس بزرگ بگردن گرفته است . و اگرفضل و رحمت بی پایان خدا نبودعده‌ای از آنان قصد داشتندکه ترا از راه‌راست بدرکنند ، و حال آنکه نمیتوانند جز خود کسی را از راه‌بدرکنند و نمیتواند آسیبی بر تو برسانند ، و خدای برای تو کتاب نازل کرده ، و این همه حکمت آموخته ، و چیزهائی را که بیاد نداشتی یادت داده ، واقعاً که فضل خدا برتو بسیار بزرگ است وبی‌پایان.

بلی این آیات نه‌گانه، با این تفصیل و بیان ، وبا این تاکید مکرر، برای این نازل شد، که از پیامبر حمایت کند ، وازمحکوم کردن این یهودی بی‌گناه بازش دارد ، و حال آنکه ، همه قرائن و شواهد ظاهری بر علیه او بود لیکن حق این بود که او بی گناه است . اسلام با این عمل حکیمانه در عالم واقع این بنای انسانی جاوید را پایه گذاری کرد ، که هرگز با این صورت در غیر از نظام اسلام پیدا نخواهد شد .

سپس پشت سراین داستان،این توجیهات حکیمانه وهمگانی نازل‌گردید: که ای مردم‌خود را معیوب نسازید، و با القاب بازی نکنید، و با دادن لقب‌های بد بیکدیگر از هم خورده نگیرید، و بخاطر همین اصل‌نوشتیم بربنی اسرائیل، که هرکس کسی‌را بکشد، بدون اینکه اوکسی راکشته باشد، ویا بفساد جامعه دامن‌زده‌باشد، مانند‌این است، که همهٔ مردم راکشته است. و هرکس کسی را زنده

کند مانند این است؛ که همهٔ مردم را زنده کرده است. یعنی(همین قانون در برنامه مسلمانان نیز نوشته شده است) و بدی هیچ ملتی نباید و ادارتان کند، که از راه عدالت بیرون بروید، وکارهای عادلانه نکنید. شما عدالت را گسترش دهید، که بتقوی و پاکدامنی نزدیکتر است.

و همینطور، هرچه در اسلام فکر و عقلت کار کند، انسانیت است بی پایان و پشت سرهم، مانند حلقه‌های زنجیر، هم درزمان صلح، و هم در زمان جنگ، هم در حال دوستی، و هم در حال دشمنی، و این برنامه در نظر اسلام یك عنصر ثابتی است درزندگی بشریت، که نه شرایط محیط و زمان میتواند آنرا از جای برکند، و نه هوا و هوس هوسبازان. بخاطر اینکه سرچشمهٔ آن شرایط زمان و مکان نیست، و از هوا و هوس مردم برنخواسته است، بلکه از یك دریای ثابت، از یك حقیقت لایزال سر میزند، که نه تطورات تولید میتواند تغییرش بدهد. و نه حادثه‌های تاریخ در آن مؤثر است.

و اما قضیهٔ دوم، یعنی ارتباط مرد و زن، وآمیزش دو جنس، وآن بزرگترین و ارزشمندترین قضایای بشریت، است، **خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها**، واقعاً که دو همسر، یعنی مرد و زن از نفس واحد است، و اشاره بکلمهٔ نفس در اینجا یك لطافت مخصوصی دارد، که از نظر صاحبدلان پنهان نمی ماند. زیرا مراد از آن تنها مشارکت درنوع انسانی نیست، بلکه خیلی فشرده تر و دقیق تر است، خیلی خصوصی تر است، مشارکت در یك نفس است، در روح و روان است، در راحت جان است. و از اینجا که دو

همسر، دو بیگانه از هم، در هستی داخلی انسانی، با هم شرکت میکنند، در رازهای اندرونی هم رازند، همان رازهائیکه فقط کلمهٔ نفس آنها را در بر دارد، همان طوریکه در محیط خارجی انسان با هم شریکند و این قرآنست که باز هم از این هستی بی پـایـان خبر میدهد. و فاش میگوید:

پس خدا بندای آنان پاسخ مثبت داد، که من عمل هیچ عمل کننده را تباه نمی‌سازم، چه مرد و چه زن، همهٔ شما پـاره تـن یکدیگرید، یعنی همگی از یک قماشید، مرد و زن هردو در هم آمیخته و باهم جوش خورده‌اند، بطوریکه از جهت هستی انسانیت تفکیک ناپذیرند.

و این حقیقت اولیه که اسلام با این قیافه‌پایه‌گذاری نموده، و قوانینی را که با آن سازگار است مرتب کرده، بشریت خارج از مدار اسلام بآن نرسیده، مگر بعد از فترت طولانی، و بعد از جنگها و ستیزهای سوزان، که سازمان خانواده را درهم ریخت اجتماع را در جهان غرب تباه کرد، اخلاق و آداب و رسوم را بطوفان داد، این زورق شکسته را در اختیار امواج غریزه جنسی گذارد، و عاقبت هم که دیدی، چه وحشیتی گریبان‌بشر غربی‌را گرفت! و او را بآسانی حیوان ساخت، حیوانی که دراین جهنم سوزان دیوانه وار فرومی‌رود، میسوزدو میسازد!! و حال آنکه، اسلام برای زن یك مقام ارزشمندی در نظر گرفت، و با دیـدهٔ احترام و بزرگی بسویش‌نگریست، ودر عین حال هستی اورا کاملا محفوظ داشت، و هستی مرد را با وی همگام ساخت، و هر دورا

۱ ـ آل عمران ۱۹۵

در سایهٔ سازمان خانواده و اجتماع بآرامش وآسایش رسانید .

این همان فرق ممتاز است ، در میان دین خدا و دین بشر ، همان بشریکه بنفع خود قانون میسازد ، و خود را از حق الوهیت برخوردار می‌داند .

و بر مبنای این مشارکت در نفس واحدة ، نتایج طبیعی شرکت را بر آن جاری کرد .

و بهمین حساب بزن حق مالکیت داد ، اجــازه تصرف و تجارت داد ، حق تعلیم و تربیت و کار و کوشش داد ، حق ازدواج و حق طلاق داد ، و حق داد که از حریم خود دفاع کند ، و برای بدست آوردن حقوق ضایع شده اقدام نماید ، در حالیکه اخلاقش مصون از گزند ، و ناموسش مصون از غارت است ، زن درسایه عنایت اسلام همهٔ این کارها را بمیزان یك انسان رشید و عاقل و و عابد و خدا شناس انجام می‌دهد ، نه بمیزان حیوانیت بی‌لجام ، و آزاد از هر قید و بند و آداب و رسوم ، و نه بمیزان شیطان که دائم در سرراه فتنه نشسته و باآتش فتنه بازی‌می‌کند ، این قرآنست که در این باره گزارش می‌دهد ، مردان را نصیبی است از آنچه کسب کرده‌اند ، و زنان را هم .

ای مردمیکه ایمان آورده‌اید ، بر شما حلال نیست که از زنان باجبار ارث ببرید ، و آنان راتحت فشار نگذارید ، تابعضی ازحقوقیکه بآنان داده‌اید بگیرید ، مگر اینکه مرتکب فحشای آشکار شده باشند . ای‌مردم باآنان بنیکی رفتار کنید . و بازهم‌روی‌سخن با پیامبر اسلام است میگوید : خدا گفته آن زن را شنید ، که‌در

بارهٔ شوهرش با تو مجادله میکرد ،درحالیکه شکایت‌بخدا داشت، که خدا گفتگوی شما را می‌شنود ، او شنوا و دانا است .

اینك فرانسهٔ تمدن ساز است ، که تا قرن بیستم حق تصرف مستقیم درمال وثروت خود ، وحق‌شرکت مستقیم درأموراجتماعی را بزن نداد ، وهمهٔ اروپا که‌دم از تمدن وترقی و مساوات‌وعدالت و حقوق میزند . حق تساوی در کارمزد ، یك عمل که زن و مرد یکسان انجام می‌دهند بزنان نداد ، مگر در قرن بیستم ، و هنوزهم که هنوز است انگلستان ، آن پدر خوانده دموکراسی ، تا این لحظه نتوانسته این مساوات را رعایت نماید ، و کارمندان زن و مرد را یکسان ببیند ، بدلیل اینکه زن آبستن می‌شود و میزاید ، و برای گذراندان دوران وضع حمل مرخصی دارد ، و مرد ندارد .

در اروپا زن باین حقوق نرسید ، مگر روزیکه ناچار شد ، که کار کند و مخارج زندگی خود و عائلهٔ خود را تأمین نماید ، زیرا دیگر او سرپرستی نداشت ، کسی را نداشت که بار زندگیش را بدوش بردارد .

و بار دوم مجبور شد که از اخلاق خود دست بردارد ،زیرا اخلاق قیدی بود که مانع از بدست آوردن کار می‌شد ، و باداشتن اخلاق هرگز روی تقاضای کار از مرد نداشت ، از مرد حیوان صفتی که میخواست قبل از دادن لقمه نانی از خرمن ناموس او بهره‌برداری کند ، کام دل بستاند ، اگر چه باجبار باشد ! سپس بتدریج بی‌اخلاقی کار را بجائی رسانید ، که دیگر زن بدون اینکه اجباری داشته باشد بفتنه انگیزی برخواست و بدوران فتنهٔ روی زمین رسید ، بحدی رسید که توانست زندگی‌را در جهان پرآشوب

غرب بمحفل فسق و فجور بزرگی تبدیل نماید ، و عالمی را بطوفان فتنهٔ ناموس گرفتار سازد . وو

سپس اجتماع غربی بعد از این رفتار حیوانی که با زن داشت و بعد از آنهمه غارت که از خرمن ناموس زن گرفت ، با کمال پرروئی برگشت وبزن گفت : من این حقوق را دراختیارت میگذارم ، نه بخاطر اینکه اقتضای حقیقت اولیه درآفرینش زن و مرد این است اما چون تطور اقتصادی چنین اقتضائی را دارد ، و تطور اجباری نیز چنین حکم می کند ، بناچار باید مطیع فرمان شد . معنای این سخن این است : که مردم راضی بتساوی حقوق نیستند ، بلکه باجبار تن داده‌اند ، و اگر روزی این فشار بگذرد ، باز هم آش همان است و کاسه همان ، وکلاه زن نیز پس معرکه است .

و حال آنکه اسلام این قوانین را تصویب می کند ، بدون اینکه فشاری از شرایط محیط وزمان داشته باشد ، وبدون اینکه بطوفان اجبار گرفتار شود ، ومردم هم باین امر راضی هستند ، بخاطر اینکه با رضایت خدارا می پرستند ، با نیت پاك اورا عبادت می کنند .

و همچنین ، اسلام این قوانین را ثابت نگهمیدارد ، بدلیل اینکه از حقیقت ثابت سرچشمه می گیرند ، با اجتماع کشاورزی تطبیق می کند ، همان اجتماعیکه روز آمدن اسلام پا بر جا بود ، و با اجتماع کشاورزی پشت سر آنهم سازگار است ، همانطور که در اجتماع صنعتی و در اجتماع اتمی قابل اجراست . بدون اینکه فرقی قائل شود ، و یکی را بردیگری مقدم بدارد ، هیچگونه اعتنائی بتطور اسلوبهای تولید ندارد ، و هیچ باکی از تطورات اقتصاد و اجتماع ندارد ، بخاطر اینکه با این امور ارتباطی ندارد

بلکه فقط بدو نیمهٔ این سیب بهشتی : انسان ، یعنی مـرد و زن مربوط است ، بخاطر خود انسان نه بخاطر چشم و ابرو و اندام زیبای او .

و از قضیهٔ دو جنس مرد و زن ، یعنی : دو نیمهٔ انسان‌بسیط قضایای بسیاری سرمیزند ، که در زندگی بشریت دارای ارزشهای چشم گیر است .

قرآن از این مطلب چنین گزارش مـی‌دهـد : و از آیـات اوست که برای شما از جنس خود شما همسرانی آفریده ، تا در آغوش گرمشان بآرامش بپردازید وآسایش بیابید ، و در میان شما مردان و زنان ، دریائی از رحمت و مودت قرار داد ، که براز و نیاز بپردازید ، و محفل انسی و مودتی ترتیب بدهید .

ازواج : همسران ، چنانکه در فقره گذشته اشاره شدازخود شما است ، **من انفسکم من نفس واحدة** ، اما این آیه در اینجا علاوه بر آن بنوع رابطهٔ مرد وزن نیز می‌پردازد ، بجریان‌وحکمت این رابطه نظردارد، می‌خواهدبگویدچراخدا همسران‌را(ازواج‌را) آفریده ، آخر همه می‌دانیم که حکمت خدا بس وسیع و بی‌پایان است ، اما این آیه آن حکمت وسیع را در اینجا محدود میسازد فشرده می‌کند ، ویا ببعضی جهاتش اشاره می‌کند ، فقط بآرامش و آسایش نظر دارد ، مودت و رحمت را بازگو می‌کند ، یعنی میخواهد بگوید: هدف از خلقت ازواج ومنظور از قانون همسری همین است و بس ، آرامش است ، آسایش است، ساختن کانونی سرشار از مودت و رحمت است،برنامهٔ پرورش نوع انسان است.

آری ! مراد از آرامش یك رابطهٔ وسیع و دامنه‌داری است که آسایش و راحتی و اطمینان خاطر را در بردارد ، سایه بانش وقار است، درفضایش کبوتران رحمت و مودت پر و بال میگشایند و این همانست که خداوند از رابطهٔ دو همسر اراده کرده است . خدا که دشمنی و ستیزه جوئی نمی‌خواهد ، خدا که معرکهٔ فساد نمیخواهد تا شیرینی زندگی را تباه سازد ، خدا که برای بشر دردسر دائمی نمیخواهد ، دل واژگون نمیخواهد ، دلی پر از درد و رنج نمیخواهد ، چنانکه در جهان غرب امروز داستان زندگی همین است ، و درد بی درمان همان . البته از روزیکه این بشر از محیط وحی خارج شد ، از مدار بشریت بیرون تاخت ، و خود را جاویددرروی زمین انگاشت ، و بفرمان هوا وهوس‌راه رفت ، آیا نتیجه جز این باید باشد ؟ هرگز !؟

و جعل بینکم مودة و رحمة،این‌ترکیب‌فطرت است، ایجاد جاذبه دو جانبه است‌میان جنس مرد و زن ، و چرا قرآن دراینجا کلمهٔ حب را بکار نبرده و کلمهٔ مودت را بکار برده ؟ آنهم لطفی دگر دارد ، برای اینکه از یك طرف میخواهد ، این رابطه را تا یك افق روشن و نور بخش بالا ببرد ، و از طرف دیگرکه بواقعیت نزدیك‌تر است ، اشاره بیك نکتهٔ دقیق و حساس است . وآن این است : که عشق و علاقه، دلباختگی وگردن‌کشیدن بدنبال معشوق یك مرحله‌ی زودگذری است ، از مراحل طوفان غریزه جنسی ، که در فوران سرچشمهٔ جوانی پیدا می‌شود و دوام پذیر نیست ، و حقاً هم نباید پر دوام باشد ، بلکه آنچه که پر دوام است ، مودت است ، آغوش گرم است ، گذشت است و بزرگواری . . .

چون این مودت شامل همهٔ روابط است ، در تمامی مراحل زندگی ،و وقتیکه بحکم طبیعت همهٔ موجودات وبخصوص بحکم طبیعت بشر ، بعد ازآنکه حباب عشق ، شوق ، دلباختگی ،خاموش گردید.و نیروی زودگذر جوانی، رو بسستی نهاد، این مودت ثابت است و پایدار ، دائم کانون محبت را گرم و گرم‌تر میسازد .

و این قضیهٔ ثابت نیز ، دارای اطراف وجوانب ثابت است، وهمچنین دارای روابط وهم بستگیهای ثابت است . وازاینجاست که در زندگی بشریت یك رشته امور ثابت را ، در مدار خـود بگردش وامیدارد ، زیرا که ابتدا ازیك طرف بوجود مرد بستگی دارد ، و از طرف دیگر نیز بوجود زن . و این یك حقیقت ثابت است ، البته در جائیکه فطرت مرد و زن بانحراف نیفتاده باشد ، و ما بزودی در این باره‌سخن خواهیم گفت .

سپس از طرف دیگر ، بوجود جاذبیت دو جانبهٔ میان مرد و زن بستگی دارد ، و این‌نیز یك حقیقت ثابت دیگر است . وپس از آن بانگیزهٔ آرامش ناشی از این تجاذب بستگی دارد ، و این نیز یك حقیقت ثابت دیگر است ، و وقتیکه تمامی اطراف قضیه ثابت باشد ، چنانکه هست ، پس نتایج حاصله از آن ممکن نیست ،در مقابل طوفان تطورات وتغییرات بزانو درآید ، و در این مورداین قضیهٔ سوم (قضیهٔ جنس مرد و زن) با یك قضیهٔ چهارمی برخورد می کند ، و درهم آمیخته‌می گردد،وآن‌قضیهٔ اجتماع بشریت است. **و بث منهما رجالا کثیراً و نساء**،و این دوقضیه باتفاق هم وبایاری یك دیگر ، روابط مرد و زن رامحدود میسازند ، زیرا این تجاذبی

که میان مرد وزن وجود دارد ، و وجود آنها نیز درهمان حال در اجتماع مستلزم این است ، که این روابط روی پـایه هائی تنظیم گردد، که با فطرتشان‌سازگارباشد. وهم‌چنین با حقیقت‌وجودشان در آن اجتماع تبطیق پذیرد.

بلی اگر کار، کار یك مرد و یك زن بود ، در همهٔ روی‌زمین هر گز بچنین تنظیمی احتیاج نبود ، و لکن ظهور نسل بشر از این رابطهٔ دو جانبه در درجه اول ، و تحول آن باجتماع مردان‌وزنان بسیار در درجهٔ دوم ، این کار را محتاج بیك تنظیف لطیف و دقیق و محکم میسازد ، تا نسل بشریت را از ورشکستگی‌ها باز دارد ، وبدیهی است که هر اندازه این دایره وسعت پیدا کند. هرج ومرج اخلاقی ، با این حال ورشکستگی ، که تابع هیچ قانونی نیست ، از هر طرف این نسل را بنابودی می‌کشاند . آری! پیدایش مردان- و زنان بسیار ایجاب می‌کند، که‌برنامه‌هائی‌برای این تجاذب‌تنظیم گردد . همان تجاذبی که در میان این مردان و این زنان ـدختران و پسران آدم و حوا ، بطور فطری برقرار میگردد ، تا با پیدایش جاذبه‌های‌دروغین که‌دائم بایکدگر برخوود دارند ،اجتماع‌بطوفان ورشکستگی و هرج و مرج اخلاقی گرفتار نگردد ، و آرامش خود را از دست ندهد ، همان آرامشی که برای هر یك از افراد در نظر گرفته شده . و همچنین از طرف دیگر ، کار بفساد روابط اجتماع منجر نگردد ، همانطور که پیدایش این نسل دور پایان و پر برکت بشر ، و پیوستگی دو نیمهٔ نفس واحدة ، از ملاقات دو پسر و دختر آدم و حوا ،ایجاب‌می‌کند که سازمان خانواده‌بوجود

آید، و برای حفظ آن سازمان قوانین روابط خانوادگی تنظیم شود.

و بهمین ترتیب روابط گوناگون بسیاری ، از این حقیقت بی‌پایان : یعنی آفرینش دو همسر مهربان پیدا شدند ، و شعبه‌های فراوان بازگردید و با زنجیر جذب و مودت با یکدگر پیوستند ، و پس از آن این رابطه‌های فرعی نیز ثابت و پایدار گشتند ،برای اینکه بر پایهٔ حقایق ثابت استوارند ، و بدیهی است وقتیکه اصل ثابت است بناچار فرع هم ثابت خواهد بود.

و اتفاقاً روابط میان مرد و زن پر جنجال‌ترین صحنه‌ایست، که در آن طوفان دیدگان تطور ، هم در شرق وهم در غرب سخت بجدال وستیز برخواسته‌اند ، و پرآشوبترین میدانی است که جوانان دختر و پسر در آن چنان مشغولند که جز لذت فوران شهوت چیزی را درك نمی‌کنند ! و نمی‌توانند چاره‌ای بیندیشند ، تا آنان را از پیمودن راه این جهنم سوزان و دیوانه باز دارد ، اما ما که پیوسته از امور مؤثر در حیات بشریت سخن می‌گوئیم ، ما که دائم در میدان زندگی به بررسی امور آن مشغولیم ، سزاوار نیست چشمها را بپوشانیم و این حقایق ثابت را نـادیده بگیریم ، همان حقایق ثابتی که با شهوات ما ، با هواو هوس ما سازگار نیست . وهرگز به پیروی از هوسبازی‌های حیوانی ما حرکت نمی‌کند .

واقعاً که ما نمی‌توانیم ممنوع را، از مشروع تمیز بدهیم ، زیرا ما قوانین طبیعت را برهم زده‌ایم، ما مرزهای فطـرت را شکسته‌ایم، و با این عمل خطای بزرگی را مرتکب شده‌ایم، خطایی را مرتکب شده‌ایم، که خطاکارش سزاوار عذاب ابدی است، زیرا ما هنوز درك نکرده‌ایم که ازدیوار دربسته یك بارمی‌توان بالا رفت،

در زندگی یك بار می‌شود بی‌راهه رفت، وآن هم تا نیمهٔ راه، بار دوم نابودی است، خودکشی است، و بیچارگی. و بهمین جهت است که تمدن امروز رو به زوال است و ویرانی، تازه عرق مرگ بر جبینش نشسته است. و بهمین جهت برای ما برازنده نیست، ما که از این موضوع روشن سخن می‌گوئیم نباید بفرمان دیو شهوات دختران و پسران خود باشیم، و یا بدنبال بیماران تطور حرکت کنیم، و خود را باآب و آتش آنان بزنیم، بلکه وظیفهٔ ما این است که هردو طایفه را هشیاردهیم، و ازحقایق‌فطرت آگاهشان سازیم، تا این اقدام پدرانهٔ ما آنان را در مواجه شدن با مشکلات زندگی نیرو بخشد، تا بتوانند وضعی را ایجادکنندکه با فطرتشان سازگار باشدو تحت فرمان‌آن درآیند. تا بتوانند برمشکلات پیروزشوند، آخر ثابت بودن روابط دو جنس مرد و زن و فرمان نبردن این روابط از قانون تطور یک امری است، که آنرا فطرت پی‌ریزی می‌کند، و خود فطرت هم چیزی است، که همهٔ افراد بشر بناچار تحت فرمان آن هستند، و این همان موجودی است که با شهادت قرن بیستم آنرا شناختیم و دیدیم، که درطول این بیست قرن بفرمان تطور نرفت، و در هردو بار هم در قرن بیستم ،و هم قبل از آن بیش از یکبار پاسخ بنالهٔ بیماران تطور نداد، بیش از یکبار اجازه نداد که‌از دیوار باغش بالا بروند، وخوشبختانه آن پاسخ‌هم کیفر بود. خستگی بود. دربدری بود. بیچارگی بود. و بلکه خودکشی و انتحار. حقاً که فطرت پاسخ روشن و کوبنده دارد، و هر

مرتبه‌ای که دیو شهوت زنجیر قانون را پاره کرد و روابط مرد و زن را در هم ریخت ، و جوانان اعم از دختر و پسر مانند گوسفندان گرسنه بسوی خرمن شهوت ، خود سرانه ریختند نه صبر و آرامش شناختند ، و نه نظم و قانون. همه را به کیفر اعمالشان رسانید.

آری دیدیم که فطرت در یونان و روم و ایران قدیم، یکبار بیش پاسخ بندای سرکشان نداد، و در عالم اسلامی هم، روزی که به ورشکستگی اخلاقی افتاد، و دیو شهوات برگردهٔ آن سوار شد بیش از یکبار پذیرائی ننمود، در فرانسه نیز در جنگ جهانی دوم این پذیرائی یکبار بیش نبود، و هم اکنون نیز در تمام روی زمین عموماً در آمریکا و شوروی خصوصاً یکبار بیشتر نمی‌پذیرد ، آری با یک پذیرائی یکنواخت و تغییر ناپذیر ، همه را یکسان می پذیرد، و به قول خودمانی همه را با یک چوب می‌راند: انحلال اخلاقی، ورشکستگی، سرشکستگی روانی؛ مصادرهٔ متاع غریزهٔ جنسی، آتش زدن به خرمن‌ناموس، دریدگی، پرروئی، وبی‌حیائی، معنایش نابودی است. بدبختی است. تباه گشتن است. خودکشی و خود سوزی است. و هرچه بنگری در تمامی ادوار تاریخ جز این جواب نبوده، جزاین پذیرائی نبوده، وجزاین مهمان نوازی نیست. بنازم باین پذیرائی! و بنازم به چنین مهمان و مهمان سرا! آفرین بر این بشر! و صد آفرین بر این تطور و ترقی وکمال!!!

عبث و بی‌جا تلاش میکند قرن بیستم که از کیفر قانون فطرت نجات یابد، بی‌جا میکوشد تا از مجازات فطرت که برای پذیرائی

از مخالفان خود، از مهمانان ناخوانده خود آماده کرده در امان باشد، بسیار بیهوده و بی جا است، که بشر قرن بیستم بگوید: من مخلوق جدیدم، مخلوق بی نظیرم، تازه واردم، تاریخ مـانندم را ندیده است. بیهوده‌وعبث میگوید که برای انسان فطرت ثابت‌وجود ندارد، بیهوده وغلط میکوشد، که بگوید آن مصیبتهائی راکه ملت های گذشته آز آزادی نشاط غریزهٔ جنسی کشیدند و هلاك شدند، بسراغ بشر این قرن نمیتواند بیاید. بسیار غلط و بیهوده میکوشد، که بگوید که قبل از نزول بلا، بشر عصر حاضر آنرا مهار خواهد ساخت، یعنی «علاج واقعه قبل از وقوع خواهد کرد» بخاطر اینکه نسل جدید است، نسل فهمیده است، آشنا است، درس خوانـده است، معلم است، قهرمان‌است، وشکست ناپذیر است. غلط می گوید و بیهوده میکوشد، این‌عصر که‌بگویدداوای هردردی‌راپیش‌خود آماده دارد، عبث است، بیهوده و غلط است، این همه فشار که به خود میدهد، هرچه میکوشد بکوشد، و هرچه میخواهد دل تنگش بگوید، پذیرائی فطرت یکی است، و مهمان نوازی هم‌یکی، پاسخ یکبار است، و آنهم ثابت و محکم و دندان شکن. همه را با یک چوب میراند، هر که میخواهد باشد، قرن بیستم، یا قرن دیگر. یا باید روابط جنسی را، این دیو سر کش را با قیودی، از قبیل دین، اخلاق، و آداب و رسوم مقید ساخت، و آزاد زیست. و یـا بایـد رها کرد و آزاد گذاشت و در انتظار بدبختی و نابودی و تباهی نشست. اختیار با قرن بیستم است! آری این همان قانون حتمی حقیقت است، این همان‌آئین لایزال فطرت است، این همان است که خداآفریده، ثابت وپایدار است، دیگرجدال وستیزه‌چه‌ارزشی

دارد؟ انکار کردن و نافرمانی نمودن دردی را دوا نمیکند، دیگر خود فریفتن، و سر بزیر ریگهای بیابان نهادن سودی ندارد، بلـی لذت شهوت رانی بسیار شیرین است، ولکن میوهٔ تلخ میدهد، نابودی را زیر خرقه دارد، آتش سوزان با آن همـراه است، آمیخته بـا زهر کشنده است.

برای بشریت اعلام خطر میکند! بلکه آن کیست که در دل ذرهٔ محبت این نسل جوان را داشته باشد، و سپس آن را نصیحت نکند و مانع از افتادن در آتش این جهنم سوزان نگردد؟!

واقعاً که برای ما یك وظیفه واجب انسانی است، آن را باید بخاطر انسانیت، بخاطر خود، و بخاطر دختران و پسران خود انجام بدهیم. باید آنان را از حقیقت خطر آگاه سازیم، تا در راه هلاکت و تباهی قدم نگذارند. بلی گاهی هم آنان ما را مجبور میکنند که چنین راهی را بروند، و ما هم آنها را می بینیم که رو بنابودی میروند، همان طور که کودك بیمار طبیب را، دشنامش میدهد، و نفرینش میکند، اما طبیب هرگز از تزریق دوا دست بر بر نمیدارد، ولکن آن کدام احمقی است! که بخاطر دشنام کودك دوا را دور بریزد؟ وکدام ابلهی است که بیمار را در میان آتش تب رها کند بخاطر اینکه دل بیمار نادان نشکند؟ هرگز، هرگز، اگر عاقل باشیم چنین کاری را انجام نمیدهیم!! پس باید حقایق فطرت را بیان کنیم، باید مردم را با این حقایق آشنا سازیم، و یا اگر هم نخواهیم خود را ناراحت کنیم، یا مانند این نسل جوان بخواهیم لذت ببریم، بخواهیم خرمن لذات زندگی را غارت کنیم، بخواهیم خود را در گنداب غریزهٔ جنسی بیاندازیم، باید در گفتار خود صریح

باشیم ، باید بی پرده بگوئیم ، ما چنین و چنان هستیم ، ما گرفتار در طوفانیم ما دستمان بازاست،ما آزادیم ، ما از لذتهای زندگی بهره‌مندیم ، ما نمیخواهیم از دود حشیش و افیون دست برداریم ، ما میخواهیم دائم سرمست و خوشحال باشیم ، و بعد از آن هرچه میخواهد باشد ؛ هربلائی که میآید بیاید وخوش آید ! !

وه‌چه میشود ! که اندکی هم بخود آئیم و گوش‌بندای قرآن بدهیم ! گوش بهاتف آسمانی بدهیم ! چه خوش میگوید : که‌برای بشر محبت شهوتها آراسته گردیده‌ومزین شده ، از زنان وفرزندان و کیسه‌های انباشته از زروسیم ،واسبان علامت خورده‌وچارپایان پر سود ، باغها و بوستانهای سرسبز ، در نظر انسان ، با آرایش تمام جلوه‌گر است ، و این‌است متاع و لذت این زندگی پست‌وبی ارزش ، صحیح است که شهوات شیرین است ، و اما کیفربسیار سخت است و شدید ، مجازات خیلی سنگین است ، و خطرناك . این فشارهای عصبی و روانی طاقت سوز ، این خودکشی‌ها ، این دیوانگی‌ها ، این گرفتاریها ، این بیماری دیر درمان غریزۀجنسی این گناهان نابخشودنی ، این نابودی از راه رسیده و تشنه‌بخون آدمیان ،کیفر است،مجازات است،سزای اعمال بشر عصرحاضر است ، و این است شهادت قرن بیستم ! !

پس‌ازدیدن‌این‌همه‌نابسامانیها ،پس‌ازدیدن این‌همه‌طوفانهای عالمگیر ، کیست‌که درسرعقل بپروراندوسپس بدنبال آلودگی‌های تطور روان شود ، و یا بدنبال دیو شهوات پسران و دختران برقص در آید ! ؟اوکه نتایج این اعمال ناستوده را در پیش روی خودمی بیند، او که هر آن بطوفان بلا نزدیك میشود ،و می بیندکه چگونه

حقایق فطرت فاش میگوید: که در اینجا میان جنس مرد و زن یك جاذبیت فطری هست، بناچار باید بهم برسند، بناچار باید یکدیگر را زیارت کنند، بنا براین این دیدار چگونه باید باشد؟ و بچه صورتی باید انجام گیرد؟ بصورت خصوصی؟ یعنی: هر زن معینی برای مرد معینی باشد و هر مردی مخصوص زن معینی باشد؟ و یا بطور همگانی و مشاع باشد؟یعنی هر زنی برای هر مردی وهر مردی برای همهٔ زنان.

تجربهٔ قرن بیستم در مقابل این سئوال برای ما که جواب دندان شکنی آماده کرده، میدانیم، بی پروا میگوید رفتید و دیدید، دیگر بس است، دیگر نروید، حرکت نکنید، این بیابان بی پایان است، واین طوفان بس خطرناك!!

واقعاً که اجتماع غربی، و یا اجتماع کمونیستی، هنوز بهرج و مرج کامل نرسیده، هنوز بورشکستگی اخلاقی همه جانبه نرسیده، زیرا هنوز هم در این اجتماع افراد با فضیلتی هستند، بلکه پاك نهادانی وجود دارند، وبلکه با شرافتان وصاحبان شخصیت هستند، که آداب و رسوم را حفظ میکنند، با نظر ناراحتی و بدبینی باین هرج و مرج غریزهٔ جنسی مینگرند ، باین طوفان سیاه با خشم ونفرت تماشا میکنند. وبا این حال با وصف اینکه هنوزورشکستگی در آنجا بصورت کامل نرسیده است، باز هم علائم آشفتگی از دور بخوبی پیدا است، باز هم پیکهای بلا از دور فریاد میزنند، و هشیار میدهند!!

و با آن عده معدود ، با آن گروه پاك نهادان هم آوازند : که ای بشر، ای اشرف مخلوقات ، بهوش باش که دشمن سررسید

بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد . پس اگر گرفتاری بیش از این شد ، چگونه خواهد بود حال ما ؟ آشفتگی ما ؟ هرج و مرج اخلاقی ما ؟؟

ای وای هنوز که این طوفان روبشدت است ! هنوز که رو با فزایش است ! زیرا هنوز شیاطین سیر نگشته اند ! هنوز درطلب نابودی بیش از این هستند ، ! هنوزبدنبال بلا میروندوهنوزباستقبال مرگ ناگهانی میشتابند !! جدال گران خودپسندجداً . میگویند . نه این ، نه آن ، نه افراط ، نه تفریط ، نه خود داری آنطوری ، و نه مصادرهٔ این طوری ، بلکه میانه روی ، حد وسط ،باین ترتیب که همهٔ روابط جنسی را قدغن نکنیم ، وهمه را آزادنگذاریم،یا للعجب چه دروغ لطیف وزیبائی ! ! چه دروغ جذابی !!!

اعصاب را آرامش می‌بخشد ! از رنج فکر کردن و تدبیر ریختن نجات میدهد ! بارگران غم را سبك میکند ! و سوزش درد قلب را تسکین میدهد ! چه دروغ لطیفی ! چه دروغ زیبائی !!!

میگویند : چه مانعی دارد که آمیزش دختران و پسران را آزاد بگذاریم ؟ آنها در هم آمیزند وما هم کنترل کنیم ؟ آنهاکه با هم شرکت خواهند کرد بدون تردید .

در دبیرستان ، در راه دبیرستان ، در خیابان ، در کوی و برزن،ودرهر کجاکه‌ممکن باشد، بدرددل‌یکدیگر رسیدگی‌خواهند کرد بدون شك،پس اگر با نظارت مـا و تحت کنترل ما باشد چه عیبی داد ؟ آخر این جوانها که زیر نظر ما هستند چه کاری ممکن است انجام بدهندو ما بی خبر باشیم؟ بگذارآزاد باشند ،بگذار و- جدانشان پاك و آسوده باشد ، بگذار ازطرفی این گرسنگی غریزهٔ

جنسی ، که ناشی از محرومیت است از میان برود ، و از طرف دیگر جوانان هم با هم آشنا شوند، هروقت که بهم رسیدند بیگانه نباشند ، از یکدیگر نترسند ، خیالهای ناستوده و افکار منحرف بسرشان نزند ، آری وقتیکه زیر نظر ما باشند، ممکن است چه‌شود چه حادثه ناگواری رخ دهد ؟ فعلا که فرصتی پیدا شده پسری بدختری علاقمند میگردد ، یا دختری پسری را دوست دارد آیا نه چنین است ؟؟

این که یك چیز فطری است ، چه مانعی دارد ؟ این که تحت نظر ما انجام میگیرد و گاهی اتفاق میافتد که این علاقه شدیدتر و گرمتر و سوزانتر گردد ؟ این هم که یك امر فطری است؟ آیا نه چنین است ؟پس باید واقع‌بین باشیم ،کوته نظر نباشیم ، آیاممکن هست که ازاین حادثهٔ فطری جلوگیری کنیم ؟ نه، نه ، هرگزصلاح نیست . باید دوراندیش باشیم ، باید عاقبت سنج باشیم ، آیا بهتر است که این دیدار ها دزدگی باشد؟ دور از نظر ما باشد ؟؟

یا نه ،با نظر خود ما باشد ؟ کدام بهتر است !؟ ممکن است که هم اکنون این علاقه ها سربطغیان بکشد ، ممکن است که این عشق سر برسوائی بزند ، حالا آقای من ، سرورمن ، چرا باید این پسر با این دختر بدون مقدمه ازدواج کند ؟ چرا باید تمرین نکرده بکار بپردازد ؟ آیا نه چنین است ؟؟!

باید عاقبت بین باشیم، عاقل باشیم ،آیا بهتر است که‌دختر و پسر باهم ازدواج کنند بدون اینکه آشنا باشند ؟ یا ازدواج کنند و قبلا هم یکدیگر را بشناسند،تمرین دیده باشند؟ کدام بهتر است؟ آخر چه مانعی دارد من باب مقدمه،آغوشی باز شود فشاری‌وارد

آید؟ وبوسه‌ای رد وبدل گردد ؟؟ درگوشهٔ سینما، درکنار کوچه‌ها در خیابان ، در تاریکی ، در گوشهٔخلوت ، ودر هر کجا که‌ممکن باشد؟ ؟ ؟

ای آقای من ،سرورمن ، چرا باید این‌پسربا آن دختر بدون مقدمه ازدواج کند ؟ چرا باید تمرین نکرده‌بکار بپردازد ؟؟ این که دیگر یك چیز بیهوده نیست ، آشنائی جنسی است ؟ البته که مانعی ندارد؟ تجربه ایست میآموزند، کسب مهارتی است بدست میآورند دختریار آینده خود رامی‌شناسد از او پند میگیرد ، که بنفع اوست از خواب‌غفلت‌بیدار میگردد دیگر فریب نمیخورد. آیا تو میتوانی او را نگهداری‌اگربخواهد بیفتد ؟؟پس‌باید آزادش گذاشت، باید موانع را برطرف ساخت . :

آخر اگرزیر نظرما هم نباشدچه میشود ؟چه حادثه ناگواری رخ میدهد ؟ ؟ وبماچه مربوط است که رخ میدهد، حتی اگرتحت کنترل ما هم نباشد ! !

حالا بدقت بنگرید ، این است راه آزادی و حریت، درقرن درخشان بیستم . این است طریقه انسانیت در این قرن پر از علم و عرفان . بخدا قسم ، این نسل حاضر از روی اخلاص با این فکر غلط آغاز بکارکرد. نه‌اینکه ازطرف‌شیاطین روزگارتحریك شدند.

همان شیاطینی که مرض تطور را با رمغان آوردند ، و همه جا داد از بی قید و بندی زدند، و عنان گسیختگی وآزادی حیوانی را تبلیغ کردند . بلکه این فکر دراذهان مربیان ، وپدران ومادران وای بسا در ذهنی بعضی از رجال دین ، که گرفتار بیماری تطور شدند پیدا شد . ونسل جوان را باخلوص نیت بکار واداشت . یعنی

جوانان پس از ایمان ، باین عمل ناستوده مبادرت کردند ! .

سپس نتیجه این شد که همه شکایت دارند، همه ناله سرمیدهند مربیان ، پدران و مادران ، سیاستمداران ، دانشمندان ، وجامعه شناسان . . . و رجال دین ، همه با هم مینالند آخر برای طغیان بشر که حدوسطی نیست ، آری حدی نیست که در آن توقف ممکن باشد ! خواه باراده ناخودآگاه، و یا با نیت پاك و دور از ریا . بلکه آن حد وسط خیالی که گاهی مردم رافریب میدهد ، وباکمال اخلاص میخواهند در آنجا توقف نمایند ، آن نیز یکی از مراحل این تطور ناپاك است .

یکی از مراحل نهائی سقوط است . آری بیش از این هم نمیشود که سقوط کرد ، یك مرحله خطرناکی است ، که هیچوقت ممکن نیست در آن توقف کرد ، این فرمان حتمی فطرت است ، این تجربهٔ تلخ تاریخ . است که هم اکنون دیدیم وشنیدیم ! !

بلی قرن نوزدهم که این تجربه را آغاز کرد ، وآمیزش واختلاط زن و مرد را قانونی جلوه داد ، روز اول گفت بزودی دریك مرحلهٔ سرشار از امان توقف خواهیم کرد، هرگز بتاریکی نخواهیم خورد، هرگز دست و پای خود را گم نخواهیم نمود ، هوگز این اژدهای هوس ما را نمیتواند ببلعد. این قرن شوم این رجز را خواند و پیش رفت ، ولکن نتوانست کاری از پیش ببرد ، قادر نشد که توقف کند ، و خود را نجات بدهد ، آری قرن بیستم سر انجام بکام این اژدها رفت ، آنهم بلعید و یا نزدیك است ببلعد .

آخر این نرمش و آهستگی که عملیات نابودی در آن انجام میگیرد ، و از عمرهای افراد تجاوز کرده عمر ملتها را به پایان

میرساند ، همان است که مردم را مغرور میسازد، تااعتقادپیدا کنند که‌شهوات‌بشر حد و سطی‌دارد، و میتوانند در آن حد توقف‌نمایند و نجات بیابند،وحال آنکه هرگز چنین حدی وجود نداشته ، این یك گمان باطل و خیال خام است ،تا کنون که در تاریخ بشرچنین اتفاقی نیفتاده است .

حالا آن تطور نیست که چنین فرمانی میدهد، آن تغییرمادی تاریخ نیست ، که چنین سخن میگوید ، آن حقیقت فطرت بشراست آن فرمان حتمی فطرت است . آن زبان گویای فطرت است . که میگوید : مادام که قیدها پاره شده ، مادام که بسرا زیری سقوط افتاده‌اید ، مادام که‌خودخواهی وخود پرستی‌و خیره‌سریری راپیش گرفته‌اید ، مادام که‌بااین طوفان‌حرکت میکنید ، توقف‌امکان‌ندارد راه نجات مسدود است،ورشکستگی‌حتمی است.و نابودی‌درانتظار

بلی این توقف ظاهری ، این سقوط توقف نما ، که باندازه عمر یك نسل و بلکه باندازه عمر چند نسل ادامه دارد همان است، که این متفکرین مخلص را فریب می دهد . و چنان بنظر میرسدکه توقف ممکن است . و راه نجات درپیش است . و حال آنکه‌خدعه است ، نیرنگ است ، خود فریب دادن است . اگر باور نداری ، اگر باز هم در اشتباهی ، محیطی‌وسیع‌تر از محیط‌خود رانظرکن، تا این خط سقوط راتماشا کنی‌و اندازهٔ سرعت این حرکت بسوی نابوده را ببینی !!

عقربه ساعت شمار در طول ساعت ، خیلی بآرامی وکندی

حرکت میکند ، اگر چند دقیقه چشم بر آن بدوزی نمیتوانی ببینی که از جای‌خودتکان خورده.اما پس از ساعاتی نگاه کن ،خواهی دید اوضاع و احوال‌دگرگون گردیده و عقربك خطوط راپشت سر گذاشته است .

و هم چنین ساعت تقویم دار که شمارش روزها و ماهها را نشان می دهد ، خیلی بنرمی و آرامی روزانه یکبار خانه عوض میکند ، اگر ساعتها چشم بدوزی نمیتوانی حرکت آنرا دریابی . اما بعد از یك شبانه‌روزویا بعداز چند شبانه روز ، وضع دگرگون است ، خانه‌ها عوض شده است.

این سیر تاریخ را در یك منطقه وسیع‌تری در نظر بگیر ، آن نسلهای گذشته را از خاطر بگذران . در تاریخ یك نسل ممکن‌است قیافهٔ زندگی چندان تغییری نشان ندهد ، اگر چه سرعت هم داشته باشد ، اگر چه بشدت در حال تغییر هم باشد ، و شیاطین تطور بآتش آن دامن هم بزنند . اما اندکی تأمل کن ،کمی میدان دیدرا وسعت بده ، دنیای بزرگتری‌را تماشاکن ، قیافه‌ها را در حقیقت خود خواهی دید . تغییرات را بخوبی تماشا خواهی کرد .

واقعاً که شهوات مرزی ندارد ، توقفگاهی ندارد ، این فرمان حتمی فطرت است ، این حقیقت اجباری است ، فطرت فرد است ، فطرت نسلها و ملتها است . این یك واقعیت حساس است که دیو شهوت را هر چه سیراب کنی تشنه‌تر میگردد ،هر چه تیمارش بدهی چموش‌تر است .

آمریکا را تماشا کن ، اجتماع شهوت زدهٔ آنجا را درنظر

بگیر ، آیا در اجتماع امریکائی موانعی وجود دارد که بگویند دیو شهوت را سیراب نکنید ؟ کسی هست بگوید باید این اژدهای سیاه تشنه بماند ؟ ؟کدام موانع ؟ و چه کسی ؟؟نه نه ! هرگز چنین مانعی نیست !! و چنین کسی هنوز نیامده ، ملت آزاد است ،و آزادی برقرار . همیشه در لب آب است و جام بدست !!!
و با این حال باز هم در این اجتماع ، عشق و علاقه به عکسهای عریان و لخت رو بفزونی است . وبعبارت محلی : هنوز صورقبحه خریداران فراوان دارد ، هنوز هم حادثه‌های ناگوار غریزه جنسی پشت‌سر هم اتفاق می‌افتند .هنوز هم زنان و دختران رامی‌دزدند . و بخلوتخانه‌های شهوت می‌برند ، هنوز هم آمار قتلها است که پس از انجام این گونه جرمهای اخلاقی و اعمال بی عفتی رو بافزایش است . و از این هم بالاتر ، هنوز هم آمار دیوانگان جنسی ، و جنون شهوت در پسران و دختران بطور سرسام آور بالا می‌رود !! و این نه تنها امریکا است که باین دردگرفتار است بلکه بهر کجا که بنگری بهمین درد مبتلا است . فرانسه ، سویس ، بلژیك ، و دول شمالی اروپا که مترقی‌ترین دولتهای روی زمین هستند ، در همین دریا غوطه‌ورند .
یك پذیرش بیش نیست ، که فطرت بمشتریان خود می‌دهد . بکسانی که دائم می‌خواهند مرزها را بشکنند ، غیر از این جوابی نیست . جوابی است ثابت و پایدار ،در طول تاریخ بشریت .آنهم چه کیفری بدنبال دارد ، و چه طوفانی در پیش ؟!!
آیا این مطلب باین معنا است ؟ که مشاعر غریزهٔ جنسی سرکوب‌شده؟آیاضررهای ناشی‌ازاین‌سرکوبی و از این‌محرومیت

و بال دیگری نیست ، که گریبان بشریت را میگیرد ؟ چرا وبال است ! و آنهم بسیار سنگین و دردناك ! !

پر واضح است که حرمان کامل و محرومیت طولانی مشاعر روحی را فاسد و اعصاب را فرسوده می‌سازد ، وبیماریهـــا و دیوانگیهای جنسی که با این محرومیت همگام است در تـاریـخ بشریت ناشناخته نیست ، و آن خیالات جنون آوری که دائم همهٔ زنان ومردان رابخود مشغول‌میسازد ، وافکار را از بیرون‌واندرون بسوی غریزهٔ جنسی بسیج می‌کند و و ... همه معروفند و روشن ! !

و محرومیت طولانی و کامل چشمه سارهای روحی فطرت را خشك می‌کند بدون تردید ، و هرگز خدا از بشر چنین تکلیف طاقت فرسا را نخواسته است ، خدای مهربان هر گز نخواسته ، که انسان‌گرفتارطوفان شهوات شود و در لابلای امواج خروشان بلا بهر سو بغلطد! ! نه‌نه! هرگز، هرگز، وبلکه نظام‌معتدلی‌ترتیب‌داده و برای جلوگیری از غریزه اندازهٔ معینی قرار داده ، که‌هیچ وقت عواطف‌را سرکوب نمیکند، و زمان محرومیت را طول نمیدهد.

زیرا سرکوبی که بمعنای‌پلید شناختن انگیزه‌های‌غریزهٔ جنسی باشد در مفهوم اسلام وجود ندارد. همان اسلامیکه روابط مرد و زن را در روشنائی‌کامل قرار میدهد. و فاش میگویدکه آن فطرت بشریت است‌فطرت‌سالم‌خدا داده‌است، فطرت‌روشن وآشکاراست، و فطرت هم شیرین و هم‌خواستنی است ! !

پیامبر اسلام در این باره میگوید شما در آمیزش با زنان، با همسران خود اجر میبرید ، حضار تعجب کـردند و پرسیدنـد ! آیاکسی که دیو شهوت خود را آرامش میدهد بازهم اجری دارد!

این‌که برای خودکارکرده است دیگر اجر برای چه! درجواب می گوید آیا این عمل را از راه نامشروع انجام میداد سزاوار کیفر نبودگفتند ؟ چرا ؟ فرمود پس وقتیکه مطابق قانون و از راه حلال باشد اجری دارد.

و هم چنین طولانی کردن زمان محرومیت امری است ، که اسلام آن را برسمیت نمی‌شناسد، وبلکه با تمام وسائل ممکن با آن مبارزه میکند. زیرا همه میدانندکه اسلام بــا دعوت صریح و آشکار خود مردم را بشتاب در امر ازدواج میخواند، و ترتیبات اقتصادی را طوری تنظیم میکند،که درکارازدواج کمکهای مؤثری بکند .حتی بودجۀ ازدواج جوانان بی بضاعت را، از صنــدوق بیت‌المال جایز و بلکه لازم میداند. پس بنا براین نظام اسلامی یك نظام نرم ومتوازن است،که در آن تصورات اعتقادی، وتوجیهات اخلاقی، با تنظیمات سیاسی و اقتصادی سازگار و همگام پیش میروند ،و همه مکمل یکدیگرند، و همه رو بکمالند و سرشار از نشاط. و با این جنب و جوش درایجاد یك اجتماع کامل و سرشار از فضیلت با هم همکاری میکنند. وازاینجا است‌که مسئله ازدواج را هرگز بتوجیه و تفسیرحواله‌نمیدهد، و بلکه دائم‌میکوشدتاوسائل زندگی را بآسانی دراختیار بشر قراربدهد، ودرخط سیرنظام‌کامل خود پیش ببرد. تا هم‌از محرومیت جلوگیری شود هم ازچموشی :

و ما در این مورد هیچگونه پا فشاری نداریم،تا درکیفیّت تاثیر این امر در سازمان یافتن اجتماع حاضر سخن بگوئیم، زیرا بشر موظف است،که اوضاع زندگی خود را در شعاع فطرتش گسترش دهد، نه اینکه فطرش را در شعاع اوضاع منحرف ازراه

بدر کند، که مجبور شود تن بذلت بدهد، وسر بفرمان دیو غریزه فرود آورد ، سپس بطور یقین، مشکلات اقتصادی درطولانی شدن زمان محرومیت جنسی که نسل جوان را فاسد میسازد علت واقعی نیست: زیرا جوانان در آمریکا از اول جوانی بکار و کسب مشغول میشوند، و درآمدی هم بدست میآورند، وآنرا در راه حرام خرج میکنند- بخاطر اینکه این یگانه راهی است ، که شیاطین عصر نشان میدهند، و اعصاب آنان را ازکار میاندازند- و حال آنکه هرگز اجتماع ثروتمند آمریکائی عاجز از این نیست، که برنامهٔ ازدواج جوانان راتنظیم نماید. بشرط اینکه بخواهد، وبشرط اینکه شیاطین روزگار از فریفتن آن دست بردارند، و ببیراهه نبرند! و همچنین اجتماع کمونیستی راکه دولت اداره میکند، و این دولت هم هیچ وقت از تنظیم برنامهٔ ازدواج برای جوانان خود عاجز نیست. اگر بخواهد! و اگر مدیران و کارگردانان آن اخلاق را خرافات ندانند و اعدام نکنند! و با این وصف باز فریاد **خروشچف** را شنیدیم، که میگفت ای ملت هشیار باشید، که پیك اجل رسید، پیك نابودی رسید، و وبال اعمال درکمین شما است!

و اما ما مسلمانان، نه در اینجا هستیم، و نه در آنجا، نه از این ملتیم و نه از آن، و در هر حال یگانه چیزی که برای ما لازم است این است که راه و روش اسلام را در همکاری با فطرت وتنظیم برنامهٔ زندگی براساس فطرت جستجو کنیم تا بلکه زندگی را براساس آن پی ریزی نمائیم..

اسلام فاش میگوید: نه سرکوبی، نه محرومیت، بلکه تنظیم.

تنظیمی که در یك وقت معین هم فرد و هم اجتماع را زیر بال خود بگیرد، و با یك وسیله مشترك همه را اداره نماید. زیرا در اجتماع پاك و متوازن است، که خانوادهٔ پاك و متوازن درآغوش آن جای میگیرد. و خانوادهٔ پاك و متوازن است، که افراد پاك و متوازن را تربیت میکند. و فرد پاك و متوازن است، که در دوران زندگی خود خانواده را ایجاد و اجتماع را تشکیل میدهد.

و از اینجا است که اسلام برای پاك وروشن کردن ضمیر فرد اهمیت میدهد، و قلب و وجدان و روح او را با خدا مربوط می سازد، و با اطاعت پروردگارش تربیت میکند، که فقط خدا را در نظر بگیرد، و تنها از خدا بترسد، و در همین حال و همین وقت، قوانین اجتماعی، اقتصادی، وسیاسی خودرا پیاده کرده، وتوجهات فکری وروحی خود را گسترش میدهد. همان توضیحاتی که همیشه اجتماع را با قوانین صحیح پیش میبرد، و مرتب افرادپاك ومتوازن بجامعهٔ بشریت تحویل میدهد!

بخصوص در مسئله غریزهٔ جنسی، اسلام حساسیت عجیبی دارد! وآمیزش زن ومرد راکه بدون علت باشد قبول ندارد، مگر در میان مرزهای معین ازدواج وخانواده. و از خود نشان‌دادن و فتنه برپاکردن زن بشدت جلوگیری میکند، و بهیچ عنوان بزنان اجازه نمیدهد، که این برنامهٔملعون را اجراکنند. وهمچنین بیرون تاختن بدون علت و سبب را برای زن شایسته نمیداند، و اما اگر علتی پیدا شود، واقتضاکند مانع‌ازآن نیست. بشرط اینکه با مشاعر و وجدان پاك، و با عمل وکردار پاك، و با دل روشن و رفتار پاك بیرون آید.

و همچنین اسلام شایستهٔ مقام زن نمیداند ، برنامه‌ای را اجرا کند که خود را شبیه مردان بسازد ، وعالمی رابتماشا وادارد. و با این حال باز هم در وقت ضرورت کاملا دست زن را باز می‌گذارد .

و همچنین اسلام دائم اجتماع را بازدواج تحریك میکند، و وسائل آن را آسان و آسانتر میسازد، و همیشه مردم را بسوی آن میخواند، و سخت ازبرقراری روابط جنسی خارج از محدودهٔ ازدواج بیزار است وبیزار.

آری این خطوط اساسی سیاست اسلام است، دربارهٔ غریزهٔ جنسی، و آنها نیز یك رشته اموری است، سهل وآسان وسازگار با نظام اسلام. بشرط اینکه این نظام در میدان زندگی بشر پیاده شود، و تربیت بشریت را بعهده بگیرد، و همهٔ این امور بر اساس فطرت استوار، وبا انگیزه‌های حتمی فطرت هم‌صدا است. چنانکه در میدان زندگی بشریت نیزبر حقایق ثابت تکیه دارد، جاذبیت میان دو جنس - مرد وزن، همانطور که گفتیم فطری است. و باید باشد. و مادام که جامعه از دو نفر تجاوز کرد و تبدیل بزنان و مردان بسیار شد. بناچار باید این جاذبیت تحت تنظیم وکنترل درآید، تا کار بشریت بورشکستگی اخلاقی، و هرج و مرج و آشوب نکشد.

آخر مگر ندیدیم، آمیزش نا مشروع زن ومرد، بیرون تاختن زن از حدود خود، و فتنه برپاکردن آن برنامه ایست، که غرب را بفساد انداخت. و این نابسامانیها را بوجود آورد. که سرانجام کندی و خروشچف از درد آن نالیدند، و فلاسفه و دانشمندان

بفریادآمدند . پس اسلام بخاطر همین فساد ازاین عمل بیزاراست ، و از آن طوفان گریزان.

اشتباه نشود منظور اسلام در این مورد ، نه حجاب تقلیدی است ، و نه سرکوبی و محرومیت از غریزهٔ جنسی . زیــرا همه می‌دانیم که زن در عهد پیامبر اسلام بیرون میآمد و کار هم میکرد و در میدانهای جنك حاضر میشد ، به پرورش و آموزش دختران می‌پرداخت، اماهمهٔ اینها بقدر احتیاج و ضرورت بود . باندازه‌ای بود که هم شایستهٔ شخصیت او بــود ، و هم برازندهٔ شخصیت اجتماعی اسلام .

بلی زن در اجتماع مسلمان ، در صورت اقتضا از همهٔ این نشاطها بهره‌برداری می کند . در اجتماع مسلمان یعنی در اجتماع پاك و پاکیزه‌ای که خدا پرست‌است وقانون خدا رامحترم‌میشمارد و از اوامر او فرمان می‌برد زن این طور است !

اما در غیر اجتماع مسلمان ، نه خود زن ، و نــه کس دیگر حق ندارد ، که بوسیلهٔ حقرق و یا آزادیهائی که اسلام برای زن در نظر گوفته‌استدلال نماید. در صورتیکه نه زن،ونه‌اجتماع‌در زندگی‌فرمان از اسلام نمی‌برند . زیرا اسلام هر گزبزن نگفته‌حتماً باید با اجتماع‌غیر مسلمان زندگی کند وخوشحال‌باشد، بااجتماعی زندگی کند که با نظام اسلام کاری ندارد پس‌وقتیکه‌زن‌قبول کند که درمیان‌چنین‌اجتماعی‌نافرمان‌زندگی‌کند ونا‌راحت هم‌نگردد، دیگر جقی‌نداردباحقوقی که‌برای‌اجتماع مسلمان تنظیم‌شده‌استدلال کند . وکارهای خلاف‌قانون‌خود را قانونی جلوه دهد . آخر کی‌اسلام‌بزن مسلمان گفته‌که این‌طوربی‌حجاب وبی‌بند وباروآرایش کرده بیرون بتازدو فتنه‌ها برپاکند . پس اوکه امروز بحکم همان تقلیدی که از

دنیای غرب بارمغان رسیده بیرون می‌تازد ، او که دائم خود را آدمك غربی میسازد ، دیگر با اسلام چه کار دارد ؟ او که‌دراسلام جای پائی برای خود نگذاشته ! و مادام که زن دراجتماع مسلمان برای انجام وظیفهٔ ضروری خود بیرون‌میآید ، عزلت وگوشه‌گیری میان مردو زن معنا ندارد. اماروابط مخصوصی هم‌درمیان‌دختران و پسران و زنان و مردان هرگز برقرار نیست . آئین دوست‌یابی ، و رفیق یابی ، آنطور که‌در محیط غرب معروف است‌رسمیت‌ندارد .

درصورتیکه‌اگر زن‌درمیان‌اجتماع‌مسلمان‌بااین‌وضع‌نابسامان بیرون آید و خودنمائی کند ، و عمل خود را قانونی جلوه دهد ، این یك امری است که اسلام از آن بیزار است ، و نمی‌تواندچنین قانونی را امضاکند. آزادی خواهان ، تطور سازان ، تطورپرستان و آنانکه دائم می‌خواهنداسلام رابتطور وادارند ، میگویند : این‌هم عادت است . زیرا وقتیکه‌عادت کنیم که زن را بی‌حجاب ببینیم ، وهمیشه‌ببینیم که با زلف پریشان ، و ساق عریان ، و سینهٔ باز و و.. جلوچشم ما راه می‌رود ، و ما باین وضع عادت کنیم هیچ حادثهٔ ناگواری رخ نخواهد داد . چرا ؟ ممکن است در اول کار لرزشی در دل ایجاد شود ، ناگهان از دیدن منظره‌ای دلی بلرزد ، ولی پس از اندا کی بتدریج این منظره عادی میگردد ، و بطور کلی‌دیگر خاصیت خود را از دست می‌دهد ، و اندك لرزشی هم‌دیده‌نمیشود بلکه خیلی عجیب است که این جریان در انگیزش فتنه‌ها کم‌اثرتر از دیدن دختران با حجاب و پوشیده است که نه زلفی پیداشت نه ساقی ونه‌سینه‌ای ! !

بلی ما با آنان سازش می کنیم و میگوئیم : که شما راست میگوئید ، و خدا بگفته‌هایتان گواه است ، و عادت هم همین‌است حادثه‌ای بوجود نمیآید ، و سپس آنها را بحال خود گذاشته به برنامه خود برمیگردیم .و بآئین اسلام‌تکیه می کنیم .وعاقبت کاررا. تماشا می کنیم . آری آنان که میگویند در صورتیکه عادت باشد از دیدن زن بی‌حجاب و زلف پریشان و ساق و بازوی عریان وو.. هیچ‌فتنه‌ای بر پا نمی‌شود ، وهیچ ارتعاشی در تار و پود مرد ایجاد نمیگردد . اینان فقط قطعهٔ کوچکی از تاریخ را در نظر میگیرند ، و از تاریخ نسلها غافلند . چند دقیقه‌ای به عقربهٔ ساعت شمارچشم می‌دوزند ، و میگویند از جای خود تکان نمیخورد ، اصلا دلالت بر چیزی ندارد ، ولکن‌حساب را از اول بایدکرد ، بقول معروف «جوجه را آخر پائیز باید شمرد» تا سود و زیان را درآورد . باید حساب کنیم نخستین دختری که حجاب از روی برانداخت ساقها و بازوها و زلف را بیرون ریخت منظورش چه بود ، و چرا دست بچنین اقدام خطرناك زد ؟

روزی ،روزگاری، اجتماع ازروی‌ایمان‌اجازه‌بچنین کاری نمیداد ، وبدقت هم‌مراعاتش میکرد.سپس کم کم روابط‌اجتماع که رو بانحلال رفت وایمان بسستی گرائید، درنتیجه‌آن ته مانده‌های اجتماع بیرون میآیند ، و چون فشار کمتر شده سخت میکوشند ، که بدون چوپان بچرند . در این هنگام نخستین دوشیزهٔ بی حجاب بیرون میتازد ، منظورش چیست ؟ بدون تردید میخواهد با این عمل فتنه بر پا کند . و فعلا هم بر پا میگردد ، و طوفان فساد سربطغیان میکشد ، زیرا اجتماع در حال انحلال است . و لرزش نخستین در

دلها ایجادشده است. پاکنیتان وپاك دلان ازوضع حاضر ناراحتی نشان میدهند. و اما نا پاکان و فتنه جویان در ابتدای کار سر براه میروند، و زیر چشمی میپایند. و کم کم وقتیکه ناراحتی هـا رو بخاموشی نهاد، بی پرده و بی پروا مشغول فساد میگردند.

مدتی بدین‌ترتیب میگذرد، ولرزش دلها روبآرامی می گذارد وفشار اندکی‌سبکترمی‌شود، ومردم‌بتماشای‌این منظرهٔ جدیدعادت میکنند، و بتدریج وضع موجود عادی میگردد، و تأثیری در دلها ندارد!! زیرا دیگر جزء ما یحتاج روزشده! و بعد ازمدتی‌دلالت خودرا اردست داده است. حواس مردم باآن عادت کرده چنانکه بچیزهای مسموم عادت‌میکنند! این یك‌حقیقتی است. اما نیمه، و نیمهٔ دیگرش همان است، که‌آزادی طلبان وتطوربازان، وآنانکه معتقدند که باید اسلام را نیز بتطور و داشت، فراموش‌کرده‌اند ویا خود را بفراموشی میزنند.

چون‌آن‌دختریکه برای‌اولین‌بار بیرون تاخته وفتنه افروخته، همسالان و رقیبانش نیز خود بخود میخواهند، که فتنه‌ها پشت‌سر هم افروخته تر گردد، و راه فساد هر روز وسیعتر شود، تا بتوانند از آب گل آلود ماهی بگیرند، چون دیگر می‌بینندکه در اجتماع جدید دارای امتیازی نیستند، بدلیل اینکه وضع عادی‌شده، وجلب توجه نمیکنند، که‌کسی بسوی آنان بنگرد. وحال‌آنکه نمیخواهند درحال عادی زندگی‌کنند، بلکه می‌خواهند همیشه چشمها دربدرقهٔ آنان باشند، میخواهند همه جا جلب توجه‌کنند، میخواهند از هر جا که می‌گذرند فتنه‌ها برپا شود، و دلها بطپش بیفتد. بنا براین وقتیکه یك اندازه ساده و معین ازبدن عریان شد، و بصورت‌عادی

نمایان گَردید ، وبی اثرشد . بناچار باید عریان‌تر گردد . و بازتر شود ، چند سانتیمتر بیش تر ، از هر کجا که شد ، از سینه پیراهن از پشت سر ، اززیر زانو ، از بازوان . وو .. در اینجا است که دوباره فریادها سرمیزند، ولرزشها بکارمی‌افتد، دلهاآغاز لرزیدن میکند ، و طوفان غریزهٔ جنسی از نو آغاز فعالیت میکند بازهم چند صباحی که گذشت ، این‌اندازه فتنه نیز عادی میگردد ، دیگر درهیچ دلی اثرنمی‌کند ، وضع‌موجود بازهم جزءما یحتاج روزانه میشود ، که مردم هرروز و هرساعت با آن سرو کار دارند . بلی صحیح است که وضع عادی میشود ، اما شتاب در فتنه انگیختن که‌باین زودی خاموش نمی‌شود ، فتنه جوئی‌که ازدل دختران حوا بیرون نمی رود ، آن دختر پیش رو و رقیبانش، بناچار باید تلاش کنند ، و هرچه بیش تر فتنه برپا سازند ، و جلب تــوجه نمایند ، مقصود فتنه است ، وقتیکه با عریان ساختن سینه باطل شد . ودیگر سینه‌ی گشاده خاصیت خود را از دست داد . چون همهٔ دختران سینه‌هارا بیرون ریخته‌اند و جوانان هم باین مناظر عادت‌کرده‌اند، و تماشاچیان ازتماشا سیر شده‌اند ،بناچارباید چیزتازه‌ای بـــاشد تا فتنه انگیزد و جالب باشد . بـایـد مـد جدید بیاید ، جای دیگر را باز کند و نشان دهد ، و بدعت جدید بگذارد ، راه یافتن مانند دیوانگان ، خندیدن با طرح مخصوص رسوائی در اخلاق ، و هر علمی که بتواند باین آتش برافروخته دامن بزند . منظورفتنه است از هر طریقی که ممکن باشد ! !

بست نشستن درسرراه مودت ورفیق‌یابی ، درخانه‌های فساد

در سالهای سینما ، در مقابل تلوزیون ، خطهای سقوط را بهم نزدیك و هر آن ورشکستگی و رسوائی را نزدیکتر و آسانتر و افرونتر میسازد . بازهم شتاب فتنه خاموش نمی‌شود ، باز هم شتاب زدگان از کار دست نمی‌کشند ، وضع تکرار میشود و نتیجه مکرر !!!

پاك نیتان فریب خورده ، و آنانکه گمان میکنندکه میتوانند این شتاب را متوقف سازند ، و در یك حد معینی باز دارند ، باید از خواب غفلت بر خیزند ، تا ببینند کی هستند و درجه عصری از تاریخ زندگی میکنند . آیـا ممکن است این شتاب را در یك حد معقول متوقف ساخت ، و انگهی حد معقول چیست ؟

و باز هم باید در اجتماع حاضر تماشا کنند ، اطراف کار رابدقت‌بسنجند،تا بچه کیفیتی‌ودرچه زمانی‌ممکن است، این کاروان شتاب را ، که بدون توجه‌بسوی فتنه روان است ، متوقف ساخت؟ کاروانی با فتنه و بقصد بر افروختن فتنه ها حرکت‌کرده ، و درهر لحظه‌ایکه میگذرد شتابان تر میگردد، وخود رابطوفان فحشامیزند سازمانهای اخلاق و عفت را در هم میکوبد ، چگونه ممکن است متوقف ساخت؟ ! نه ، نه ، هرگز، این شتاب بپایان نمیرسد !واین کاروان توقف نمی‌کند! !این شهادت قرن بیستم است ،که درهمه جای این خاك تیره بچشم میخورد ، و در عین حال شهادت تاریخ هم‌هست . فاش میگوید: که‌این وضع‌نابسامان،این‌طوفان خروشان نتیجه حتمی نافرمانی است.زیراکه فرمان‌فطرت چنین‌است .همان فطرتی که مرتب و مکرر میگوید : دیو شهوت سیر نمیگردد مگر با جلو گیری و بکار بستن آداب و رسوم . .

و بهمین جهت است که اسلام فتنه و فریب را جائز نمیداند، اجـازه فحشا بکسی نمیدهد ، و اصرار دارد که زن و مـرد باید احترام‌خود را نگهدارند .در راه رفتن ، و سخن گفتن ، و درهمه حال با دیو شهوت همگام و هم سخن نشوند . اینك این قرآنست که با صدای رسا میگوید : بگو بمردان با ایمان‌که چشمها رااز نا مشروع بپوشانند ، و فرجهای خـود را از فحشا حفظ نمایند ، این عمل برای شما پر برکت تر است ، و خدا باعمال ساختهٔ شما خبره تر و آشنا تر است ·

و بگو بزنان با ایمان ، که چشم از نا مشروط بپوشانند ، و ناموسهای خود را حفظ کنند ، آرایش خود را بیرون نریزند ، مگر آن مقدارکه عادتاً خود بیرون است وخمارها بسینه‌های خود بزنند ، پستی‌و بلندیها را به بپوشانند، وزینت و وسایل‌آرایش خود را نشان ندهند ، مکر بشوهران خود، یاپدران وپدر شوهران‌خود یا پسران‌وپسر شوهران خود،ویا برادران وبرادر زادگان وخواهر زادگان ، و زنان همسال و کنیزان خود که مالك بر آنها هستند ، و یا بکسانی که دیگر اهل مرض نیستند از مردان ، دیگر کاری‌از آنان ساخته نیست ، و یا بکودگانی‌که هنوز از راز خلوتگاه‌زنان اطلاعی نیافته‌اند ، وهم چنین باید پاهارا برزمین نکوبند تازینتهای نهفتهٔ آنان بصدا در آید ، ای مؤمنان همگی بسوی خدابرگردید : امید است که رستگار شوید بازهم میگوید : که نباید زنان در گفتار خود نرمش نشان بدهند ، که مبادا بیمار دلی چشم طمع بدامن عفتشان بدوزد ، وبازهم میگوید زنان نباید باآداب ورسوم

جاهلیت نخستین بیرون بتازند و خود را نشان بدهند.

هم اکنون بپاك نیتان فریب‌خورده میگوئیم، این وضع خرد-مندانه، و یا نابودی و تباهی. کدام بهتر است ؟؟ همان نابودی خطر ناگی که امروز غرب را بنابودی تهدید میکند، وفردا نیزخبر از نا بودی عالم بشریت‌میدهد. واین یك‌قضیهٔ ثابت است، که‌هرگز تغییرنمی پذیرد، ثابت است برای اینکه، ازنه تحولات اسلوبهای تولید فرمان می‌برد، و نه از تطور اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، و نه از تطور علمی ویا هرنوع تطوری. ثابت است، بخاطر اینکه هر تطوریکه بشریت در طوفان آن گرفتار شود، خود آن تطور نمیتواند از نتایج حتمی واجباری آن جلوگیری‌نماید، بجهت‌اینکه آن نتایج از فطرت سر چشمه میگیرد، از موجودیت‌نفس بشریت سرچشمه میگیرد، از نیروی جاذبه دو نیمه انسانیت، یعنی، مرد و زن سرچشمه میگرد. یك نیروی جذابی است، یا باید تنظیم شود و یا عنان کسیخته و بدون نظام و رهبریت رها شود، و در هر دو صورت تکلیف روشن است.

آری! همهٔ ادعاهای تطور، همهٔ نیتهای پاك وزیبا، که‌متعلق بآرزوی توقف در یك حد معقول است در نظـر پاك نیتان، و آن حدی است که اول مرز سقوط است، حدی است که میتوان از خطر طوفان نجات‌یافت، وو... همه‌وهمه درمقابل‌شهادت‌قرن‌بیستم و شهادت تاریخ سر بگریبان خجلت است، آخـر، کارها که با آرزو انجام نمیگیرد، آخر با گفتن حلوا که دهن شیرین‌نمیشود!!
جان سخن این است، که حقایق فطرت و حقایق تاریخ یك رشته امور روشنی است، بازی بردار نیست، گمراهی بـردار

نیست ، مخالفت بردار نیست . قرآن ازاین حقایق چنین گذارشی میدهد این آئین الهی است، این سنت خداست ، دربارهٔ کسانیکه قبل از این آمدند ورفتند ،وسنت خدا را هرگز تغییر پذیر نخواهی یافت الکسیس کاریل میگوید : ما تاکنون نتوانسته ایم ممنوع را از مشروع تمیز بدهیم ، ما هنوز زشت و زیبا را نشناختهایم ، ما گناه بزرگی را مرتکب شدهایم ، ما قوانین طبیعت را شکستهایم ، خطائی را مرتکب‌شدهایم که خطا کارش باید تا ابد مجازات شود زیرا زندگی‌بیش ازیکبار اجازه نمیدهد ،که از دیوارش بالا بروی و بحریمش تجاوز کنی بقول خودمانی در دیزی بازااست‌پس گر به چرا این‌قدربی حیا است ورویاین‌حساب است که تمدن امروزقدم بوادی‌نابودی گذاشته و آغاز بویرانی کرده است !!

اسلام آمیزش فطری را میان دو جنس مـرد و زن ، در یك رشته‌روابط قانونی، که عبارت‌است ازآئین ازدواج منظم‌میسازد.

بعد از آنکه سایر رابطه‌ها را بطـور عموم قدغن میکند ، و فرد را از نظر اخلاقی و دینی طوری تربیت میدهد ، که خود بخود از فحشا فرارکند ، و از قانون شکنی ناراحت شود،و اجتماع را از وجود زنان فتنه انگیز ، وغیر عادی وقانون شکن، که کارشان غارت کردن فضیلت است پاك میکند ، زیرا همه جا آرایش شده و خود ساخته بیرون تاختن را ، پرروئی و سبك سری و بی حیائی را تحریم میکند ، وناز فروختن و نرم و نمکین سخن گفتن ، وسایر هنرهای فریب دادن وفتنه انگیختن وخود فروشی را، سخت قدغن میکند، و برای هرمردوزنی،بجای این هدفهای‌بی ارزش ،هدفهای روشن وارزشمندی نشان میدهد، هدفهائی نشان میدهد ،که میتوان

با آنها ملت‌های رشیدی ساخت ، ملتهائی بوجود آورد ، که‌اصول عالیهٔ زنـدگی را ایجاد کنند ، و در اجـرای آنها در روی زمین بکوشند ، در عالم ماده ، و در عالم روح ، در تنظیمات اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی ، فکری و روحی پاك و لطیف و سر بلند و بـا افتخار تلاش کنند . ودراین صورت هریك از مرد وزن سهم خود را از این محصول بدست آمده برمیدارند ، بدون اینکه یکی مغبون گردد ، و دیگری غابن .

بلی ، روزیکه این آمیزش فطری با قانون پاك ازدواج تنظیم گردد ، خانواده بوجود میآید ، و تشکیلات خانواده نیز همان نظام طبیعی است ، که بندای فطرت پاسخ مثبت می‌دهد .

« درکیم » در این باره سخنی بس ناپاك و ناسنجیده گفت ، و نتوانست ثابت کند ، و بصدق گفتار خود دلیل قانع کننده‌ای نشان بدهد . بلکه همین طور مانند کودك بی‌سرپرست ، مطلب ناپخته را در میان مردم رها کرد و رفت ، و افراد را در مقدسات زندگی و در مقدسات فطرت خودبشك و تردیدواداشت .

و آن ناسنجیده سخن این است ، که تشکیل خانواده نظام فطری نیست . و شهادت تاریخ هزاران ساله در نظرش بی ارزش ماند . آری؛ در نظر کوتاه او هیچ‌یك از گذرگاههای تاریخ اشاره به‌پیشرفت عالم فطرت نیست ! !

پس باید ازپیروان این ناخوانده استاد پرسید: اگر این‌سخن درست‌است ، پس جانشین فطرت کو؟ آری جانشین فطرت ! ؟ روزیکه عقل دسته‌جمعی «استاد» فرمان‌می‌دهد که بایدسازمان‌خانواده‌رادرهم

کوبید ، و ویران نمود ، بجای آن چه می‌نشاند ؟! بهترین جانشین عبارت است از هرج و مرج اخلاقی ، و آشوب غریزهٔ جنسی ،و سرانجام هم‌نابودی اجتماع ! آیا این فرمول‌صحیح است ؟! قانون تشکیل خانواده که بندای فطرت‌جواب مثبت می‌دهد ،بندای غرایز جنسی پاسخ مناسب‌میگوید وعشق در ایجاد ونگهداری نسل بشر را برسمیت می‌شناسد !

و عشق بآرامش و استقرار ، و اظهار شجاعت و قدرت را قانونی می‌داند! وبالاتر از همهٔ اینها،خود تشکیلات خانواده یك‌ضرورت انکار ناپذیر فطری است ، برای تربیت کودکان ، کودکانی که نه پرورشگاهها می‌توانند آنها را بی‌نیاز کنند ، نه مدرسه‌ها ، و نه برنامه‌های تربیت دسته جمعی جدیدی که نظمهای جمعی جدید درکیم‌ها آن را اجرا می‌کنند .

شهادت « الکسیس کاریل » را ببین را . و همچنین شهادت « آنا فروید » را درکتاب خود ، « کودکان بی‌خاندان » او در این کتاب از اختلالات روانی و عصبی سخن میگوید ، که از انجمن وجود عده زیادی کودك پدید میآید ، که در استفاده از یك مادر مصنوعی شرکت دارند . وآن عبارت از مربی پرورشگاه‌است : و این شرکت بر خلاف فطرت است . فطرت کودك را ،بخصوص در دو سال اول زندگی ، نیازمندبیك مادر قرار می‌دهد ، که هیچ کس در آن شریك نباشد ، تا بخوبی وآسانی بتواند او را زیر بال خود بگیرد وبپروراند .

پس وقتیکه سازمان خانواده برای خانواده بشریت یك امر ضروری ثابت باشد ، که تطورات تولید و تطورات اقتصاد نتوانند

برنامه آنرا تعطیل کنند، حتی وقتیکه از جاده‌هم منحرف شود، و بی‌راهه بیفتد، چنانکه در یونان و در روم قدیم و در عالم غـرب امروز اتفاق افتاد.

بنا براین، این‌سازمان فطری بیك نظام فطری ثابتی‌مانندخود احتیاج مبرم دارد، که ارکان آنرا منظم کند وقواعدش را، از گزند حوادث باز دارد.

اسلام هم همان قانون ثابت را در اختیار این سازمان قرار داده، که امنیت‌و آرامش آن‌را تأمین‌می کند. قوانین خواستگاری، ازدواج، طلاق، سرپرستی، انفاق، صلح و خصومت، و قوانین ناشیزگی یکی از زوجین را، برایگان در اختیارش قرار داده، همانطوریکه حقوق مادی و معنوی همه را، اعم از زن و شوهر وکودکان معین‌نموده، وآداب‌ورسوم‌خانواده وآئین‌ورسوم‌اجتماع رادرپیش‌رفت‌امورخانواده وروابط‌ازدواج‌بطورکلی تشریح وبیان داشته، و بهمه آنها ثبات ودوام بخشیده است. بخاطر اینکه، آنها یك‌رشته، کارهائی است، که‌بدون واسطه با فطرت‌بستگی دارند، و بر پایه آن استوارند، بر پایه‌های ثابت بشریت تکیه دارند، بر وجود مرد از یك طرف و بر وجود زن از طرف دیگر استوارند، بر نیروی جاذبهٔ دائمی میان مرد و زن: که بناچار بآمیزش ختم می‌شود استوارند...

پاك‌نیتان تظور گزیده، میگویند: که سازمان ونظام خانواده نباید ثابت باشد، بدلیل اینکه با همهٔ تطورات علمی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، متأثر گردیده و رنك می‌پذیرد. می گویند: زن امروز، باستقلال اقتصادی رسیده، و از آن حال بی‌ارزشی

بیرون آمده ، کار میکند و مزد می‌برد ، و همچنین لوازم جدید علمی ، کارهای ادارهٔ خانه را برای او سهل وآسان ساخته، دیگر امروز فکر و وقتش گرفته نیست ، چنانکه قبل از این بود ،و خود بخود برای هر زنی وقت فراغتی پیدا شده ، که میتواند ، آن را بیك نحوی در خدمت‌باجتماع بگذراند . و هم چنین نیروئی‌ایجاد شده ، که باید آنرا در پیشرفت نشاط اجتماعی بکار اندازد .

کما اینکه آن استقلال اقتصادی ، که اسلام بمرد داده بود برای او چنین‌تسلطی نبخشید . همان استقلالی‌که هنوز هم‌فراموش نمی‌کنیم ، عقب افتاده ، وخیلی ابتدائـی ، و فقط بدرد اجتماع کشاورزی میخورد . . .

من که فساد این ادعاها را ، در کتابهای قبل از اینم بیان کرده‌ام و نباید تکرار کنم ، و لکن توضیح بیشتر که گناه نیست .

واقعاً آن‌استقلال‌اقتصادی که‌زن‌امروزغربی رابنشاط آورده، وناچارش کرده که‌از دین‌و اخلاق‌وآداب‌ورسوم‌خوددست بردارد، یك قضیهٔروشن و مسلم بود در نظام اسلامی، این‌که احتیاج بتلاش و کوشش و داد و فریاد ندارد ، با فرق اینکه هرگز فاسد کردن خانواده را در بر نداشت .

و آن برنامهٔ کاریکه، زن غربی را باجبار اقتصادی‌واداشته و مجبورش کرده که دست ازآداب ورسوم واخلاق خود بردارد«تا نانی بکف‌آرد و بغفلت بخورد» ، و و ... این هم حقی است ، که اسلام از روز اول بزن بخشیده ، بدون اینکه مجبورش کند که از اخلاق و آداب و رسوم دست بردارد ، و بطوفان رسوائی گرفتار شود . و بدون اینکه از زن و یا از مرد این رسوائی را بپذیرد .

این راز هم فراموش نشود که اسلام هرگز روابط خانواده را بر پایهٔ استقلال و یا عدم استقلال اقتصادی پی‌ریزی نکرده ، و هم چنین بر پایهٔ کار کردن و نکردن‌زن استوار نساخت ، بلکه‌این سازمان را فقط بر پایهٔ فطرت بنا نهاد ، و همه می‌دانیم که‌فطرت هم تغییر ناپذیر است.

اسلام علی‌رغم اینکه بزن استقلال اقتصادی کامل داد، وعلی رغم اینکه مقرر داشت که در وقت ضرورت بمیان اجتماع بیاید و کار کند و رفع نیاز نماید. تشکیل‌خانواده را بر این‌اساس‌بنا نهاد که زن زن است، نه مرد، که باید وظیفه فطری زنانه را بعهده بگیرد ، و از جهت روانی و عصبی با این وظیفه رنك بپذیرد، و در این رشته تخصص پیدا کند، نیروی زندگانی‌را دراین میدان بکاراندازد نشاط خود را دراین صحنه مبذول‌بدارد، و سپس آنرا مراعات‌کند. یعنی نتایج کارنامهٔ خود را بپروراند. و بـا این نتایج یك فضـای سرشار از عاطفه واحساس نشان‌بدهد، که‌همه را حفظ کرده وباهم مربوط بسازد، و درمقابل این وظیفهٔ خطیر مرد را هم وادارساخته که مخارج زندگی‌اورا تامین نماید. نه اینکه حق‌استقلال اقتصادی را از وی سلب‌کند، به بهانه اینکه‌کفیل زندگی اواست. و نه اینکه حق‌کاروکوشش را بهنگام ضرورت از وی‌بگیرد، «خواه ضرورت فردی باشدو یا ضرورت اجتماعی» به بهانه‌ی اینکه بارزندگی زن بدوش او است، اشتباه نشود این‌کفالت برای آنست، که فکـر و اعصاب زن‌که تن بازدواج میدهد و در آغوش مردی قرار میگیرد، برای تامین مخارج زندگی روزانه مشغول و فرسوده نگردد. تا بتواند نیروی خود را در انجام وظایف مهم مادری بسیج کند، و

نورسان باغ بشریت را در دامان‌مهر ومحبت خود بپروراند. وحال آنکه در این میان مرد نیز برای تولیدات مادی و حفظ و حراست آن همت می‌گمارد، و در آن‌کار تخصص می‌یابد، و نیروی خود را برای اداره آن بسیج میکند.

بلی دنیای‌جدیدغرب، بحکم‌شرایط زمان‌ومکان‌خودویابفرمان انحرافات خودازشنیدن این ندای‌فطری‌سر بازمیزندوازتنظیم‌طبیعی دست‌برمیدارد، و چنان می‌پندارد که باید بزودی روابط‌خانواده رابدست قهرمان تطور بسپارد و وضع زن را هرچه زودتر دگرگون سازد و پیش ببرد، بلکه چنان می‌پندارد که می‌تواند هستی زن را از داخل بتطور درآورد، تا از آن یك مخلوق نوظهوری بسازد، که متطورباشد. موجودی باشدغیر از موجود (عصرهای جهالت) مخلوقی باشد کاملا از هر حیث با مرد (برابر).

خوب، بعد از این همه تلاش و کوشش، بعد از این همه داد و فریاد، و بعد از این **همه بگو و بشنو، نتیجه چه شد؟ نتیجه** این شد که دیدی! **طوفان تطور عالمی را فراگرفت و فروکوبید!** بلی هرچه بود باید **بگذاریم و بگذریم و شهادت علم راگوش‌کنیم** گرچه آن نیز پارهٔ **ازشهادت قرن بیستم است.**

الکسیس‌کاریل در کتابش **«انسان موجود ناشناخته» میگوید** اختلاف موجودبین زن ومرد از **تشکیلات مخصوص اعضاءتناسلی** نیست، و از وجود رحم و **بارداری و از راه تعلیم و تربیت پدید** نیامده، بخاطر اینکه‌خود **همین اختلاف دارای یك خاصیت‌طبیعی** است، که بیش از این ارزش و **اهمیت دارد، آن در حقیقت از** پیدایش همهٔ بافتهای بدن و از **تلقیح همهٔ جسم بـا مواد شیمیائی**

مخصوصی که بوسیلهٔ تخمدانها انجام میگیرد پدید میآید . ودر حقیقت جهل و پی نبردن باین حقایق ذاتی و گوهری ، طرفداران عالم زنان را ، باین عقیده وا داشته که بگویند: لازم است که جسم مرد و زن هردو یکنوع تعلیم ببینند، و یك نوع قدرت بیابند ،ودر کارها مسئولیت های مشابهی را بعهده بگیرند و حال آنکه حقیقت غیر از این است. واقعیت این است، که زن از نظر ساختمان جسمانی اختلاف فراوانی با مرد دارد، زیرا هر سلولی از سلولهای جسمش تابع و پیرو جنس خودش است، وخود این کار نسبت باعضاء بدن زن صحیح است بخصوص نسبت بدستگاه عصبی او. آخر بدیهی است که قوانین فزیولوژی که قابل نرمش نیست ، در مقابل حوادث که قابل انعطاف نیست . کارونظام آن عیناً مانند کارونظام این منظومهٔ شمسی است. هرگز ممکن نیست که خواسته های انسانی را در جای آن قرار بدهیم . واز اینجا است که مامجبوریم همین قوانین را دربست بپذیریم و راهی هم جز پذیرش نداریم .

پس بنابراین زنان نیز بناچار باید، بنمو اهلیت و قابلیت خود بپردازند، تا بر خلاف جریان طبیعت خود رفتار ننمایند ، بدون اینکه تقلید از مردان کنند، بوظیفه ای بپردازند، که شایسته سرشت انها است. زیرا دور زنان ، در پیش برد تمدن درخشانتر از دور مردان است . بر آنان واجب است که از انجام وظیفه مخصوص خودشانه خالی نکنند ، و بکار خود بپردازند، و در هـر صورت چنان پیداست که فقط زنان ، در میان پستانداران تنها موجودی هستند ، که پس از یك و یا دو بار زائیدن بنمو کامل میرسند ، چنانکه آن عده اززنان که نازا هستند ، توازن کامل ندارند، آن طور که مادران دارند، تا کجا رسد که بگوئیم قدرت عصبی آنان بیش از قدرت عصبی

مادران است . جان سخن این است ، که وجود جنین که دستگاه وجودش در میان وجود زن بعلت کوچکی جسمش و بعلت اینکه پارهٔ ازخصوصیات دستگاه وجود پدردر آن هست اختلاف فاحش با وجود مادر دارد ، و در هستی مادر اثر فراوان میگذا رد .

واقعاً که اهمیت وظیفهٔ بار داری و زاییدن ، نسبت به مادر تا امروز به اندازهٔ کافی روشن نشده است وبا اینکه این وظیفه‌برای به کمال رسیدن نمّوزن لازم است ، بازهم مجهول مانده واز اینجا است‌می‌گوئیم که از بی‌ارزشی و کوتاهی فکر است ، که زن را طوری بپرورانیم که به وظیفهٔ مادری‌با دیدهٔ بدبینی بنگرد ، روی این حساب لازم است که دوشیزگان تخصصی رادرکارهای عقلی و مادری بخود تلقین کنند وهم چنین در نهاد خودآرزوهای پسرانه را نیرو رانند ، و واجب است که مربیان دائم تلاش و همت خود را برای یاد دادن خصایص عضوی وعقلی در دختران و پسران‌بکار ببرند ، ووظایف طبیعی آنان را تدریس‌نمایند . زیرا در اینجا یك رشته اختلافات عمیقی است میان دو جنس ، که باید هریك بوظیفهٔ خود عمل کند،و بهمین جهت ناچاریم این اختلافات را در ایجاد یك عالم متمدن حساب کنیم . باز هم در صفحه ۳۶۸ میگوید : آیا تعجب‌آور نیست ! که برنامهٔ تعلیم دختران بطور عمومی شامل برنامهٔ تدریس کودکان نشود وبا صفات روانی وعقلی آنان فاصله بگیرد !! لازم است که برای زن وظیفهٔ طبیعی او تدریس گردد ، که خیال نکند وظیفه‌اش فقط آبستن گشتن‌است وبس ،بلکه وظیفه پرورش فرزندان را نیز باید مراعات نماید . این شهادت یك‌عالم طبیب است ، که مقام (ارتجاعی) خود را از مفاهیم دینی کسب

نکرده است بلکه از حقایق علمی آزمایشگاهی بدست آورده است .
و این هم ، شهادت یك بانوی طبیب است ، که دکتر نبت الشاطی در اطریش با وی ملاقات نموده ، و نتیجهٔ ملاقاتش را در الاهرام تحت عنوان جنس سوم در حال ظهور منتشر ساخت .

میگوید: شرایط ایجاب کرد، که بااستفاده از تعطیلی روز یکشنبه در یکی از ویلاها بدیدن بانوی طبیبی از دوستانم بروم ، پس از آنکه یك هفته روزگار خود را درمیان نامه‌های پستی در کتابخانه گذرانده بودم ، و حساب میکردم که روز یکشنبه برای این دیدار مناسب ترین وقت باشد ، وقتیکه دوستم با عجله در را برویم باز کرد ، و در دستش باد مجانی را پوست میکند، با یك لطفی شیرین مرا بآشپزخانهٔ خود راهنمائی کرد، که در آنجا انجمن کنیم ، و تعجب مرا نیز فراموش نکرد ، با عجله آغاز سخن کرد و گفت :
هان دوست عزیز لابد این منظره را از من توقع نداشتی ، که زن طبیبی در آشپزخانه باشد آنهم روز یکشنبه روز تفریخ واستراحت با خنده گفتم اما کارکردن در روز یکشنبه را شاید فهمیده باشم ، چون معمولاً دراین روز آدم بکارهای خصوصی رسیدگی میکنند ، و اما آشپزی ترا ، که میدانم چه وظیفهٔ طاقت فرسائی بعهده داری بلی ، این چیزی است که من انتظارش را نداشتم . .
با لبخندی پاسخم داد، که اگر بعکس این فکر میکردی، شاید بحقیقت نزدیکتر بودی ،زیرا کارکردن در روز یکشنبه نزد ما تعجب آور است! اگر این ساعت فرصت که می‌بینی در روز دیگر ممکن بود، هرگزامروز چنین کاری را انجام نمیدادم، و اما آشپزی

کردن من که می‌بینی شاید هنوز پا از وظیفهٔ خود بیرون ننهاده‌ام، زیرا آن یك نوع درمان است برای این اضطرابی که من در خود می‌بینم. و شاید تو هم در سایر بانوان کارمند همین اضطراب را ببینی. بانوانیکه بکارهای همگانی مشغولند، همه گرفتار این دردند وقتکه از راز این اضطراب از وی پرسیدم. و گفتم: با این وضع ثابت و محکمی که زن غربی دارد، دیگراین آشفتگی چرا؟ پاسخم دادکه این اضطراب هیچگونه ارتباطی با وضع رقت بارزن شرقی ندارد، یعنی: زنان خانه‌دار گرفتار چنین طوفانی نیستند؛ و بلکه این یك پیك جدیدی است، که از پیدایش یك نوع تطورجدید خبر میدهد، که علماء اجتماع و روانشناسان و زیست شناسان در وجود زنان کارگر وکارمند انتظار آنرا دارند.

وقتیکه ملاحظه میکنند، که یك‌نوع‌تغییری بآرامی و نرمی در هستی زن دیده میشود، که در بدو امر کمتر جلب توجه میکند، و اگر نبودکه آمار نقص موالید را در میان این‌گونه زنـان نشان می‌دهد ، شاید کسی باین راز نهان پی‌نمی برد ، و اول کار هم چنین بنظر می‌رسید که این نقص اختیاری است . بدلیل اینکه زن کارمند و یا کارگر همیشه میخواهد که از زحمت آبستن شدن ، و زائیدن ، و شیر دادن شانه خالی کند . و چون تحت فشار کارقرار گرفته از بچه‌دار شدن جلوگیری‌می کند .اماپس از بررسی آمارها معلوم شد که نقص موالید، در این گونه زنان اغلب از روی‌اختیار نیست .بلکه در اثر پیدایش یك نوع بیماری نازائی است که‌بسختی علاج پذیر است . و با بررسی نمونه‌های گوناگون بسیاری از حالات این بیماری بدست آمد ، که اکثراً بعیب‌عضوی ازاعضاء

بدن مربوط نیست . و از اینجا است که دانشمندان و متخصصین فن کشف کردند ، که یك تغییر نامرئی در هستی این گروه بـروز کرده است ، واین بیماری دراثر آنست که زن کارگر هم از نظر مادی وهم از نظر روحی از بچه‌دار شدن منصرف گردیده ، یا ازروی عمد ویا ازروی سهو ونسیان وظیفهٔ درخشان مادری رافراموش کرده ، و ازجهان با ارزش دختران حوا بیرون رفته است . دیگر پیوسته درفکر بدست آوردن حق تساوی با مردان است ، درمیدان کار وکوشش با مرد مسابقه میدهد ، مشغول نبرد است ، و فراموش کـرده که وظیفهٔ بهتری هم دارد ، و بعبارت محلی فراموش کرده که «زنان را بس است در جهان این هنر نشینند و زایند شیران نر» ، و در ایـن باره زیست شناسان از روی یك قانون طبیعی معروف نظر داده‌اند وآن این است که خود وظیفهٔ مادری خلاق عضو است. و مقتضای این قانون این است، که وظیفهٔ مادری در وجود حوا خصایص ممتاز زنانگی را آفرید .

پس وقتیکه زن از این وظیفه باز بماند ، بناچار آن عضو نیز بتدریج خود را نهان میسازد ، و در عالم دیگر قرار میگیرد ، که ما آنرا عالم مرد می‌نامیم ، و سپس زیست شناسان این فرضیه را دنبال کردند ، تابااین نتیجه رسیدند ، که تجربه‌های موجود پیش از حدّ انتظار این نظریه را تأیید می کند ، روی این اصل است که ناگهان با اطمینان آمیخته با احتیاط و محافظه کاری، اعلام کردند که ظهور جنس سوم از بشر نزدیك است . و این جنسی است که حقایق زنانگی در وجود آن بتدریج رو بانزوا می‌رود ، که با مرور زمان بتدریج وظیفهٔ ارزشمند حوا را ، از وجود دخترانش

بیرون می‌راند ، وقتیکه این خبر بگوش رسید ، موج اعتراضات از هر طرف سر بطغیان زد ، که چند فقره از آنها را دراینجا نقل می کنیم :

۱ ـ گفتند اغلب زنان کارگر از نازائی بیزارند ، و همیشه آرزوی بچه‌داری رادرسر می‌پرورانند.

۲ ـ گفتند که اجتماع جدید که مادر کارگر را بـرسمیت می‌شناسد ، واز حقوق مادری درکارگاه حمایت می کند ، وبحکم قانون اجازه میدهد که بتواند هم بوظیفهٔ مادری بـرسد و هم کار خود را انجام بدهد .

۳ ـ گفتند که عصر زن جوان است هنوز از چند نسل‌تجاوز نکرده ، و حال آنکه عمر خصایص مادری در وجودش عصرهـا و دهرهائی را پشت سر نهاده چگونه باین زودی آشکار میگردد .

و باین اعتراضات باین ترتیب پاسخ داده‌اند ، که آرزوی بچه‌دار شدن زن کارگر پیوسته با ترس و هراس آمیخته است . و دا ئم‌از زحمات و مشکلات بچه‌داری و بلکه بـارداری هـراسان است ، که چگونه می‌تواند در سر کار ودرمحیط کارگری‌جوابگوی این همه مشکلات باشد . و سپس برسمیت شناختن مادر کارگر و حفظ حقوق آن با قانون خیلی کمیاب است . زیرا کارفرمایان تا می‌توانند زنان دیگر را بر مادران ترجیح میدهند ، و در نتیجه‌یا مادر کارگر نیست ، و یا اگر هم باشد آمیخته با ترس و لرزاست و اما کوتاه بودن عصر زن در بیرون شدن از مدار خویش باین دلیل مردود است ، که این بیرون شدن بـا اینکه جـوان است ، و عمری نکرده هنوز ،اما از روز اول دائم با یك طوفان خروشانی

همگام بوده ، و آن عشق مساوات با مرد است و اصرار داشتن زن است که باید شبیه مردان شود و در هر میدانی بتازد ، و این عشق از چیزهائی است که جوان را پیر و پیدا شدن تغییرات را نزدیك و نزدیکتر میسازد . زیرا تأثیر عشق مساوات در فکر زن آن قدر ریشه‌دار است ، که وصفش نتوان کرد ، و قدرت رسوخش در دل پر آرزوی زن آنقدر عمیق است ، که تحملش نتوان کرد.

و هنوز هم متخصصین فن ، و آنان که باهمیت این موضوع پی‌برده‌اند ، این تغییرات نو ظهور را در هستی زن زیر نظر دارند، و دائم با تلاشهای پی‌گیری در جستجوی دلالت ارقام آمارها هستند ، تا ببینند، که حالات نازائی در میان زنان کارگر چه اندازه پیشرفت میکند ، و ناتوانی در شیر دادن بخاطر خشکیدن پستان و نارسائی اعضاء مخصوص بوظایف مادری تا چه حدی گسترش می‌یابد . . .

این شهادت علم است ، و یا نترس وبگو شهادت فطرت است حقاً که فطرت یك سخن روشن وموزونی میگوید .میگوید :سزاوار است که زن زن باشد و سزاوار است که بوظیفه اولی خـود قیام کندهمان وظیفۀپاك ، با ارزش وروحانی . وبجز آن هیچ‌وظیفه‌ای را بعهده نگیرد ، اگر چه هم بتواند ، و هم بهتر بتواند ، و اگرچه هم مردان قوی‌بازو از انجام آن عاجز بمانند، وو ... درست‌است که زن می‌تواند آنرا انجام بدهد ، و لکن وظیفۀ او نیست ،و بلکه بصلاح‌اوهم نیست، درست‌مانند زنی‌است که‌وظیفۀ خودرا رها کند ووظیفۀزن دیگر را بعهده بگیرد . چنانکه بصلاح نوع بشرنیست که وظیفۀزن‌و مرددر آن مختل گردد،ویا ترکیب‌عضوی آنها بر خلاف

حقیقت باشد،وترکیب‌روحی وعصبی آنهاگرفتارعدم‌توازن‌گردد.

و تنظیمات حکیمانهٔ اسلام ، در باره تشکیلات خانواده بر اساس این فطرت‌است ، که هرگز تغییر نمی‌پذیرد ،مگردرصورت انحراف از مدار خود . و این نابسامانیهای موجود ، همین نتایج انحراف است . چنانکه علم‌امروز آنرا از دو نفر پزشك مرد وزن روایت می کند .

ونکته مهم‌این است‌که اسلام درصورتیکه خود در اختصاص دادن زن با جریان طبیعی فطرت همگام است ، این برنامه را یعنی برنامه.تنظم خود را هیچ صورتی برای سلب، یا تحیر انسانیت زن وسیله قرار نداده است بلی اسلام این است ، وما هم از اجتماعی سخن میگوئیم ، که روش و رفتارش مطابق با نظام اسلام باشد ، از اجتماعی سخن نمیگوئم ،که بیراهه میرود ، ودرك کردن‌اسلام از آن دشوار است ، و یا بکار بردن قدرت و نیروئی که اسلام‌در بعضی موارد حق مسلم مرد قرار داده امکان پذیر نیست ، و روح ونصوص اسلارا محترم‌نشمارد ، همان روح ونصوصیکه با صدای روشن و رسا میگوید : با زنها خوشرفتاری کنید .

که شما پاره‌تن یکدیگرید بااهل وعیال خود خوشرفتاری کنند که، وبهترین شماخوشرفتارترین‌شمااست‌بااهل خودومن‌خوشرفتارترین شماهستم،با اهل‌خودیعنی با همسر خود .

سپس اسلام با اینکه زن را برای تشکیل خانواده اختصاص میدهد ، که نو باوگان باغ بشریت‌را بپروراند، دررأس این‌برنامه بخاطر این قرار نمیدهد که هستی او را تباه کند ، و یــا در تنظیم زندگی بشریت و تنظیم اجتماع او را بحساب نیاورد ، نه ، نه ،

هرگز ، اسلام با زن پیمان می بندد که یکی ازمقدسات اسلام ، و مقدسات اجتماع اسلامی را نگهبانی کند، یعنی کانون وتشکیلات خانواده را اداره نماید .

زیرا این کانون بهترین پرورشگاهی است ، که کودك در آن تربیت میباید ، و اخلاق و عقاید و قوانین اسلام بروح اوزتزریق میگردد ، و این خود یك وظیفهٔ ارزشمند و بزرگی است ، که تمام قیافه‌های اجتماع آینده پیرو آنست . یعنی : با ارزش ترین برنامه ایست، که اسلام‌برای پایدارساختن اجتماع‌بشریت درآن میکوشد وادارهٔ‌آن هم‌بعهده‌زن واگذار گردیده، زنی که‌متخصص‌ومخصوص انجام این وظیفه است . زنی که از نظر اسلام استراحت وآسایش خود را فقط در این کانون می‌تواند تأمین کند . و روی این اصل اعصاب خود را نباید در انجام وظایف دیگر ، که مخصوص او نیست‌فرسوده‌سازد . همان وظایفی که مرد هم‌می‌تواند انجام‌بدهد. و بلکه مردغیراز آنهارا نمی‌تواند انجام بدهد و مادام که‌زن این وظیفهٔ مهم و سنگین را بعهده دارد ، اعصاب و هستی خود را در راه تأمین مخارج‌روزانه نبایدتباه‌کند ، و سپس نباید باداشتن این چنین رسالت خطیر وجود و اعصاب خود را در مبارزه و مسابقه با مرد در اجتماع بهدربدهد ، و حتی نباید خود را بنحوی‌همطراز مرد بگرداند ، که از انجام‌مأموریت خود باز بماند . و با این عمل خود را بجنس سومی تبدیل بکند ، که بدبخت و شقی و روبه نابودی باشد ، و دائم برای تباه کردن خصایص خود قدم‌بردارد .

و اما این فراغت خاطر و آسودگی خیالی که زن جدید غربی ، می‌کوشد گاهی با کار و کوشش در کارگاهها ، و گاهی

باایجاد باصطلاح نشاط دراجتماع ، وگاه دیگر هم با راه‌انداختن سیل فساد در کاباره‌ها،و اماکن لهو و لعب ، و محافل‌شب‌نشینیها و کاخهای جوانان،وقت خود را در آن بگذراند، آن یك‌فراغت وآسودگی مصنوعی‌است . در درجهٔ اول ،از برپاساختن یك‌سلسله نظامهای اقتصادی واجتماعی وسیاسی فاسد پدید آمده، وهمچنین از توجیهات فاسد روحی و اخلاقی پیدا شده ، که سرانجام همهٔ آنها بیك نکته برمیگردد ، و آن تأخیر انداختن امر ازدواج وتولید نسل است ، و پس از آن تقلیل دادن تعداد اطفال است ، که در نتیجهٔ این فراغت مصنوعی ، این فراغت منافی فطرت پدید میآید، و در درجهٔ دوم از یك گمان غلط و از یك ظن خطا پدید آمده ، که میگوید: غیراز مادر همه می‌توانندتربیت کودك را بعهده‌بگیرند و مادر را از انجام وظیفهٔ آزاد نماید ، که در نتیجه این فراغت مصنوعی، این فراغت منافی فطرت بوجود میآید .

واقعاً که از حق نباید گذشت ، تربیت و پرورش کودك در پرورشگاهها و کودکستانها ، یك سلسله نسلهای بیمار و منحرف وناقص الآدمیت بیرون میدهد،وسپس دخترانی‌را بدوران مادری مصنوعی وادار میسازد ، درصورتیکه از داشتن حق مادری واقعی محرومند ، دخترانی که باید خود مادران حقیقی باشند ، و با دل سر شار از محبت و عاطفه کودك را تربیت‌کنند ، مجبور کرده‌اند که با دل خالی از مهر ومحبت و خالی از هرگونه عاطفه ، وبلکه با دل بر ازدردی ، کودك بپرورانند . وبالاتر ازآن وادار کرده‌اند که یك رشته حرکتهای قهرمانی دیوانه‌کننده ، و درعین حال‌بدون هدف انجام بدهند .

مثلا زن کار میکند ، که پولی بدست آورد ، و حقوق مربی کودکستان و یا پرورشگاه را بپردازد ، تا از کودك وی سر پرستی نماید ، و با این عمل دوگناه نا بخشودنی را انجام میدهند ، یکی کودکی رااز آغوش مادرحقیقی‌دور میکنند ، ودیگری دخترانی‌را که‌عهده دار اداره پرورشگاهها هستند، ازحق مسلم‌مادری محروم میسازند . عجباً کلکسیون بسیارتماشائی‌است ازاختلالات‌زندگی! و این کلکسیون بدست نمیآید مگر در قلهٔ این تمدن ناپاك ،که جهان غرب در قرن بیستم آن را تمرین میکند !!!

و اما اسلام ، آن کلمهٔ خدا است ، آن نور الهی است ، که بر زمین تابیده ، هیهات که در این اختلالات قرار بگیرد ، تا مشاعر و وجدان دیوانهٔ دیوانگان را از خود خوشنود و خوشحال بگرداند ، حاشا که آلت دست دیوانگان شود وخود را وقف‌خود پرستان کند .

خوب، هم اکنون بقضیهٔ چهارم وبیان‌آن می‌پردازیم ،یعنی خلقکم من نفس واحدة وخلق منهازو جهاوبث منهما رجالاکثیراً و نساء ،واقعاً که آن داستان اجتماع‌متشکل از مردان و زنان بسیار است . مردان وزنانیکه ازیك اصل پدید آمده‌اند ،که خدا آفریده است. مـــا یك قسمت این قضیه را در گذشته بیان کردیم ، وقتیکه روابط جنس مرد وزن را درمیان اجتماع بررسی میکردیم، وهمین الان حدیث خود را در خارج از مرز این روابط‌بپایان میرسانیم، تا همهٔ جهات آن را بدقت بررسی کرده بــاشیم . حقیقاً که تکون اجتماع از افراد ، یعنی : از مردان و زنان بسیار یك قضیهٔ ثابتی است ، بدلیل اینکه بیك حقیقت ثابت تکیه دارد ، که نه تطورات

علم میتواند در آن اثر بگذارد ،و نه تطورات تاریخ . و وجود این قضیهٔ ثابت مستلزم وجود یك رشته روابط معین و ثابت است ،میان یك فرد و سایر افراد . یعنی میان فرد و اجتماع ، و اول ببررسی و انتقاد از داستانی می‌پردازیم ، که در کیم آن را در خیال خود ساخته است ، و آن داستان عقل اجتماعی است ، همان عقلی که دائم بافراد فرمان میراند، امابر خلاف اقتضای‌فطرتشان . و ازراه قهرو اجباروضرورتهای اجتماعی . وظیفه‌هائی را برای آنان‌معین میکند که نمیخواهند . همان قهر اجتماعی‌که بعقیدهٔ در کیم هرگز فرد جرئت ندارد دست ردبرسینهٔ‌آن بزند، و یادست‌کم کوچکترین تصرفی در آن بنماید واقعاً که داستان عجیبی است ! اگر نگوئیم نا پاك و پلید است !! زیرا چنانکه‌دیدیدم، سرانجام باینجا رسید ، که تشکیل خانواده‌فطری نیست . یعنی: جانشین‌آن‌که عبارت‌باشد از هرج و مرج ، و نابسامانیهای غـریزهٔ جنسی ، که بطور طبیعی هرگاه عقل جمعی ایجاب کند ممکن است بـوجود آید . و هم چنین باینجا رسید‌که دین طبق‌فطرت بشریت نیست . یعنی :جانشین آن بی دینی و ورشکستگی است ، بطور طبیعی هر گاه عقل جمعی ایجاب‌کند ممکن است، جانشین‌آن شود وعالمی را اداره نماید :

در صفحه ۱۱۸ کتاب قواعدالمنهج میگوید: جرم، یك ظهور اجتماعی بیمار نیست بلکه خود آن هم یك ظهور اجتماعی طبیعی و مفید بحال جامعه است. و در صفحه ۱۱۹ همان‌کتاب، میگوید: بهمین دلیل‌نزدیك‌است‌که جرم‌یگانه‌ظهوروتجلی‌اجتماعی‌باشد، که بدون تردید عوارض هر ظهور اجتماعی سالم را در بردارد. و باز هم تکرار میکنم معنای این سخن این است که از جهت دیگرجرم

یگانه عاملی است که باید باشد، تا اجتماع بسلامت حرکت کند، و بسلامت بمقصد برسد. و یکی از اجزاء تفکیك ناپذیر هر اجتماع سالم است. بلی درواقع این داستان فقط بریك اساس استوار است، و آن این است، که انسان یعنی فرد در اثناء زندگیش درمیان جماعت اعمالی را انجام میدهد، که گاهی از آنها راضی نیست و یا بابی میلی انجام میدهدوبلکه گاهی که کلاه خود را قاضی میکندمی بینید که اصولا چنین اعمالی را دوست ندارد، و این بدون شك یك حقیقتی است اما باید دیدتا چه حدی وبچه دلالت دارد؟؟

حقاً که این بزرگان، یعنی: باصطلاح دانشمندان از یک حقیقت بزرگ فطری غافلند، و آن ذوجنبتین بودن طبیعت بشریت است. آنان مرتب انسان را ازیک جنبه تفسیر میکنند، وجنبهٔ دیگر را در نظر نمیگیرند. و بهمین حساب دائم اسباب و علل را بهمان جنبهٔ موجود حواله میدهند ، در نتیجه انسان را با تفسیر دیگر که بیگانه و خارج از هستی اوست بررسی میکنند. و آن تفسیر بیگانه گاهی مادّه است، گاهی اجتماع است،و گاهی چیز دیگر. آخر از خطوطی که درنهاد بشریت در مقابل هم قراردارند یکی فردیت، و یکی دیکراجتماعیّت است، یکی سلبی،و دیگری ایجابی است، هر دو در انسان موجودند و آنهم موجود فطری. و هردو اصیلند. و هیچ یک از خارج بهستی ، انسان تحمیل نگشته است،و هر دو در وجود او مؤثرند، و انسان هم فطرتاً این قابلیت را دارد که از هردو طرف متأثر گردد، نه اینکه ازیک طرف فقط. وآن عاملیکه انسان در اجتماع را طوری قرارمیدهد، که گاهی اعمالی را انجام

میدهد بدون رضایت و خوشنودی. بلکه اگر وجدانش را قاضی کندآنها را اصلادوست ندارد، درهمه‌جا وهمه وقت قهراجتماعی نیست. و بلکه اغلب اوقات یک نوع مشارکت وجدانی است، یعنی: عشق و انگیزهٔ فطری است، که با دیگران درکاری شرکت جوید، گرچه بزیان فردی خود باشد، و آنهم دائمی نیست. گاه وقتی اتفاق می افتد. و آن عاملیکه دعوی در کیم را باطل میکند این است، که قهر اجتماعی در بسیاری از حالات زندگی انسان واقعیت دارد، و هر اندازه هم‌که قدرت و فشار داشته باشد، باز هم نمیتواند فطرت انسان را از کار بیاندازد، گرچه ممکن است مدتی سرکوبش‌کند، و از فعالیت باز دارد. آخر مگر عالم ندید آن فشاری راکه رژیم کمونیست بکاربرد، بازهم‌نتوانست مالکیت فردی را باطل کند، و سرانجام ناچارگردید، که برگردد و نوعی از آنرا برسمیت بشناسند. چنانکه همهٔ انقلابهای روی زمین هم، تعبیری از برانداختن این‌قهراجتماعی‌است. و با اینکه خود انقلاب هم یک تجلی و ظهور اجتماعیست، با این فرق‌که بدون تردید از تجمع نفوس افراد بوجود میآید، بلکه گاهی از وجود یک فرد انقلابی که دیگران را بدور خود جمع میکند پدید میآید: یعنی از داخل فطرت افراد و از وجود عدم رضایت از یک قهر اجتماعی پیدا میشود.

پس بنا براین آن اجتماع پرستی، که گاهی‌برعکس فرد سر بطغیان میزند، و آن جنبهٔ سالبه‌ای، که گاهی در مقابل قهر اجتماعی مهر سکوت برلب میزند، هردو جنبش فطری هستند. و از اینجا است‌که همهٔ ظواهر اجتماعی سرانجام فطری میگردند، آخر

سر از وادی فطرت در میآورند، خواه سالم و بی عیب، و خواه بیماروپر از درد. زیرا فطرت دائم در معرض انحراف و اعتدال است، و روی این حساب ، حالات اعتدال ، و حالات انحراف آن، ناشی از حالات اعتدال و انحراف فرد، یا اجتماع است.

آخر، خود اجتماع جزئی ازفطرت است، پاره‌ای ازفطرت ثابت است، و روابط میان فرد و اجتماع هم همینطور است ، و بطور کلی ثابت است. و درخلال‌عصرها دگرگون بودن، و براست و چپ غلطیدن آن، که گاهی قیافهٔ داغ و سوزان فردیت بخود میگیرد، و گاه دیگر قیافهٔ برافروختهٔ اجتماعیت ، دلیل بر این نمیشود، که آن مقیاس صحیحی از فطرت ندارد . و همچنین دلیل بر این نمیتواند باشد، که مقیاسش ثابت نیست، و بلکه یگانه چیزی که میتواند بگوید: این است، که آنهم مانند همهٔ چیزهای موجود در فطرت بشریت، آن قابلیت را دارد، که منحرف گردد، و یا معتدل. و آن قانون ثابتی که باید برروابط فرد یا اجتماع حکومت کند این است، کـه هر دو ، هم فرد وهم اجتماع، از نفس واحدة پدید میآیند، از یک چشمه سیراب میگردند، یکی مقدم بر دیگری نیست، این یکی با احترام ترازآن دگر نباید باشد، فرد ازاجتماع و اجتماع از فرد است ، و روی این اصل احترامات و حقوق‌همه باید مراعات گردد بدون تردید . . .

و از اینجا است که در اسلام نظریهٔ حدود پیش میآید ، یعنی کیفرها و مجازاتها ، که از طرف خدا تعیین گردیده . و همچنین ثبات و دوام این قوانین کیفری پدید میآید ، برای اینکه کیفر در اصل خود ، و در ثبات و دوام خود ، فرمان از یك حقیقت ثابت

می‌بـــرد .

و آن این است که این همه مردان و زنان فـــراوانی کـــه اجتماع را تشکیل میدهند ، از یك اصل ، و از یـــك نفس بیرون آمده‌اند . و بهمین جهت حقوق انسانیت آنـــان همه یکی‌است ، و احترامشان هم یکی ، احترام بخون ، احترام بناموس ، احترام بمال‌و جان و . . . همه یك رشته احترامات متساوی و ثابت‌اند.و تطورات هر اندازه هم فشار داشته باشد کوچکترین اثری در آنها ندارد ، و همچنین کیفرهائی که در مقابل تجاوز براین‌احترامات مقرر گردیده ، یك رشته امور ثابتی هستند که تطورات هیچ گونه اثری در آنها ندارد .

و از اینجا است که در اسلام کیفرهای قتل ، و کوچکتراز قتل ، از قبیل زخم زدن ، و شکستن دست و پا ، و مانند اینها ، و همچنین مجازات زنا و سرقت ، و فساد کردن در روی زمین، که شامل همهٔ حرفهای گذشته و بلکه بالاتر است تصویب گـــردیده ، بالاتر است بخاطر اینکه سلب امنیت، وتفتیش عقاید میکند .و بدیهی است که‌این از هر جرمی بزرگتر و بالاتر است .

و امامجازات ارتداد ، آن یك نوع‌مجازاتی است ، مربوط بعقیدهٔ خداشناسی ، وآن‌هم‌درزندگی‌بشریت‌یك عنصر ثابت ودائمی است‌هیچ‌تطوری نمی‌تواند در آن‌اثر بگذارد .

بلی در بارهٔ اظهار نظر در کیفر و مجازات ، عدهٔ زیادی از تطور دم زدند ، و سخن‌گفتند ،و عدهٔ زیادی‌هم هذیانهابافتند، در صورتیکه دائم‌به بحثهای روانشناسی جدید،و بویژه روانشناسی تحلیلی در طبیعت جرم و گناه اشـاره می‌کنند . و همچنین‌بحثهای

علم اجتماع ، و علوم دیـگر را بـرخ مردم مـی‌کشند . بلی عـده سخن گفتند ، و عدهٔ دیگر هذیـان سرودنــد ، ودر بارهٔ کیفرهای اسلامی نادانیها و شیطانیهای فراوان ابـرازکردنــد . وگفتند : سرشار از قساوت است ، ارتجاع سیاه است ، مراعات نــکردن احترام انسانیت است ، و بجای علاج دردهــا نظریـهٔ انتقامـی است . و و . . . در کتاب (الانسان بین المادیـت و الاسلام) فصلی کاملی است ، که از جرم و کیفر بحث می‌کند . و همچنین در کتاب (قبسات من الرسول) فصلی أست تحت عنوان «ادراو الحدود بالشبهات »یعنی : حدود را با پیدایش شبهات تعطیل کنید بتفصیل‌دراین باره بحث شده . واینجا جز خلاصه کردن این فکر ، در چندجمله کوتاه ، چاره‌ای ندارم .

جان سخن این است که تا کنون هیچ تطوری ، وهیچ تمدن و پیشرفتی بالاتر از نظریهٔ اسلام‌چیز تازهٔ نیاورده، و بلکه‌هیچکدام تا کنون پی بعدالت اسلام نبرده‌اند ، و هنوز نتوانسته‌اند مــزیت نظریهٔ تربیتی و توجیهی اسلام را دریابند ، و هنوز درك نکرده‌اند، که اسلام هرگز ابتداء اقدام بمجازات و کیفر نمی‌کند ، ولکن در نگهداشتن اجتماع از جرم و کیفر دائم پیش قدم است . و سپس ، بعد از آنکه وسائل نگهداشتن را آماده می‌کند ، و بعد از آنکه علت و عذر معقولی‌برای جرم باقی نماند ، و بعد از آنکه اطمینان حاصل شد ، که علّت جرم‌ازبین رفته‌ودیگرباجتماع بر نمیگردد، اسلام بمجازات و کیفر اقدام‌می‌کند . و بااین وصف ، برای‌اینکه احتیاط کاملا مراعات شود ، که مبادا کسی بدون استحقاق بکیفر برسد ، مبادا بدون تحقیق کسی را مجازات نماید ، میگوید : هر

کجاکه شبهه ای پیش آید، دست از اجرای قانون مجازات باز دارید:
یعنی شك را بنفع متهم تفسیر می کند ، و گمان را بنفع وی بجای
یقین قبول دارد . میگوید : اگر پیشوائی ، زمامداری در ، عفو و
بخشش خطا کند ، بهتر است که در مجازات و کیفر خطا کند .

بنا بر این تا بحال کدام عدالت اجتماعی باین پایه رسیده
است . و این همه تطورها ، پیش رفتها ، و تمدنها ، تا کنون کی
توانسته‌اند بالا دست این سطح عالی جا بگیرند ، و چیزی بر آن
اضافه نمایند . بلکه چیزی باقی نمانده ، که بتوانند اضافه نمایند ،
بکجامی‌توانندبرسند، آیا امکان داردچیزی بیاورند وبجائی‌برسند :

میگویند :در زمان خلافت عمر جوانانی ازطایفهٔ ابن حاتب
ابن ابی بلتعه شتر مردی را از طایفه مزینه دزدیدند . مأموران
دولت آنها را دستگیر کردند ، و نزد خلیفه آوردند ، و آنان
هم بجرم خود اعتراف کردند . «کثیر ابن‌الصلت» یکی از حضار
ببریدن دست آنان اشاره کرد . و وقتیکه میخواست از آن محفل
بیرون برود ، عمر امر کرد که برگرد . و سپس روبحضار کرد
و گفت : بخدا قسم اگر نبود که می‌دانم ، شما مردم این جوانها
را باشکمهای گرسنه بکار و امیدارید ، بطوریکه‌خوردن لقمهٔ حرام
برای آنان حلال میگردد ، دستشانرا می‌بریدم ، تاعبرت دیگران
شوند ، اما چکنم که شما باعث این دزدی‌ها شده‌اید . وبعد روی
بابن حاتب کرد و گفت : بخدا قسم حالا که نتوانستم‌این کار را
انجام دهم ،یك غرامتی‌از توبستانم چنان دردت‌آید، که تا زنده‌ای
فراموشش نکنی . رو بصاحب شتر کرد و گفت ، این شتر را
از تو بچه قیمتی می‌خریدند ؟ گفت : چهارصد درهم ، روی باین

حاتب کرد و با خشم مخصوص گفت : برو و هشتصد درهم باین مرد بپرداز .

این است اسلام واقعی ، وقتیکه می‌بیند اجتماع باعث این سرقت شده ، وجوانان را بکار بد واداشته، نه تنها از اجرای قانون مجازات خودداری می کند ، و بلکه مجازات را در واقع متوجه این اجتماع ظالم میکند، و مردان متنفذ و سرمایه‌داران سرکش آنرا بکیفرمی‌رساند. واسلام این عمل حکیمانه را هزار سال قبل از آنکه بحثهای روانی، واجتماعی، واقتصادی بمیدان بیایند انجام داده است . آنروز نه روانشناسی بود ، و نه اجتماع سازی ، و نه اقتصاد دانی .

و در همهٔ قوانین کیفری اسلام ، این نظریه مراعات گردیده است ، که اول باید کاری کرد که اجتماع را از جرم و گناه پاك نگهداشت ، و با تصویب قوانین سودمند و توجیهات حکیمانه جلو فسادهای اجتماعی را گرفت . و سپس در همهٔ حالات همه را زیر نظر گرفت. وازپیدایش علتهای جرم‌وگناه و ازخرابکاریهادراجتماع جلوگیری کرد ، و مجازاتها را درصورت بروزشبهه‌ها تعطیل نمود.

و آنکه برای مامهم‌است دراینجا این است ، ثابت کنیم که این قوانین کیفری نیز مانند سایر قوانین ثابتند ، بدلیل اینکه بر عوامل و اصول ثابت استوارند، و با این حال دارای یك نوع نرمش و خوشروئی مخصوص اسلامی نیز هستند، طوری تنظیم شده که بهمهٔ حالات زندگی بگنجد، و سرانجام همهٔ آنها را بمیزان یك عدالت ثابت و پا بر جا در تمامی حالات زندگی برمیگرداند.

و ما پیش از این، وقتیکه از قضیهٔ دوم، یعنی: قضیهٔ وحدت

واخوت بشریت سخن میگفتیم، دراین باره نیز سخنی گفتیم، گفتیم: که در قضیهٔ فرد و اجتماع دخالت دارد، پس چه بهتر که در این مورد نیز در سایهٔ این دو قضیه که در هم آمیخته‌اند همان سخن را تکرار کنیم.

چون روابط اجتماعاتی که ناشی از نفس واحد است، هیچ یك رابطهٔ عداوت و دشمنی نیست. قرآن میگوید ما شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرارداديم، که با هم آشنا شوید و یکدیگر را بآسانی بشناسید، بنا براین آخرین هدف ازاین عمل شناسائی است. یعنی: همان زندگی مسالمت آمیز است، که همهٔ مردم در آن بگنجند. مربوط بطایفهٔ مخصوص یا فرد معین نیست. قرآن فاش میگوید: و بخاطر همین اصل مسالمت آمیز، برای بنی اسرائیل واجب کردیم، ونوشتیم: که هر کس نفسی را بکشد بدون اینکه نفسی راکشته باشد، و یا فسادی در روی زمین براه انداخته باشد، مانند این است که همهٔ مردم را کشته است، و هر کس نفسی را زنده کند مانند این است که همه را زنده کرده است. واین قانون عیناً درباره مسلمانان هم لازم وواجب ونوشته شده است. و ضمانتهای تحقیق درزندگی و همچنین ضمانتهای عدالت در قضاوت و داوری، بهمهٔ فرزندان نفس واحدة شامل است. در هر رنگی، و در هر دینی، و یا در هر قبیله و شعبه‌ایکه باشند، هیچ فرقی با هم ندارند. و همچنین روابط آنان با مسلمانان در هر پایه‌ایکه باشد، رابطهٔ جنگ است باشد، رابطهٔ صلح است باز هم باشد. و ما در سابق آیاتی راکه در بارهٔ انصاف واجرای عدالت، دردفاع ازیك نفریهودی ودرتوجیه عمومی نازل شده بیان کردیم. بازهم قرآن با زبان و شیوه شیرین خود،

خطاب بمسلمانان میگوید: مبادا شماتت دیگران شما را ناراحت کند که عدالت را اجرا نکنید آن را اجرا کنید، که بپاك دامنی و تقوی نزدیکتر است.

بلی این است همان امور ثابت و پایدار، در تشریعات ، و توجیهات، و تنظیمات اسلام برای بهبود زندگی بشریت. آری آن امور ثابتند. بخاطر اینکه تکیه بر اصول ثابت دارند در زندگی انسان. و هیچ یك ازتطورات آن قدرت را ندارد، که درآنها مؤثر باشد، و تغییری بدهد، خواه تطور علمی باشد، و خواه اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و روحی ، هیچ فرقی ندارد. زیرا آن امور در اصل فطرت از هر تطوری عمیق‌ترند وپا بر جاتر ،واز هر تغییری ثابت‌ترند.

و هرگز نباید این نکته ما را بفریبدکه این امور در واقعیت بشریت قیافهٔ ثابت بخود نمیگیرد، زیرا بیان و تفسیر این مطلب در انحرافات فطرت است. نه در تطور آن. و فرق میان تطور و انحراف، آخرسر معلوم میشود، در نتیجه‌هائی که از انحراف و تطور بدست میآید معلوم میگردد. آن تطوری که با فطرت سازگار و همگام است. نتیجه‌هائی بدست میدهدکه بنفع بشریت است. و اما انحرافیکه دائم بر خلاف جریان فطرت سیر میکند، بناچار به سوی بیماریهای روانی، اجتماعی، عصبی، وعقلی،وو... می‌کشاند یا بهتر بگوئیم: بسوی نابودی و تباهی سوق میدهد. شهادت قرن بیستم برای ما مطالبی بیان کرد، که دیگر از سخن گفتن در این باره بی نیاز شدیم. زیرا هرچه میخواستیم از انحراف فطرت، در امور ثابتیکه تطور پذیرنیست، بخصوص در روابط مرد و زن بدون

بخل و تکبر و بطور بسیار روشن برای ما بیان کرد.

تا اینجا، از جانب ثابت در هستی انسان و از تشریع اسلامی که در مقابل آنست سخن میگفتیم. و آنقدر که برای ما میسر بود انجام وظیفه کردیم.

و هم اکنون بجانب «متطور» درهستی انسان می پردازیم، تا ببینیم اسلام چگونه با آن روبرو میگردد. حق است که سیمای زندگی بشریت همه جا و همه وقت در قسمت بسیار وسیعی تغییر بردار است. و این تغییر در اثر یك رشته برخوردهائی است، که دائم در میان عقل بشری، و عالم مادی مرتب انجام میگیرد. و از این برخوردها است که تنظیمات جدید، و افکار و احوال جدید سر میزند. و ما در ضمن مطالب گذشته بیان کردیم: که این تعبیریکه میگوئیم خیلی وسیع است، با این حال باز هم هرگز بزاویه های معینی از هستی و زندگی بشریت دسترسی ندارد، زیرا آن زاویه‌ها از روز اول برپایه‌های عمیقی در فطرت انسان استوار شده، که تغییر پذیر نیست. آری تغییر ناپذیر است. مگردر صورت انحراف. انحرافی که دائم فطرت را گرفتار طوفان زیانها میسازد، و هدف تیرهای بلا و نابودی قرار میدهد. بنا براین اکنون هم میگوئیم: که این تغییرات آن قسمت از زندگی انسان را در بر میگیرد که ثابت نیستند. شامل پیشرفت مادی، علمی، و تطور اسلوبهای تولید میگردد، و سیمای اجتماع را زیر بال خود میگیرد، که آیا این اجتماع اجتماع چوپانی و دامداری است؟ یا اجتماع کشاورزی؟ ویاصنعتی؟اجتماع اتمی ویا اجتماعی استبالاتر از اجتماع اتمی ؟

وو...و سرانجام اقتصادیات این اجتماع و طبیعت روابط میان مالکین و غیر مالکین را نیزدر بر میگیرد . چنانکه سیمای سیاسی اجتماع هم از دست آن در امان نمیماند. یعنی: شامل شکل حکومت و تنظیمات حکومتی نیزمی باشد ، و همهٔ این امور بهم مربوط است ودر هم آمیخته، همانطوریکه سابقاً گفتیم: این ربط و آمیزش، به عنوان سبب ومسبب وعلت ومعلولی نیست،وبلکه بعنوان همراهی و رفاقت و تأثیرتبادلات است ، ولکن همه تغییربردارند، همه‌متغیرند. و بهمین مناسبت میگوئیم: تغییرات‌زمانه همه رادربرمیگیرد وشامل همهٔ آنها است .

مثلا علم دائم کشف می کند و اختراع ، و از روزیکه متولد شده تا کنون هیچ ساعتی از این وظیفه باز نمانده ، و تا آخر هم نخواهد ماند . زیرا دائم در حال نمو و گسترش است ، و هر آن محصول جدیدی از معرفت را عرضه میدارد ، (مگر در فترتهای انحراف . وقتیکه خاموش میگردد و عقیم ، و از فعالیت نمو باز-میماند ، در این صورت خود بخود از انجام وظیفه‌ناتوان است) .

و همیشه با اختراعات و اکتشافات خود ، وسائل کار و-ابزار تولید را بتطور وامیدارد . یعنی اسلوبها را دگرگون میسازد چنانکه از گفته‌های « جولیان هکسلی » بدست آوردیم خود این عمل هم یك امر فطری و از خاصیت فطرت است . واماقیافه‌هائی که براهنمائی همین فطرت در سازمان زندگی مشاهده میکنیم ، دائم در حال تغییر و دگرگونی هستند . چون وقتیکه اسلوبهابتطور درمیآیند ،خود بخود نظمهای جدید اقتصادی پدید میآید ،وسیمای جدیدی از اجتماع نمایان میگردد ، و حکومت هم شکل جدیدی

بخود میگیرد ، و همهٔ این امور بر اساس و آئین نمو فطری که در هستی انسان است حرکت می کنند .

اما این نکته نباید فراموش گردد ، که ایجاد نظمهای اقتصادی جدید حتماً موقوف بر این نیست که باید اسلوبهای تولید تغییر یابد تا ما نظام اقتصادی جدیدی بسازیم ، چنانکه تفسیر مادی تاریخ گمان کرده است ، زیرا باچشم خود دیدیم که اسلام نظام اقتصادی بی‌نظیر خود را چگونه عرضه کرد ، بدون اینکه مسبوق بعلتی باشد. و نیز بهنگام عرضهٔ نظام بهیچ نوع ضرورت اقتصادی تکیه نکرد ، و هیچ نوع تطوری را در اسلوبهای تولید محترم نشمرد . و همین طور هم برای اجتماع ، و هم برای حکومت شکل تازه و سیمای جدیدی آورد ، منتظر و محتاج بهیچ گونه تطوری نگردید ، بلکه در اینگونه موارد که این حادثه‌ها رخ میدهند . همهٔ تطورات دست بدست هم می‌دهند ، و یك کاروان همراهی و رفاقت و همگامی براه می‌اندازند ، و از این سازش و همکاری ، دائم تغییراتی در قیافهٔ زندگی بشریت پدید میآیند ، و این همان نکتهٔ باریکی است که می‌خواهیم در اینجا از آن بحث و گفتگو کنیم ، تا موقعیت اسلام را در مقابل این تطورات تماشا کنیم .

بلی همانطوریکه اسلام با جنبهٔ ثابت از هستی انسان روبرو گردید ، و با تصویب قوانین و ایراد توجیهات خود که سازشکار و متناسب با هستی انسان بود باستقبال شتافت ، بطوریکه کاملا در هرلحظه همه با هم هم‌آهنك وهمگام پیش‌می‌رفتند.

(البته در غیر حالات انحراف ، آنجا که قیافهٔ مطلوب از قیافهٔ واقعی جدا می‌شود ، بخاطر همین انحراف ، نه بخاطر تطور

و شایسته است در این حال کارها را هر چه زودتر بوضع صحیح برگردانیم .)

اسلام همینطور هم با جنبهٔ متطور در هستی انسان روبرو میگردد و با تصویب قوانین و اظهار توجیهات متناسب و سازشکار بطوریکه همه جا و همه وقت کاملا با هم هماهنك و همگام پیش رفته و از هستی انسان استقبال میکند ، (باز هم در غیر حالات انحراف) چون این راز روشنی است ، که عمل کرد نمو علمی ، مادی ، اقتصادی ، اجتماعی ، و سیاسی ، یك عمل کرد فطری است . و تغییرات دائمی موجود در آنها نیزیك رشته امور فطری وطبیعی است اما معنای این سخن این نیست که هر تغییری که حادث شدطبیعی و متناسب با فطرت است . زیرا خود فطرت پیوسته هدف تیر انحراف است ، هر وقت که با توجیهات منحرف ، و با راهنمائیهای غلط برخورد کند، ویا بحال خود واگذارشود ، بناچار منحرف میگردد و در حال انحراف هم ، واقعاً نمو می کند و پرورش می‌یابد ، اما نمو کج ، و پرورش معکوس . درست مانند کودکی که با پای کج نمو کند ، این کودك هم نمو ،می کند ، آن طوریکه اقتضای فطرت او است، اما کدام عاقلی می‌تواند بگوید که این پا کج نیست . باید هشیار بود که در اینجا دو امر همگام و همزمان وجود دارد، یکی نمو وپرورش ، ودیگری استقامت نمو بر اساس فطرت صحیح و این همان نکته‌ایست که اسلام همیشه مراعاتش میکند .

ما پیش از این در فصل « ثابت و متغیر در هستی انسان »یك حقیقت ارزشمندی را بیان کردیم، که در اینجا احتیاج مبرمی بآن داریم ، و آن این است، حتی درجانب متغیّر انسان هم که صورت

و سیما تغییر میکند ، اصل و جوهر ثابت میماند ، و نتیجهٔ این عمل
این است ، که تطور هیچوقت خودسر و عنان گسیخته و بی‌لنگر
نمی‌ماند ، که همه جا خودسرانه حرکت کند و یا بفرمان شرایط
و طوفانهای محیط بهر سو روی آورد . بلکه باید دائم برای آن از
فطرت لنگری باشد که در طوفانهای حوادث در گوشهٔ لنگر اندازد
باید زمام این زورق دائم بدست فطرت باشد ، تا بسوی هدف
صحیح سوقش دهد ، و برشد یابی و سازندگی وادارش کند . که
با پیش‌رفتهای فطرت سالم سازشکار باشد، لنگری باید داشته‌باشد
که در حین‌عملکرد نمو فطرت ، از ورشکستگی و انحراف‌نجاتش
بدهد ، و بساحل امنی برساند . بلی ، پیش رفت علمی را عشق و
علاقه فطری بمعرفت دائم پیش می‌راند ، و عقل بشری هم تا آنجا
که خدا توفیق می‌دهد ، و نیروی معرفت در اختیارش میگذارد ،
بکشف و اختراع می‌پردازد . ولکن تطبیق واجرای عملی ، برای
حقایق این علم خودسر و سرکش ، یك تطبیق خودسرانه نیست ،
و نباید هم باشد ، زیرا تطبیق و اجرا ممکن است بسوی خیربرود،
و ممکن هم هست که بسوی شرّ و فساد حرکت کند ، و فطرت
سالم همیشه علم را فقط در راه خیر بکار میبرد ، و هیچ وقت در
راه شر و فساد استخدام نمیکند . زیرا خود شرّ ، هیچوقت فطرت
سالم را استخدام نمیکند ، و نمیتواند هم بکند . بدلیل اینکه آن
خیر محض است و دشمن شر و فساد ، و هیچوقت دشمن به نفع
دشمن کار نمی‌کند . وهم‌چنین، نمو اجتماعی و اقتصادی وسیاسی
هم یك نمو فطری است ، اما این نمو نیز دو جهت متقابل دارد ،
که تحت فرمان دو پیش‌رفت کار میکند ، یکی برای خیر قدم

برمی‌دارد ، ودیگری‌برای شر. و بدیهی است که فطرت سالم همیشه در راه‌خیر است ، واز نمو منحرف درراه شر و فساد بیزار است و متنفر . و همچنین نمو روحی و نفسی نیز همینطور است ، همه‌ی حرکات نمو روحی ، فطریست و باید هم تحت فرمان فطرت‌سالم باشد.و بهمین منظور است که باید در اینجا یك‌قانون عمومی ،ویك میدان همگانی وجود داشته باشد، که عملیات این نمو رادربرگیرد و از انحراف‌بازش دارد . وچون نیك بنگری این برنامه‌همانست که اسلام پیاده می‌کند ، و عملا این قانون نظارت را بعهده دارد، زیرا اسلام‌پیام‌نهائی‌خداست‌بسوی بشریت، فاش و بی‌پرده‌میگوید:

ای بشر ای فرزندان آدم! امروز دینتان رابکمال‌رسانیدم ، ونعمتم رابرای‌شماتمام کردم ، ودین‌اسلام را برای‌شما برگزیدم.

اسلام فقط نه برای اجتماع درهم ریختهٔ جزیرة العرب بود ، ونه برای عصر پیامبر اسلام،نه برای هر اجتماعی محدود ،ونه‌برای هرنسلی محدود درروی‌زمین، بلکه‌مخصوص همهٔ بشریت‌ومخصوص همه عصرها و نسلها است خود قرآن‌خطاب به پیامبراسلام‌میگوید: که ما ترا نفرستادیم مگر آنکه رحمت بر همه‌ی عالمها باشی ، **و ما ارسلناك الارحمة للعالمین** ،وکلمهٔ‌عالمین کلمه‌ایست‌عمومی شامل زمان ومکان بهر وسعت و عظمتی که باشد ، بدون مرز و حدود . و بهمین جهت است که اسلام هیچ وقت برای امور دائم التغییر احکام و قوانین تفصیلی صادر نمیکند ، و فقط قوانین و احکام تفصیلی را در باره اموری تصویب و صادر کرده است . که ثابتند ، و دراعماق فطرت جای دارند ، قابلیت‌هیچ تغییری‌ندارند،

زیرا هر گونه تغییری که در آنها رخ دهد مانند این است کـه در خود فطرت رخ داده است وتغییر فطرت‌هم همه می‌دانیم که‌انحراف است ، و زندگی بشریت را بباد فنا می‌دهد ، بشهادت قرن بیستم مراجعه کن تا حقیقت برای تو روشن گردد .

و اما امورمتغیر ، اموریکه‌دائم‌التغییراند .اگر مبادی‌عمومی شریعت اسلام آنها را در برهم بگیرد ، و شامل حال همهٔ آنها هم بشود ، باز هم تا کنون احکام‌تفصیلی در بارهٔ آنها از طرف‌اسلام صادر نگردیده است . آخر برای چه صادر شود ، برای اینکه در اولین فرصت و با اولین نمویکه در اجتماع پدید آید و حتماً هم پدید میآید نابود شود و رسوا گردد ، و احتیاج بقانون دیگر پیدا کند و بدست دشمنان شمشیر بران بدهد . مثلا ، اگر اسلام قوانین تفصیلی اقتصادی ثابت ، برای اجتماع گله‌داری وضع می‌کرد ، فقط پیدایش اجتماع کشاورزی ، آن قوانین را درهم می‌ریخت ، و همچنین پیدایش و نمو اجتماع صنعتی قوانین مخصوص‌اجتماع سابق برخود را ، از صلاحیت خارج میساخت ، و خود این کار در همان وقت یك‌عایقی بودکه اجتماع را از نمو وحرکت‌صحیح باز میداشت .

اگر سیمای معینی را برای تشکیل حکومت انتخاب می کرد مثلا سیمای حکومت آن روز مدینه، پایتخت اسلام را معین‌میکرد، یا قیافهٔ آنروز حکومت جزیرة العرب را که نزدیك بعصر اسلام بود معین مینمود ، قطعاً این حکومت پس از اندکی بخود جزیرة العرب هم نارسا بود ، و پس از فتوحات وگسترش اسلام ، وپس از برخورد با نظامها و تمدنها و نمو و گسترش احتیاجات روز ،

قطعاً از کار باز می‌ماند ، و ناتوان و ناتوانتر میگردید . و از خدا بعید است که نظامش دائم در معرض چنین اضطراباتی قرار بگیرد و دور از شأن‌خداوندی است ، که چنین نظام ناپایداری‌داشته‌باشد و بلکه موقعیت اسلام در بارهٔ این برنامه هم ، مانند موقعیت آنست در بارهٔ هر برنامه‌ای ، موافق و مطابق‌با فطرت بشریت ، با فطرت خدائی است ، که هرگز دست تغییر به دامن آن نمی‌رسد . قانون ثابتی است که بهمهٔ انواع نمو صحیح فطری اجازه می‌دهد، اصول عمومی و همگانی است ، که مرزهای پیش رفت را تعیین‌و راه‌را آماده میسازد ، و انحراف را از میان برمی‌داردو همچنین‌پیدایش قیافه‌ها وسیماهای گوناگون زندگی را که بر اساس قواعد کلی و اصول ثابت پایدار باشند ، برسمیت می‌شناسد ، چنانکه همان سیماها بر خصایص ممتاز نظام اسلامی پایدارند . همان خصایصی که‌این‌نظام‌رااز سایرنظامهای‌ساخت‌بشر ممتازمیگرداند.

و هم اکنون ، بطور تفصیل خواهیم دید ، که موقف اسلام در برابر نمو علمی ، و نمو اقتصادی ، و اجتماعی و سیاسی ، و بالاخره نمو تمدنی چگونه و بچه کیفیتی خواهدبود.

و امانمو علمی ، چنانکه بعضی‌از پاك نیتان این تصورشیرین را در دل می‌پرورایند ، که چرا قرآن همهٔ نظریه‌های علمی رابطور تفصیل ، در علوم شیمیائی ، طبیعی ، نجوم ، اتم شکافی و بمب سازی دارا نمی باشد ، وحال آنکه وظیفهٔ و هدف قرآن این‌نیست بلکه فقط وظیفهٔ قرآن این است که نمو علمی را همه جاوهمه‌وقت طوری توجیه کند که بنفع‌فطرت و سازگار با فطرت باشد ، واین همانست که امروز موجود است و ما می‌بینیم .

اینك قرآن ، بنیروی معرفت اشاره کرده و میگوید :خدا بر آدم ابوالبشر همهٔ اسماء را یاد داد ، یعنی : نیروئی بخشید که توانست همهٔ موجودات را بنام بشناسد ، و همچنین بر وجوب آموختن علم اشاره کرده وخطاب بپیامبراسلام میگوید : بخوان بنام پروردگارت که آفرید ، آفرید انسان را از یك موجود ناتوان ، تـو بخوان میتوانی بخوانی پروردگارت کریم‌تر از همه است ، پروردگاری است که بوسیلهٔ قلم نوشتن آموخت ، و آموخت بانسان آنچه را که نمی‌دانست . و سپس برای افراد انسان واجب کرده که آیات خدا را در فضای بی‌پایان هستی جستجو کنند ، و بـا آنها آشنا گردند . میگوید واقعاً که درآفرینش آسمانها و زمین و دراختلاف لیل و نهار یعنی گردش شب و روز ، و در کشتی‌هائیکه در دریا بنفع مردم در حال حرکتند ، ودر آن آبیکه خدا از آسمان فرود آورده و زمین را پس از مرگش زنده گردانیده ، وهمهٔ جنبندگان را در آن پخش نموده است ، و در گردانیدن بادها از یك سوی بسوی دیگر و در ابرهائیکه در میان زمین و آسمان مسخّرند ، آیاتی واشاراتی است ، برای آن ملتی که عقل خود بکارمیزنند .

و همچنین راه رفتن و حرکت در روی زمین ، و جستجو کردن از روزی خدا را واجب گردانیده است ، میگوید : ایـن همان خدائی است که زمین را برای شما رام کرده که در نتیجه باید در طبقات روی زمین راه بروید و از رزق خدا بهره بگیرید .

و در سایهٔ این همه توجیهات برای انسان اعلام کرد ، که آسمانها و زمین و موجوداتی را که آنها در دل خود جا داده‌اند

و نیروهائی را که دارا هستند با فرمان خدا در تسخیر انسانند .
میگوید[1] : همهٔ چیزهائی راکه در زمین و آسمانها می‌باشند، برای شما مسخر گردانید ، پس بعهدهٔ انسان است ، که برای تحقّق بخشیدن باین تسخیر ، هم‌اکنون اقدام نماید . با علم و با آشنا شدن بقوانین عالم هستی . همان قوانینی که خدای بزرك بمقتضای آنها عالم هستی را حرکت می‌دهد و میگرداند، و همچنین بر عهدهٔ انسان است که اجرا و تطبیق این قانون تسخیر را عملی سازد ، باین ترتیب که در طبقات زمین راه برود ، واز روزی‌های بی‌دریغ خدابهره‌بردارد .

و از این نقطهٔ مرکزی واز این توجیه حکیمانه است، که‌عقل بشر مسلمان آزادانه در فضای بی‌پایان این عالم‌هستی بگردش پرداخته است ،همان عقلی که در عصر جاهلیت عرب مطلقاًبسوی هیچ علمی قدم برنمیداشت ، تمام همتش این بود که مـرتـب شعر بسازد و شیرین و منظم و زیبا بسازد ، و حداکثر پارهٔ حکمتها و اندرزهای نظری و خصوصی را دارا باشد . همان عقلی که مدتها در عالم خیال آرمیده بود بیدار شد ، و آزاد گردید ، و در عالم واقع و حقیقت بگردش پرداخت ، و بزرگترین نهضت علمی رادر تاریخ این سیارهٔ خاکی ایجاد کرد ، و برای آن بس است ، که **مذهب تجربی را بوجود آورد ، که تمامی فتوحات عصر حاضر امروز مدیون آنست.وهمه‌ی پیروزیهای‌علمی‌براساس آن‌بناگردیده اســت .**

« بریفولت » در کتاب « بناء انسانیت » چنین میگوید : حقاً

---

۱ سورهٔ جاثیه آیه ۱۳

که علم بزرگترین ره آوردی بود که تمدن عرب بدنیای جدید ارمغان داد ، خوش ارمغانی بود ، لکن میوه‌هایش دیر رس بــود ، آن شخصیت و آن نبوغ علمی که فرهنك عرب در اسپانیا بدنیا آورد درعهدجوانی آغاز نهضت نکرد، مگرپس از مدتی طولانی که دوراز چشم این تمدن ، پشت پردهٔ ظلمتها قرارگرفت واین تنهاعلم نبود ، که زندگی را بمحیط اروپا باز گردانید ، بلکه علتهای موثر فراوان از آثار تمدن اسلامی هم اشعه های درخشان خود را ، از دور بسوی زندگی اروپا روانه ساختند .

زیرا در اروپا یک جائی روشن ، یک ناحیه شاداب و شکوفان یافت نمیشود ، مکر اینکه بطور یقین ، می توان اصل آنرا با آثار فرهنك اسلامی ارتباط داد . چون این آثار روشنترین وبا ارزشترین چیزهائی است که در پیدایش این نیروی بزرك عصربچشم می‌خورد، هر کجا که قدم بگذاریم نیروئی است ممتاز ،و ثابت و متولد از آثار فرهنك اسلامی ، چشمها را خیره میسازدو همچنین این آثار ارزنده در علــوم طبیعی و روح بحث علمی بخوبی نمایان است : وچشم گیر

و بازهمین نویسنده میگویــد : آن بــدهکاری که علم ما بعلم عرب دارد تنها در این نیست که کشفیات اعجاب انگیز ، و نظریه‌هائی نوظهوری را یاد ما دادند ، بلکه دین و بدهکاری ایـن علم بفرهنك عربی ، یعنی : فرهنك اسلامی ، بیش از این و بزرگتر از این است . واقعاً که وجود علم امروز ما ، درگرو این فرهنك است ، زیرا همان طورکه دیدیم عالم قدیم خالی از علم ومعرفت بود ، و علم نجوم و علوم ریاضیات که نزد یونانیان ، بودیك رشته

علوم اجنبی بود که از خارج بدیارخود وارد کرده ، و ازدیگران فراگرفته بودند ، و در عین‌حال هیچگاه روز خوشی بخود ندید ، تا بتواند بطور کلی با فرهنك یونانی آمیخته گردد . بلی ، یونانیان مذاهب را بنظم و ترتیب انداختند ، و احکام را همگانی‌ساختند ، نظریات فراوانی را وضع‌نمودند ، و راههای تفصیلی‌علم را روشن کردند ، و ملاحظات دقیق واستمراری را انجام دادند ، و بحث تجربی را فی‌الجمله آغاز کردند، و و... اما همهٔ اینها بطور عموم ، با مزاج یونانی بیگانه‌ونا آشنا بود .

و اما آنچه را که ما امروز علم مینامیم ، در محیط اروپا در اثر پیدایش روح بحث جدید ظاهر گردید ، از جستجوهای جدید ، و تجربه‌های جدید ، و ملاحظات و مقیاسهای نوظهور ، و از طریق پیشرفت ریاضیات ، بآن ترتیبی که یونان با آن آشنا نبود ، بدست آمد . و این راههای علمی را فقط عرب بود ، که باروپا ارمغان‌آورد، یعنی: عرب‌های مسلمان‌بودندکه‌از چنین بذلی دریغ نداشتندوعالمی‌را روشن‌ساختند .

باز هم همین‌نویسنده میگوید، که «روجزبیگون» زبان وعلوم عربی را در دانشگاه آکسفورد ، بنمایندگی از اساتید عربی‌زبان خود در اندلس تدریس میکرد . واقعاً که نه روجزبیگون و نــه هم نامش«فرنسیس بیگون»، که‌بعد از وی‌آمد ، چنین حقی رادارند که فضیلت پیش قدم بودن در ابتکار مذهب تجربی بآنان منسوب گردد . زیرا خود رو جزبیگون جز یک پیام آوری از پیام آوران علم و مذهب تربیتی اسلام نبود ، که بسوی اروپای مسیحی روانه گردیده بود ، در صورتیکه خود اوهرگزاز این صراحت لهجه‌خسته

نشد ، و همیشه میگفت که یادگرفتن لغت عربی ، برای مردم‌زمان
وی ، و فرا گرفتن علوم عرب‌تنها راه پیدا کردن‌معرفت حق‌است.
مناقشاتی راکه‌دراطراف‌مذهب‌تجربی، بنیان‌گذاران این‌مذهب‌دائر
کردند . قسمتی از تحریفات دامنه‌دار اصول تمدن اروپائی است :
. بلی راه و روش تعلیمی عرب ، در عصر بیگون در اروپا
بطور چشم گیری گسترش یافت ، و مردم دیار اروپا هم ، باعشق
و علاقهٔ فراوان بفراگرفتن آن روی آوردند. حالا باید دید«روجز»
این علوم را ازکجا آورده ؟ و از کدام استادی فراگرفته ؟ جواب
این پرسش بسیار روشن است . آیا جز دانشگاههای اسلامی که
در اندلس بود جای دیگری ،دانشگاه دیگری هم وجود داشت . و
قسمت پنجم کتابش که در بحث علوم بصری اختصاص داده ، در
حقیقت نسخه‌ایست از کتاب المناظر ابن هیثم :
و «دریبرآمریکائی»، استاد دانشگاه نیویورك، در کتابش بنام«نزاع
بین علم و دین » میگوید ، دانشمندان مسلمان بدقت دریافتند ، که
اسلوب‌عقلی ونظری هرگزآدمی رابه پیش رفت‌نمی‌رساند،وآرزو
در پیدایش حقیقت باید همیشه ، منوط بمشاهدهٔ خود حوادث باشد
تا بتوان از نزدیك با حقیقت آشنا شد . و روی همین اصل دائم
شعار دانشمندان اسلامی، دربحثهای خود بکار بردن‌اسلوب‌تجربی
و دستورات علمی و حسی بود . و حقا که نتایج این نهضت علمی
درخشان ، در پیشرفتهای چشمگیری که در صنایع عصر آنان پدید
آمده بود ، بخوبی نمایان گردید ، و حقیقتاً ما وقتی در کتابها و
نوشته‌های آنان ، بیك رشته نظریه‌ها و آراء علمی برمیخوریم ،

سرسام میگیریم ،زیرا پیش از این خیال می کردیم که این نتیجه و محصول علم عصر حاضر است . و گمان میکردیم که این مائیم که باینجارسیده‌ایم . حالا معلوم می‌شود اشتباه کرده‌ایم ، آنان سالها قبل از ما این راه را پیموده‌اند .

و از اینجاست که می‌بینیم مذهب نشو و ارتقا ، یعنی نمو و پرورش وگسترش موجودات عضوی ، که امروز بعنوان یك مذهب جدید شناخته شده ، آنروز دردانشگاههای مسلمانان تدریس میشده و در این راه خیلی بیشتر از ما پیش تاختند ، و این پیش تازی این است که این مذهب را آنان در جمادات و معادن نیز اجرا کردند و ما « هنوزاندرخم یك کوچه‌ایم » آنان کسانی بودند که علم شیمی را در طبابت بکار بردند ، و در علم میکانیکی بمقامی رسیدند که توانستند با حدود و قوانین سقوط اجسام آشنا گردند ، و با کمال دقت حرکت اجسام را کنترل کردند ، و در نظریات نوری و دید بصر بجائی رسیدند که توانستند نظریهٔ یونانی را که میگفت : دید چشم بوسیلهٔ نوری است که‌از چشم بسوی دیدگاه روان‌میگردد تغییر بدهند ، و بگویند که قضیه بعکس است . و بوسیلهٔ نوری است که از دیدگاه بسوی دیده می‌آید . مسلمانان آنروز ، با فنون مختلف نظریات اشعه و انکسار آن آشنائی کامل داشتند . «حسن بن هیثم» ، شکل منحنی را کشف نمود ، که میگوید . نور در فضابطور منحنی حرکت می کند ، و با این قانون ثابت کرد که‌ماه‌وخورشید را قبل از آنکه در افق‌ما ظاهر شوند می‌بینیم ، وهمچنین اندکی پس از غروب باز می‌بینیم ، و همین اندازه برای اثبات‌طبیعت این نهضت علمی که در سایهٔ اسلام بوجود آمده برای ما بس است .

همان نهضتی که قرآن قوانین توجیهی آن را دربر دارد ، بدون اینکه بتفصیل آن بپردازد ،و چون دائم التغییراست اسلام از تفصیل خودداری می کند .

و فقط آنچه که برای ماخیلی اهمیت دارد این است اشاره کنیم ، که اسلام دائم این نهضت علمی را در راه خیر سوق می داده و از انحرافاتیکه امروز در سایهٔ تمدن غربی دامن گیرش شده باز می داشت ، و این انحرافات بخاطر این است که چون شیاطین وقت آنرا در فاسد کردن ملتها و افراد بکار می برند ، و در ویران ساختن مقدسات زندگی ، و انحلال روابط و شایع کردن خرافات درمیان فرزندان آدم وحوا ، استخدام می کنند .باوسائلی که در اختیار دارند، از قبیل : سینما ، رادیو،تلویزیون وروزنامه دائم تیشه بر ریشهٔ بشریت میزنند ؛ و سپس در تولید سلاحهای نابود کننده ، و استعمال وسائل مرگ آفرین در یك محیط وسیع ازجهان از وجود این علم بهره برداری می کنند وحال آنکه هنوز این جهان را گرسنگی تهدید بفنا میکنند . و نیروی اتم را که برای نابود کردن موجودات آماده کرده اند ،در صورتیکه بتنهائی ممکن است ، اگر در راه تولید غذا بکار ببرند این شکمهای گرسنه راسیر کند ، و این بلای سیاه را از سر مردم برگرداند .

اسلام در نمو اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی نیز همینطور است ، دارای قانون عمومی است که دائم بگسترش سیمای خیر اجازه می دهد . اما هرگز بانحراف روی خوش نشان نمی دهد ، قرآن به نمو و پرورش ملت اسلامی ، از قبایل متفرقه ودور از هم

اشاره می کند ، که‌چگونه : متفرقه‌ها بهم بپیوستند ، و هدف مشترك و هستی مربوط بهم تشکیل دادند ، و ملتی سرافراز و پر افتخار بوجود آوردند . قرآن فاش میگوید : ای بندگان خدا همگی دست بحبل متین خدا بزنید ، و متفرق نگردید ،و نعمت خدا را بیاد آورید که برای شما ارزانی داشت ، روزیکه دشمن یکدیگر بودید ، و به خون هم تشنه ،دلهای شما را با هم نزدیك ساخت،و در سایهٔ لطف و مرحمت و نعمت بی‌پایان خدا از آن حال تباه برگشتید و با هم برادر شدید ، روزی که در کنار گودالی از آتش بودیدو بکام سوختن در کوره‌های گداختهٔ بد اخلاقی میرفتید ، نجاتتان داد ، وبسوی جادهٔ سرشار از لطف و عنایت اخلاق خوش ، هدایتتان کرد ، خدا آیات خود را این چنین آشکار میکند ، شاید که شما هدایت یابید ، و براه در آئید .

و هم‌چنین اسلام باصول نگهدارنده ، واساس زندگی وخصایص و امتیاز نظام این ملت اشاره میکند و میگوید : ای مردم مسلمان شما بهترین ملتی بودید که برای هدایت مردم جهان ظهور کردید امر بمعروف می کردید ونهی از منکر ، و بخدا ایمان آوردید . و بازهم میگوید : باید از میان شما کسانی برخیزند که جهان را بسوی خیر و سعادت بخوانند ، امر بمعروف کنند و نهی از منکر نمایند ، و آنان مردمی هستند از راستگاران . باز هم فرمان می‌دهد ، میگوید :

---

۱ ـ آل عمران ۱۰۳ .
۲ ـ سوره آل عمران ۱۱۰ .
۳ ـ آل عمران ۱۰٤ .
٤ ـ مائده ۲ .

برای ایجاد نیکی و تقوی گرد هم آئید ، و تعاون تشکیل بدهید ، و هرگز این تعاون را در گناه و تجاوز بحقوق دیگران بکارنبرید.

باز فرمانی دیگر : ای مردم با ایمان فقط خدا را فرمان ببرید ، و پیامبر و جانشین پیامبر را ، که از خود شما است و با زبان دیگر اعلام میدارد : که فقط مؤمنان ومردان ایماندار با یکدگر برادرند ، و در بیان تشکیلات اجتماعی از اقدامات این ملت این گزارش را می‌دهد ، میگوید : کارشان در میان‌خودشان بشورای همگان است ، یعنی : قبل از اقدام بکار اطراف آنرا به بدقت بررسی میکنند ، و بعد از آن اقدام مینمایند ، تا سنجیده کار نمیکنند ، رازی پنهان از هم ندارند ، و در بیان پیروی از فرمانهای‌اسلامی ، خطاب بملت اسلام چنین حکم میکند ، آنچه را که پیامبر برای شما آورده با آغوش باز بگیرید ، و از آنچه که قدغن کرده دست باز دارید.

و در بیان قضاوتِ اسلامی ، خطاب بپیامبر میگوید : وقتی در میان مسلمانان بقضاوت بر خواستی ، بحکم خدا فرمان بده ، و به قانون الهی بداوری بپرداز ، و ابداً از هوا و هوس‌هوسرانان پیروی‌مکن . ودر بیان‌عاقبت‌شوم داوریهای خلاف قانون میگوید : آنانکه با قانون‌خدا حکم نرانند کافرند ، و خارج از ملت اسلام.

---

۱ ـ نساء ۵۹ .
۲ ـ حجرات ۱۰
۳ سوره شورا ـ ۳۸
٤ ـ سوره حشر ۷
۵ ـ مائده ٤٤
٦ ـ مائده ٤۹ .

و در بیان اصول ملیت و حقیقت برادری در میان ملت اسلامی ، خطاب بپیامبر اسلام میگوید : نه نه ، بجان پروردگارت قسم ، آنان هنوز ایمان نیاورده‌اند ، بحقیقت مؤمن نیستند ، تا اینکه ترا هنگام بروز اختلافات میان خود بداوری بخواهند ، و پس از داوری تو درضمیر خود ناراحتی نیابند ، و از قضاوتت خوشحال و شادمان باشند ، و خود را در بست در اختیارت بگذارند .

سپس اسلام بعد از بیان این همه حقایق درخشان ، هر گز قیافهٔ ملت را محدود نکرده است ، که چگونه باید باشد ؟ و بچه کیفیتی باید تشکیل گردد ؟ کاملا آزاد گذاشته هیچ قیدی نبسته‌است گاهی بصورت گله‌داری خود را نشان می‌دهد ، گاه دگر بصورت کشاورزی ، گاهی اجتماع شهر نشینی را نشان می‌دهد ، و گاه دگر اجتماع تجارتی را ، گاهی اجتماع صنعتی راپیش میکشد ، وگاهی هم اجتماعی را نشان می‌دهد، که مرکب از همه ویابعضی از اینها باشد .و. . . هرگز اجتماع را در نمو و پرورش وگسترش بیك قیافه‌مجبورنمیکند ، و هیچ مانعی‌را باقی‌نمیگذارد ، که‌اجتماع را در نمو و پرورش و گسترش باز دارد ، و بلکه دائم توجیهاتی پیش میکشد ، که در عملیات نمو آنرا کمك کند و از انحراف مانع گردد .

سپس تاریخ گواهی می‌دهد ، که نمو اجتماع و تمدنی ، در جامعهٔ اسلامی ، در عصر خود باوج کمال رسید ، زیرا مسلمانان هرگز در استفاده از تنظیمات اداری سایر ملتها ، که اسلام بـر آنها پیروز شد ، از هیچگونه تلاشی باز نماندند ، و از بکار بردن

---

۱ - نساء ۶۵ .

محصول خوب تمدن دیگران خسته نشدند ، و از هر چیز خوبی که در تمدن دیگران بود ، اعم از مصر و شام و ایران ، و با عقیده و هدف زندگی مسالمت آمیز مسلمانان مغایرت نداشت ، بهره برداری کردند ، چنانکه اصول و اساس تمدن روم و یونان و هند را بدقت بررسی کردند و با کمال آزادی هر اصلی که با عقیدهٔ و رسالت آنان مغایر نبود گرفتند ، و هر چه بر خلاف مأموریت آنان بود رهاکردند، همه رابا میزان عقیدهٔ خود سنجیدند ، گلها را چیدند ، و خارها را انداختند .

بلی ، جامعهٔ اسلامی علی رغم آنهمه مصیبتها و گرفتاریها که دید ، باز هم باوج شکوفان‌ترین پیشرفتها رسید . و بگواهی نویسندگانی که در این کتاب نام بردیم ، هر پیشرفت فکری ، و اجتماعی و تمدنی ، که در عالم امروز غرب دیده می‌شود از مسلمانها است ، که درایام جنگهای صلیبی در اثر برخوردباعالم اسلامی نصیب اروپائیان گردید .

و اما نمو اقتصادی باز هم قرآن برای آن قانون ثابتی وضع کرده، و سپس در داخل همان قانون آزاد گذاشته، تا بسیر خود ادامه دهد، بدون اینکه قیافهٔ معینی برای آن انتخاب کند، و یا با زدن قیدی از نمو سودمند و سازگارجلوگیری نماید. فلسفه ونظریهٔ عمومی اقتصاد اسلامی براین پایه استوار است.که خدای بزرگ انسان را در روی زمین خلیفهٔ خود قرارداده است، و مال و ثروت زمین هم مال خداست، و جمهورانسانیت در استفاده و تصرف در آن ثروت نمایندهٔ اوست، و این نمایندهٔ الهی تحت شرایطی که خدا معین‌کرده، میتواند، از آن بهره برداری نماید، و هم چنین

بر این پایه استوار است، که فرد در این مال وظیفه‌ای دارد، که باید بر اساس مالکیت فردی در این ثروت آن وظیفه را انجام بدهد، و در مقابل کوششی که از خود نشان میدهد دارای حقوقی است، بشرط اینکه در این حقوق حسن تصرف نشان دهد، طوری رفتار نماید، که هم خود سود ببرد و هم جامعه، و درحدود همان شرایط خدائی که بدون آن سودی نخواهدکرد قدم بردارد.

بنا براین اگر بسفاهت گرفتار شد، و یا در تصرف خود سوء استفاده نمود، این حق از وی سلب میگردد، و باجتماع واگذار میشود، که صاحب اصلی حق است، همان حقی که از خلافت و نمایندگی خدائی سرچشمه میگیرد.

واین عمل، نه بقانون مالکیت فردی که دراسلام است صدمه میزند، و نه بنظام اقتصادی. و فقط با یك رشته قیودی احاطه شده، که حسن تصرف را تامین میکند، و حق جماعت را نیز مراعات مینماید، که در این مال مقرر گردیده است. از قبیل زکات، و سایر حقوق و تکالیف، که بقدر احتیاج ملت لازم است. البته با حفظ بقاءِ مالکیت فردی، که باید مراعات شود. باستثناء پارهٔ موارد همگانی که مالکیت همگانی را ایجاب میکند، باید در عمومیت خود باقی بماند، قرآن در بیان این مطلب میگوید: بدهید بآنان یعنی بفقرا و نیازمندان از مالی که خدا در اختیارتان قرار داده[1] باز هم در توضیح همین مطلب میگوید: اموالی راکه خدا شما را در آن حق تصرف و نظارت داده در اختیار سفیهان قرار ندهید[2]

۱- سوره نور آیه ۳۳

۲- سوره نساء آیه ۵

سپس اسلام، در این مورد یك قانون عمومی برای توزیع ثروت، در میان ملت وضع میکند. میگوید: این قانون تصویب شد. برای این که ثروت و مال آلت دست ثروتمندان نگردد. زیرا شایسته نیست دستهای اغنیا آنرا احتکار کنند ، و این احتکار در هر صورتی که باشد ممنوع است . و لازم است که این ثـروت دردستهای زیادی تقسیم گردد ، تا زندگی همگانی بآسانی بگذرد ، وثروت‌ومال‌دردست‌اکثریت ملت‌قرار بگیرد. واین‌نکته‌هم‌فراموش نشودکه اسلام حقی هم، برای محرومین و تهی دستان قرار میدهد، و باید از اغنیا دریافت کند و بنیازمندان بپردازد، قرآن از این حق چنین خبر میدهد: و در اموال آنان یعنی ثروتمندان مسلمان حقی است، برای انسان تهی دست و محرومیت چشیده[1] وآن حق زکات است و پشت سر آن وظایف و تکالیف دیگری هم هست، کـه بـه مقتضای آن باید از اموال ثروتمندان دریافت کرد و بمصرف رساند. و باز هم قواعد دیگری برای کسب مال و معاملات هست، و هرگز این کسب و این معاملات طوری نباید انجام پذیرد ، کـه ضرری بفرد یا باجتماع وارد آید.

و از اینجاست که غصب، غارت، سرقت، غش، و احتکار قدغن گردیده، همانطوریکه ربا قدغن گردیده، و این ربا از همهٔ این امور زشت تر و ناپسند تر است. قرآن با صدای رسا میگوید: ای مردم با ایمان از خدا بترسید، و دست از ربا خـواری بردارید، تا کنون خوردید و بعد از این نخورید، اگر مؤمنید، و

۱ـ سوره والذاریات آیه ۱۹

اگر دست از این عادت زشت بر نمیدارید، پس با خدا و رسـول خدا اعلان جنك بدهید[1] یعنی: ربا خواری اعلان جنك با خدا و پیامبر است، و اگر توبه‌کنید و باز آئید شما فقط سرمایهٔ اولـی خود را مالکید، نه ظلم میکنید و نه مظلوم میگردید. و آنانکه ربا میخورند ازجای برنمی خیزند، مگرمانندکسیکه شیطان لگد مالش کرده، و دیوانه گردیده، و این بخاطر اینست که ربـا خواران گفتند: که ربا هم مانند تجارت است، و حال آنکه خدا تجارت را حلال و ربا را حرام کرده.[2] (این دوکه با هم فرقی ندارند یکبام و دو هوا برای چه) پس اگر کسی را پند و اندرز از طـرف پروردگارش بگوش رسید و پذیرفت گذشته‌ها با اوست ، و سرو کارش با خداست، و کسانیکه دو باره برگردند و ربا خواری را ادامه دهند، آنان اصحاب آتشند،ودرآن‌مخلّد خواهند بود. آری خدا برکت ربا را تباه میسازد، و برکت تجارت را افزون، وخدا هرگز آدم حق‌کش وگناهکار را دوست ندارد. و همچنین دراینجا فرمانی است، برای انجام تعاون و همیاری، و آنهم بـا کمـال نظافت وپاکی، قرآن میگوید[3]: اگر بدهکاری بسختی و دشواری گرفتار گردد، باید مهلتش داد، تا فکرش آسوده شود، و هروقت از سختی بیرون آمد بدهی خود را بپردازد، و اگـر دوستانه و کریمانه بگذرید و احسانش‌کنید، برای شما نیکوتر است، اگر بدانید و پی بحقیقت گذشت ببرید. اینها یك رشته قواعد کلی و

۱- سوره بقره آیه ۲۸۱

۲- سوره بقره آیه ۲۸۶ - ۲۸۵

۳- سوره بقره آیه ۲۸۰

همگانی است، و همان قوانین حکیمانه است که اقتصاد اسلامی در سایهٔ حمایت آن دائم در حال نمو و پرورش و گسترش است، و هیچ مانعی هم در کار نیست، مگر موانعی که از انحراف باز دارد، و نگذارد نیروهای اقتصادی ملت بهدر رود.

آری حقاً که اقتصاد اسلامی در سایهٔ حمایت این قوانین عمومی نمو کرد، و بطور شایسته از گله داری بکشاورزی، و از کشاورزی بتجارت، و از تجارت بصنایع دستی رسید، و از آنجا هم بمقامی رسید، که همهٔ این مراحل را در یك زمان دارا بود، و پیش میرفت، و دوشادوش آن هم فقه اسلامی در همهٔ جوانب معاملات بنمو پرداخت، و بطوری پیش رفت که هنوز هم بشریت افتخار میکند. ودرهمین وقت این قوانین کلی، ازپیدایش انحرفات فراوانی جلوگیری کرد، انحرافاتی که امروز گریبان اقتصاد جهان غرب را فشار میدهد، زیرا تیول و تیولگری را با آن قیافهٔ نازیبا که در محیط اروپا بود از ریشه بر انداخت، همان قانون سیاهی که کشاورزان را برده، و جزءِ تفکیك نا پذیر زمین حساب میکرد، وپیروهوا وهوس اربابان زمین قرار میداد، اربابانیکه دائم قدرت های سه گانهٔ، «قانون گذاری، قضائی، و اجرائی»را در بست در اختیار داشتند، و این از ارمغانهای بی نظیر عالم اسلامی است. و اگر پاینده میماند و در آن حال پیش می‌رفت شایسته بود، که جلو رسوائی های سرمایه داری بگیرد. آری اگر این ضربتهای کوبنده از هر طرف بر پیکرش وارد نمیشد، و این همه سستی و بی عرضه‌گیِ گریبان مسلمانان را نمیگرفت، چنانکه در قرنهای اخیر بخوبی از پیشانی این ملت پیداست، اسلام آن قابلیت را داشت،

و هنوز هم دارد، که طغیان سرمایه داری را فرو نشاند، و این آتش سوزان را تا ابد خاموش کند.

بلی در این مورد، بعضی از مردم چنان خیال میکنند ، کـه اسلام با حرام کردن ربا برای پیشرفت نمو اقتصادی، پای بند میزند، که نگذارد آزادانه بترقی و پیشرفت بپردازد. و این شبهۀ پلید مدتی بود، که بعضی از مسلمانان اوایل قرن بیستم را رنج میداد، که در نتیجه دائم میکوشیدند از طرف اسلام در این باره عـذر خواهی کنند، و یا تلاش میکردند ، کـه بمقتضای ضرورت ربا را قانونی جلوه دهند، و یا سعی داشتند که بگویند، ربا حرام نیست ، و آن ربائیکه قرآن حرام کرده غیر از این است.

و هنوز هم این شبهۀ ناپاك، و این مار خوش خط و خال ، تا بامروز بعضی‌ها را رنج میدهد، و عاقبت زبان بعذرخواهی می گشایند، و خود را شرمنده می بینند.

در هر صورت بگذاریم و بگذریم، آنان هرچـه میخواهند بگویند و بشنوند، تا آیندۀ اسلام در بارۀ آنان قضاوت کنند. و ما هم زیاد محتاج نیستیم، بخصوص در این عصر، در بارۀ بلاهای سرمایه داری سخن بگوئیم، چون آن یك نظامی است، که از روز اول براساس ربا پایه ریزی گردیده، و مرتب مشغول اندوختن سرمایه است، تا روزیکه بطوفان احتکار گرفتار آید و نابود گردد.

واقعاً که رسوائیها ودشواریهای رژیم سرمایه‌داری رباخوار، بی نیاز از بیان و توصیف است، دشمنان و بلکه دوستانش باندازۀ کافی از آن سخنها گفته‌اند، و پس از دیدن این همه رسوائی و بد نامی هیچ عاقلی نمیآید، اسلام را بمحاکمه بکشد، که چرا ربا

را آزاد نساخته؟ چرا این وسیلهٔ شوم بردگی را که همه جا طوفان ستم برپا ساخته و باعث این همه نابودی و ویرانی گردیده برسمیت نشناخته است؟؟

و اما اقتصاد مسلمان، بدون ربا در سایهٔ این همه پیشرفت صنعتی چگونه اداره میشود، بحثی است جداگانه که خود متخصص دارد، و ما نمیتوانیم اینجا از آن بحث کنیم.

عده‌ای از دانشمندان مسلمان، در این باره کتابها نوشته‌اند، دانشمند بزرگ ابوالعلی مودودی پیشوای حزب اسلامی پاکستان سه بحث بزرگ باین ترتیب: پیش کشیده - اقتصاد اسلامی - ربا - و مالکیت زمین دراسلام و منتشرساخته . و سید قطب کتاب عدالت اجتماعی در اسلام را نوشته که بسیار ارزنده است، و دیگران هم در بحثهای متفرقه از این موضوع سخن گفته‌اند ، که در رأس آنها بحثهای استادعیسی عبده ابراهیم قراردارد ، وهنوز هم متخصصین فن مرتب مقالاتی منتشر میکنند، اما یگانه حقیقتی که در درجه اول در ذهن ما باید جای بگیرد، این‌است که هرگزممکن‌نیست چیزی‌را خدا حرام کند ، و صلاح مردم در آن نباشد ، و تطبیقات علمی هم بارها صدق این مطلب را روشن و ثابت کرده است، آری هر چه‌علم‌ودانش پیشرفت کند، وهرچه تجربه‌های بشریت،(انحرافات) پیشرفت کند، علتهائی پیدا میشوند، که تاآندم مجهول‌مانده بودند، ارزش تحریم حرامهای خدا را روشن و روشنتر بسازد، و دنیا هم بناچار آنها را برسمیت بشناسد .

بنا براین بعد از این وظیفهٔ مسلمانها است، که تلاش کنند، و تنظیمات جدیدی، سودمندبحال مردم بوجود آورند، ودیگر حرام خدارا

حلال نسازند. زیرا خدابدون‌علت وسبب‌چیزی‌را حرام‌نکرده‌است، بخاطر اینکه دائم خیر مردم را اراده میکند، و نظری بزیان آنها ندارد، و پیوسته میخواهد که بندگانش در آسایش زندگی کنند، نه اینکه گرفتار باشند، این قرآنست، که میگوید: خدا نمیخواهد که شما در حال سختی و ناراحتی باشید، اما همیشه میخواهد شما را پاك و پاکیزه بگرداند و نعمتش را در حق شما بکمال برساند[1] و بازمیگوید: خدا دراین دین برای شما، هیچگونه دشواری‌وناراحتی قرار نداده،[2] و هم‌چنین، بعضی‌ها میگویند: که اسلام برای نمـو اقتصادی قیدها میزند، و از پیشرفت باز میدارد، بدلیل اینکه اکثر اوقات بزن اجازه نمیدهد، که بیرون‌آید و درکارخانه‌هاکار کند، و زندگی خود را تامین نماید، و حال‌آنکه پیشرفت جدید صنعتی، این وظیفه را برای زن واجب و لازم میداند. ما پیش از این بیان کردیم، که اسلام از کار کردن زن وقتیکه شرایط اقتضا کند جلوگیری نکرده است، و اگر می بینیم که واقعاً درغیراز وظایف زنانه اکثر اوقات چنین اجازه را نمی‌دهد، علتش برای همه روشن است. ولکن، اینجا بازهم اضافه میکنیم: که اولا برای همگان روشن شد، که زن را بجای مرد گذاشتن چه اندازه بخود زن ضرر دارد، و چه مصیبتهائی که از این ناحیه تا کنون برپیکر زن وارد نشده!!

وقتیکه زن‌درتجارتخانه، درکارخانه، درکارگاه، درادارات

۱ـ سوره مائده آیه ٦

۲ـ سوره حج آیه ۷۸

با این وضع موجود، در میان مردان کار کند، قابل انکار نیست، که چه بلائی بسرش میآید، و این یك ضرری است، که هر اندازه هم بزن با شرکت در کار تولید منفعت برساند، باز هم جبران پذیر نیست. و ثانیاً همه میدانیم که چه اندازه در سایهٔ این عمل، زیان اخلاقی گریبان اجتماع غربی را گرفته است، و آن یك زیان کوچکی نیست، زیانی‌است، که هرآن نزدیك است دنیارا بنابودی بکشاند، طوری گرفتار کند، که از این عمل کوچکترین بهره‌ای نتواند ببرد. و بعلاوه، امروز تولید دیگر، بآن‌مقامی‌رسیده که‌نزدیك است، انسان مصنوعی و مغزالکتریکی، و سایروسایلی که در آینده نزدیك در شرف آمدن است، جای انسان واقعی را بگیرد، دیگر فردا یا پس فردا هیچ احتیاجی نیست، که زن را در کار شرکت بدهند، جز شهوت شرکت دادن، و حتی قبل از این هم همین طور است . زیرا ما هم اکنون‌با چشم خود می بینیم، که هزارها و بلکه میلیونها مرد، بیکار و سرگردان مانده‌اند، ولکن درهای استخدام بروی زنان باز است. آیا این همان مصلحت تولید است که بخود واجب کرده، مردها را ازکار دور کند، و بجای آنها زنها را انتخاب نماید یا نه چیز دیگری در کار است!؟ که آن را هم فقط درلابلای پروتوکولهای صهیون باید جستجو کرد، بلی اسلام، همه جا و همه وقت، نمو طبیعی دارای رشد و صلاحیت و سازندگی را برسمیت می شاسند، و همیشه از آن طرفداری میکند ، و هرگز چنین مسئولیتی ندارد، که باید انحرافات بشریت را امضاء کند و برسمیت بشناسد.

و در هستی سیاسی هم اسلام قواعد کلی و همگانی وضع کرده، و تفصیلات کار را در اختیار نمو دائمی قرار داده است، اما نموی را برسمیت می شناسد، که با همهٔ مراحل نمو علمی، و تمدنی و اجتماعی و اقتصادی، سازشکار باشد، نه هر نمو لج بازو منحرف را. قرآن بازبان شیوا میگوید: جزحکم خدا حکمی نیست، او فرمان داده که جزخدا کسی را نپرستید، و این است دین محکم و پایدار[1] باز میگوید: آنانکه بفرمان خدا حکم نرانند کافرند یعنی حق پوشند[2] وآنچه که پیامبر آورده بپذیرید، و از آنچه که نهی کرده خودداری کنید.[3] بازهم فرمان دگر: ای مردم با ایمان از خدا و از پیامبر و جانشین او که از خود شما است فرمان ببرید. و اگر در کاری ستیزه کردید، وباختلاف افتادید، آنرا بخدا و بپیامبر خدا مراجعه نمائید، اگر ایمان بخدا و روز جزا دارید[4] باز هم حکمی دگر: وقتیکه حکم میکنید، با عدالت حکم کنید[5] و در بیان زندگی ملت مسلمان میگوید: کارشان درمیان خود بشورای همگان است. یعنی: فکرها را رویهم میریزند و فکر پخته و آزموده بیرون میدهند[6]

همهٔ اینها، یك رشته قواعدی است که حکومت را فقط بخدا اختصاص می‌دهد، و جز فرمان بردن ازقوانین الهی چیزی رابرسمیت

۱- سوره یوسف آیه ٤٠
۲- سوره مائده آیه ٤٤
۳- سوره حشر آیه ۷
٤- سوره نساء آیه ۵۹
۵- سوره نساء آیه ۵۸
۶- سوره شورا آیه ۳۸

نمی شناسد، فاش میگوید : از فرمانداران عدالت ، از فرمانبران اطاعت زیبنده است . آنهم در چهارچوب دین خدا ، شور و مصلحت و اندیشیدن ، فرمانبر و فرماندار ، دولت را نیرو می بخشد ، وملت را شاداب میگرداند .

اینها اساس حکومت در اسلام است ، و امـا شکل و قیافهٔ حکومت شکل مخصوص و لباس مخصوص ندارد . آن بعهدهٔ ملت واگذار گردیده ، که در حدود همین قوانین کلی حکیمانه هر شکلی را بخواهند انتخاب کنند، پس بنا این هر حکمی که خارج از قانون الهی باشد ، حکم خدا نیست، و هر حکمی که با شور و مصلحت دولت و ملت نباشد ، حکم خدا نیست ، و هر حکومتی که عدالت در آن نباشد اسلام از آن بیزار است . ومتأسفانه ، تاکنون اجرای واقعی سیاست وحکومت بطور کامل در اسلام، جز در زمان کوتاهی انجام نگرفته . آنهم در زمان خلفاء راشدین بود، که قوانین مسالمت آمیزی برای اداره کردن حکومت تصویب گردید .

ابوبکر میگفت : اگر خوب حکومت کردم یاریم دهید ، و اگر خطا رفتم براهم آورید، بازهم میگوید: ای ملت تا آنجا از من فرمان ببرید ، که از خدا فرمان میبرم ، و اگر عصیان کردم ، وسر از فرمان خدا [1] و پیامبر بر تافتم ، حقی در گردن شما ندارم، دیگر فرمانم قابل اجرا نیست و سپس درفترتهای کوتاهی کم و بیش اجرا شده ، ولی دولت مستعجلی بوده ، خوش درخشیده ، و زود غروب کرده چندان نتیجه نداده است .

---

۱ ـ و بهمین دلیل شیعه از او فرمان نبرد

و اما فقه اسلامی ، در هیچ حالی و هیچ عصری ازنموخود بازنمانده است،در نظریه‌های سیاسی هر صاحب مقامی‌دراجتماع اسلامی از آن استفاده کرده ، و هر صاحب کمالی احکامی را از آن استنباط نموده است .

در خاتمه آنچه که برای ما در این صورت خیلی پر اهمیت است این است ، که آن خوشروئی و نرمش دامنه داری را ثابت کنیم که‌تشریع‌اسلامی بوسیلهٔ آن درسیاست اسلامی بروی اجتماع میخندد ، و با حفظ این سمت دائم از انحراف جلوگیری میکند ، و اصول شریعت را از گزند محفوظ می دارد .

و اما بیان أسباب انحراف در اجرای سیاست اسلامی جای خود دارد ، اینجا مجالی نیست‌که از آن‌بحث‌کنیم ، ودر هر حال آن انحراف است ، و بزرگترین ارزش اسلام‌این است ، موازینی نصب می‌کند ، تادر روبروشدن با انحراف در موقع اجرامشخص گردد که انحراف است ، خود را در مقابل آن نگهدارد .

آری‌این‌است‌موقف‌ممتازاسلام‌درزندگی بشریت ،که هر گز از پیش رفت جلوگیری نمی کند ، بلکه دائم بسوی آن تحریك‌می نماید و پیوسته اصولی را وضع میکند ، که اجتماع را دائم بسوی خیر سوق دهد و از انحراف بازش دارد ،بنا بر این بخوبی میبینیم که هم ثبات وآرامش، و هم تطوروجنبش ،در آن واحد دراسلام نمایان است .ثبات‌همان‌قواعدکلی وتطورهمان‌سیماهاو قیافه‌های گوناگون زندگی است .

بلی آخر اروپا ، که وصایت‌دین را دور انداخت ، وبجای

آن تطورعلمی، وتطور اقتصادی ، اجتماعی ، و سیاسی راگرفت نتیجه چه شد!؟ نتیجه این شد، که حقاً علم درسایهٔ نهضت اروپائی دور از دین ، بطور چشم گیری ترقی کرد، اما نه بلحاظ این بود که دور از دین بود ، بلکه بلحاظ این بود ، که دین کلیسائی در این محیط دائم با علم می جنگید، وعقل را با قیدهای ظالمانه بزنجیر میکشید تا بتواند جهل خود را تا آنجا که قدرت دارد ، ادامه دهد ، اما خوشبختانه خود این پیش رفت علمی، چنانکه دیدیم بشهادت «بریفولت» و «دریبر» و دیگران یادگار مسلمانان بود ، یادگار دانشمندانی بود، که دائم علم وزندگی راتوام تحت نظر دین قرارمی دادند ، و دراین پیش رفت همیشه از قواعد دینی استمداد می جستند ، سپس . . . و سرانجام در اروپا علم از این زنجیر آزاد گردید ، اما نه هرعلمی بلکه همان علمیکه از حوزهٔ فعالیت دین کلیسا بعمل آمده بود ، و بدون ضابطه و قانون پیش تاخت، وپیش تاخت تا به دست شیاطین روزگار افتاد و اسیر شد . و بوسیله آنان در گمراهی فرو رفت و آلت دست دزدان ناموس بشریت گردید ، که هنوز هم اخلاق مردم را بوسیلهٔ آن فاسد ساخته ، و روابط اجتماع را در هم میریزند ، و افکار طوفان زده را به دنبال هر خرافاتی می فرستند ، و همیشه میکوشند که دور از حقیقت نگهدارند ، و سرانجام هم روی زمین را بوسیله آن ویران میسازند .

و اما اقتصاد ، در بارهٔ آن همین بس ، که دیدیم مراحل شوم تیول ، سرمایه داری ، وعاقبت کمونیستی ، چه فسادی دراقتصاد اروپائی براه انداخت !؟ روزیکه اروپا دین را پشت سرنهادفسادی

بود، که جمهور بشر را، بدو گروه برده، وبرده دار، یا بگو: آقاونوکر تقسیم کرد، بعنوان اینکه بردگی را از میان بر می دارد، و برداشت ولکن سیمای بردگی نه سیمای برده‌داری را اما اصل موضوع با اختلاف شکل بجای خود محفوظ ماند!

وامادربارهٔ اجتماع، دراجتماع اروپائی همین مفاسد اجتماعی و اخلاقی، که امروز ملتهای غربی در آن گرفتارند برای ما بس است، همان مفاسدی که اجتماع را در آن محیط بیك جامعهٔ حیوانی ورشکسته تبدیل کرده، که هرگز نمیتواند ازسرمستی بادهٔ لذتهای زودگذر جهنمی بهوش آید و ازچراگاه شهوت سیر برگردد. می بینیم که فرزندان این جامعه دیگر هیچگونه عاطفهٔ انسانیتی ندارند، چنانکه فرزندان انسانیت دارند. وبلکه فقط غرب در یك عالم تاریك فرد پرستی پلید و ناستوده بسر میبرد، فردیتی است، که دور ازهم است، و نمیتواند دلها را بهم نزدیك کند، و ملتی پر از عاطفهٔ انسانیت بسازد.

اکنون [1] ملتی هستند، بقول قرآن که از دور با یکدگر فشرده و کنار هم حساب میکنی، و حال آنکه دلهای آنان پراکنده واز یکدگر دورند.

و همچنین اروپای شرقی، که امروز رژیم کمونیستی در آنجا بحکومت مشغول است، در یك حال جماعت پرستی مصنوعی بسر میبرد، که هرگز طعم شیرین مودت و انسانیت واقعی را نمیتواند بچشد، و اصولا با انسانیت آشنا نیست. و بلکه فقط دولت کمونیست، با زور و اکراه در مزارع، و صنایع کمونیستی،

۱–سورهٔ حشر ۱٤.

که سرشار از ترس وخوف و هراس، و بلکه مرگ است، حکومت میکند ، و اما در عالم سیاست که گفتنی نیست ، وجود این همه جور و جفا و طغیان و عصیان بس است ، که روی زمین را فرا گرفته ، بهر سو که بنگری استعمار است ، استعباد است ، زنجیر است ، آتش است ، و زور دیکتاریهای ناستوده و پلید ، که دائم آهن و آتش بکار میبرند ، و بالاتر از همهٔ اینها به تفتیش عقایدمی پردازند ، و بدترین نوع عذابها را که می توان تصور کرد در این تفتیش بکار میبرند ، تا بتوانند در سایهٔ آن نفوذ اجباری خود را ، به ملتها تحمیل نمایند . بلی این مظالم سیاه، دربیان فساداین سیاستها بس است . دیگر احتیاجی به شرح و بیان نیست . و بعبارت محلی «چیزی که عیان است چه حاجت بیان است».

و اما اسلام در بارهٔ همهٔ این امور یکپارچه نور است ، یك دل روشن است ، چنانکه پیامبر اسلام از آن بعنوان یك دل پر از نور، که نور را از ظلمت و صلاح را از فساد جدا میسازدنام برده است . اسلام دارای یك نوع نرمش و خوشروئی کامل است ، که به نمو و پرورش و گسترش اجازه می دهد ، و نظارت می کند و دارای یك نوع سخت گیری کامل است، که از انحراف باز میدارد.

اسلام این مزیت ممتاز را، دراین باره ازمطابقت کامل خود، با فطرت ثابت، و با اصل پایدار، و سیمای تغییر پذیر، بدست آورده .

این است، موقف اسلام در مقابل ثابت و متطور، در زندگی بشریت. این یك توقفگاه محکمی است، که فقط با تدبیر خدای جهان آفرین ساخته شده، و اداره میشود.

پس بنا براین، هرنظمی که با تدبیر بشر ساخته شود، هیچوقت ثابت و پایدار نخواهد ماند، بلکه همیشه گاهی براست، و گاهی بچپ، منحرف خواهد گردید، زیراکه با فطرت آشنائی ندارد، و هرگز نمیتواند خود را بآن برساند، دائم بدنبال مجهول مطلق می گردد، و سرگردان است.

چنانکه«الکسیس کاریل» گفت: این جهل هنوز دست نخورده است، این حقه هنوز سربسته است، و سپس بشر با این جهل سر بمهر برای عالم بشریت قانون میسازد بنازم باین قانون، و بنازم باین استاد قانون ساز!!

اسلام کلمهٔ خدا است، اسلام سخن الهی است، آخرین پیام آسمانی است، که بسوی بشر آمده، در یك موقف بی نظیری توقف میکند، که همهٔ مفاهیم و تصورات بشریت و همهٔ تطبیقات عملی این مفاهیم، و آن تصورات را زیر نظر میگیرد.

حقاً، که اسلام بهمهٔ جوانب فطرت نظر دارد، یك طرف را مهمل نمیگذارد، که طرف دیگر را زیرنظربگیرد، و درهمهٔ راه‌ها با فطرت همگام و سازگار است، و همیشه بفطرت غذای واقعی می‌دهد، هر اندازه که‌ازآن ثابت است‌قانون ثابت میبخشد، وآن مقدار که متغیر است اجازهٔ تغییر مطلوب می‌دهد، و بدین وسیله میگوئیم: اسلام‌دین فطرت است، و در عین حال هم دین بشریت است. در تمام عصرها، و درهمهٔ تصورات، دینی است که خود بخود بسوی تطور مترقی، و رشید و سازنده تحریك میکند، و در تطور صحیح هرگز حالت جمود، و ارتجاع سیاه بخود نمیگیرد، بلکه نظامهای منحرف هستند که دائم بآتش انحراف دامن میزنند

و لباس تطور بقامت آن می‌دوزند ، نظامهائی هستند که‌بحق باید آنها را ارتجاع سیاه نامید و مرتجع خواند.

وقتیکه فیلسوف عصر ما ، « برتراند راسل » در سال ۱۹۵۰ رسالت صادقانهٔ خود را انجام داد و گفت : دیگر عصر سیادت مرد سفید پوست بپایان رسید . آخر بقاء این سیادت تا ابد که قانونی‌ازقوانین طبیعت نیست . راسل معتقد بودکه مرد سفیدپوست دیگر چنین ایام خوشی را نخواهد دید ، که در خلال این چهار قرن گذشته دید. روزیکه راسل این رسالت بشردوستانه را بجهان ابلاغ کرد ، هیچ‌گونه اشاره بعلل باصطلاح سیاسی معینی نکرد . که چراعصر سیادت بشر سفید پوست ، در تاریخ این تمدن‌بشریت بآخر می‌رسد . زیرا سیاست در واقع جزمظهر و تجلی‌گاه خارجی اوضاع داخلی ملتهانیست یعنی : اوضاع فکری ، روحی ،نفسانی اجتماعی ، علمی‌و سیاسی بدون فرق .

و بلکه این مرد بزرك ، این فیلسوف کم نظیر ، بطریق‌فلسفی مخصوص خود سهم وظیفهٔ خود را در قرن بیستم ادا کرد . آری سیادت مرد سفید پوست دیگر بپایان رسیده ، بخاطر اینکه تمدنش بآخرین درجه خود رسیده . در انحرافش بآخر خط مسابقه رسیده دیگر راه سبقت مسدوداست. دیگر سرش بدیوارفنا میخورد. و هم اکنون آغاز نابودی و اضمحلال کرده ، و در لب پرتگاه قرار گرفته است ،و باصطلاح محلی : «فواره چون بلند شود سرنگون شود» این است شهادت قرن بیستم ، از تمامی جوانب کار ، و از آن‌جمله است ، رسالت تاریخی‌بشر دوستانهٔ این فیلسوف‌عصر .

دیگر ، پیش پای مرد سفید پوست ، برای سیادت راهی نمانده که بپیماید ، دیگر تمدن کنونی او بآخر رسیده است ، دیگر راهی نمانده است ، که بتواند خود و یا بشریت را نجات بدهد ، که امروز «تولیت» و سیادت آنرا دراختیار دارد ، و نیز نابودی و و هلاکت آن در دست اوست . زیرا راهی که او می‌رود ، پر از حفره‌های تاریك و نابودکننده است. سرشار از پستی‌ها وبلندیهای فرساینده است . و او با آخرین نیروئی که در اختیار دارد ، در این راه پر از خطر رهاگردیده ، در راه‌مرك بار شیطانی‌سرگردان میرود ، آخر کی سقوط کند ، نزدیك است ؟

و با این وصف اشتباه نشود ما آیندهٔ بشریت را شوم و سیاه حساب نمیکنیم ، و همچنین فال نیك خود را بچگانه و سرسری نمیگیریم ، که‌بگوئیم : این پیش رفت علمی شکست ناپذیر بزودی درآینده ، زندگی بشریت را آسان خواهد ساخت ، و عجایبی نشان خواهد داد که تا کنون انسانیت از آنها بی‌خبر است .

وهمچنین‌مانندادعاهای انسان سفید پوست خودسر امروز ، نمیگوئیم : که از خصوصیات انسان امروز است، سیادت‌براجتماع بشریت‌و پیروزی‌بر شرایط زمان‌ومحیط ، وآزادی‌از عجزوناتوانی ، و رهائی از آداب و رسوم و و . . . و الی آخر این ادعاهای‌پوچ و خالی از حقیقت. که نویسندگان فریب خوردهٔ غربی وشاگردان شرقی آنان دست آویز میکنند ، همان شاگردانی کـه هنگـام نشخوار کردن این گفتارهای ناسنجیده ، خود را متخصصین فن می‌دانند، و سر از پای نمی‌شناسند . زیرا ما از شهادت «الکسیس

کاریل » بخوبی دریافتیم که این پیشرفت علمی با این خط سیرهائی که دارد ، خود یك بلای سیاهی است ، که بسرعت این کاروان‌را بسوی بربریت ، و هرج و مرج می‌راند . و باز هم از شهادت این مرد دریافتیم ، که‌ادعای حکومت‌وسیادت‌انسان سفیدپوست‌امروز ، براجتماع‌بشریت ، با تصورات کنونی که او دارد خودبلای بزرگی است ، که تمدن ناموزون امروزرا بوجودمیآورد ، وبشریت‌را بسوی نابودی و هلاکت میکشاند .

بلکه ما این تفأل نیك را از این واقعیت موجود خفقان زا ، و طوفان گرفته میگیریم ، همان واقعیتی که بشریت امروز درسایهٔ تمدن غربی آن بزندگی پرداخته همان واقعیت مسمومی که روز بروز ، بلکه ساعت بساعت مسموم‌تر و خفقان‌زاتر میگردد .

زیرا بعقیدهٔ ما این واقعیت تاریك ، و این حقیقت سیاه ، یگانه دلیل است . که سرانجام بشریت را براه راست خواهدآورد چون این تمدن غربی نمی‌تواند یك پایگاه پاك و مناسبی در اختیار بشریت بگذارد و بلکه ندارد که بگذارد .

حقاً که پیشرفت علمی تنها راه و یگانه پایگاهی است کـه بزودی این غرب طوفانزده را بعالم بشریت تسلیم خواهد کرد . و و آنهم‌تازگی ندارد. از روز اول ، در تمام دوران نسلهای گذشته پایگاه بشریت بوده است . مصریان قدیم ، یونانیان ، و هندوان ، این پایگاه را ساختند . ومسلمانان هم‌در عصرخود از آنان‌تحویل گرفتند ، و معلومات خود را بر آن افزودند ، و آنان هم‌بدست اروپاسپردند ، و در سایهٔ آن پیروزیهای فراوانی نصیب‌اروپائیان گردید .و اروپا نیز فردابکسی دیگر تحویل خواهد دادکه پرچمدار

آیندهٔ بشریت است ، واین یك دوران‌دائمی است که در میان‌نسلها دست بدست میگردد ، بقول معروف : « هر کسی پنج روزه نوبت اوست . »

ولکن‌اروپای امروز، جز این‌سرمایهٔ عاریتی چیز ارزشمندی در اختیار ندارد ، و با رفتن آن قطعاً ورشکست خواهد شد .

چرا در این میان یك رشته فضایل نفسانی ، و اجتماعی و تنظیمی موجود است ، که هنوز هم غرب دارای آنست و بدون تردید همان فضائل است که موجودیت آنرا تا امروز حفظ کرده و میکند و در برابر این سیل خروشان ، و این امواج کوبنده ، تا کنون‌نگهداشته است.

آری ، آری ، این هرج و مرج غریزهٔ جنسی ، این طوفان سیاه اخلاقی ، این کفر و بی دینی ، این درهم ریختگی‌خانوادگی و اجتماعی ، این عنان گسیختگی و رهائی از تمام قیودومعنویات همه و همه بلاهائی است ، که هر آن ممکن است ، جهان غرب را زیر و رو کند ، و هیچ چاره‌ای در آن حال سودنمی‌بخشد ؟

ولکن این فضائل هم مانند همان سرمایهٔ عاریتی ، هر روز رو بنقصان است . هر ساعت این خورشید هم رو بغروب است . هر جنگی که اتفاق می‌افتد و هر مشکلی که پیش میآید ، مقداری از آن تبخیر می‌گردد ، و بهوا می‌رود ، بدلیل اینکه مددکارش را از دست داده است ، مددکاری که آن را حفظ میکند و دائم بفعالیت و نمو وامیدارد ، از آن جدا شده است ،و آن عبارت از دین است ، عبارت از زیستن در پناه خدا و در پناه قانون خداست ، دینی که دراز مدتی است از اروپا سفر کرده و بیرون

رفته است ، وبناچار آثارش نیز درحال بیرون رفتن‌است . شهادت قرن بیستم، و وجود جوانانی مهمل‌و تباه شده،وناله‌های« کندی » و « خروشچف » و ندای « برتراند » راسل همه میگویند : که این خورشید در حال‌غروب است وزوال .

آری این سنت لایزال خدا است ، سنت دیرین الهی است در بارهٔ کسانیکه پیش از این آمدند و گذشتند ، و هیچوقت برای این قانون جانشینی ، بدیلی نخواهید یافت .

پس بنا بر این از دست این تمدن غربی ،و هم چنین ازدست تمدنهائی‌نظیر آن چاره وعلاجی‌نیست‌جزبازگشت‌بفطرت‌تااین‌تمدن پا برجا است این بلاها نیز پابرجایند ، این انحرافات نیز بشریت را بنابودی میبرد ، بدون تردید !!

امروز بشریت ،درهمهٔ میدانهای‌زندگی، بیك‌تحول‌عمیق‌سخت محتاج‌است، امروزبساختن‌یك‌ساختمان‌اجتماعی‌نوین‌سخت‌نیازمند است .و در اینجا یك رشته خطوطی وجود دارد ، که بدون تردید، پاره‌ای تغییر پذیر و پاره‌ای تغییرناپذیر است ، یعنی : قسمتی‌ثابت و قسمت دیگر محتاج‌بتغییراست . زیراعلم‌دائم‌بخط سیرخود بطور صعودی ادامه می‌دهد ، و در آینده نیز همین طور خواهد بود ، و هیچ ترس و واهمه‌ای ندارد . وقتیکه نظامهای بشریت تغییر میکند آنهم متوقف گردد ویاتباه شود وهمهٔ تاریخ بشریت‌نشان می‌دهد که تا کنون متوقف نشده ، و دست از فعالیت باز نداشته است ،و بلکه دائم ملتی آن‌را بر ملت دیگری تسلیم میکند ، تا بنمووادارد، و علوم و معلومات دیگری بر آن بیافزاید . و در تاریخ جدید نیز

شواهد فراوانی براثبات این مطلب هست. زیرا این ملت شوروی است وقتیکه آغاز بانقلاب نمود ، ملتی بود تقریباً بیسواد ، و دست خالی از دانش. سپس دیدیم که ناگهان برخاست وباغرب بمسابقه پرداخت همان غربیکه شوروی افتخار شاگردی آن را داشت ، ودربدست آوردن نیروی اتم وعلوم فضائی در مکتبش درس میخواند .

و همچنین ملت چین از صفر شروع کرد ، و از ملت روسیه همه چیز را بعاریت گرفت، نیرو و قدرت و ابزار کار ، ومهندسین و متخصصین فنی ، و کمکهای مالی فراوان از شوروی دریافت کرد، سپس ناگهان بمقامی رسیده ، که در مقابل روسیه خطر بزرگی بشمار می‌رود ، حتی شوروی را وادار کرده که در مقابل این خطر با غرب سازش کند .

پس بنا براین میان پیشرفت علمی، و تمدن کنونی غرب هیچ ارتباطی نیست. و اگر فردا ویا پس فردائی تمدن مرد سفید پوست، از میان برداشته شود، هرگز علم نه از بین خواهد رفت و نه حتی توقف خواهدکرد. وهم چنین تنظیمات برای زندگی بشریت از کار نخواهد ماند، بلکه فقط بتعدیل این وضع مصنوعی نیازمند خواهد بود، که امروز فرمان روای زندگی است، و این همان بلائی است، که هم اکنون گریبان غرب را فشارمیدهد، و روح و فردیت انسان را می کشد.

و در غیرازاین مورد، باید یك تغییر دامنه‌داری عالم بشریت را فراگیرد و همهٔ راههای انسانیت را تغییر بدهد، حالا صورت و قیافهٔ این تغییر چیست؟ و چگونه است؟ باید آنرا در انحرافـات

بشریت کنونی، بدقت بررسی کنیم، تا باآن تغییریکه هدفش معالجه کردن انحراف بشریت است، از نزدیك آشنا شویم.

بلی اینجا دو نقطهٔ اساسی وجود دارد، که بشریت امروز از آن دو نقطه باین انحراف قدم میگذارد، و بتعبیر دیگریك انحراف اساسی است، که انحراف دیگری از آن‌منشعب میگردد، که‌خطرش کمتر از اصل نیست. انحراف اصل عبارت است از دور شدن از خدا، و فرار کرن از دین، و برپا داشتن زندگی بر اساس لادینی. و انحرافی که از آن بوجود میآید، عبارت است، ازسوختن ونارسا بودن تصورانسانی، برای درك انسان واقعی بعبارت دیگر: ناتوان بودن انسان شناسی زیرا انسان در این تصور نارسا، از یکطرف، براساس تصور مادی حیوانی برای درك انسان پایدار است، و از طرف دیگر بر اساس جزئیت انسان استوار است.

واین‌یك دردی‌است، که‌درمانش‌فقط‌دردرجهٔ‌اول‌بازگشت‌بسوی خداست، واین بازگشت هم عبارت‌است ،ازتصحیح تصورانسانی براساس‌انسانیت. یا بگو: تصحیح مسیرانسان شناسی وخودشناسی است، از طرفی، و عمومیت دادن معنای انسانیت‌از طرف دیگر.

وبازگشت بسوی خدا فقط، با اضافه‌کردن مقداری‌روحانیت خشك کلیسائی بر اصول زندگی کنونی غرب، هرگز تحقق پیدا نمیکند. زیرا این ترکیب ناآشنا، و این معجون روان‌کش، هرگز در هیچ موردی بازندگی بشریت نمیتواند سازگار باشد. در نتیجه تاکنون جز افزودن آشوب: و اضطراب و سرگردانی، در روبرو شدن با زندگی حاصلی نداده، و تا ابد هم نخواهد داد. بلکه، منظور از این بازگشت چیز دیگر است، چیزی است که در ذات

توجه انسانی تغییر عمیقی ایجادکند، که در درجه اول فقط بخدا توجه پیدا کنند نه بدیگری، چون توجه بذات خداوند، یك واقعیت و یك حقیقت بی پایان است. نه بازی کـردن است، و نـه وقت گذراندن، و بیهوده گفتن. معنای توجه بخدا این است: که انسان مقام الوهیت و خدائی را، فقط در انحصار خدا بداند، و مقـام حاکمیت و فرمانروائی را، فقط مخصوص او، معنای توجه‌بخدا این است که: بشر خدا را حاکم مطلق بداند، و اعتقاد پیدا کند که فقط خدا است که قوانین و راههای زندگی فرزندان آدم و حوارا وضع و تعیین میکند. فقط خداست، که خطوط صحیح سیاست اجتماعی و اقتصادی را برای بشر ترسیم میکند. خدا است که‌روابط صحیح فرد با اجتماع را برای آنان معین میکند، خداست که‌روابط مردم را با دولت، و روابط مرد را با زن، و روابط ملت را بـا ملت دیگر، و روابط انسان را بـا انسان دیگر، مشخص می گرداند.

حقاً، که توجه کردن بخدا یك واقعیت گرم، و یك حقیقت بی پایان است، نه‌بازی کردن است، ونه‌وقت گذراندن، ونه‌بیهوده سرودن. فقط نمازخواندن در کلیسا و معابد نیست، تنها تسبیح گفتن و جلا دادن، و برقص آوردن روح نیست، تنها گذراندن اوقـات فراغت و بیکاری در معابد نیست، بلکه توجه بخدا این است که: بشر همهٔ جهات زندگی را، بر اساس بندگی و عبودیت حـق و حقیقت پایدار بدارد، و هیچوقت ازستایش و پرستش خدا، با این ترتیب سر باز نزند، تکبر نورزد، خود ستائی و خود پرستی نکند،

و بمقام خدائی دست درازی نکند!!

و اما ترکیب دادن و آمیختن زندگی، با مقداری ازدینداری فعلی بسیار خطرناك است، معجونی است کشنده . زیرا اولین دشمنی است که باعث این جدائی و این ناآشنائی گردید . اولین نقطه‌ایست ، که موجب این همه آشوب و تشویش وسرگردانی و دربدری گردید.

چون واقعاً که زندگی، با پرستیدن دو خدای مخالف سازش ندارد. آیا سزاوار است که بشر خدائی را در آسمان و خدائی را هم در زمین برسمیت بشناسد؟ نتیجه حتمی و شوم ایـن پرستش، همان بدبختی و همان سرگردانی جهان خراب است ، که امروز گریبان اروپا راگرفته، همان فساد ودربدری است، که بشراروپائی را بیچاره کرده است!! وهم چنین این زندگی، با عبادت وپرستش غیرخدا سازگارنیست ، پس بنا براین هر خدائی ، جز خدای یگانه و بی همتاوبی‌نیاز باطل است . و این باطل خدا، بزودی و بسرعت خشمگین شده‌و گریبان پرستندگان‌خود رامیگیرد ، وبا شتاب آنها را بسوی‌نا بودی می کشاند!!

آخرین معبودباطلی که بشر او را پرستیده، وازمیان خدایان باطل برگزیده است ، خود انسان است . آری وقتیکه انسان از خدا پرستی برگشت ، و بخود پرستی پرداخت . خود راخدادانست بنا بر این دیدی که با شتاب این معبود بی سرو پا درمقام خشم و غضب قرار گرفت ! و خود را مجازات کرد ! دیدی چـه زود خود را ، بدست جلاد هلاکت و نابودی سپرد ! دیدی که در مرك

خود چه قدر شتاب کرد !!!

باز هم نغماتی از قرآن[1] : آیا با خدای بی‌نیاز خدای دیگر هم هست ؟ نه نه ، هرگز ، بلکه آنان ملت کج‌رفتارند .

آیا با[2] خدای بی همتا خدای دیگری است ؟ نه نه هرگز ، بلکه این بشر خیلی دیر و خیلی کم تذکرپیدا میکنند .

آیا باخدای[1] زمین و زمان خدای‌دیگراست ؟ آیا[2] باخدای بی‌مانندخدای‌دیگری‌هم‌هست ؟ نه نه ، هرگز ، بالاتر است . خدا ازهر آنچه‌که شریك قرار می‌دهند .

آیا[3] با خدای جهان آفرین خدای دگر است ؟ بگو دلیل و برهانتان را بیاورید ، اگر راستگو یانید .

ومعنای عبادت‌خدای یگانه این‌است، که‌بشر اصول‌کنونی‌را کنار بگذارد ، اصول سیاسی ، اجتماعی،و اقتصادی‌فعلی‌رادرهم ریزد . و سیمای زندگی را کاملا تغییر بدهد ، و به‌کمال برساند .

معنای‌عبادت خدا ، الغاء عبادت بر دولت‌ها است ، یابگو بطلان دولت پرستیدن است ، الغاء سرمایه پرستی است ، الغاء اجتماع پرستی و فرد پرستی است ، و خلاصه الغاء تمامی آثار این عبودیتهای‌منحرف است.

نظامهای جماعت پرستی ، که دولت و یا یك رهبری‌رامعبود قرار می‌دهند .

---

۱ ـ سورهٔ نمل ، آیهٔ ۶۰ .
۲ ـ سورهٔ نمل ۶۱.
۱ ـ سورهٔ نمل ۶۲ .
۲ ـ سور، نمل ۶۴ .
۳ ـ سورهٔ نمل ۶۶ .

نظامهای‌فرد پرستی، که‌فقط سرمایه را معبود رسمی‌می‌دانند
نظامهائی که‌اجتماع را آن قدر بالا می‌برند ، که امر ونهی کردن
را در انحصارش قرار میدهند و بدین وسیله هستی فرد را لغو کرده
و وجودش را بی‌ارزش میسازند ، بطوریکه در هیچ حسابی نیاید
جز مانند گوسفند در گله که غیر از چریدن هدفی ندارد.

نظامهائی که فرد را آن قدر بالامیبرند ، که اجتماع رادر
هم بریزد . و همهٔ منافع را بحساب خود واریز کند ، همه و همه
باطلند ، همه پوچند و بی‌اساس ، و سر منشأ این همه نابسامانیها،
این‌عبادتهای منحرف است . توجه کردن بغیرخداست، برگشتن از
خدا پرستی و رسیدن بمقام خودپرستی است . و هرگز این نظامها
توازن پیدا نخواهند کرد، توازنی که انحرافاتش را تصحیح کند،
و براه راست بیاورد . مگر با کنار گذاشتن همهٔ این عبادتهای
منحرف ، و بابازگشت واقعی بسوی خدای بی‌همتا .

باین ترتیب : که این بشر در ایجاد نظامها و راههای‌زندگی
از خدا استمداد کند و از او یاری بجوید .

تنهابتسلی خاطر ، آنهم در ساعات فراغت و بیکاری‌قناعت
نکند ، و برای گذراندن وقت ساعتی در گوشهٔ معابد نگذراند ،

وآن دسته انحرافات اجتماعی و اخلاقی که در شهادت‌قرن
بیستم نمونه‌های آنرا دیدیم ، همان انحرافاتیکه کتابهای غربی‌در
شرح و بیان و ابلاغ فیض آنها تخصص پیدا کرده‌اند . هرگز
بتوازن نخواهدرسید، مگر باکنار گذاشتن این عبادت‌های‌منحرف
وازآن‌جمله است اجتماع‌پرستی‌وانسان‌پرستی، و خلاصه‌خودپرستی

یعنی: خودسر گشتن و بدنبال دیو شهوت براه افتادن، و همچنین بتوازن نخواهد رسید مگر بابازگشتن بعبادت پروردگار عالمها، پروردگاریکه ضوابط و قوانین منظم زندگی بشریت را وضع میکند.

و اما انحراف تصور انسانی انسان، آن یك فرعی است از این انحراف اصلی، که اروپا را از دین دور کرد، که درنتیجه رهبریت تصوری آنرا درهم کوبید، همانطور که رهبریت اجتماعی و اخلاقی رادرهم کوبید، واین انحراف از دو شاهراه میگذرد، یکی برپا داشتن همهٔ جهات زندگی، بر اساس حیوانیت و مادیت، و دیگری برپاداشتن زندگی براساس مفهوم جزئی انسان است. و هردو باعث بروزانواع فسادهای دامنه‌داری در زندگی بشریت گردیدند.

بمادیت و حیوانیت انسان در تصور اروپائی، این معنامترتب است: که باید اجتماعی ساخت، که مفاهیم انسان، تصورات و مشاعر، و رفتار انسان، نتوانند آنرا حرکت بدهند. بلکه بجای آنها مفاهیم حیوان، مفاهیم انسان مصنوعی آنرا بحرکت درآورد

و از همین جا است که عقیده در کانون حس بشر اروپائی بی‌ارزش گردیده، و در میدان غریزهٔ جنسی ضوابط خود راازدست داده، و روابط مرد و زن در پیشگاه ایـن بشر تبدیل بیك رابطهٔ جسمی خالص گردیده، بطوریکه بزرگترین هم او فقط بدست آوردن لذات آنی، وغرق شدن در دریای شهوتها است. وخصوصاً این معنایگانه‌عاملی است که نابودی بشریت رازودرس میسازد. چنانکه شهادت قرن بیستم آن‌را بیان کرد.

و همچنین بمادیت و حیوانیت انسان، این معنا مترتب‌است

که انسان را باید بیك نوع ابزار تولیدی تبدیل کرد ، که همیشه تولید کند ، و بازهم تولیدکند، و حس خود را جز درسطح بی‌ارزش حیوانیت بکار نبندد .

و اما جزئیت انسان - آن این معنا را در بردارد ؛ که یك طرف انسان بر سایر اطرافش غلبه کند ، و یا هستی کلی و عمومی او فراموش گردد . و کوشش‌های فراوان بکار برده شود ، که یك انسان جدیدی بر اساس یك رشته اصول فاسد ساخته شود ، که دائم با فطرت برخورد نماید ، و هستی انسان واقعی را فاسد و تباه سازد. زیرا تفسیر مادی تاریخ و تفسیر جنسی رفتاربشر ، وتفسیراجتماعی برای زندگی بشریت ، و تفسیر رجالیت برای زن ، و تفسیر آلی سلوك بشر ، تفسیریکه میگوید: سلوك بشر فقط ازابزار مکانیکی پدید آمده و . . .

همه بر این پایه استوارند ، که یك جزئی ازانسان رامیگیرند و خیال میکنندکه انسان واقعی همانست واز همهٔ جهات به زندگی او از دریچهٔ این گمان بیجا مینگرند. و تأثیر این دو انحراف درزندگی بشریت معاصر آن قدر روشن است که احتیاج بشرح و بیان ندارد. زیرا بزرگداشت جانب مادی اززندگی ، بضررجانب روحی وعاطفی است ، و بزرگداشت جانب جنسی ، بضررجانب اخلاقی است ، وبزرگداشت جانب اجتماعی بزیان جانب فردی است ، وبالعکس . همچنین تلاش در رنك زدن و تحویل دادن انسان ، بانسان جدیدی که هیچوقت درسطح انسان فکر نکند ، وهرگز احساسات انسانی رابکار نبرد ، بلکه فقط در سطح ابزار ، و یا در سطح حیوان فکر کند ،

و احساسات بی‌احساسی بکار ببرد . و تلاش در اینکه از زن زنی باید ساخت ، که مؤنث نباشد و... همه وهمه یك رشته‌هوسبازیهائی است ، که‌انحراف تصور انسانیت از آنها ناشی شده وهیچ علاجی ندارد، جزاینکه مردم‌بر گردند و بتصور کلی‌انسان‌بپردازند. بر گردند بتصوریکه عمومیت دارد و حقیقت عمومی انسان را آنسان که هست نشان می‌دهد و میگوید : انسان مشتی از خاك تیره وشعله‌ای از روح خداست ، که درهم آمیخته‌اند و با هم مربوط شده‌اند . و از این آمیزش یك هستی متحدالاجزا پدیدآمده ، تبدیل بیك‌حقیقت بسیط گردیده‌است. جسم وروح یك حقیقت‌بسیط‌راتشکیل‌داده‌اند ، جنبهٔ مادی ، و جنبهٔ روحی یك واقعیت تفکیك ناپذیر شده‌اند ، جنبهٔ اجتماعی و اقتصادی ، و جنبهٔ اخلاقی و معنوی ، یك حقیقتی را نشان می‌دهند ، و بالاخره همهٔ نشاط انسان یك حقیقت است ، و آنهم درهم آمیخته و ممزوج .

آری ؛ هرگز نشاط جنسی‌نمیتواند از اخلاق فاصله‌بگیرد ، زیرا هر دو جزء تفکیك ناپذیر هستی انسانند ، با رفتن‌یکی‌دیگری هم بناچار می‌رود .

جستجو از خوراك‌و پوشاك ، و تولیدات مادی ، ونوسازی ابزار تولیدی ، و پیشرفت علمی ، هرگز نمیتوانند از نشاط روحی و اصول اخلاقی ، و بالاخره از اصول انسانیت جدا باشند . زیرا در عین حال که اینها جنبه‌های متعددند ، سخت در هم آمیخته ، و با هم مربوط شده ؛ و سر از گریبان یك هستی عمومی و کامل درآورده‌اند .

و از اینجا است که در زندگی انسان ، عقیدهٔ اوازواقعیتش

جدا نمیشود ، و همچنین اخلاقش از رفتارش‌و نشاط جنسیش ، از نشاط روحیش ، و نشاط مادیش از نشاط معنویش جدا نمیشوند . بدلیل اینکه در کانون هستی انسان انفصالی وجود ندارد ، و نفس انسان دارای کانونهای متعدد و دور از هم نیست، که کانونی‌برای عقیده ، کانونی برای غریزهٔ جنسی ، کانونی برای اخلاق ، کانونی برای نشاط مادی ، و کانونی هم برای نشاط روحی باشد . بلکه فقط انسان با زندگی و با هستی کامل و نشاط شامل وعمومی‌خود روبرو است . گرچه ممکن است در لحظه‌ای هم بعضی از جنبه‌ها بیش‌تر آشکار شود ، و بعضی دیگر سر بزیر بال بکشد .

و در هر صورت هیچ وقت انفصالی وجود ، و بلکه امکان ندارد . اینها همان دو انحراف اساسی است ، در حیات بشریت دور افتادن‌ازخدا _ وفاسد شدن تصور انسانی ـ وهمه‌ی‌انحرافات جزئی و کوچك هم از همین دو انحراف اساسی پدید آمده‌اند . و در پستی به درجه‌ای رسیده‌اند ، که دیگرادامه‌اش محال است . آری ممکن نیست که‌این‌وضع بدون نابودی بشریت دوام پیدا کند ، و این درست همان نقطه‌ایست که تغییرات از آنجا سر می‌زند.

بدیهی است ، وقتیکه بشریت احساس کند که‌هستیش درخطر است، احساس کند که درلب پرتگاه است، احساس کند که‌طوفان نابودی الان‌می‌رسد، با شتاب‌بیدار می‌شود، و باشتاب‌تلاش‌میکند، که هر چه‌زودتر بایدازمنطقهٔ‌خطر دور شد، هر چه زودتر بایدمسیر را تغییر داد ،وباهمان‌چشمان‌خواب آلودشروع می کند بتغییردادن وضع‌خود. بلی؛ این‌بشریت منحرف‌بزودی از این خواب غفلت‌بیدار

خواهدشد، بدون تردید، وبزودی دست بتغییر وضع خواهدزد بدون شك‌وشبهه، وبناچاربزودی‌بازگشت خواهدکرد بدون حرف‌وحدیث بازگشت بنظامی خواهد کرد که در آن از این انحراف اجتناب توان ورزید . و بناچار بزودی بسوی خدا بساز خواهد گشت ، بسوی تصور صحیح باز خواهد گشت ، زیرا در میان همه‌ی افکار بشریت فکری نیست که بتواند این انحراف را تصحیح و اصلاح کند ، جز فکر اسلام . . .

چون فکر اسلام یگانه عاملی است ، که انسان را سخت با خدایش‌ارتباط می دهد ، و از خدا راه زندگی می طلبد و این‌تنها سببی استکه که‌انسان‌بر اساس حقیقت کلی و همگانی و کامل‌خود بتصور میپردازد ، و در پیش پای این کاروان جز این دو راه‌راهی نیست . یا راه انحرافی که هم اکنون در آن حرکت میکنند ، که پایانش این جهنم سوزان است . و یا بازگشت باسلام ، و رسیدن بمرز نجات‌و سعادت ، وما از واقعیت بشریت کنونی ، این‌اعتقاد را پیدا می کنیم ، که بزودی از این خواب غفلت بیدار خواهدشد و از این مستی بهوش خواهد آمد ، و نیمه بیدارکشان کشان خود را بسوی اسلام خواهد رسانید . مادام که خدا نابودی را برای آن نخواسته باشد ، در این نسل، یا در نسلهای آینده ، فردا یاپس‌فردا این بازگشت انجام خراهد گرفت .

و ما برحمت‌بی پایان خدا، بیش از این ایمان وامیدداریم، رحمتش بزرگتر از آن است ، که بشریت را نابود کند ، وسیعتر از آن استکه ، که این قافله را ، در فردای نزدیك در این بیابان

رسوائی ، سرگردان و رسوا بگذارد .قبل از اینکه باز گردد .قبل از اینکه پشیمان شود ،و بسوی خدای خود بر گردد . و امااین‌باز گشت ، یك مسئلهٔ سهل و آسانی نیست ، وقت میخواهد ، زحمت کشیدن لازم دارد، بیچارگی و سر گردانی دیدن لازم دارد .وو...

حقاً که هم اکنون‌پیکهای امیدی پیداشده‌اند ، و ازبازگشت انسان در محیط غرب بسوی دین نوید می دهند ، پیکهائی درراهند که نویدهای امیدبخشی‌دارند ، شتابان میگویند : که هان‌این‌غفلت زده بیدار شده !واین‌بیهوش‌دیرینه‌بهوش‌آمده!این انحراف پیشه‌پی بانحراف خود برده!زیراعلماو دانشمندان عصر ، که انبیاءبشریت امروزند ، یکی‌پس از دیگری ، با عقلهای علمی خود ، با عقلهای فطری خود ، پی به وجود خدا میبرند ، و از پشت پردهٔ دقیق این معجزه‌ایکه عالم هستی را در بردارد ، خدا را تماشا میکنند .

«جمیز جنیز » آن‌دانشمند بزرگ فلك شناش ، که زندگی‌را با شك و تردیدو کفروزندقه‌آغازکرده ، فاش‌میگوید: که‌مشکلات پیچیدهٔ این جهان‌بزرگ راآسان‌نمیکند، مگر وجودخدای‌بزرگ.

و «اکر یسی موریسون»، رئیس علوم آکادمی در نیویورك ، در کتابش تحت عنوان این‌علم بسوی ایمان میخواند ، میگوید : واقعاً که وجود خالق عالم ، دلیل بر این است ، که در این جهان تنظیمات بی پایانی برای نگهداری آن وجود دارد ، که بدون آنها زندگی محال است . حقاً که وجود انسان در روی زمین ،ومظاهر درخشان هوش و ذکاوت او ،خود قسمتی از برنامهٔ وسیعی است، که گردانندهٔ این جهان بی پایان‌هستی آنرا پیاده میکند . حق‌است که انسان ، در هر لحظه‌ای ، ودر هر واحد علمی ، یك رشته

معلوماتی کسب می کنند ، که مرز و حدی ندارد . مانند پیش رفتی که در علم حساب است ،

آیا نه این است ، که شکافتن هستهٔ دالتون ، که کوچکترین قالب‌است در ساختمان این بنای هستی ، وتبدیل کردن آن بیك مجموعه‌ای ازستارگان ، که‌از اجرام دنباله دار ، و ازالکترونهای سیار تشکیل یافته ، که دائم در حال پرواز و حرکتند ، یك‌میدانی بس وسیع برای فکر ما باز کرد ، که در بارهٔ شناخت عالم هستی و حقیقت ، آنرا عوض کنیم ، تا از ظاهر شناسی دست بر داریم ، و بحقیقت شناسی به پردازیم ، بطوریکه دیگر ، آن تناسق مرده ، و آن‌تنظیمات فرسوده ، باز نمیگردد ، تا در میان هسته‌های‌جامد فکر ما را به چیزها مادی ارتباط بدهد . آری این‌معارف جدیدی ، که علم امروز از آنها پرده برداشت ، برای ما مجال می دهد که‌با وجودیك مدیرومدبر شکست نا پذیری ، از پشت پرده ظواهرطبیعی آشنا شویم و در هر زاویه‌ای او را دریابیم . و اولین پرتوی که در صفحه ضمیر «گاگارین» ، فضانورد روسی ، وقتیکه درمتن فضای بی پایان قرار گرفت تابید ، جستجو از خدا بود . اگر چه دولت کمونیستی ، پس از بازگشت ، او از این بیان صریح ناراحت شد،و از انتشار این خبر باصطلاح زندیقانه‌ی «گاگارین» درجهان ترسید ، و ناچارشدکه فضانوردسوم ، «تیتوف» را ماموریت بدهد، وقتیکه در فضا قرار گرفت،بگوید : که من در اینجابجستجوی‌خدا پرداختم و او را نیافتم ! !

بهر حال نکتهٔ حساس و مهم‌این است ، که امروز وفرداعلم خودرا ساعت بساعت، بپناه حمایت و عنایت خدا نزدیك میسازد،

و مرتب در داخل آزمایشگاهها ، و در بحثهای علمی خود ، دم‌از وجود خدا میزنند ، واین آغاز سفر و آغاز طریق است، و اول جاده بازگشت بسوی خد است . و سپس پشت سر هم نداها وهشدارهای احتراز از خطر ، ازهر سو و از هر مکانی بگوش میرسد ، هاتفانی هشدار می دهند ، که : بشریت بسوء عاقبت گرفتار شده ، و اگر این خط سیر را ادامه بدهد، و دست از این انحراف برندارد، نابودی حتمی است، ودشمن جان در کمین اوست، و همه یکصدا ندامی‌دهند که بازگشت بسوی خدایگانه علاج این درد است ، وبازگشت بتفسیر عمومی انسان ، و یابگو بانسان شناسی ، درمان این بیماری است همه یك صدا و یکزبان میگویند : که انسان و انسانیت را دریابید همه میگویند ، بسوی خدا باز آئید ، بسوی فطرت باز آئید .

اما متاسفانه این کار خیلی هم آسان نیست، تا این صیحه‌های متفرقه‌واین‌نداهای دور از هم بتوانند، کفاف دهند ، و این کاروان غفلت ربوده را بیدار نمایند چون علل و اسباب بزرگ و حقیقی فراوانی در محیط غرب مردم را از شناخت خدا باز داشته ، و از راه صحیح منحرف ساخته است . زیراآن حماقتهائی که کلیسای اروپائی مرتکب شد ، یك رشته حماقتهای تاریخی است ، چیزی نیست که بزندگی آن و یا بزندگی بشریت عارض شده باشد ، ودر عمل کرداین حماقتها یك رشته عواملی بطور مساوی شرکت داشته‌اند که بترتیب ذکر میشوند .

۱ـ آن طغیان سیاهیکه کلیسا ، برای سرکوبی مردم آنرا تمرین میکرد.

۲ ـ آن جهالت جهان خرابی، که رجال دین در قرون وسطی با آن بزندگی پرداختند .

۳ ـ آن مفاسد اخلاقی ، که بد اخلاقان کلیسا در مکانهای مخصوص برای عبادت و تقدیس ، ودور کردن دیو شهوت به راه انداختند.

٤ـ دکانهای خریدوفروش بهشت وجهنمی ، که پدران روحانی باز کرده بودند .

۵ ـ سپس بالاتر از همهٔ اینها ، زجر دادن وکشتن وسوزاندن دانشمندان ، که بحقایق عالم هستی و اسرار زندگی پی بردند ، و رازهای آفرینش را آشکار نمودند .

همهٔ این حماقتها دست بدست هم دادند ، و حفره‌های بس تاریك و عمیقی در وجدان و افکار بشر غربی ایجادکردند ، که پر کردن آنها باین آسانی ممکن نیست و هموار کردن این راه ناهموار بسادگی انجام پذیر نیست . چون محصول نسلها است . محصول قرنها است. و از حق نگذریم یك محصول غیر منطقی است . زیرا جهان غرب هیچ الزامی نداشت، وقتیکه کلیسا از خدا روگردان شد، و با دین بستیزه برخاست، حتما بدنبالش روان گردد، آنروز میتوانست بجای اینکه دین را ویران کند، مفهوم کلیسائی آنـرا اصطلاح نماید، و بلکه ننك کلیسا را از دامن آن پاك کند، ولکن دیگرکار ازکارگذشته، و این عمل نادرست انجام گرفته، و ما در مقابل عمل انجام شده قرارگرفته‌ایم. و این همان عملی است که امروز با نتایج آن روبرو هستیم، هرچه باداباد گرچه سرشار از

خطاهاست باز دامن همت را باید بالا زد.
و بازگشت بسوی دین، گرچه امروز پیکهای نوید بخش آن بطور متفرق و برحسب دید ما، و منطق بشری محدود ما، نمایان گردیده‌اند. هم اکنون، آهسته آهسته، و نرمك نرمك، بهم نزدیك و نزدیکترمیگردند. و بدیهی است که احتیاج بآمدن وگذشتن نسلها دارد، چنانکه بهمین ترتیب هم تا باینجا رسیده‌است.
البته مادام‌که ارادهٔ خدا غیر از این نباشد، چون اراده او کارهای دشوار را آسان و آسانتر میسازد. و انقلاب انسان را خواه فردی و خواه اجتماعی نزدیك و نزدیکتر میگرداند و این بشر لجوج و عنود را از موقف عناد و لجاجت با خدا،بآسانی حرکت میدهد، و بموقف صلح و صفا و تسلیم و رضا میرساند. و این یك حالت استثنائی است، و نمونه‌های مکرری هم در تاریخ بشریت دارد، بخصوص روزیکه مشکلات لاینحل بنظرمیرسد، و راه نجات در نظر بشر مسدود مینماید.
و متاسفانه تنها علت این نیست که گفته شدزیرایك‌رشته علل وشرایط‌وموجبات فراوانی فضای اروپا را فرا گرفته‌اند، خیلی مؤثر هستند، چون این منطق باصطلاح علمی، یا بگو این منطق مادی، که امروزغرب را احاطه کرده، راه بازگشت بسوی دین و بسوی خدا را هرآن‌لغزنده، ولغزنده‌تر میسازد. و هم‌چنین‌این‌ایمان موجود بقوانین طبیعت، و ایمان بثبوت این قوانین، فکر غربی را فاسد و فاسدتر میگرداند. و نور توجه بسوی خدا را در نهاد او خاموش میکنند.
زیرا علم امروز بطورکلی در دنیای پرآشوب غرب، براین

پایه استوار است، که قوانین طبیعت ثابت هستند، نباید بترکیبش دست زد، و یا ممکن نیست دست زد و تغییر داد، و این مطلب از یك جهت تا حدودی حق است، زیرا اگر فرض بر این نبود که سنتهای هستی ثابتند، علم حتی یك قدم هم پیش نمیرفت، همان سنتهائی که مشاهدات و تجربه‌ها از ثبوت آنها خبر میدهند، و یك رشته نتایج و قوانینی از آنها بدست میآید، اما غرب که کاری با این برنامه ندارد، بلکه فقط میخواهد که قدرت خدا را با علم مقید سازد، و از طرف دیگر چنان تصور میکنند، که خدا بر فرض وجودش، این جهان هستی را بدست همین قوانین سپرده، و سپس آنها را بحال خود واگذار کرده، **تا ابزار وار بطور خودکار و بی اراده بگردد، ودر** نتیجه همه‌ی عملیات خلق‌الله، و همه‌ی عملیات عالم هستی، **بطور** خودکار انجام پذیرد، و خود خدا فقط تماشا کند، ودیگر هیچ گونه دخالتی نداشته باشد.

من بیك جوان مسلمان آلمانی برخوردم، که سادگی و پایداری و عمومیت عقیدهٔ اسلامی او را بخود جذب کرده بود، و در نتیجه دریافته بود که عقیدهٔ حق هم همانست. و با این وصف مشکلات دردآوری، از نظر معجزات در دل داشت، بخاطر اینکه مخالفت با قوانین طبیعت است، واقعاً که این جوان تازه مسلمان، هنوز آن قدرت را نداشت، که حدوث معجزه را باور کند، و هم چنین دخالت مستقیم خدا را، در یکی از شئون خلق، یا شئون زندگی تصور نماید، اعتقاد داشت، که خدا پس از آنکه اداره جهان را بدست قوانین طبیعت سپرد، که خود بخود اداره میگردد، دیگر خودش با این عالم کاری ندارد جز تماشا. وقتی بدو گفتم که در

این تصور خطا میکنی، که میگوئی دخالت مستقیم خدا، در این امور انجام نمیگیرد، مگر در صورت مخالفت با قوانین طبیعی، گفتمش بلکه این دخالت در هر لحظه حادث میشود، برای اینکه ثبوت این قوانین را حفظ کند، و اگر این دخالت نباشد، هرگز این قوانین هم ثابت نمیمانند، این سخن، مانند پتك محکمی بود، که ناگهان بر فکرش فرود آمد، و یکباره تکان خورد، در صورتیکه هرچه باشد او یك مسلمان است، و در قرآن این مطلب را میخواند، که[1] خداوند آسمانها وزمین را نگهمیدارد، تا از مسیر خود منحرف نگردند، و در هم نریزند.

و در صورت انحراف و حرکت، جز خدا کی میتواند آنها را نگهدارد، که از هم پاشیده نگردند.

آری این یك جوان مسلمانست، وایمان بحقیقت اسلام دارد، پس حال آن نا مسلمانیکه درمحیط طوفانی غرب زندگی میکند، چگونه خواهد بود؟ همان محیطی که این گونه تصورات باطل فاسدش ساخته.

بجان حق سوگند، مذهب تجربی در عالم اسلامی در سایهٔ عقیدهٔ اسلامی، و در سایهٔ ثبوت سنت الهی نمو کرد، و گسترش یافت، همان سنت لایزالی که غرب از روی جهل و عناد آن را قوانین طبیعت مینامد، و با این حال هرگز در حس مسلمانان، با قدرت مطلق خدا برخورد نکرد. همان قدرت لایزالی که میتواند، هرچه بخواهد و هروقت بخواهد تغییر بدهد. در نتیجه مسلمانان، هم بعلم ایمان آوردند، وهم به معجزات، باکمال سادگی و آسانی

---

[1] سوره فاطر ٤١

بدون اینکه‌تعارضی، تزلزلی درارکان فکرشان پدیدآید و این همان راه صحیح است، در شناخت و درك حقیقت خدائی ، و حقیقت عالم هستی.

اما علم امروز علمیکه در محیط غرب هنوز بر فهم نارسا و درك‌کوتاه استوار است، مردم را از راه راست باز میدارد، و لذتهای بیرون‌از حد و اندازه‌ایکه فرزندان آدم وحوا رادرزندگی غرب، بخودمشغول میسازد همان مشکل لاینحل واقعی است.

ممکن است، علم با ایمان بغیب، دیر یا زود روزی آشتی کند، بخصوص بعد از یافتن و شکافتن اتم، همان اتمی‌که نظریه هائی‌را نسبت بعالم مادی تغییرداد، وفاصلهٔ مادیگری و لامادیگری را در افکار غربیون‌کوتاه نمود. اما چکنیم، که لذتهای زودگذر و بیرون از حد و حساب مشکل بسیار بزرگی است.

آخر آن‌کیست‌که درگیر و دار این لذت بخود باز آید و بندای دین گوش دهد؟؟

جوانان؟ دوشیزگان؟ آنانکه اوقات فراغت و بیکاری خود را در میان آغوشهای گرم و سوزان و عریان میگذرانند! ؟چگونه میتوانند از این مستی بهوش آیند؟! چگونه اعصاب آنها گواهی میدهد، که رو بنابودی می‌روند!؟ همان اعصابیکه غرق در دریای لذتها است !غرق در دریای‌شهوتها است!

بلی حکما و بزرگان می‌بینند، که این‌کاروان بنابودی نزدیك شده، و در لب پرتگاه ایستاده ، اما خود کاروانیان ، هرگز ، درك نمیکنند! درصورتیکه در میان آتشند و میسوزند ! باز هم بخود مشغولند! آیا میتوانند، احساس‌کنند؟ و یا ناراحت شوند؟

که میسوزند هیهات که بتوانند!! باز هم تکرار می‌کنم، **اما لذت بیش از حد و حساب واقعاً که مشکل بزرگی است!!**

این قرآنست، که در لب این پرتگاه ایستاده، و **فریاد میزند** ای بشر هشیار باش:[1] که برای مردم حب **شهوات آرایش شده، و** خوشایند گردیده، از قبیل زنان زیبا روی، و **فرزندان نازنین، و** کیسه‌های انباشته از طلا و نقره، و اسبان **علامت خورده، و چهار** پایان فراوان، و باغها و بساتین خرم، **هان این متاع زندگی‌پست** است. متاع زندگی دنیا است.

بلی لذتهای بیرون از حد و حساب، **و خارج از میـزان** دارای فنون است، **دارای فنون جنون انگیز است.**

لذت که‌در غرب طوفانی، در ساعات **آمیزش جنسی تنها** نیست بلکه درهمه چیز است.و در همه چیز.

آخر، کار وکوشش که درآنجا بطریقهٔ **یك انسانیت مصنوعی** ومیکانیکی انجام‌میگیرد، فرساینده‌اعصاب، فرسایندهٔ زندگانی‌است، و فرساینده آزادی است. و پس از آنکه مردم کارهای خـود را انجام دادند، حرکت میکنند، تا بلکه این فرسودگی را اندکی از سیمای زندگی‌دور کنند، وکمی آتش‌این‌اضطراب‌را فرو نشانند، اما متاسفانه مانند حیوان حرکت میکنند، نه مانندیك انسان! و بخاطر اینکه سنگینی باراین مصنوعیت یکنواخت ومرتب را تحمل‌نمایند، خوشترین و شیرین ترین لذتها را، درکفهٔ دیگر قرار میدهند. یعنی: درکفهٔ حیوانیت، و این‌نابسامانیها، درزندگی این مردم طوفان زده یك ضرورت حتمی واجباری نبود، «اشتباه نشود چرا در این تصور

۱ ـ آل‌عمران ۱۴

منحرف‌ودیوانه، ضرورت حتمی است! ! یك اجبار اجباری است ! ! »

سپس در این گیرودار ، یهودی گری جهانی، « صهیونیسم بین‌المللی، » دراین کار دخالت کرد، همان یهودی گری که مدتها در انتظار فرصت مناسب بود تا آخرین ضربت مهلك را برپیکرفرسوده بشریت غربی فرود آورد، و نابودش کند، از هرطرف وارد میدان شد، و از هرجهت بفتنه انگیختن، و فریفتن مشغول گردید. حالادیگر بعدازاین زن فتنه‌انگیزودام‌گستراست، صیاد دلهااست، درخیابان، در سینما ، در تآتر، درتماشاخانه، درکنار دریا، درجنگل، و آنهم با تن عریان، و در همه جا ! !

دیگر سینما، تآتر، تماشاخانه، و قمارخانه، کوی و برزن، خیابان و مدرسه، و مجلات و روزنامه‌ها، دام شکار، و شکارگاه زن است! دیگرادب، هنر، موسیقی، خواندن، ورقصیدن، میدان شکارزن است ! ! آری شادابی لذتها، وشکوفندگی زندگانی، بهترین میدان هوس‌بازان است ! ! !

دیگر با این‌همه طوفان، چه کسی میتواند دربارۀ دین ، دربارۀ اخلاق، در بارۀ شرم و حیا، فکر کند، تا بلکه قدری از سوزش این لذت کاسته گردد! آیا آنانکه هنوز بخود مشغولند؟ و احساس درد نمیکنند ؟ ! و همه‌ی تنظیمات غربی هم‌که بر اساس لادینی پایه‌گذاری شده، همان تنظیماتی که غرب هنوز هم خوشحالست ، که آنرا از دین جدا کرده‌است.

این بشر بخود مشغول چگونه باز میگردد؟ مگر باین آسانی میتواند برگردد؟! برگردد که این تنظیمات را براساس عقیدۀ بخدا استوار بسازد؟! آیا ممکن است؟! تنظیمات اقتصادی، اجتماعی ،

وسیاسی را، وو.... آن کیست، که بخود اجازه دهدتا چنین کاری انجام پذیرد؟! همان تنظیماتی، که از کانون طمع طمعکاران بیرون می آید. وشهوات اصحاب مصالح خصوصی را، در همه‌ی این میدانها ثبت وضبط میکند؟!

آیا زن میتواند؟! زنیکه تازه از همه‌ی قیدها رها گشته، از قیدهائی آزاد شده، که بمرور نسلها بارث برده بود،؟ این موجود چگونه میتواند باز آید؟ آخر زن چگونه میتواند، دست از این کار بردارد؟ و بوظیفهٔ اصلی خود باز گردد؟ و خود را در انجـام آن زندانی کند؟؟ درصورتیکه هم اکنون می‌بیند، که وجودش اجتماع را پر کرده، و بالاتر از همهٔ اینها مشاعر مرد را پر کرده، و وجدان اورا بخودمشغول ساخته، آی بنازم باین مرد، وبنازم باین مردانگی!!

حالازن چگونه میتواند بپذیرد که خانه‌یکی، وشو هم یکی؟ آیا میتواند بیك خانه و یك مرد قناعت کند؟ و حال آنکه می بیند که وجودش آفاق را پر کرده است؟! و بلکه خودآفاق‌وسیعی پیدا کرده است، که از روزنهٔ چشم هر مردی، بآسانی میتواند آتـش فتنه در درون او بزند، چنان برافروخته‌اش سازد، که دهانش تا بنا گوش باز بماند! اگرچه در یك لحظهٔ‌کوتاه و عبوری هم باشد! آری این لحظات هیجان انگیز، رویهم انباشته میگردند، تا زندگی زن را تشکیل بدهند، آنهم کیف زندگی!

هیهات که مردم‌درمحیط‌غرب باین‌آسانی‌بسوی‌دین‌برگردند! و بلکه هیهات همه‌ی بشریتی که امروز تحت فرمان غرب است، و از آن کسب فیض می کند، و راههای زندگی‌رافرامیگیرد، بسوی

دین بر گردد!!!

هرگز بر نمیگردد، مگر با فریاد کوبنده‌ای، مگر با صیحهٔ خروشانی!!

اما خوشبختانه این کوبنده پشت در است، و این فریاد در نرمهٔ گوشها است، مردم که از خود اختیاری ندارند، یا بگو آنان مخیرند بین دو چیز، یا نابودی همگانی، و مرك سیاه عمومی، ویابازگشت بپناه‌خدا وراه خدا، هر اندازه هم که درتصورمنحرف آنان قیدها باشد، مانعها باشد، جز این دو راه راهی نیست!!

اژدهای نابودی هر آن دهان باز میکند، و بازتر! و بپایان رسیدن سیادت مرد سفید پوست پیك مرك است برای او! وترازنامه زندگی آینده آمریکا و شوروی پیك نابودی است برای هر دو کشور! و جنگ اتمی قاصد مرگی است، برای همه‌ی عالم! هر ساعتیکه دنیا میخواهد، خطر این جنگ را از خود دور کند، تا بلکه نفس راحتی بکشد، دوباره مشکلات ازنو برمیگردد و این خطر را نزدیك ونزدیکتر میسازد!!

آری! باز تکرار کنم، درکوب پشت در است، و مردم از خود اختیاری ندارند، و یا مخیرند میان دوچیز، بازگشت بسوی خدا، یا انتخاب نابودی. نابودی!!

امید است که بشریت بزودی دریابدکه خدا برای وی‌ازخود او مهربانتر است،و در نتیجه بسویش بازگردد. و بحریمش‌باز آید: اما هرگز این کار صبح فردا انجام پذیر نخواهد بود، بلکه باید فریادکننده‌ای برسد، صیحه‌زنی برسد، هاتفی پشت در خانهٔ انسانیت ندا دهد، و در بکوبد، و عادتاً وقتی فساد شدت پیدا کرد،

و نسلهائی را فرا گرفت. این هاتف از راه میرسد و حلقه به در میکوبد.

و ما هم وقتی میگوئیم، که آیندهٔ بشریت ، بازگشت بسوی خداست ، فردای نزدیك را در نظر نمی گیریم، و حتی عمر خود را، و بلکه عمر این نسل حاضر را، نیز در نظر نمی‌گیریم . زیرا عمر بشریت نباید با عمر فرد، و یا افراد، و بلکه با عمر یك نسل، اندازه‌گیری شود. بلکه آنرا با عمر نسلهای پشت سرهم باید سنجید، اما با همهٔ این حالات بازهم ما آنرا خیلی نزدیك احساس می کنیم، آن قدر نزدیك می بینیم مثل اینکه فرداست . نزدیك و نزدیکتر می بینیم، بخاطر اینکه سنت لایزال خداست ، سنت حتمیٔ الهی است، باید بیاید و بیاید، پس باید بگوئیم: بزودی فردای نزدیك ، بشریت بسوی خدا باز خواهد گشت. اما کی و چه روزی ؛ آنروز چگونه خواهد بود؟ آیا دوران درخشندگی مسلمانان را خواهیم دید؟ آیا این بازگشت کی انجام خواهد گرفت؟ بزودی در فردای نزدیك، چشم بشریت روشن خواهد شد؟ پس ما درانتظار و امیدیم بامید آنروز.

دوران خوش مسلمانان روزی است، که دائم پیش‌رو کاروان باشند، و زمام رهبری جهانی‌را بدست بگیرند، این حماسه راقرآن در بارهٔ مسلمانان میخواند: او شما را برگزیده ، وهرگز در دین برای شما عسر و حرجی قرار نداده ، این‌دین‌ملت پدر شما ابراهیم است. او شما را قبل از این، و در این زمان مسلمان نامید. تا این پیامبر بر شما و بر اعمال شما گواه باشد، و شما نیز گواه بر مردم، و بر اعمال مردم باشید و باز هم سرودی دیگر از قرآن :

و ما شما را همین طور ملت میانه رو قرار دادیم، تا گواه برمردم باشید، و پیامبر هم گواه بر شما باشد[۲] و باز هم سرودی خوش از زبان قرآن در این باره، شما بهترین ملتی بودید، که برای نظارت بر مردم تشکیل یافتید، که بمعروف امر کنید، و از زشتیها بازدارید، و ایمان بخدا بیاورید.

آری این دوران خوش مسلمانانست، که بهترین ملت روی زمین باشند، وبا این عمل ناظرو گواه برمردم باشند، وزمام رهبریت بشریت را بدست بگیرند.

اما متاسفانه! این موقفی که امروز مسلمانها دارند، بجای اینکه پیش رو کاروان باشند، دنباله رو کاروان شدند، وزمام رهبریت را بدست ندارند، بخاطر اینکه مسلمان کامل نیستند، مسلمان واقعی نیستند، و حال آنکه خدا بمسلمانان وعده داده است، وهرگز وعده خدا تخلف پذیر نیست، اینك قرآن است که میگوید:

خدا بایماندارانی از شما، و آنانکه اعمال نیکو انجام دادند، وعده داده که حتماً شما را در روی زمین جانشین خود خواهد کرد، چنانکه قبل از آنان کسانی دیگر را جانشین ساخته بود، ، حتما دین آنان را متمکن خواهد ساخت، همان دینی را که برای آنان انتخاب نموده و حتماً حال و وضع آنان را، بامنیت و آرامش مبدل خواهد کرد. بعد از آنکه خوف و هراس آنها را احاطه نماید، تا پرستش کنند مرا وهیچ گونه شرکی برای من قرار ندهند، و هرکس بعد از این کافر گردد، و حق کش از آب در آید، در نتیجهٔ این عمل، آنان فاسقانند، اما شرطش این است که مسلمان باشند.

و وقتیکه از اسلام منحرف میگردند، چنانکه دیروز منحرف شدند، امروز هم میشوند ، پس در بارهٔ آنان نیست مگر وعده خدا همان وعده‌ایکه هرگزتخلف بر نمیدارد، قرآن خطاب بپیامبر اسلام میگوید: بگو فقط خدا شما را از این واز هر گرفتاری‌دیگر نجات میدهد، سپس شما مشرك میگردید، بگو او قادر است که برای شما عذابی را مبعوث کند، از بالای سر شما و یا از زیر پای شما، و یا اینکه لباس تفرقه بر شما بپوشاند، و ترس و هراس بعضی را بر دیگری بچشاند، نگاه‌کن ای پیامبر ما، ببین چگونه این آیات را از حالی بحالی، و یا از مکانی بمکانی بر میگردانیم شایدکه آنان بفهمند.

اما برای آنان هروقت‌که مسلمان شوند ، دوران حکومتی است‌جاوید، برای‌بشریت منحرف وگمراه، همان بشریتی‌که امروز به‌بدبختی و تیره روزی انحراف‌وضلالت خود دچارگردیده.

آری فقط مسلمانان بتنهائی، در روی زمین دارای راه و رسم صحیح زندگی هستند، دارای راهی هستند ، که از گمراهی نجات می‌بخشد. فقط مسلمانها هستند، که دارای راهی هستند که سوزش درد سینهٔ بشریت را خاموش، و درد انحرافاتش را درمان میکند، این همان راهی است، که درد فراقی راکه اروپا در میان انسان و خدا، و دین، وزندگی، و دنیا وآخرت، و جسم و روح، و واقع و خیال ایجادکرده، درمان میکند.

این همان راهی است، که متفرقات نفس بشریت را بهم

۱ـ سوره انعام آیه ٦٤ - ٦٥

نزديك ميسازد، باين معناكه: توحيد وجهه، و توحيد عبادت باو می بخشد، تا بخدای یگانه پرستش کند، و کعبهٔ واحدی را پیش روی خودقراربدهد، درنشاط روحی‌ومادی خود، درنشاط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی خود، در نشاط عقلی و فنی خود، و در هر نوعی از انواع نشاط، یکتاپرست، و یگانه شناس باشد. و بدین ترتیب آن اضطراب و تشویش متوقف میگردد، که نفس بشریت را از هم میدرد، و نشاط هارا تباه، وجوانان را فاسد، واجتماع را نابود میسازد، و مسئولین دولتهای بزرك و كوچك، را یکنواخت و یکدل بناله وامیدارد.

این همان راهی است، که برای نفس بشریت همهٔ نشاطهای طبیعی را تامین و تضمین میکند، بدون اینکه آشوبی، اضطرابی تصادمی. درکار باشد. راهی است، که کاروان بشریت در آن سیر میکند، همانطورکه یك ستاه درمدار صحیح خود سیر میکند. جزر و مدش موزون، تمام حرکاتش بمیزان صحیح، در دنیای علم بنشاط می‌پردازد، بدون اینکه باعقیده تصادم کند.، وازدین بگریزد.

در دنیای حقیقت و واقع بنشاط می‌پردازد، که نه از عوامل سرکوبی احساس سنگینی میکند، و نه از فورمولهای ضباطه.

با همهٔ نشاطهای زندگانی، حتی با نشاط جنسی تمرین وممارست میکند، باکمال پاکی‌و پاکیزگی‌خواسته‌ها را بر آورده میکند، و اعصاب را فاسد نمیگرداند، و همهٔ مراحل زندگی را با خردمندی و استادی تنظیم میکند. آری این همان راهیست که مسلمانان دارای‌آن هستندوافسوس که فعلا تعطیل است.

وبرای اینکه بشریت هدایت یابدو بسر منزل مقصود برسد، مسلمان تنها بخواندن و فهمیدن قناعت نمیکند، بلکه میگوید سزاوار است به صورت عملی آنرا مشاهده نماید، در صورتی ملاحظه کند که در روی زمین اجرا میگردد. و این دوران حکومت مسلمانان است. ولکن بشریتی که امروز بادین عداوت میورزد، و با اسلام ومسلمین سرسختی مخصوص نشان میدهد، نمیگذارد که مسلمانان در روی زمین برنامهٔ خود را اجرا کنند، هرگز برای آنها فرصت و مجال اثبات این حقیقت آسمانی را نمیدهد، از هر دری با آنان میجنگد و خواهد جنگید، و آنهم بقصد فنا و نابودی. امروز که فعلا این جنگ سرتاسر عالم اسلامی را فرا گرفته است، این جنگ جدید صلیبی، که از قرن گذشته آغاز شده، و هنوز هم گرم است، و صهیونیست جهانی نیز بآتش آن دامن میزند، جنگی است با همه‌ی وسائل، جنگی است با اسلحه، با آرتشها، با استعمار اقتصادی، بااستعمار فکری و روحی، با فاسد نمودن اخلاق، با نابود ساختن همتهای گرم جوانان، و تحویل دادن آنان بدوشیزگان رقاصی، که در اطراف سینما، تلویزیون، و داستانهای غریزهٔ تب دار جنسی، و لوازم آرایش، ونمایشگاههای ناموس، وسایر بدعتهائی که شیاطین زمانه گذاشتند، خود را مشغول میسازند، و بخود مینازند، آری در این راهها است که نیروی جوانان ما بهدر میرود..

هاتفان فسادعملامرتب فریادمیزنند، که ای مسلمانان از دین خود بیرون بیائید، تا همه‌ی خیر و برکتها را در اختیارتان بگذاریم، شما را متمدن میسازیم، نمونهٔ مترقی قرارمیدهیم، وامهای فراوان در اختیارتان می‌گذاریم، از کمکهای مالی، و فنی، و سایر

امکانیات دریغ نمی ورزیم؛ باز هم در دین خود اصرار دارید؟ باز هم تعصب بخرج میدهید؟ حالا که چنین است پس ما هم اجازهٔ زندگی بشما نمیدهیم، روزگارتان را سیاه میکنیم، این همان جنك سوزانی است که اسلام با آن روبرواست، جنگی است که نه آرامش در آن هست، نه صلح، و نه سستی از پیش رفت. جنگی است که تمامی حرکات ماموریت های اسلامی را فرا گرفته، و سرتاسر محیط را آلوده کرده، جنگی است که گاهی بعضی از شیاطین در آن صراحت لهجه نشان میدهد، چنانکه «بیدو» وزیر امور خارجه سابق فرانسه داد، وقتی که از جنك الجزایر سخن میگفت، بصراحت بیان کرد، که این جنگی است میان هلال احمر، و صلیب سرخ، وما باید آنرا تا رسیدن بپیروزی ادامه بدهیم، آری بعضی هامانند «بیدو» میگویند و بعضی‌ها در دل پنهان میدارند. و مسلمانان بطول زمان احتیاج دارند، که بکوشند و جهاد کنند تا روزی بتوانند دور خود را در بشریت بدست آورند. در درجهٔ اول احتیاج دارند، که دین خودرا خوب بفهمند، زیرا آنان امروز هنوز بخوبی نمی فهمند، که دین اسلام یعنی چه و برای چیست؟

آن جهالت طولانی که از عصر رکورد، دلهای آنان را رام کرده است، و آن جنك سوزانی که سپاهیان بشارت مسیحیت؛ و سپاهیان خاور شناس و استعمار صلیبیون و شاگردان آنها، که استادان نسل حاضرند، در مشرق زمین برافروختند.

و این فتنه‌های مذاهب غربی که امروز دارای سیادت است، فتنه‌هائی که با دین دشمنی اظهار مینماید و از گفتار اروپائیان در باره دین کلیسائی خودتقلید میکند، وایمان بااینکه آن برنامه برهمهٔ

مفهوم دین شامل است. و سپس بالاتر ازهمه موقعیت‌ضعف سیاسی و جنگی، و اقتصادی، که در مقابل غرب دارند، همان موقعیتی که آنها را در بدست آوردن ارزشهای ذاتی بشك و تردید وامیدارد، و خیلی سهل و آسان میسازد، که همه نقصها را در خود تصدیق نمایند، و همه‌ی فضیلتها را برای دشمنان نیرومند و ثروتمند خود بگذارند، اینها همه و همه اسباب و عللی هستند، که اجتماع کرده ودست بدست‌هم داده‌اند، تا دلهای‌مسلمانان‌را فراگیرند، وديدگان آنها را بپوشانند، در نتیجه دیگر بازنمیگردند که حقیقت این‌دین‌را بشناسند، بنا براین نخستین هدف مهم امروز این شده ، که آنان دین خود را خوب درك‌کنند.

و دردرجۀدوم‌مسلمانان‌سخت محتاجند، که این‌دین‌را حاکم برزندگی کنند، زیرا معرفت نظری بتنهائی کفایت‌نمیکند، وطعم حقیقی چیزی را نشان نمیدهد، بلکه انسان وقتی حقیقت فکر ونظر را می‌شناسند، که فعلا با آن زندگی کند، و در متن زندگی با آن همکاری داشته باشد.

و اسلام امروز بدلهای مسلمین غریب است، و دلهای آنان نیز نسبت باسلام بیگانه است، مانند روزیکه تازه وارد بود، و یا نترس بگو وضع ما مانندبیش از آمدن اسلام شده است.

بلی اسلام روزیکه آمد غریب بود، ولکن با نفوسی روبرو بود، که هنوز فطرتش را فساد فرانگرفته بود، و یا اگر هم گرفته بود ریشه دار نشده بود، با آمدن اسلام ابرهای فساد از هم پاشید، و فضای نفوس برای پذیرفتن نور حق‌آماده‌گردید. و امروزاسلام، در میان مردمی قرارگرفته، که خود را مسلمان مینامند. وبا نفوسی

روبرو است، که تا گردن در فساد فرو رفته است.

فسادی است که جمود فکری، و ورشکستگیهای اخلاقی پی‌درپی، و توقف در لب پرتگاه، آنرا آفریده. فسادی است، که از غرب بارمغان رسیده، ورشکستگی اخلاقی، و زیاده روی در لذتهای بیرون از حد و حساب است، که غرب را وادار کرد تا از دین برگردد.

چنانکه با مسلمانانی روبرو است، که بحکم امرانجام شده، تحت فرمان استعمار صلیبی قرار گرفته‌اند، عادت کرده‌اند که دور از روح اسلام، و دور از قانون اسلام، بزندگی بپردازند. و عادت کرده‌اند، که در تمام مراحل زندگیشان، در اخلاق و رفتار، در تفکر و اجراء قوانین زندگی، مفاهیم غیر اسلامی بر آنان حکومت کند، و بهمین دلیل غربت امروز اسلام، شدید تر از آنروز است.

و هم چنین مسلمانان امروز، بعد از آنکه اسلام را شناختند، خیلی احتیاج دارند که در متن زندگی با آن زندگی کنند، و سپس بعد از طی این مرحله نیز، خیلی نیازمندند؛ که فقه اسلامی را بنمو و پرورش و گسترش وادارند، تا با زندگی حاضر در قرن بیستم موکبی تشکیل بدهد، که اسلام بر همهٔ جزئیات آن فرمان براند.

و این یك جهاد بسیار بزرگی است، بدون شك و تردید، اما نباید ترسید که نخستین و بزرگترین جهاد نیست، بلکه نخستین جهاد اکبر و پرخطر این است، که مسلمانان اسلام را بشناسند، و با آن بزندگی بپردازند.

و پس از این دو مرحله، بزودی نمو و پرورش و گسترش خود بخود میآید.

البته در سایهٔ زندگی اسلامی، و مفهوم اسلام ، و با دست فقهاء اسلامی، و در اثناء این نیازمندیها، مسلمانان احتیاج مبرمی دارند، که با علوم غرب آشنا شوند، و اسباب نیروهای مادی را بدست آورند، از تنظیمات و بحثهای علمی و خبره‌گیهای غـرب اطلاع حاصل نمایند، تا نیروی علمی اصیل آنان استعداد پیداکند همان نیروی علمی که آنرا در میان نسلهای گذشته از دست دادند، و بلکه در میان اروپائیان گم کردند. و تا بتوانند بر طریقهٔ اسلامی خود، باکاروان زندگی شرکت فعال‌تشکیل داده، درتمام تنظیمات و خبره‌گیها، و بحثهای علمی شرکت جویند.

مسلمانان در درجهٔ اول بهمهٔ اینها سخت نیازمندند، تا دور خود و وظیفهٔ خودرا انجام بدهند،واین کار گرچه‌یك جهاد پرمشقت است، اما با این وصف ضروری است، لازم است برای مسلمانان تا بتوانند، براساس سطح انسان واقعی زندگی‌کنند، همان‌طوریکه خدا بوسیلهٔ اسلام یادشان داده، برسطح انسان روشن‌فکر، متمدن، متوازن، نظیف، و پیش‌رو، زندگی کنند.

و هم چنین برای بشریت هم همین طور ضروری است که تن بزحمت این‌جهاد مقدس‌بدهد، تا نمونه‌های واقعی فکر پاك‌وسالم‌را تماشاکند، و در نتیجه با رضا و رغبت آنرا بپذیرد. شاید او را از تاریکی نجات داده و بسوی روشنائی هدایت نماید، و از نابودی آیندهٔ نزدیك حفظ کندکه از فنای بشریت خبر میدهد. اما متاسفانه تاکنون عداوتهای گستردهٔ بااسلام ، هرگز نگذاشته که مسلمانان بر خیزند و قیام‌کنند، و این جهاد شیرین را بپایان برسانند . این

جنگ فروزان و سوزانی، که تاکنون خاموش نگشته و بسستی نگرائیده است نگذاشته این برنامه پیاده شود.

آری تاکنون دشمنان اسلام نگذاشته‌اند، که مسلمانان اسلام شناس باشند، و با آن زندگی کنند. چون پیش آنان هیچ مانعی ندارد که اسلام هرچه میخواهند و تا هروقت که میخواهند فقط بصورت دعاها و نمازها و مشایخ و مساجد باقی بماند، تا مردم تبرك نمایند. و هم چنین مانعی ندارد، که دین را هم بتطور در آورند، و مفاهیم آن را تعدیل بدهند، باین ترتیب: که مفاهیم غریبه را بـا آن در هـم آمیزند:

اما قیام یك اجتماع مسلمان، هوشیار، فهمیده، روشنفکر، پر نمو، که اسلام شناس باشد، و با اسلام زندگی کند، این اصلا یك امری است، بس خطرناك و دشمن شکن، هرگز دشمن از آن راضی نیست، و امری است، که باید از آن سخت جلوگیری کند:

هیهات، که دشمنان بخواهند فرصت نمو و پرورش برای این دین آسمانی بدهند، وهم اکنون همگی قیام کرده‌اند تا تمام امکانیاتی که برای قیام جماعت مسلمان در نسل حاضر ممکن است، از بین ببرند و نابود، کنند.

اما افرادبشر که دردین خدامحکوم بفنانیستند» ونبایدهم باشند، زیرا خدا بر امر خود پیروز است. اما اکثر مردم نمیدانند هنـوز، روزی از تاریخ، صلیبیون دربحر احمر شبیخون زدند وکشتی حجاج مسلمان را غرق نمودند و سرنشینان آنرا کشتند و خود در جده فرود آمدند و پایاهای ناپاکشان در این زمین پاك قدم زدند اگر انسانی

آنروزدر اینجاتوقف‌میکرد، ودراین‌لحظه‌تاریخ‌رابررسی‌مینمودودل از عالم‌غیب قطع‌میکرد، قطعاً میگفت‌که دیگرعمراسلام بپایان‌رسید دیگربعد از این هیچ پایه‌ای ازآن برجای نخواهد ماندزیرا بزرگتر از این مصیبتی نخواهدبود.

اما ما از تاریخ فهمیدیم که همین حادثه باعث قیام صلاح الدین ایوبی شدکه صلیبیون را مغلوب کرد.

امروز هم صهیونیون و صلیبیون در روی زمین اسلام را به خفقان انداخته‌اند ، آری آنان‌که از زمین تا آسمان با هم‌فاصله دارند ،یکی عیسی را خدا ودیگری‌فرزند نا مشروع میداند، دست بدست هم داده‌اندو بااسلام می‌جنگند سپس بعد از این همه تلاش و کوشش ناگهان می‌بینیم‌که اسلام در افریقا بترتیبی انتشار میبابد که اعصاب سپاهیان بشارت را ناراحت میکند ، و دولتهائی را ناراحت‌میکندکه‌این‌ماموریت‌رابسپاهیان بشارت داده‌اند،وهمچنین در میان سیاهان امریکا انتشار میبابد ،همان سیاهانیکه دائم زیر شکنجه و عذابند ،دائم در زندانهای عذاب بسر میبرند تا دورهم جمع نگردند، همهٔ اینها اشاره بآینده است و این اشاره‌ایست‌که از آیندهٔ نسلها در راه مسلمانان خبر میدهد.

والله غالب علی امره ولکن اکثرالناس لایعلمون

اسلام و ارتجاع

همهٔ انحراف بشریت که لباس تطور بتن کند ارتجاعیات است و اسلام آمده تا مسیر آنها را تصحیح کند و پایدار بسازد ، گر چه در بدو امر این قضیه دور از حقیقت و دور از باور بنظر میرسد . چطور؟ چرا ؟و بچه کیفیتی؟ این همه پیشرفت که در جهان امروز نصیب علم شده این همه نمو و تطور که در روح و روان بشر و در اجتماع بشر پدید آمده؟ چگونه میتوان همه را ارتجاع نامید؟ چگونه و بچه کیفیتی؟ اسلامی که در زمان فرو رفته؟ و یك عمر از پیدایشش گذشته آمده تا امروز خط سیر این پیشرفتها را تصحیح کند ؟! و ما برای اینکه در این قضیهٔ بیگانه نما داوری کنیم، باید اول برای پیشرفتها و ارتجاعیات مقیاسی تعیین کنیم.

آیا این مقیاس زمان است؟ باین معنی: که هر جدیدی پیش رفت است و هر قدیمی ارتجاع. بلی این مقیاس حقیقتاً برای سنجیدن پیشرفتهای علمی بدرد میخورد، زیرا هر جدیدی در جهان

امروز نمودار یک قدم پیشرفت است ، بدلیل اینکه از قدم پیشین خود آغاز میگردد، و هر آن، بر آن افزوده میشود، و اگر چنین نباشد وجود خود را باخته، و قدمی بر نداشته است . و اما بقیهٔ انواع تحول اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، روانی، و اخلاقی، آیا این مقیاس نسبت بآنها نیزهمین طوراست؟ آیا میتوانیم بگوئیم در آنها نیز فقط زمان مقیاس است؟ هم اکنون میخواهیم کارها را بمقیاس صحیح برگردانیم وبسنجیم، آیا اوضاع الکتریکی، هواپیما بمب، مغزالکترونیك مقیاس پیشرفت است؟ یا خود انسان؟؟ ممکن است گوینده‌ای بگوید: آیا انسان نیست که هواپیما را ساخت ، بمب‌را اختراع کرد، مغزالکترونی راساخت؟ بلی‌بدون‌تردید انسان است؟؟ اما باید دید پس از ساختن چگونه بکار بست؟ در سود ، یا درزیان‌بشریت؟مقیاس این‌است، نه خود انسان، ونه‌مصنوعات آن !

آیاانسان‌این وسائل‌را بکارمی‌بندد؟ که پیش ازاین‌ترقی کند، وبمقام‌بالاتری برسد؟ وجدان انسانیت را پیش‌ازاین دریابد و پیش ازاین‌خود را بشناسد؟ بکارمیبرد که شعور برادریابی وبرادرشناسی او عمیق تر گردد؟! و ارتباط و یگانگی بشریت را بهتر و بیش تر درك کند؟ بکارمیبرد که برادرش را دریابد، دست برادرگیرد، نوع یار، و نوع پرور باشد؟ بکار می بندد، که با دشمن خود نیز انسان باشد؟ و با انسانیت رفتار نماید؟ یا نه؟ بکار می‌بندد که وحشی باشد؟ بدرندگی برسد، خود خواه باشد؟ دیگران را پایمال کند، و حق‌ها را باطل انگارد، تحت فرمان بغض و کینه درآید، برمرکب خودستائی سوار شود، وحشیّت و آدم کشی چشمش را کور کند، و

یا ستیزه جوئی تباهش سازد؟! کدام یك از اینها مقیـاس است ؟ ؟
حال می پرسیم آیا این فکر روشن تر شد؟ آیا بیش از پیش بـاز
شد؟ که بکار بپردازد؟ آیا حقیقت انسان آنطور که هست بدست
آمد؟ که پیشرفت علمی خود بخود، نه میتواند انسان را بالا ببرد،
و نه میتواند پائین بیاورد،؟ بلکه آن روحیکه بـوسیله آن انسـان
نتیجه‌های علم را بکار می‌بندد ، بشر را بالامی‌برد ، پائین می آورد
بحیوان نزدیك میکندو یا بانسان. بااین بیان‌ساده، آیاحقیقت برای‌ما
روشن‌شد؟ آیا بازهم ابهامی‌باقی ماند؟ آیا می‌توانیم این‌جنك‌عالم
سوزراتمدن‌بنامیم؟! آیامیتوانیم این‌تفرقهٔ‌بین‌سیاه و سفیدوسرخ‌وزرد
وخلاصه‌نژادپرستی‌راتمدن‌بشناسیم؟! آیامیتوان‌نام‌فراراز انسانیت‌را
تمدن‌نهاد ؟ ! این‌ورشکستگی ، این‌هرج‌ومرج اخلاقی‌تمدن‌است؟!
آیا این‌دیوانگی‌مزمن، این‌بیماری کشنده، این‌خودکشی رسواکننده
تمدن‌است؟! آیاانصاف‌است که‌نام‌ویران کردن‌سازمان‌خانواده‌ودر
هم‌ریختن اجتماع را تمدن‌اعلام‌کنیم؟! آیاننك‌نیست که این‌بدبختی
وتیره روزی همگانی را تمدن بشناسیم؟! وخلاصه آن کدام سعادت
است، که علم امروز برای بشریت بارمغان آورده، (البته در سایهٔ
این توجیهات فاسدواین نظریه‌های‌شیطانی) آیابازهم مطلب روشن
نشد؟ باز هم ابهامی باقی ماند؟ پناه برخدا! واقعاً‌هم‌پناه برخدا!!

البته اشتباه نشود ما علم را لغوو بیهوده حساب نمیکنیم، وازمیزان پیشرفت بیرون نمی‌بریم ، و همچنین نمو و پـرورش اجتماعـی ، اقتصادی، سیاسی ،ونمو روانی واخلاقی، هریك جای خود دارد، و هریك دریك کفهٔ ترازو است ، ولکن درکفهٔ دیگر هم انسان را

جای میدهیم، و موازین انسان را. و بعد بدقت نگاه میکنیم تا ببینیم، آیا این علم، این پیشرفت، این تطورات اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی، ببالا بردن ارزشهای انسانیت نظر دارد یا نه؟! اصول انسانیت زا آباد میکند؟ یا ویران میسازد؟! ما درسر جمع‌حساب کارداریم، نه درجزئیات متفرقه، بنا براین خیلی روشن است، که طب پیشرفته بدون تردید، و علم هم با مخترعات و اکتشافات خود بسیاری از مشکلها را آسان کرده، و خدمت های فراوان انجام داده است، خیر و سعادت فراوانی نصیب بشریت کرده است، شکی نیست، همه را باید در حسابش واریز کنیم. و این تمدن خدمت گزار را در ترازوی حقیقت بسنجیم، وارزشهای آن را حساب کنیم. اما باید دید آن کیست که خوب را از بد، زشت را از زیبا تشخیص بدهد؟ این همه خیر و سعادت را بگیرد با همه فراوانیش؟ یا آن همه شر سیاه راکه تا اعماق دل بشریت فرو رفته‌است؟؟وهم‌چنین آن کیست که میگوید: یا این همه‌شروفساد را بپذیریم تا اندکی خیر نصیبمان گردد؟! و یا اصلا روی خیر و سعادت را در زندگی زیارت نکنیم؟! آخر کی گفته ضریب خیر ویران ساختن عالم است؟! کی گفته ضریب خیر فاسدکردن اخلاق است؟! و ضریب خیر بدبخت نمودن بشریت است؟! وو ... بلی این قیافهٔ غربی تمدن است، نه قیافه بشریت ترقی یافته، و حال آنکه چیزی که از ما مطلوب است این است، که هر خیر و سعادتی راکه علم و پیشرفت علمی‌بوجود آورده نگهداریم، و بهره برداری کنیم، و با حفظ سمت هر شر و فسادیکه در اثر توجیهات غلط

پدید آمده اصلاح نموده، و بخیر و سعادت تبدیل نمائیم. و این است شأن انسان. این است برنامهٔ حق و حقیقت، این است مقیاس پیش رفت و ارتجاع. مقیاس عبارت است از فطرت. یا بگو از انسان.

«الکیس کاریل» میگوید: واجب است که انسان مقیاس هر چیزی باشد، اما متاسفانه قضیه برعکس است! واودراین عالمیکه خود آفریده غریب است! او هنوز نتوانسته بدنیای خود نظم و ترتیبی بدهد! زیرا با طبیعت آن آشنائی کامل ندارد! و ازاینجاست. آن پیشرفت بی لجامیکه علوم جماد نسبت بعلوم حیات و زندگی کسب کرده، یکی از بزرگترین مصیبتها شده، که نصیب بشریت گردیده است، حقاً ماقوم بدی هستیم! ما ملت سرافکنده‌ای هستیم! برای اینکه‌اخلاق را ازدست داده‌ئیم! وخرد را فراموش کرده‌ایم! واقعاً آن ملتها، و آن جماعتها که این تمدن صنعتی، در میان آنها ببالاترین مقام نمو و پرورش و ترقی رسیده، چون نیك بنگریم جماعتها و ملتهائی هستند، که رو بضعف و ناتوانی نهاده‌اند، و در آینده نزدیك بازگشت آنها بسوی وحشیت و ورشکستگی زودتراز بازگشت دیگران است!

آری: این‌یك شهادت روشن وقاطعی است که احتیاج بشرح و بیان ندارد.

پس بنا براین انسان‌همان مقیاس صحیح است وشایسته‌است که پیشرفت و ارتجاع را با او بسنجیم. پس هر نظامیکه انسانیت انسان را بارزش میرساند، آن نظام مترقی و پیشرفته است. و هر نظامیکه انسان را از انسانیت باز میگرداند و بی ارزش میکند، آن

نظام ارتجاعی است. حالا هر اندازه هم درجهٔ حرارت این تمدن
مادی بالا میرود برود، و هر اندازه هم ابزار و وسائلی که بکار
میبرد دقیق و محکم و برنده و شکست نا پذیر است باشد، ماکاری
با آن نداریم. و از حق نگذریم بکار بردن این نیروها ، و وسائل
موجود، و کوشش و تلاش در به سازی آن ، یك مزیت اصیل
انسانیت است. اما این معنی بتنهائی قادر نیست که انسان را انسان
سازد . وهمچنین بتنهائی نمیتواند، مقیاس‌پیشرفت انسان‌وانسانیت
باشد. آخر چرا ؟وچگونه میتواند باشد؟ مثلا اگر دست انسان جداً
هرروز رو بقدرت وتوانائی برود، وآنقدر پیشرفت کند، تا دارای
قدرت فنا ناپذیر گردد، اما بقیهٔ تن ناتوان و علیل وزمین گیر بماند،
بطوریکه قدرت بحرکت نداشته باشد، ارزش این دست پر زور و
این قدرت فنا نا پذیر چیست؟ قدرتی که آدمی نتواند از آن استفاده
نماید بچه درد میخورد؟! تنی که از حرکت افتاده، دست توانا را
میخواهد چه کند؟! و این درست وضع پیشرفت علمی، و صنعتی و
تمدن مادی قرن بیستم است. دست توانائی است، در تن علیل و
ناتوان و افلیج، تاکجا رسدکه بگوئیم سرشارازاختلال وبی نظمی
و ورشکستگی است، نسبت به مجموع انسان.

زیرا این چنین مرض، سرانجام فایده و خاصیت عملی این
پیشرفت شکست نا پذیر را از بین میبرد، و مانند دست شکسته
وبال گردن میشود. لکن این سخن خیلی مجمل ومختصر است، احتیاج
بشرح و بیان دارد، و این هم شرح و بیان آن.

هم اکنون باید دید موارد بی نظمی و ورشکستگی درهستی
انسانیت در قرن‌بیستم چیست وکدام است ؟ انحرافاتش چیست ؟

که پیوسته آن را در صلح وصفای انسانیت بسوی فساد بازگشت میدهد؟! وسرانجام سرمایهٔ اندوختهٔ آنرا بباد ارتجاع سیاه میسپارد و نابودش میکند؟!

و از طرف دیگر میگوئیم خصایص انسان چیست؟ که باید آن را حفظ کند؟ و پایگاههای ارزشمند انسان کدامند؟ که تمدن مادی قرن بیستم آنها را ویران ساخته است؟!

این ندای اسلام است، دراین باره و این هم صدای رسای قرآن، که میگوید:[1] ای مردم از پروردگار خود بپرهیزید، که همهٔ شما را ازیك نفس آفرید، و ازجنس خودش برای او همسر آفرید، و از آن دو همسر ، مردان و زنان بسیاری در جهان پراکنده ساخت .

خیلی عجب است که همهٔ این قضیه‌های ثابت در این قرن بیستم متزلزل شود و بطوفان بیفتند! آری قضیهٔ عقیده، قضیهٔ وحدت نفس انسانیت، قضیهٔ جنس مرد و زن، و قضیهٔ خود انسانیت! اینها ذاتاً مواردی هستند، که ببحران افتاده‌اند ، و باختلال بر خورده‌اند ، مواردی هستندکه بی نظمی در آنها، در عصر حاضر از نابودی بشریت سخن میگوید، واز تباهی انسانیت حکایتها دارد !

وقتیکه مردم در این قرن پر از علم، از راه عقیده منحرف شدند، وقتیکه این سرمایهٔ ثابت را پشت سر گذاشتند، روزیکه آنرا از میدان زندگی برای همیشه تبعید کردند، و بهترین و خوشترین حالاتش این شد که مانند یك موجود خیالی درگوشهٔ دلهای پریشان جای بگیرد ، آیا این چنین مردمی در میدان صفای انسانیت ترقی

۱- سوره نساء آیه ۱

کرده‌اند؟ ویا بسقوط نزدیك شده‌اند؟ ورو بزوال ونابودی میروند؟
حقاً که عقیدهٔ ثابت و روشن چنانکه در بحثهای پیشین خود دیدیم ،
و چنانکه در گفتار «جولیان‌هکسلی»عالم‌ملحدوخدا نشناش‌ملاحظه
کردیم، یك اندوختهٔ ارزشمندی است از اندوخته‌های انسان ، که
بوسیلهٔ آنها امتیاز بر حیوان دارد .

پس بنا براین باطل کردن، و یامهمل گذاشتن، ومنتظرخدمت
کردنش انحراف است، و بازگشت از خاصیت انسانیت ، و ما
خود آثار این انحراف را در زندگی این نسل از بشریت دیدیم و
آزمودیم، زیرا اولین اثرش این بود، که در نفس انسان، در روح
و روان انسان، این آشفتگی را ایجادکرد، و آشفتگی ایجاد کرد
در میان احتیاجات فطری انسان به پروردگار خـود ، و میـان
احتیاجات او بآرامش اجتماعی ، اقتصادی، سیاسی ، وتمدنی،
همان احتیاجاتیکه اجتماع ملحد غرب امروز باور ندارد ، که با
عقیدهٔ بخدا ارتباط داشته باشد.

بلی اولین نتیجه‌اش این اضطراب روحی شد ، که درجهان
غرب اعصاب مردم را فاسد و فرسوده ساخته، زیرا در اثناء این
ستیزهٔ ویران کننده و خطرناك، که مردم هر دم در آن فرو میروند،
و درگوشه وکنار زندگی دائم باطوفان سیاهش روبرو میگردند .
آری ستیزه‌ایست در عالم ماده ، ستیزه‌ایست در عالم افکار ،
ستیزهٔ‌ایست درسیاست، ستیزه‌ایست درداخل اجتماع، ستیزه‌ایست
در روح و روان طوفان زده بشریت و و . .

و در وسط این میدان بلا، و در اثناء این طوفان‌کوبنده، به
پناهی، بتکیه‌گاهی احتیاج پیدا میکند، بیك نیروی ثابتی نیازمند

است، که آنرا تکیه‌گاه خود قراربدهد، احتیاج‌پیدا میکند به‌طبیبی، که قلب ازکار افتادهٔ او را دواکند، وضمیرسرگردانش را نجات بخشد، احتیاج به دست‌گیرنده‌ای پیدا میکند، که درسختیها دستش را بگیرد، و بساحل آرامش و آسایش بکشاند و و ...

وخلاصه احتیاج‌پیدامیکند بخدا، بخدای‌یگانه‌و قادر وتوانا.

واین تمدن بیگانه وانصاف‌نشناس، با توجیهات وتنظیماتش ازانسان‌جلوگیری‌میکند، که بخدای خود پناه ببرد، بازش میدارد، که درسیاست،دراقتصاد، درتنظیم اجتماع، درتصویب دستورهای آداب ورسوم، و اخلاق و رفتارانسانیت، و بکاربردن هنربخدای خود پناه ببرد، بخدائی پناه ببردکه آفریننده اوست، چرا؟ آنقدر آزادش میگذارد، که اگر بخواهد در غیر این موارد بخدا پناه ببردبتواند، آنهم در ساعتهای‌کوتاه و زودگذر، درکلیسا، درحال نماز، و دعا! وسپس بقیهٔ روز وبلکه بقیهٔ عمرش را، دریك فضای تاریك خالی از عقیده، که در همه‌جا و همه وقت در انتظار اوست بگذارند، که در نتیجه دائم در اضطراب و تشویش است، دائم گرفتار طوفان است ، دائم در حال نابود شدن استوو...

و سرانجام در میزان انسانیت، در ارزیابی آدمیت، ارزش خود را از دست میدهد، و اتفاقاً تنها این یك بلا نیست که برسرش فرود میآید، بلکه بلاهای فراوانی پشت‌سرهم در انتظار اوست ، زیرا وقتیکه مردم، ایمان بخدا، ایمان بحق و حقیقت، ایمان به آخرت، ایمان بحساب وکتاب نداشته باشند ، در احساس آنها زندگی‌فقط همین زندگی پست است، فقط همین پیج روز زودگذر

است، و فقط همین فرصتهائی است بدست آمده که دیگر تکرار نخواهد شد. با این حساب لذتهای آن را غارت میکنند، و تا میتوانند از این خرمن آماده خوشه می‌چینند، و باید هم همین برنامه را اجرا کنند.

چون فرض این است که فردائی نیست، حساب و کتابی نیست. همه جا مردم مانند درندگان گرسنه بر متاع روی زمین هجوم میبرند، و چنگال بروی یکدیگر می‌کشند، آری! متاع غریزهٔ جنسی، متاع ظاهری و مادی، متاع قدرت و تسلط و و .... درست مانند گرگان گرسنه، که اگر لقمه‌ای در میان جمع آنها بیفتد، همه بآ هم هجوم میبرند، همه با هم فشار میآورند و همه با هم ستیزه میکنند، آن قدر بسرو کلهٔ یکدیگر میپرند، و دست رد بر سینهٔ یکدیکر میزنند، تا آن لقمه در زیر دست و پا برود و نابود بگردد، و یك خستگی کامل بر گرسنگی آنها افزوده شود، و همین طور بتکرار فرض کن تاببینی که پایانش کجا است.

مردم بی‌عقیده‌وسست ایمان همین زندگی را دارند، و همین تمرین رادائم تکرار میکنند و غافلندوسرانجام‌بجای اینکه‌بیشتر بهره‌مند گردند ،ولذتهای دلخواه خود را بدست آورند، زندگی آنان بیك جهنمی سرشار از عذاب تبدیل میگردد، آری عذاب تشویش و اضطراب! عذاب تأسف مزمن برای فرصتهای از دست رفته! و عذاب این آتش سوزان که هرگز سیر نمیشود! همیشه شعله‌ور است! هرچه می‌بلعد بازهم گرسنه است!

این گونه مردم در میزان انسانیت، در ارزیابی آدمیت،

ارزش خود را از دست میدهند، و بیک‌گودالی سقوط میکنند ، که حتی پست تر از مقام حیوانیت است، زیرا حیوان دائم ضوابط فطری غریزه خود را در اختیار دارد، بنقطهٔ هلاکت و نابودی که میرسد توقف میکند، مگر ندیده‌ایم که خر وقتی بجائی میرسد، که یکبار در گذشته در گل فرو رفته است پای در آنجا نمیگذارد. و انسان بی‌عقیده برمیگردد، و ازاین حیوان هم پست‌تر میشود، زیرا ضوابط فطری خود را از دست میدهد ، قانون فطری خود را گم میکند، و در نتیجه بی هدف و سرگردان میماند، اینك این ندای آسمانی، این نغمهٔ ملکوتی قرآنست، که از این داستان گزارش میدهد، و هشدار میگوید:[1] **این چنین مردم را دلهائی است که با آنها درك‌نمیکنند، چشمهائی که‌بوسیله آنها نگاه نمیکنند، گوشهائی است که‌بوسیله آنها نمی‌شنوند، (یعنی همهٔ نیروهارا تعطیل کرده‌اند) این چنین قوم مانندچهارپایان‌باشد، و بلکه گمراه‌ترند.**

این چنین‌ملت، غفلت زده‌گانند، واقعاً که سرافکندگی عجیبی است! حقیقتاً که عقب‌گرد و ارتجاع است! آیا خود این مقیاس زمان یك اختراع جدیدی است مخصوص بقرنهای نوزدهم وبیستم نظیری نداشته است؟!

نه‌نه ! هرگز! پیش‌ازاین‌هم‌درتاریخ‌سابقه دارد، چیزنوظهوری نیست، این نخستین بت پرستی نیست ، که بشر انجام می‌دهد، اولین کفر والحاد بخدا نیست ، که تازگی داشته باشد ، خیلی پیش از این‌درتاریخ‌بوده است، هنوز نعره‌های کفر آمیزش خاموش نگشته

۱- سوره اعراق آیه ۱۷۹

هنوز فریادهای انکارآمیزش از تاریخ بگوش میرسد : دلیل بر وجود خدا چیست ؟ خدا پیامبران را چگونه می فرستد ؟ وحی را چگونه نازل میکند؟ مردگان را چگونه زنده میگرداند ؟ استخوان پوسیده‌ها را چگونه سر هم میکند ؟ و و . . . باز هم گذارش قرآنست که می گوید آن مردمیکه نادان بودند گفتند چرا خدا با ماسخن نمیگوید ؟ چرا برای ما آیاتی نازل نمیکند ؟ و همین طور گفتند ملتهائی که پیش از این قوم بودند ، گفتار پیشنیان با اینان یکی است ، این دلها با هم چه شباهت کامل دارند ! و این شباهت در متن زندگی دست بدست میگردد ! خیلی عجب است ! این همه فاصله ! و این همه شباهت ما که آیات خود را ، شواهد خود را برای ملتی بیان کردیم ، که با ایمان است و اهل یقین ، باز هم گزارش[2] دیگری از قرآن : میگوید این قوم بی عقیده گفتند این زندگی نیست ، مگر همین زندگی پست چند صباح دنیای خودمان ، میمیریم و زنده میشویم ، و مارا هلاك نمیکند مگر روزگار ، (خدا را با این برنامه چه کار)[3] آیا وقتیکه مردیم وتبدیل بیك مشت استخوان پوسیده شدیم باز هم برانگیخته گانیم از این هم صریحتر و دقیق‌تر ، وقتیکه امروز در این قرن بیستم بمردم میگویند در مقام الوهیت توحید شناس باشید ، یکتا پرست باشید نباید خدائی برای عبادت ، و خدائی برای علم ، و خدائی برای اقتصاد ، و خدائی هم برای سیاست باشد . همه انکار می کنند ، همه روی درهم می کشند ، همه استهزا میکنند ، و قرآن هم از گفتار

---

۱ ـ سوره ص ۵ .　　۲ ـ سوره بقره ۱۱۸ .
۳ ـ سوره جاثیه ۲٤ .

خدا نشناسان پیشین‌چنین گزارش می‌دهد : آیا این پیامبر خدایان را یك خدا قرار می‌دهد؟ این یك چیزتازه‌ای است ! چیزی است واقعاً شگفت انگیز ! مگرمیشود این همه خدا را در یك خدافشرده ساخت ! ! بلی این عقب گردی ، و این ارتجـاعیت را ، که قرن بیستم در عالم عقیده تمرین میکند ، همان است که اسلام برای اصلاح آن آمده ، آمده که مسیر آن را تصیح کند ، وپایدارش بدارد ، و کاروان بشریت را صحیح و سالم بمقصود برساند ، و امروز هم که قرن‌بیستم است ، برنامه همان است و راه نیزهمین..

اما قضیهٔ دو جنس مرد و زن ، توأم بـــا قضیهٔ ، اخلاق ، به اندازهٔ کافی در بارهٔآنها سخن گفتیم ، دیگر احتیاجی بگفتارتازه نیست ، دیگر نه از طبیعت آنها سخن میگوئیم ، و نه از آثار آنها درزندگی‌بشریت زیرااین‌بدبختی و تیره روزی ، که روح وروان جوانان‌رااعم‌ازدخترو پسر ،جریحه‌دار ساخته ، و این بلای‌سیاهی که از ناحیهٔ غریزه جنسی بر سر نسل جوان نازل گردیده ، و این چموشی وحشتناکی که نمیگذارد کسی آرام بنشیند ، و این آتش سوزانی که در سازمان خانواده و اجتماع و نفوس بشر افتاده ،و این حیوانیتی که حیوان از آن بیزار است ، این جهنم دیوانه‌ایکه هرگز سیر نمیگردد ، احتیاجی بشرح و بیان ندارد .

واقعاً که این وضع‌بازگشت از انسانیت است، زیرا خداکه انسان را نیافریده تا این‌اندازه سقوط کند ، این همه چموشی کند، و این همه باضطراب بیفتد، این همه‌بطوفان بلاگرفتارشود،تا دمار

---

۲ ـ سوره اسراء ٤٩ .

از روزگارش در آید، هرگز پیش رفت وتطور برای این نیست ، که مردم رابطوفان شر وفسادگرفتار سازد، همان شر و فسادیکه نظیرش را در شهادت قرن بیستم آشکار دیدیم . بلکه این وضع نابسامان نتیجهٔ انحراف است ، نتیجهٔ بیراهه رفتن است ، نتیجهٔ خارج شدن از مدار فطرت است ، وبااین وصف آیاخودمقیاس زمان ، پیش رفت است ویا ارتجاع ؟قرن بیستم فاش میگوید : که زمان درمسائل اخلاق وعزیزهٔ جنسی دائم درحال تطور وپیش رفت است ، مرتب ازچیزهای تازه ای خبر میدهد ، که پیش ازاین بشریت از آنهابی خبر بود ، سپس شهادت تاریخ میگوید : نه چنین نیست ، این داستان تازه نیست ، تاریخ بشر فراوان از آن خبر دارد ، یونان ، روم ، هند ، وایران قدیم قبل ازاین زمان با آن آشنا بودند ، بهمین صورت و ترتیب ، و یا با صورتهای مختلف ، بهر حال هیچ فرقی نداشت ، نه از داخل درنفس انسانیت ، و نه از خارج در متن زندگی. انحراف بناچار باید نتیجهٔ شوم خود را بدهد ، زیرا برخلات فطرت است ، برخلاف جریان شناکردن است و این یك حقیقت حتمی و بی نظیر است ، در تاریخ انسانیت ، که از قدیم گفته اند : «گندم از گندم بروید جو ز جو» آری این یك حقیقت تلخی است ، که همه بلاها از آن سرچشمه میگیرد. حقاً که آن خود ارتجاع است ، خود بازگشت است ، اسلام آمدکه میزان آن را تصحیح کند ، و از انحراف بازش دارد ، و بشریت را براه راست هدایت نماید.

واقعاً این همان جاهلیتی است ، که زن را برقص آورده و از مقام خود تنزل داده و بفتنه واداشته ، و در سر راه مرد نشانده است. تا او را بفریبد و از راه بدرکند ، و در این جهنم سوزان ،

مرد هم با این فتنه و فریب سرگرم شود، خواه در جزیرةالعرب ، خواه در جای دیگر، و اسلام آمدکه مردم را از دست ایــن دیــو حیوانیت نجات بدهد، و از این سرگردانی برهاند، آمد در ضمیر مردم جهان، یك رشته اصول عالی انسانیت را جای دهد، وروابط جنسی را آن اندازه بارزش برساندکه از حیوانیت بیرون آید ، و از این جسد تب دار جدا گردد، آن قدر بالا ببردکه ازطوفان بدر آید، و بآرامش و مودت و رحمت تبدیل گردد. قرآن میگویـد : یکی از آیات بزرك خدا این است که برای شما از جنس خودتان همسر آفرید ، تا در آغوش آنها بآرامش برسید ، و در میان شما دریائی از محبت و رحمت قرار داد، اسلام آن اندازه این وضع را ترقی میدهد، که بیك نظم وترتیب شایستهٔ مقام انسانیت برساند.

و این داستانی که قرن بیستم در بارهٔ غریزهٔ جنسی میسازد ، خواه با مقیاس زمان باشد، یا با مقیاس انسانیت، جز یك عقب گردپست و بی ارزش نیست. اسلام همانرا تصحیح و اصلاح میکند، و در مدار صحیح قرارش می‌دهد، و این برنامهٔ کلی اسلام است از روز اول.

حالا میرسیم به قضیهٔ نفس واحد، و قضیهٔ انسانیت یکپارچه قرن بیستم در این قضیه نیز انحرافات فـراوان دارد ، و یکـی از روشنترین آنها انحراف فرد پرستی است ، و آن یك انحراف طوفانی است، که دائم بر علیه اجتماع شورش میکند، ویکی‌دیگر هم انحراف اجتماع پرستی است، وآن یك انحواف یاغی است، **که دائم بر علیه فرد شورش برپا میکند، آری یك انحراف تجاوز کارانهٔ استمراری است، که از اولاد آدم و حوا بر علیه برادران**

خود سر میزند، عداوتی است که بشریت را با دست خـود نابـود میکند، انحراف فرد پرستی را امروز نظام سرمایه داری نمایش میدهد، همان نظام منحرفی که غرب آنرا تطور میخواند، وطغیان گران دیکتاتوری پسند ، در روی زمین آنرا اداره میکنند.

حالا باید بدقت بنگریم تا ببینیم، آیاآن واقعاً تطوری است؟ که پیش از این مانندی نداشته است؟ بلی از جهت سیمـا و قیافـه چرا بی نظیر است ؟ولکن از جهت اصل و گوهر بـی‌نظیـر نیست : حقاً که رژیم سرمایه داری در سیمای صنعتی جدیدش تطوری است در نوع مالکیت، تطوری است بصورت استعمار، ولکـن طغیـان مالك و طغیان استعمارگران بر علیه دیگران، آیا واقعاً چیز تازهٔ است در عالم بشریت؟ آیا این همان انگیزه‌های شوم نیست ، که درکانون روح بشریت منحرف قرار گرفته، و بسوی جـور و جفـا میراند ؟ ؟

آیا ثروت در جزیرهٔ سوزان عربستان ، یا در دست دولت روم ، یا دولت ایران قدیم ، غیر از این سرمایه‌داری جدید که با قدرت سرمایه همه جا سر بطغیان میزند چیز دیگری بود ؟آیا این همان انحراف نیست که اسلام برای اصلاح آن آمد ؟ آمدکه‌این نیروی یاغی را از دست همان فرد طغیان گر بستاند ؟ حق تشریع و قانون‌گذاری را از او بگیرد تا نتواند مردمی را ببندگی خـود بخواند ؟ آمد که حق قانون‌گذاری را بدست خدا بسپارد ، همان خدائی که از هیچ بشری نمی‌ترسد ، تا هر حکمران سرکش‌نتواند بنفع خود یا بنفع طبقهٔ حاکمه قانون بگذراند ، چنانکه در عـالم

سرمایه‌داری ، و در هر نقطه‌ایکه با هدایت و راهنمائی اسلام‌سرو کاری ندارد همین طوراست.

بنابراین، این رژیم یاغی‌فردپرستی: یعنی رژیم سرمایه‌داری علی رغم سیمای ظاهری جدیدش ارتجاع است ، عقب گرداست، که قبل از اسلام هم در یکی از قیافه‌های گوناگونش موجودبوده و اسلام آمد تا اصلاحش کند ، و پایدارش بدارد ؛ و امروز هم همین برنامه است ، و صدها سال پیش نیز همین بوده است . واما این فرد پرستی، و این دیکتاتوری سر کش، که قرن بیستم‌نمونه‌های چموشی آنرابرسمیت می‌شناسد ، چیز تازه‌ای نیست . زیرابشریت قبل از آمدن اسلام آنرا فراوان دیده ، و اسلام آمد سنگینی این طوفانرا از دوش بشر بردارد ، باین ترتیب ، که بندگی و پرستش را ، مخصوص‌خدای یکتابگرداند و بطور کلی ریشهٔ بشر پرستی‌را بسوزاند .

و از اینجا است که بعد از آمدن اسلام ، دیگر طغیان‌گران « مقدس » از آن حال برگشتند ، و بشر معمولی و عادی شدند ، دست از سرکشی برداشتند ، و چموشی را رها کردند . وهمچنین فرمان‌روایان و حکومتها دست از طغیان و دیکتاتوری کشیدند ، و برگشتند اشخاص معمولی شدند ،و هیچ قدرتی‌جز اجرای‌قانون خدا برای آنان باقی نماند ، فقط برنامهٔ آنها اجرای حکم الهی گردید ، و اگر روزی بانحراف افتادند و کج شدندخودبخود از مقام حکومت معزولند ، قدرت حکمرانی از آنها سلب میشود، باید توبیخ شوند ، باید ملامت ببینند ، تا راست شوند وبراه آیند، من باب نمونه سلمان فارسی برمیگردد بعمربن خطاب، که‌سخت‌ـ

گیرترین حاکم تاریخ اسلام است .میگوید بخدا اگر در تو کجی [1]
احساس کنیم، با حرارت شمشیر راستت می کنیم، و درجواب عمر
میگوید : خدا راشکر که در میان ملتمسلمان کسی هست که «عمر»
را با شمشیرش از کجی بازگرداند.

این است موقعیت اسلام در مقابل طغیان و سرکشی‌از روز
اول، امروز هم همین است ، و بعد از این نیز همین خواهد بود .

طغیان در هرشکلی که باشد خود ارتجاع است ،وعقب گرد
و بشریت را از مدار رشدوتشخیص حق بیرون‌می‌برد ، همان‌رشدی
که در تاریخ بشریت فقط با پیدایش اسلام پیدا شده است . اسلام
آمد که وضع بشر را اصلاح کند و از این طغیان نجات بدهد ،
آمد که سرکشان را سرکوب کند ، و سرکوب شدگان‌را بوادی
انسانیت برگرداند ، و بهر دو گروه بگوید : همه اولاد آدمید ، و
آدم از خاك است، همه پارهٔ تن یکدیگرید ، امتیاز چرا ؟! طغیان
چرا ؟! وچموشی برای‌چه؟!

و اما این طغیان جماعت پرستی، که رژیم‌کمونیستی آنــرا
هم اکنون در پیکر خود نمودار میسازد، آخرین تطوری است، که
در عالم اقتصاد و اجتماع پیدا شده، و یك قیافه جـدیــدی است
بدون تردید، اما اگر معتقد باشیم که اصلی است ثابت، و گوهری
است تغییر ناپذیر و بی نظیر، خلاف رفته‌ایم.

آخر این طغیانیکه هستی فرد را ذوب، و اختیارانــش را

---

۱ ـ البته او بعقیدهٔ اهل سنت حاکم اسلامی است نه بعقیدهٔ شیعه .

سلب میکند، و بمنزلهٔ گوسفندی در گله قرارش میدهد، که‌نه در ارز یابی خود میتواند نظر بدهد، و نه ببرنامهٔ ارزیابیش میتواند نظارت کند، و هیچ‌گونه هستی ممتازی ندارد، که روزی بشخصیت خود رسیدگی کند، آیا این چیز تازه است؟آیا در اصل با طغیان قومی قبل از اسلام فرقی دارد؟ عیناً این همان طغیانی است ، که گوینده و سرایندهٔ عصر جاهلیت بر زبان آورده است، او میگوید: آیا من از این قوم سرکش نیستم؟ چرا؟ پس گناهی ندارم اگر آن گمراه شد من هم گمراه میشوم، و اگر رشد یافت من هم رشیدم ، هیچ اختیاری از خود ندارم. سپس اسلام آمد تا این هستی انسانی تباه شده را برگرداند، و بدست فرد غارت دیده بسپارد، و در مقابل طغیان اجتماع، وطغیان قومی اورا بشخصیت برساند، باین ترتیب درعین‌حال که فرد است وتنها، اورایك نیروی متصل بخدا قرارش دهد ، بندهٔ خدایش بگرداند، عبادت وستایش اورا فقط برای خدا قرار بدهد، و با نور خدا حرکتش بدهد و از هدایت الهی الهام بپذیرد ، و از دست جباران وقت نجات یابد ، و سرانجام تبدیل بیك نیروئی گردد که اجتماع را بسوی خیر و صلاح توجه دهد وازفساد و تباهی بازش دارد .

آری ! اسلام با صدای بلند بگوش اهل جهان می‌رساند و خطاب بملت مسلمان میگوید[1] : باید ازشما مردم ملتی تشکیل گردد که همه‌جا و همه وقت‌بسوی خیر و سعادت ندا دهد ، امربمعروف و نهی از منکر کند ، و اگر زمامدارش به بی‌راهه افتاد براه‌آورد هشیارش دهد ، تا براستی برگردد ، و در امور حکومت‌وسیاست

---

۱ - سورهٔ آل عمران ۱۰٤

و اجتماع بمشورت و صلاح اندیشی بپردازد . و از اینجا است که اسلام از فرد عبادت و بندگی اجتماع را برمی‌دارد ، و اجتماع پرستی را سخت قدغن میکند ، و این طغیان اجتماعی جدید ، که دولت‌های اجتماع باز و اجتماع پرست آن را تمرین می‌کنند ، چیزی جزیکی ازاین ارتجاعیات نیست ، بلکه از همین قماش است که اسلام آمد تا آنها را اصلاح کند و بکار ببندد . امروز هم موقعیت اسلام همان است ، که روز اول بود ، برنامه همان است و کار همین ، چه امروز و چه فردا و چه دیروز .

اسلام همیشه میزان حق و حقیقت رادر میان فرد و اجتماع نصب می‌کند، و بااین میزان عدالت ازیك حقیقت ثابت نیرو می‌بخشد و فاش میگوید ای بشر همهٔ شما را خدا از یك نفس آفریده ، امتیاز چرا؟ طغیان چرا؟ چموشی برای چه؟ وباین ترتیب ارتجاعیات را اصلاح می‌کند و بکار می‌بندد .

و اما این تجاوز استمراری ، این سرکشی دائمی ، که قرن بیستم تمرین می‌کند ، این تجاوز بشر بر بشر ، این چموشی انسان بر انسان، خواه در حال جنك ، و خواه در حال صلح و صفا، این تجاوز ملتها بر ملتها ، این طغیان ملتها بر افراد ، این طوفان افراد بر افراد ، این نژاد پرستیها ، این نخوتها ، این وحشیت‌ها ، که یاغیان روز با آنها تمرین می‌کنند ، تا حکومتهای خود را بر علیه انقلاب ملتها پایدار بدارند ، بچه نام باید نامیده شوند در میزان انسانیت ؟ آنها را چه می‌توان گفت؟ پیشرفت؟ ترقی ؟ یاعقب گرد؟ و ارتجاع سیاه ؟ آیا چیز تازه‌ای دربردارد ؟ آیا جز زیاده روی در وحشیت و آتش افروزی چیز دیگری است ؟ آیا جز اسراف در

در کشت و کشتار ، و شکنجه و عذاب بندگان خدا چیز دیگری است ؟ آیا ؟ آیا و . . . و اسلام هم که آمد روز اول با انواع گوناگون این تجاوزها روبرو گردید و استقامت ورزید ، آمد که مسیر این طوفان را عوض کند ، آمد که اصلاح و تصحیح کند ، و بنفع مردم پایدارش بدارد. آمد که ضمیر بشریت را از یك طرف تهذیب کند ، و از طرف دیگر با وضع کردن قوانین ضد تجاوز ، بلای تجاوز را از بشر برگرداند ، آمد که نفس انسانی رااز زنجیر حماقت باز کند و آزاد ، تا نگذارد این شیطان ناپاك انسان را ببرادر کشی وادارد ، نگذارد شکنجه و آزارش بدهد ، و بر حق برادر تجاوز نماید ، آمد که در جهان آتش بس عمومی برقرار سازد ، و جنگهارا از رسمیت بیاندازد، جز جنگی راکه برای رضای خداباشد، برای بالابردن کلمهٔ اللهباشد، نه کلمهٔ انسان خودسر ، برای اجرای فرمان خدا باشد ، نه فرمان بشرسرکش ، و آنهم تحت یك رشته شرایط انسانیت ، آمد که مانع از کشتارهای وحشیانه ، مانع از بریدن دست‌ها ، گوشها ، و دماغها باشد ، مانع از عذاب و شکنجه باشد ، واقعاً این تمرین‌هائی را که ترقی و پیش‌رفت قرن بیستم می‌کند ، عقب‌گرد سیاه است . این همان است که اسلام آمد تا اصلاحش کند ، و بنفع بشریت بکار ببندد ، و هنوز هم برنامهٔ اسلام این است، وبعد از این نیزهمین‌خواهدبود. و بهمین ترتیب ما هرچه به دنبال‌تطورات جهان غرب رفتیم ، و هرچه بررسی کردیم باین نتیجه رسیدیم که اینها حقیقتاً تطور نیستند ، بلکه انحرافند و ارتجاع سیاه، هم از نظر مقیاس انسان ، و هم از نظر مقیاس‌زمان واقعاً که عقب‌گرد رسواکننده و حیوانیت است ! حقاً که وحشیت

ناجوانمردانه‌است !وموقف اسلام هم، در مقابل‌این‌سرافکندگی‌ها و این انحرافات ، موقف تصحیح واصلاح‌است . موقف یك‌نیروی پیشرو و هدایت است، که دائم کاروان بشر را براه راست هدایت می‌کند ، امروز هم شایسته بود که موقف ما مسلمانان ، و برنامهٔ ما در مقابل جهان پر طوفان غرب همین طور باشد ، اما حیف ما کجا ! و این اخلاق کجا ! ماکجا و این برنامه کجا ! و . . .

ما و جهان غرب

وقتیکه مقدمات کار همه صحیح باشد، در اثر آن سزاوار است که بنتیجهٔ صحیح هم منتهی شود، و مادام که اسلام همان نیروی مترقی و راهنمای واقعی بسوی حق و حقیقت باشد، ومادام که این تمدن غربی شامل این همه انحراف و بازگشت بعالم حیوانیت باشد، پس سزاوار بود که ما مسلمانان امروز در کمال قدرت و تمکن باشیم، و بالاترین مقام ترقی و پیشرفت را بدست آوریم، بهترین تمدنها و حکومتها را تشکیل بدهیم، عالی ترین نظامها را در رفتار و اخلاق دارا باشیم، دقیق ترین و محکمترین روابط اجتماعی را بدست آوریم، و در مقابل عالم غرب ، در نهایت ضعف و ناتوانی و ذلت وخواری باشد، ولکن حقیقت قضیه درست بعکس این است !

زیرا غرب نه تنها فقط قوی است، نه تنها فقط متمدن است، بلکه در رفتار فردی و روش خصوصی نیز دارای نظافت چشم گیر

است، و دارای درستی و استقامت روشن وقابل ملاحظه است، در آنجاکمتر انسانی بانسان خدعه میزند، کمتر نیرنك بکار میبرد، کمتر ببحث و جدال و ستیزه می پردازد، کمتر در رفتار روزانه دروغ میگوید، و بالاتر از همه اینهادر کارش دقت و اخلاص‌نشان میدهد، و بیشتر محکم کاری میکند، و تمام تلاش وکوشش خودرا بکار می‌برد. وحال آنکه ما مسلمانان غش می‌زنیم، خدعه ونیرنك بکار می‌بریم، بجدال وستیزه می‌پردازیم، دوروغ میگوئیم، دوروئی نشان میدهیم، اخلاص درما خیلی کم دیده میشود، کارمحکم انجام نمیدهیم، تلاش وکوشش واقعی بکار نمی‌بریم.

و این همان قیافهٔ نامطلوب است، که افکار نسلهای تربیت یافته در عالم اسلامی را آلوده میسازد، تا از اسلام روگردان شوند، و این درد دیر درمان بآسانی دست بردار نیست، هیچوقت ازکار باز نمیماند، و بلکه آن قدر در خلال قرن گذشته بتلاش و کوشش پرداخت، و هنوز هم در این قرن نیز میکوشد، تا بلکه بتواند بنتیجه مطلوب خود برسد.

بلی تلاش وکوشش بی سابقه‌ایست که « سپاهیان دانش و بینش غرب» یعنی مبلغین و شرق شناسان مسیحی مبذول میدارند، و پس از آنها شاگردان مسلمان آنان درمشرق زمین این رسالت را بعهده گرفته‌اند ، و این آسیاب شیطانی را نتابتاً سخت بگردش درآورده‌اند، و تاکنون‌هرگز ازاین کارملول‌نگشته‌اند، تا بتوانند در افکار و اذهان نسلهای تربیت یافتهٔ این محیط این حقایق شیطانی را با هم ارتباط بدهند، و نتیجهٔ دلخواه خود را بدست آورند ، و بعبارت دیگر آب را گل آلودکرده‌اند تا یك ماهی خلال بگیرند.

سپاهیان بشارت غربی در درجهٔ اول آمدند و گفتند: که اسلام دین ارتجاعی و عقب افتاده‌ای است، بدلیل اینکه سپاه پیروز ارتجاع برسرش اردوزده، و درمقابل گفتند که دین مسیحیت یك دین مترقی و تمدن ساز است، بدلیل اینکه تمدن و ترقی درجهان غرب موجود است. و مسیحیون از آن برخوردارند، و سپاهیان خاورشناس به دنبال این قوم آمدند و حال آنکه خود نیزتازه از همان سپاه گذشته بودند، و لباس علمی بتن کردند، اینان پا فراتر نهادند و آمدند و گفتند که عقب ماندگی و ارتجاع سیاه در خود اسلام نهفته است .و نتیجه گرفتند که اسلام است، که پیروان خود را بانحطاط و عقب ماندگی سوق میدهد، بدلیل اینکه دینی است جامد، نه‌خود حرکت دارد و نه اجازه حرکت‌بکسی میدهد ، نه خود دارای‌تطور است، و نه فرمان تطور بکسی صادر میکند، و شاید هم گاهی میگفتند بلکه اسلام پیروان خود را بجهل و خرافات میخواند ونمی گذارد که مسلمانان وسایل قدرت کسب کنند و قوی شوند؛

وسپس شاگردان آنها ازخود (مسلمانان) پای بمیدان‌نهادند، از رهبران فکر و قلم، ازرهبران ادب و سیاست پادر رکاب کردند و با زبان محلی گفتند. که ای مردم بیائید، بیائید، تعالیم این دین ارتجاعی، این دین جامد و عقب مانده را دور بریزیم ، تا بلکه دارای تمدن باشیم و بکاروان ترقی اروپا برسیم، ما نیز مانند اروپائیان باشیم و بعلم دانش برسیم، قدرت و نفوذ کسب کنیم ، مترقی و پیشرو باشیم. و اتفاقاً این الهامات شوم، همگی درنفوس ملتهای تربیت شده درعالم اسلامی بهم رسیدند و درهم آمیختند، تا هدف منظور را تصرف نمایند، ناگهان دیده شد که یکصدا و

یکزبان در یك زمان، همه میگویند : ما عقب افتادگانیم چون مسلمانیم، ما دنباله‌روکاروانیم‌چون مسلمانیم، ما بطوفان ارتجاع سیاه برخورده‌ایم‌چون‌مسلمانیم وو ....اروپا پیشرفته است، متمدن است، چون مسلمان نیست، و بلکه اصلا دینی نـدارد، و سپس عقربهٔ ساعت زمان دور زد، ودور زد، تا ازافق خاور زمین، گفتار بدون واسطهٔ سپاهیان بشارت مسیحی ناپدید گردید، زیرا بعد از آنکه اطمینان یافتند که شاگردان‌مکتب آنان، ازخودملت«مسلمان» نیابتاً با بهترین وجهی انجام وظیفه میکنند، و با عشق سوزانی کمر خدمت رامحکم بسته‌اند، خود راکنارکشیدند، و ازدخالت‌مستقیم دست برداشتند ، و با اطمینان خاطر کارها را بسیاست تعلیمی وتربیتی‌دولتهای‌وقت‌واگذار کردند،همان‌سیاستی‌که ازراه استعمار پایه ریزی گردید، همان استعماری‌که کلید حکومتها را در دست داشت، و این سیاستی بودکه دیگر نسل جوان را درسی از حقیقت اسلام یاد نمیداد، و بلکه مرتب بجای آن از اروپا و تمدن اروپا و قدرت روز افزونش دم میزد، و شبهاتی را در اطراف حقیـقت اسلام آبیاری میکرد، و برخ مردم می‌کشید ، و در کانون افکار مسلمانان بی خبر از خود، آثار مسموم این شبهات را یکی پس از دیگری جای میداد، و نرمك نرمك فکرها را مسموم مینمود . و همچنین، این‌پیامبران‌بشارت‌بدروس برنامهٔ مدارس اجنبی‌اطمینان حاصل‌کردند، و بآثار شوم آنها برای بر انداختن عقاید مسلمانان دلگرم شدند، و بخوبی درك‌کردندکه این برنامه بطورخودکار پیش میرود.

دراثراین بیداری بودکه یکباره دیده شد مسلمانان گردنها

را بسوی اروپا وتمدن اروپا دراز کرده‌اند، و همه درانتظار رویت این هلال سیاه دقیقه میشمارند، واز خود بی‌خبرند، و عاقبت اطمینان حاصل کردند که شاگردان این مکتب دیگر روز بروز بزرك میشوند و نیرو میگیرند، و بخود سازمان میدهند، و بتدریج بمقام رهبریت نزدیك میشوند، و سرانجام رهبریت فکری و توجیه قوانین نصیب آنان میگردد، وبرای بکرسی نشاندن این برنامه، هم‌اکنون باندازهٔ کافی نفوذ و قدرت کسب کرده‌اند!

اینجا بود که حملات مستقیم سپاهیان خاور شناس باسلام به پشت پرده رفت، و از دیدگاه مردم روی نهان کرد، همان حملات ناجوانمردانه‌ایکه در نیمهٔ قرن نوزدهم باوج شدت رسیده بود، زیرا برای این سپاه شیطانی، باتجربه‌های عملی روشن شده بود، که تلاش مستقیم آنان بعکس مطلوب نتیجه بخشیده است، بخاطر اینکه دیگرمسلمانان ازخواب غفلت بیدارشده وبخوبی احساس کرده‌اند، که دشمن برسر آنان تاخته و نزدیك است که آخرین ضربت را فرودآورد، و بهمین جهت مشاعر و افکار و عقول و قلمهای خود را در دفاع از حریم اسلام بکار انداختند، و در نتیجه در مدت بسیار کمی، دهها و بلکه صدها کتاب منتشر شد و از حریم اسلام دفاع میکرد، و در اجرای این برنامهٔ خطر بسیار بزرگی متوجه هدف مطلوب از تشکیل وحرکت این سپاه خاورشناس بود، خطری بود که خاورشناس معاصر(ولفوردکانتول اسمیت) در کتابش(اسلام در تاریخ معاصر) بآن تصریح کرده و در جای متعدد این کتاب میگوید: واقعاً آن نهضت آزادی که نویسندگان آزادیخواه براه انداختند، همان نهضتی که بانتقاد از دین برخواست بخوبی ضامن

وكفيل بود، كه ميوه‌های شيرين بدهدولكن نداد، برای‌اينكه‌نهضت دفاع از حريم اسلام بخوبی اين حمله را دفع كرد.

و بهمين حساب اين سپاه خاورشناس بوسيلۀ ناپاك تری پناه بردند، وآن يك وسيله پليدی بود، كه افكار و مشاعررا بجای‌اينكه بيدار كند، و متوجه خطر سازد بخواب برده و ازكار ميانداخت،و آن عبارت بود از آغاز تمجيد و تعظيم اسلام از طرف خـاور شناسان و حق دادن باسلام، طرحها يكی پس از ديگری پياده شد، و برنامه آغازگرديد، دشمن طوری ازدر دوستی وصفا وارد شد، طوری بجانبداری و بزرگداشت اسلام پرداخت، كه گوئی مسلمان بی ريا است. تا وقتيكه اعصاب خوانندۀ مسلمان با داروی مسكن مدح وثنا كاملا تخديريافت، و(درضميرپاك وبی‌آلايش‌مديحه‌سرايان اطمينان‌احاصل‌گرديد،)كه‌ديگر مردمسلمان‌دشمن را دوست باصفا ديد دوستان پردغل‌سمی‌رادرعسل‌آميختند،ودرلابلای‌مدح‌وثنا، آری آنچه‌راكه ميخواستند بكام‌خوانندگان مسلمان ريختند، هرمطلبی راكه حاوی شك وترديد و تشويش و اضطراب بود، بصورت مدح و ثنا بافكار آنان تزريق‌كردند، و فقط خود مطمئن و آگاه بودند كه چه‌كاری انجام ميدهند. و سپس بتدريج اين شك و ترديدها را بصورت الهام، و بلكه پس از اندكی بصورت تصريح درآوردند، و يكباره بصراحت‌گفتند، كه اسلام خوب بود، بزرگ‌بود، سرشار از نفع بود، و سرشار از پيشرفت و ترقی بود، اما در زمان خود، حيف‌كه ديگر امروز نه تنها بدرد نميخورد، بلكه خود نيز بمنزلۀ يك بيابان پر از پيچ و خم است، يك سنگلاخ بزرگ است ، در راه پيشرفت و ترقی. و ميدانی برای اين ترقی وجود ندارد ، مگر

اینکه درهمهٔ کارها فقط ازوسائل غربی استفاده شود، امروزوسائل پیشرفت فقط در غرب، و در دست غربیـان است ، همـهٔ کتابهای خاور شناسان را ورق بـزنید، بخصوص کتاب (مسیوجب)« بنام پیشرفتهای جدید در اسلام » و کتاب (جروینباوم) بنام اسلام ، وکتاب (سمیث) که سابقاً نیز اشاره شد بخوبی خواهید دید ، که حمله اولی ودومی کاملا پنهان شده، و درافق‌اسلام دعوت نوظهوری آشکار گردیده، پیامبران جدید و تازه واردی مبعوث شده‌اند، و سنگ اسلام بسینه میزنند، واین همان دعوت شومی است که‌امروز هم پای در رکاب است، منتهی با دست این شاگردان بی ریا ، از باصطلاح مسلمانان! آنان همه جا داد میزنند که ای مردم بیائید و ببینید امروز اروپا پیشرفته است، مترقی است ، پر از جـوش و خروش است، و حال آنکه بی دین است، اروپا تا دین را دور انداخت پیش رفت، بترقی نائل شد، به تمدن رسید، دارای قدرت شد، دارای نفوذ شد، و خلاصه « متولی» بشریت گردید، و ماهنوز متدینیم! ما هنوز دینداریم! ما هنوز عقب افتاده‌ایم! ما هنوز بندهٔ به‌به خدائیم ! بیائید گرد هم آئیم ! فکر کنیم و پیش برویم ! ! ما هم سزاوار است که همین راه را طی کنیم، دین خـود را دور بیاندازیم، چنانکه اروپا انداخت تا پیش رفت، و متمدن شد ، و دارای قدرت و نفوذ و تولیت گردید، خیلی هم لازم نیست که کافر و ملحد باشیم، دین را زیر پا بگذاریم، بلکه آنچه فعلا لازم بنظر میرسد این است، که تلاش کنیم و بکوشیم، دین را ازاجتماع جدا کنیم، اززندگی جدا کنیم، بکنارمیدان ببریم، وبه تماشا واداریم،

کاری بدستش ندهیم که همه جا مانند «مادرزن» امر و نهی کند و ...

و این خلاصهٔ این سموم تلخ بود، که سپاهیان بشـــارت و سپاهیان خاور شناس و کارگزاران استعمار سیاه، بخورد افکار مسلمانان دادند. ولکن با صرف نظر از این داستان درازیکه دو قرن از زمان را فرا گرفت، اینجا یك واقعیت محسوسی هم هست که باید علل و اسباب آن بیان شود، وآن واقعیت وجود یك قدرت و تمکن و باصطلاح نظافت حسی و معنوی است، در روش ورفتار روزانهٔ مردم مغرب زمین. (البته باستثنای شئون غریزهٔ جنسی) و وجود یك واقعیت ضعف و سستی و تخلف و باصطلاح نا پاکی حسی ومعنویست درخاور زمین. (کشورهای اسلامی) بعلاوهٔ شیوع فساد اخلاق همگانی در شئون غریزهٔ جنسی. این یك واقعیت چشم گیر و دردناکی است، که باید علل و اسباب آن روشن گردد، تا این قضیه در افکار ما، در اذهان ما، آنطورکه هست روشن شود، و رابطه‌هائیکه در میان آن همه مقدمات که بیان کردیم، و این واقعیت موجود وجود دارد بخوبی معلوم گردد، اگر جز این باشد دلالت خود را ازدست میدهد، و بی اثرمیگردد، و این یك حقیقت گمراه کننده‌ایست ظاهر آن میگوید: در اینجا (کشورهای اسلامی) دینی است بدون نظافت، و درآنجا (در غرب) نظافتی است بدون دین، و حال آنکه باطن آن چنین نیست، بهترین مرجع و صالحترین دادگاه در این باره تاریخ است و بس: بلی حقاً که امروز اروپا متدین نیست، باین معنی که دین در آنجا حکمران زندگی نیست، نه برواقع وحقیقت اجتماع حکومت دارد، ونه براقتصاد وسیاست نه اصول آموزش و پرورش را تنظیم و نه برنامهٔ توجیه افکار

مردم را رهبری میکند، اگرچه در غیر این موارد، گاهی برمشاعر و وجدان مردم تسلط می‌یابد، و آنهم درلحظات کوتاهی ، درداخل کلیسا، و یاباکشیشی محفل انسی ترتیب میدهد ویا پارهٔ ازداستانهای باصطلاح دینی رابعنوان پندواندرزواردمیدان میکند. اما بدون تردید. اروپاپیش ازیك قرن اینطورنبود، آنروزعقیده در روح و روان مردم راسخ تربود، ودرتوجیه ورهبریت زندگی سرسخت تر. اگرچه میتوان گفت که اروپاهیچ روزی مسیحی بتمام معنا نبوده، زیرادائم در اعماق ضمیراروپائی زیرپوست مسیحیت یك رشته رسوبهائی بس ریشه دار، ازآثارفکریونان قدیم، وازآثارتمدن روم، که هردو بت پرست بودندروی هم انباشته وفشرده شده بود، وازآنجا نرمك نرمك، واحد های زندگی اروپائی را رهبری میکرد. ولکن این معنا منکر آن نیست، که عقیده مسیحیت در قرون وسطی در اوج پیروزی نبود ، آری واقعاً این عقیده در آن زمان پیروز بود، و سپس در اثــر پیدایش یك سلسله عللی، کلیسا برمردم تنك شد، و از آن بیرون آمدند. آنروز کلیسا یك نیروی یاغی سرسخت بود ، که مردم را تحت فشار قرار میداد، مالیاتهای سرمایه سوز تصویب میکرد و میگرفت، مردم را شب و روز ناراحت میساخت ، بطوریکه در خواب هم فشارکلیسا میدیدند! اروپائیان را وادار میساخت که در مقابل کشیشان، و رجال باصطلاح «دین سر طاعت فرود آورند» و هرچه گفتند بگویند «صحیح است و احسن» و یك رشته افکار پوچ باصطلاح علمی را، بنام کلمهٔ آسمانی بفرزندان آدم و حوا تحمیل مینمود، که نباید جز آن فکری در سر داشته باشند ، روزیکه علوم

تجربی و نظری، آن افکار را دروغ خواند ، کلیسا هم برگشت دانشمندان راشکنجه داد وآتش زد، که چرا بساحت قدسش اهانت کردند؟! چرا افکار خود را بکار انداختند؟! چرا گوش بفرمان فطرت دادند؟! وو... چنانکه همین بلا را بـرسر «کوپرینکوس» «گالیله» و «جررداتوبرونو» آورد بخاطر اینکه آنان تسلیم نظریـهٔ آسمانی کلیسا نشدند، و زمین را مرکز هستی ندانستند، وعلاوه بر این داستان خرافاتی برنامهٔ غفران و آمرزش ، و خرید و فروش جهنم وبهشت است، که دین را بیک مسخرهٔکودکانه تبدیل میکند، و بطورکلی از میدان بیرونش میبرد، و هم چنین فساد اخلاقی بود، که رجال دین کلیسا مرتب زیر خرقهٔ رهبانیت انجام میدادند ، کار هائی از آنان سرمیزد، که مردم عای و دور ازدین و عقیده ازآنها بیزار بودند! همهٔ اینها یک رشته حادثه‌های نا مطلوبی بود ، که باعث جدائی دین و زندگی شد، و نرمک نرمک دین را از صحنهٔ زندگی بداخل وجدان کشید!

و پس از این حوادث، یک حادثهٔ بسیار غم انگیزی ، در زندگی بشر اروپائی رخ داد، که آثار فراوان و سخت غم انگیز تری بدنبال داشت، و آن وقوع جنگهای صلیبی بود، زیرا در این جنگها اروپائیان مسیحی تقریبا، در همهٔ جبهه‌ها شکست خوردند و رو بهزیمت نهادند، و در اثر این شکست‌های پی درپی ازخواب غفلت بیدارگشته و بیك امر بسیار مهمی پی بردند، و حساب کردند که در زندگی آنان باید یك رشته خطاها و آشفتگیهائی باشد، که این شکستها را ببارآورد، و باید درزندگی مسلمانان نیز یك رشته علتهائی وجود داشته باشد، که این پیروزی‌ها را نصیب آنان گرداند

و از این بیداری بود که نهضت اروپائی در تمام میدانهای زندگی از مادر متولد شد! یك نهضتی بود علمی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فکری، وروحی وو...

حقاً که علم با ارزش‌ترین ارمغانی بود، که تمدن غربی به دنیای جدید تقدیم کرد ولکن میوه‌های این درخت پربار خیلی به کندی رشد میگرفت و خیلی دیررس بود چون آن شخصیتی که فرهنگ عرب در اسپانیا کسب کرده بود، درابتدای جوانی ازجای خود حرکت نکرد، مگر اینکه مدتها دور از این تمدن در پشت پردهٔ ظلمت پنهان زیست، و باز هم تنها پیدایش علم و دانش نبود که زندگی از دست رفته را باروپا بازگردانید، بلکه علل فراوان دیگری از تمدن اسلامی در کار بود. آری تمدن اسلامی بود که اشعهٔ خود را از راه دور بسوی زندگی اروپائیان فرستاد، زیرا علی‌رغم عداوت دیرین اروپائیان با این‌تمدن، بطوریقین هیچگونه شکوفانی و شادابی در زندگی اروپائی یافت نمیشود، مگر اینکه علت آنرا در فرهنگ اسلامی می یابیم؛ بهرکجاکه بنگریم این علتها روشن تر از هرچیزی بچشم میخورد، و در ایجاد نیروی این عالم جدید از همه علتهای موجود ممتازترند، و در پیشرفت علوم طبیعی و روح بحث علمی ازهر سببی دست[1] پرتر و علی رغم اینکه این بریفولت پیوسته همت خودرا برای گسترش علوم و روح بحث علمی صرف‌میکرد، وداثم‌میکوشید تاثابت‌کندکه تا حدی‌این‌مطلب درپیدایش نهضت‌معاصراروپا تأثیرداشت، بازهم ازیك حقیقت‌دقیق

---

۱ ـ بریفولت، کتاب بقاء انسانیت .

غفلت نکرد، و آن این است که فاش میگوید: در اروپا جائی نیست که شادابی زندگی بچشم بخورد وما نتوانیم علت آنرا در آثار فرهنگ اسلامی پیدا کنیم.

اینجا دیگر بیش از این بتفصیل این مطلب مجال نیست، زیرا این وظیفه را بحث‌های تاریخ عهده‌دار است، اما بازهم با کمال اختصار میگوئیم: که فقط جنگهای صلیبی بود که اروپا را بیدار نمود، و بایجاد نظام ملی واداشت، بعد از آنکه مدتها در زیر بار نظام تیول جان می کند، و بقطعات تیول تقسیم گردیده بود، که هر یك دارای تیولگری بود با سلیقهٔ مخصوص بخود، دارای نفوذ و قدرتهای سه گانه، «قانونگذاری، قضائی، و اجرائی» هم تصویب میکرد، هم قضاوت مینمود، و هم اجرا میکرد، و مردم را درروی زمین تیول شده بندهٔ خود میخواند، و حال آنکه صلیبیون در عالم اسلامی ملتی را یافتند، که دارای یك حکومت مرکزی فشرده ، و دارای یك قانون همگانی بود، و برای همه‌یکسان اجرا میگردید ، هیچ گونه امتیازی در کارنبود، وقتی باچنین وضعی روبرو شدند، مات ومبهوت ماندند، وسرانجام همین نظام را بکشورهای خودارمغان بردند. و همین قانون رادر بلادخود جا دادند ، در نتیجه پس از یك عمر طولانی قطعات تیول ، و مردم تیول زده بملتها ودولتهای منظم تبدیل گریدند ، و نظام تیول درهم ریخت ، و تیول گران نفوذ خود را باختند ، بردگان زمین آزاد شدند ، تا مانند مسلمانان آزادانه زندگی کنند.

و هم چنین همان جنگها و برخوردهای فکری و فرهنگی با

اسلام بود که اروپا را بانقلاب دینی کشید و برعلیه کلیسا شوراند ، همان انقلابی که(مارتن لوتر)و(کالفن) در اروپا آنرا رهبری کردند و باز همین جنگها و بر خوردها باعث شد ، کـه نهضتهای آزاد عالمگیری مانند ، (انقلاب کبیر فرانسه) آغاز گردید ، و عاقبت با اعلان حقوق بشر انجامید.و بعلاوه ، این جنگها و این برخوردها دارای اثربزرگی بود. دراخلاق بشر اروپائی،زیراصلیبیون، شکست خورده ،از مسلمانان پیروز اخلاق اسلامی را فراوان یاد گرفتند، صداقت ، امانت، اخلاص،صفا ، مربوط بهم بودن ، بهم‌پیوستن، دوستی ، مودت، بیزاری اززشتیها ، و دوری جستن ازبی‌ارزشیها چیزهائی بود ، که از مسلمانان فرا گرفتند ، روزیکه در شام ،در میان مسلمانان زندگی میکردند ، از نزدیك می‌دیدند ، که چگونه تاجر مسلمان وقت نماز دست‌از کار و کسب‌می‌کشد ، بدون‌اینکه در تجارتخانه را ببندد ، بسوی‌مسجد میرودو نماز میخواند ، وپس از انجام وظیفه بازهم‌به تجارتخانه برمیگردد ، نه دزدی هست، که بدزدد ، و نه متجاوزی هست که دست تجاوز بمالش دراز کند، و هم‌چنین بخوبی می‌دیدند ، که چگونه کوچکها احترام بزرگان را مراعات میکنند ، و چگونه صلح و صفا در طبقات مردم حکم‌فرما است ، چنانکه از نزدیك می‌دیدند که صنعتگران مسلمان چگونه کارها را باکمال‌دقت و اخلاص انجام می‌دهند ، و چگونه تاجر مسلمـــان حساب و کتاب خود را میرسد ، و خود ثبت و ضبط و دریافت و پرداخت میکند ، بدون‌اینکه بانگی ، اسناد تمرداری در کار باشد ، و خلاصه با دیدن این کارها بود ، که یکباره زندگی

اروپا متأثر گردید ، و بسوی یك نهضت‌بزرگ علمی کشانده شد، همان نهضتی که از انتقال یافتن مذهب تجربی از مدارس اندلس ومدارس‌مشرق زمین ، باروپای غربی بوجودآمد ، و عاقبت چون نیك بنگری اخلاق اروپا. دارای یك اصل دینی مخلوط از مسیحی و اسلامی است ، آری ، در میان دین و زندگی در اروپا عداوت و ستیزه برخواست و علتش‌هم همان بود که‌بیان کردیم ، واین‌کار بتدریج و خیلی آهسته و نرمك‌نرمك‌صورت گرفت ،بطوریکه‌قرنها طول کشید ، تا در آخر قرن نوزدهم‌وآغاز قرن بیستم باوج کمال و شدت رسید ، و در اثناء گسترش این ستیزه ، مردم با دیده بدبینی بسوی‌دین‌نگاه‌میکردند، تا بتدریج آنرااز همهٔ‌اصول سودمندزندگی جدا کردند ، دین را از علم‌جدا کردند ، که سرانجام نهضت‌احیأ علوم بر اساس بی‌دینی ، و بلکه بر اساس دشمنی با دین پایه ریزی گردید ، و دین را از اجتماع دور کردند ،که عاقبت نمواجتماعی اگر نگوئیم بر اساس عداوت با دین ، دست کم بر اساس‌بی‌دینی آغاز شد ، و از اخلاق دور کردند، و گفتند که اخلاق بسیار زیبا است ، اما لازم نیست که آنرا از تعالیم دین فرا گیریم ، پس‌باید بحال خود واگذاریم ، تا از واقعیت جهان ، یا از عقل بشر ، و یا از ضمیر اجتماعی . و یا از یك منبع دیگر غیرازدین الهام‌بگیرد (البته اخلاق جنسی‌داخل‌در این حساب نیست‌زیرا اروپائیان‌باالهام و توجیهات شیاطین از روز اول این قسمت را خاموش کردند) و باین ترتیب برای اروپا اخلاق باقی ماند اما بدون عنوان دینی .

و این جدائی این قدر شدید و درد آور بود ، که تنها بدین و اخلاق قناعت‌نکرد، بلکه مردم‌راتاآنجابنفرت‌واداشت، که‌ننگ‌می

دانستند کوچکترین رابطهٔ دینی رادرشئون زندگی برسمیت بشناسند و بلکه کم کم وجود رابطهٔ دین و اخلاق را انکار کردند ، اصرار داشتند که اگر اخلاق رنگ دینی داشته باشد باید دور انداخت ، و خلاصه سرانجام باین نتیجه رسیدند که دین جدا ، اخلاق هم جدا هردو باید در کمین یك دگر باشند، و نگذارند آسیبی از دیگری برسد و همه جا گفتند، ما باید اخلاق داشته باشیم ، اما اگر بادین رابطه داشته باشد همان جا میگذاریم و میگذریم ، و میگوئیم ما اخلاق نمیخواهیم ، چنانکه قبل از این از خود دین گذشتیم و بی‌دین شدیم ، و در اثر افراط در این تنفر بود، که یك رشته مذاهبی بوجود آمد و بااخلاق بمبارزه برخواست ، و گفت اخلاق چیست؟ هرچه را که ما خوب دیدیم خوب ، و هرچه که بد دیدیم بد است ، دید ما خلاق اخلاق است ، و دیگر نباید از اصول قدیم اخلاق سخن بگوئیم .

اما باید بدانیم این نیز یك مرحله ایست از تطور که بزودی می گذرد ، و آنان که خیال میکنند ممکن است ، این وضع تا ابد پایدار بماند سخت در اشتباهند، و دائم بیك قطعهٔ کوچکی از تاریخ بشریت مینگرند ، آنان به عقربهٔ ساعت شمار در ظرف چند دقیقه چندین بار نگاه میکنند ، و سپس با شتاب و ناراحتی فریاد میزنند، که این هم از جای خود حرکت نکرد ، این گونه مردم هنوز از تاریخ پیر بشریت بی‌خبرند ، هنوز از سوزش نیش مسموم تطور آرام نگشته اند .

بلی اخلاق اروپائی در آن محیط باقی ماند ، همان اخلاقی که از دیار خود دین سرچشمه میگرفت ، مدتی نسبتاً طولانی دور

از منبع خود غریب و تنها ماند، و با نیروی ذاتی خود، بدون عنوان دینی حرکت میکرد. و بهمین جهت اروپا نیز مدت نسبتاً زیادی، پاك و نظیف ماند، باین ترتیب: که اخلاق با کمال استقامت برفتار و روش مردم فرمان میراند، می‌دیدی که مرد اروپائی فریبت نمی دهد، و در داد و ستد روزانه کلاه سرت نمیگذارد، حرف دوپهلو نمیزند، جنس معیوب رابجای سالم نمی‌دهد، وعده دروغین نمی دهد، می‌دیدی که همه جا درست و منظم و مرتبند، جزدرموضوع سیاست و در کارهای سیاسی تا سر بجنبانی نیرنگ میزنند، و تا بخواهی کجند.

و روی همین حساب است که مردم در کشورهای اسلامی، در محیط خاورمیانه همه جا میگویند، با سیاست با غرب سخن نگوئید، چون سیاست سراپا نیرنگ و تزویر است، اما به رفتار خصوصی غربیان نگاه کنید، ببینید چه قدر خوش اخلاقند، وباهمان اخلاق همه جا پیش میروند، و این همان اخلاقست که شما باسلام نسبت می‌دهید. اما با محیط ما خیلی فرق دارد، آنجا اخلاق عملا در میدان زندگی پیاده شده، و درمیان مردم است. کودك ازروز اول با همان اخلاق تربیت مییابد، و در نیتجه از کودکی با آن عادت میکند، واجتماع با آن تربیت مییابد، که درنتیجه از ورشکستگی در امان است، اخلاق در آنجا یك رشته نظریات خشك وخالی نیست، چنانکه در اینجابنام اسلام هست، همان نظریات را پیش میکشیدو اخلاق مینامید، تنها پند و اندرز فیلسوفانه نیست: بلکه یك رشته حقایق تربیتی دامنه‌داری است، که مربیان در تربیت کودك بکار میبرند،

و از نخستین روز تولد ، بر همین اساس بزرگ میشود ، در منزل، پدر و مادر تمرینش می‌دهند، و در مدرسه آموزگار ، و در خارج اجتماع ، و سرانجام وقتی که بزرگ‌شد اخلاق هم جزء وجود او بحساب میآید ، و باصطلاح محلی (باشیر اندرون‌شده با جان بدر رود) و وجود پدر و مادر هم یك تکیه‌گاه آموزشی است ، هرگز مادر پیش فرزند دروغ نمیگوید، وهمچنین‌پدر. پس هیچوقت کودك دروغ را حاضر و آماده نمی‌یابد ، و بناچار خود بخود براستگوئی عادت میکند ، و از واقعیت موجود خانواده سرمشق میگیرد، سپس بمدرسه پا می‌گذارد ، نه مدیر با او دروغ میگوید و نه معلم ، و به میان اجتماع میآید ، همه جـا را پر از حقیقت می‌بیند ، و همه را راستگو می‌یابد ، و خودبخود از دروغ‌بیزار میگردد . و همین‌طور است امانت ، نه‌مادر خیانت میکند ، نه پدر ، نه مدرسه ، نه‌معلم ، نه مردم ، و نه اجتماع . در نتیجه امـانت در دل کودك بعنوان یك حقیقت تابناك مینشیند ، بعنوان یك حقیقتی که دارای اصل و ریشه است‌از‌واقع زندگی .

ونیز همین‌طوراست آداب و رسوم، و باین ترتیب همهٔ فضایل انسانیت در وجود یك کودك پرورش میبابد ، همان فضایلی که ما در خاور زمین گم کرده‌ایم ،و بدنبالش‌میگردیم ، عجباً این‌فضائل درآنجا حقایقی‌است و درنـزدمـاپندو انـدرزخشك و خـالی ! و نصایح دینی ! واقعاً که خیلی عجب است ! آنان در آنجا میسازند اما نه بنام دین! او پیش میروند ! و مادر اینجا بنام دین بکار میبریم نصیحت‌میکنیم ! و هشیار می‌دهیم! اما پیش نمی‌رویم !! موفق‌نمی شویم ! . . .

حقاً که‌این ظاهر قضیه‌است‌و بسیار عالی و زیبا است، ولکن همین‌طور که گفتیم این هم یکی از مراحل تطور است و در حال گذر ، و پشت سر آن نیز آثارو نتایج حتمی و تفکیك ناپذیرش‌می رسد ، چون اخلاق درمحیط غرب از یار خود دور افتاده ، ازهستهٔ فرماندهی جدا شده ، از دین فاصله گرفته و پس از آن سرگردان مانده است !

در درجه اول در اروپا سیات براساس‌غیر از اخلاق‌استوار گردید ، در داخل‌محیط طبقهٔ حاکم دائم بنفع خود قانون وضع‌می کنند و حقوق‌دیگران‌را نادیده‌میگیرند، متخصصین سیاسی‌واقتصادی خیال کرده‌اند، که‌اینگونه‌حکومت در آنجایك وضع حتمی‌اقتصادی است ، و حال آنکه در واقع حتمی نبود ، چرا ؟ وقتیکه سیاست‌از مبادی‌دین جدا شود، و درنتیجه سیاست‌بدون اخلاق بماند ، بتدریج این وضع‌نیز حتمی‌میشود. وروزیکه مسلمانان مسلمان واقعی‌بودند، در اینجاطبقهٔ حاکمهٔ‌مخصوصی نبود، که بنفع خود قانون‌بگذراند، بلکه کارحکام‌مسلمان فقط اجرای‌قوانین دین بود، که همه‌جابعدالت اجتماعی‌فرمان می‌راند.

و در خارج از محیط اروپا ، سیاست غربی یکپارچه‌خدعه و تزویر و نیرنگ بود ، دزدی بود ، و غصب و استعمار و خون دیگران خوردن . بازهم سیاستمداران و اقتصادیون خیال‌میکردند که‌در اینجا قهر اقتصادی وجود دارد، و چنین‌وضعی را بطورحتم‌و اجبار اقتضا میکند ، و حال آنکه این طور نبود بلکه آن هم نتیجهٔ حتمی جدا شدن سیاست از مبانی دین‌بود، و حال آنکه روزیکه مسلمانان مسلمان حقیقی بودند، سیاست خارجی آنان نیزدرخارج

از محیط خود، درستی بود، و امانت. خواه در حال صلح وخواه در حال جنگ، همه جا و همه وقت مسلمانان پیمانهای خود را محترم میشمردند، بطوریکه در تاریخ بشریت ضرب‌المثل گردید، (ارنولد) در کتابش بنام (دعوت بسوی اسلام) ترجمۀ حسن ابراهیم در صفحه ۵۸ چنین گزارش می‌دهد، در پیمانی که (ابوعبیده) با بعضی از شهرهای همجوار حیره‌بست: این جملات بچشم میخورد.

اگر ما توانستیم از حریم شما دفاع کنیم، شما باید جزیه بدهید، «مالیات بپردازید» وسپس درهمان کتاب میگوید: روزیکه «ابوعبیده» فرمانده قوای مسلمانان فهمید، که قیصر روم برسرآنها لشکرکشیده، نامه‌هائی بفرمانداران خود در بلاد شام نوشت، که تاکنون جزیه‌هائی را (مالیات‌ها را) که‌ازمردم گرفته‌اید برگردانید و نیز نامه‌هائی بمردم آن مرز و بوم نوشت، که برای ما لازم است این اموال را بشما بازگردانیم، چون شنیدم که قیصر روم برای سرکوبی ما بسیج عمومی اعلام کرده و شما با ما پیمان بستید، که از حریم شما دفاع کنیم، و هم اکنون ما قدرت چنین دفاعی را نداریم، و بخاطر این آنچه راکه از شما دریافت کرده بودیم پس‌میدهیم. اگردراین‌جنك‌پیروز شدیم، بازهم در همان پیمان‌باقی هستیم، شرایط خود را محترم میشماریم، ما از شمادفاع میکنیم و شما نیز بماکمك مالی بدهید. آری! این است اسلام، این‌است حقیقت! باز هم بر سر سخن برویم، سپس روش غریزۀ جنسی، در جهان غرب از اخلاق جدا شد، و مردم همه جا یکزبان گفتند،

که این تطور است آمده و باید بفرمانش باشیم، ما در فصلهای گذشته بطور روشن بیان کردیم، که تطور نیست و بلکه ورشکستگی اخلاقی است، و دیگر احتیاج نداریم که گفته‌های سابق را تکرار کنیم، و از آثار این ورشکستگی در اجتماع غربی سخن بگوئیم . زیرا در این باره شهادت قرن بیستم مارا بس است، همان شهادتی که خود غربیان آنرا عنوان کرده‌اند، و از سرشکستگی و سقوط اخلاقی مینالند. فقط آنچه‌که برای ما در اینجا لازم است ، بیان کردن نهضت این تطور است، این بلای گریبان گیر است، که از جدا شدن اخلاق از مبانی دین ناشی گردیده، و بیان کنیم که چگونه موجهای فساد پشت سرهم سر بطغیان نهاده، و همه جا را میکوبد و ویران میکند و میگذرد، و همهٔ اینها یك علت دارد و آن جدا شدن اخلان از دین است و بس.

بلی یگانه چیزیکه در آنجا و اینجا ، در شرق و غرب ، چشمهای مردم راخیره میکند، این است که این فساد اخلاقی جنسی این فسادیکه از جدائی مفاهیم اخلاقی از مفاهیم دینی ناشی شده، هنوز دریک حد معینی توقف نموده، و از آنحد بسایر شئون اخلاق سرایت نکرده است، بنا بر این مادام که داستان این است ، ما چه کاری میتوانیم انجام بدهیم، گناه ما چیست، باید این فساد را تطور حتمی بنامیم، و بخاطر اینکه بقیهٔ هستی اخلاقی مردم هنوز سالم است، هنوز دست نامحرم بدامن عفت رفتار مردم نرسیده است، ما چرا این فساد را مباح بدانیم؟ فسادیکه هرگز نمیتوانیم درمقابلش ایستادگی کنیم تطور قانونی حساب کنیم؟ ماکه نمیتوانیم با وضع حاضر حتمی بجنگیم، ماکه نمیتوانیم در مقابل فسادتطور

موجود ایستادگی کنیم، چون این گرگ است در لباس میش ، و تا حقیقتش روشن نشود بکه میتوان گفت که گرگ آمد.

بلی با مقیاس ما مسلمانان، دختران وپسران جوان درمحیط اروپا در بارهٔ غریزهٔ جنسی بورشکستگی اخلاقی گرفتارند بدون تردید، اما مادام که رفتارشان درسایرشئون زندگی پاك وبی آلایش است، نیرنگی، دروغی، خدعه‌ای، درکار نیست ، و پایداری در اخلاق و وجدان بر قرار است، اخلاص عمل و محکم کاری همه جا درکار است، آیا ما اگر با این ملت روبرو شویم و مبارزه کنیم ضرر نخواهیم کرد؟ آیا فقط با ادعای خشك مراجعه بدین چیزی بدست میآوریم ؟ ! آیا میتوانیم بگوئیم چون ما ادعای دینداری میکنیم پیروزیم؟! دین بدون اخلاق که بدرد نمیخورد ؟ ! دین بدون اخلاق که خود بی دینی محض است؟!

اکنون حتی در این باره نیز بر میگردیم ، بدادگاه شهادت قرن بیستم و از آن تقاضای داوری میکنیم، تا ببینیم آیا واقعاً در دنیای غرب امروز اخلاقی وجود دارد؟ نظافتی هست یا نه ؟ ؟ در این نسلی که امروز در غرب پرورش یافته و مییابد کو اخلاق؟! و کجاست نظافت وجدان!؟

اینجاکه گروههای غارت و سرقت ، گروههای جرم و جنایت، گروههای اسیر افیون و حشیش، پشت سر هم صف کشیده‌اند! آیا همان اخلاق انسانی‌است که گروههای خلاق طلاق که امروز شوهران و همسران را بسوی زنا و غارت ناموس می کشانند؟! و آنها را طوری تحت فرمان قانون غلط قرارداده‌اند!؟

که هریک در دادگاه باید بکوشد با ارائه دلایل و علل، دیگری‌را محکوم کند. تا طلاق بگیرد و یا بدهد، ! این همان وضع طوفانی است که اطبا، و مددکاران اجتماعی آن را بعهده گرفته‌اند ، آیا این همان اخلاق ملکوتی است که میگفتید؟! آیا فروختن اسـرار نظامی بدشمنان، در مقابل دریافت پاسخ به بیماری جنسی همان اخلاق پاك است که‌برخ دیگران می کشیدید؟! آیا این معامله‌صحیح است؟ فروش اسرار حیات یك ملت در مقابل دریافت یك لحظه خلوت؟! آنهم‌ازیك ناموس فروش‌هرزه گردی!؟آنهم‌تاچه حدودی توفیق!! آخر اینهاکه یک رشته حالات فردی و خصوصی نیست، از آن حالات نیست، که در هر اجتماعی پیدا شود، و چندان‌مورد التفات دیگران نباشد..

این یک نوع ظهور اجتماعی‌است، که بخاطر آن کنفرانسها تشکیل و برای رسیدگی بآن تحقیق‌ها و بررسی ها آغازمیشود، و خطرهای آینده بررسی میگرددا!

و سپس این طوفان که همیشه در یک حال و یکجا بـاقـی نمیماند، مرتب رو بافزایش‌است‌وپی درپی موج میزند ، وهر کجا میرسد ویران میکند، حتی اخلاق ساده را سخت تهدیدمیکند ، آن اخلاقی که در محیط غرب انگشت نماو ورد زبان‌ها بود درهم می کوبد، آن امانتی که‌حتی درسوارشدن به اتوبوس وتراموا مراعات میشد امروز دیگر از بین رفته است! نسل حاضر اجرت سوار شدن را هم نمی پردازد، حتی نسل امروزی اروپا از مراعات این‌اخلاق کوچک هم گریزان است، اگر دور از چشم قانون و پلیس باشد

هرگز حاضر نیست مراعات نماید، آیا این همان اخلاق است؟!

میگویند این از آثار جنگ است، و شاید هم در روزهای اول همین طور بوده، و اما بعداز آنکه سیمای عمومی اجتماع غربی با این طوفان در هم کوبیده شد، دیگر مسئولیت را بعهده جنگ انداختن شاید خطا باشد، چون اگر اثر جنگ تنها بود، قطعاً بتدریج از بین میرفت، اما می‌بینیم که هر آن رو بافزایش است. و از اینجا معلوم است، که ریشهٔ دیگری دارد، ودلالت دیگری. نه‌نه، هرگز آثار جنگ نیست! بدلیل اینکه همه میدانیم که عالم اسلامی در جنگهای بسیار سختی قرار گرفت، و در نیمهٔ اول عمرش دائم با افریت جنگ دست بگریبان بود، و با این همه گرفتاری بازهم در همان نیم‌قرن بود، که اخلاق حکیمانهٔ اسلام دردلها رسوب کرد، و درهر جائی که آرتش اسلام قدم نهاد مانند آفتاب درخشان گردید.

نه! نه! هرگز از آثار جنگ نیست! و بلکه فقط دور شدن از دین و جدا شدن اخلاق از مددکار خود، جهان غرب را با این تباهی روبرو کرده است! بلی حقاً که مردم در محیط غرب با یک نیرنگ بزرگ خود را باختند، و آن روزی است که خیال کردند میتوانند دور از دین زندگی کنند، و پیروز باشند و پایدار بمانند، و دارای اخلاق انسانیت باشند، اینجا بود که درچنین دامی گرفتار شدند، خوشبختانه این نیزیگی از مراحل تطور است، و نمیتواند تا ابد ثابت بماند.

آخرچگونه‌مردم‌میتوانندتاابددرلغزشگاه‌بمانند؟چگونه‌میتوانند تاآخرعمرمانند جغد درخرابه زندگی کنند؟ زود است که این وضع

دگرگون‌شود وبگذرد. مگر نمی‌بینیم که طوفان‌درشئون غریزهٔ جنسی سر بطغیان‌نهاده؟! مگرنمی‌بینیم که‌سایرسازمانهای‌اخلاقی‌یکی‌پس ازدیگری بکام امواج طوفان فرو میروند؟! این نتیجهٔ حتمی تطور است ! نتیجهٔ حتمی دور شدن اخلاق از دین است! زیرا این‌قانون الهی است، این فطرت لایزال خداست ، و قانون حتمی فطرت تنها قانون پیروز است در جهان هستی، و این تابلوهای براقی که نیروهارا نشان میدهد وقدرتها را برخ مردم میکشد ، ترقیها ، پیش رفتها ، وشخصیتها را نشان میدهد ، همان تابلوها است که در شرق وغرب چشمها راخیره ساخته، درنتیجه‌مردم‌چنان‌می‌پندارند، که میتوانند دورازقانون خدا ، دوراز فطرت حتمی بشریت‌زندگی کنند، وسرافرازباشند . نه، نه، هرگز، روی‌این‌پیروزی را نخواهند دید، این تابلوها سرشار از مکراست ، سرشاراز نیرنك و فریب است ، سرشاراز ریاو تزویراست . اگر باورندارید از «کندی» بپرسید ، از « خروشچف » بپرسید، آنها ازاین دردسخست‌نالیدند آنها ازنتیجهٔ این انحلال اخلاقی برای آیندهٔ امریکا و شوروی نگران بودند . این دو نفر که کودك نبودند، اینها که‌بازی‌نمیکردند آنان دورهبر بزرك قدرتهای بزرك جهان بودند ، خیلی پیش ازاین روشن وجدی ودوراندیش بودند ، که بتصور درآید ، چیزهائی را می دیدند ، که این چند نفر نویسندهٔ کوتاه بین نمیتوانند ببینند ، دید آنان بافشارطوفان تمدن نبود ، بافشار طوفان تطور نبود ، بلکه با عقل ودرایت بود ، با واقع بینی ودوراندیشی بود و . . .

واقعاً که جهان غرب نیروی بس برنده ودور پایانی در

اختیار دارد ، زیرا هنوز هم دارای پناهگاه اخلاقی است ، همان اخلاقی که دراصل از دین سرچشمه میگرفت ، اما روزیکه اخلاق را از مادرجداکرد، آغاز ورشکستگی نمود ، ورو بسقوط رفت، آنهم نه دریك جبهه و دو جبهه ، بلکه در تمامی جبهه ها ، و این سقوط بحدی رسید ، که از رسیدن طوفان خبرداد، وزنگهای خطر را بصدا درآورد ، همان زنگها بود که با زبان « خروشچف » و « کندی » در همهٔ نقاط جهان طنین انداخت ، و عالمی را پراز نگرانی ساخت .

این را هم باید بدانیم ، درانتظار این نباید بود که جهان غرب فردا یا پس فردا سقوط کند ، وبلکه در این‌انتظار نباید بود که درظرف چند ماه یا چند سال ویران گردد ، آخر عقل درسر داریم ، ومیدانیم که عمر ملتها را با ماهها‌وسالها نمیتوان مقیاس زد ، بلکه مقیاس آن آمدن ورفتن نسلها است ، و امّا خط ترقی وتنزل را در خلال نسلها بخوبی میتوان تماشا کرد ، و شهادت قرن بیستم پاسخ خوبی برای ما تهیه‌کرده است، این قرن ، فاش و بی پرده میگوید، که هشیار باشید این نسل رو بزوال است ، واین کاروان رو ببیابان سوزان است.!

هیهات ! هیهات! نظافت‌باطن بدون دخالت‌دین هرگز ممکن نیست! و بلکه‌این‌نوع‌پاکی نیزیکی‌از مراحل حساس لغزش‌و سقوط است، که هنوز به ناپاکی کامل نرسیده، زیرا لغزش و سقوط ملتها توام با آهستگی و تدریج است، و آنهم با عوض شدن نسلها در حرکت است، و امروز کاروان غرب باول لغزشگاه رسیده ، تازه

آغاز بسقوط کرده است، و مردم غرب هم خود شاهد این سقوط هستند، تازه متوجه شده‌اند که بپرتگاه زندگی رسیده‌اند.

اما ما ـ ما خاور زمینیان، مسلمان واقعی نیستیم ، هرگونه ادعای مسلمانی که از ما سر زند باطل است، چرا مسلمانیم ، اما اسماً! مسلمانیم باعتبار اینکه درسرزمینی مسکن گزیده‌ایم که‌سابقاً مسلمانان در آن میزیستند، ماکجائیم و اسلام کجا! اسلام که برما حکومت ندارد! ماهم در فرمان آن نیستیم! نه بر واقع زندگی ما نظارت دارد و نه بر رفتار و روش ما، پس چگونه میتوانیم بگوئیم که مسلمانیم؟! من کتابی دارم بنام (آیا ما مسلمانیم) ودر آن کتاب این نکته را کاملا روشن کردم، که چگونه ما از اسلام فرسنگها دوریم. و چگونه آنرا زیرپا نهاده‌ایم! اینجا دیگر نیازی نمی بینیم که گذشته تکرار کنیم ، فقط میتوانم این نکته روشن را باز گو کنم که هر انسانی بآسانی میتواند آنرا در ضمیرش بسنجد، و آن این است که اسلام بر ما چگونه حکومت میکند، و ما از آن چگونه فرمان می بریم؟

آخر این اندك باقی مانده از عقیدهٔ اسلامی را ، آنهم در قیافهٔ عبادت‌های پراز ریا، در قیافهٔ (نماز و روزه و تسبیح وسجادهٔ صحیح و مقبول را) چه مبتوان نامید؟! اسلام؟ ! هرگز ! هرگز ! اینها را نمیتوان اسلام نامید این‌قرآنست که‌میگوید: هان ای‌مردم[1] نیکی آن نیست که صورتهای خود را (مانند گل آفتاب گردان) مرتب‌بسوی‌مشرق‌ومغرب بتابانید، لکن نیکی آنست، که‌کسی‌ایمان

۱ـ سوره بقره آیه ۱۷۷

بخدا و روز جزا و فرشتگان و کتاب و پیامبران او داشته باشد ، و مال را در راه خدا بخویشاوندان نزدیك، و یتیمان و بیچارگان و درماندگان و محتاجان و برای آزادی بردگان بی گناه بمصرف برساند، نماز را پایدار بدارد، وذکاة را بدون ریا بپردازد، ووقتی پیمان می‌بندد، آنرا سخت محترم بشمارد، درسختی‌ها وناراحتی‌ها صبور و بردبار باشد، و در روز گرفتاری خود را نبازد ،

و باز هم خطاب بپیامبر اسلام میگوید:[1] نه ، بپروردگارت قسم ، آنان مؤمن نمیشوند مگر اینکه درکارهای اختلافی خود ترا حکم قرار بدهند، و سپس دردل‌خودنسبت باین حکمیت‌ناراحتی‌احساس نکنند، و تن بداوریت بدهند، و تسلیم فرمانت شوند. اسلام واقعی آنست، که درهرآن و درهرعملی مسلمان باشیم ، درشئون‌اجتماع در شئون زندگی خصوصی، در روش و رفتار فردی با یکدیگر از جاده اسلام بیرون نرویم، و درغیراین صورت ما مسلمان نیستیم ، گرچه هزار بار هم ادعاکنیم، با گفتن «حلوا حلوا» که دهن شیرین نمیشود ، روزی مسلمانیم که اسلام واقعی بر اخلاق‌ما، برکردار وگفتارما، برحقیقت ما، براجتماع و اقتصاد وسیاست ماحکومت کند. و درغیر این صورت، هرگز مسلمان واقعی نیستیم ، گرچه هزاران‌بارهم ادعاکنیم، آخرکلمهٔ حلواکه دهن را شیرین نمیکند. ما ناتوانیم، خلاف‌کاریم، نا فرمانیم ، منافقیم ، فریب‌کاریم ، ما معیوب را بجای بی عیب عرضه میداریم، بدلیل اینکه هنوزمسلمان نیستیم، آخر مسلمان‌که این‌کارهای نا مسلمانی را انجام نمیدهد! مسلمان‌که‌کلاه سر دیگران‌نمیگذارد! روزیکه مسلمان بودیم ، هیچ

۱ـ سوره نساء آیه ٦٥

یك از این کارهای ننگین دراجتماع ما، در اخلاق ما نبود، اخلاق آنروز پند و اندرزخشگی‌نبود بنام دین، بلکه‌یك برنامهٔ منظم تربیت وتعلیم بود درسایهٔ دین.

تربیتی بود، که‌کودکان مسلمان از روز اول با آن بزرگ میشدند، تربیتی بود ، که ریشهٔ آن در دل پدران و مادران بود ، وشاخه‌هایش‌درمیان اجتماع، برنامهٔ تعلیمی بود، که‌آموزگارانش پدران و مادران بودند، و مکتبش‌کانون اجتماع. اما حیف کـه آنروزها را از دست دادیم! و دیر وقتی است که از جادهٔ اسلام منحرف شدیم! و بیراهه رفتیم!

و بمن چه‌که در اینجا از اسلام دفاع‌کنم، و یا در آنجا از غرب، چون جنك جهانی دوم، یا بگو هر دو جنگهای جهانی ، پشت سرهم تاآنجاکه میتوانستند اجتماع غربی را از هر لحاظ به فسادکشیدند ، حتی اخلاق فردی راهم‌که بزرگترین‌سرمایهٔ افتخار عالم غرب بود فاسد ساختند، و جهان اسلامی هم بلاهای فراوانی دید، از دست قوم یهود، تتار، صلیبیون، و از دست استعمارگران سپاه بشارت مسیحیت، سپاه خاور شناسان، و شاگردان آنها ، و از دست حکومتهای یاغی ازداخل خود، و ازدست دشمنان طغیان گر از خارج ، چه بلاهائی که ندید ، وهمین طور سالها درمیان این‌آتش سوزان سوخت وساخت، تا بتدریج روبورشکستگی‌نهاد، و سرافکندگی آغازکرد! در هر صورت آنچه امروز در دست ما موجوداست، نه تنها دین بدون نظافت است، بلکه‌چون نیك بنگری بی دینی است.زیراکه ما ازهمهٔ مفاهیم دین‌منحرف شده‌ایم، وهمهٔ

ارزش‌های دینی رازیر پا نهادیم، ببیراهه افتادیم، و بیراهه رفتیم، و بااین اوصاف بازهم در اینجا فرق بزرگی‌است ، میان انحراف ما و انحراف آنان ، هر دو انحراف است اما این کجـا و آن کجـا .

انحراف ما و انحراف آنها

حقاً که مامنحرف شدیم، وغرب‌هم منحرف‌شد، وروزگاری هم در این انحراف بسر بردیم، نسلهائی در این بیراهه آمدند و رفتند، و حال و روز ما، بدون شك بدتر از حال و روز بشر غربی است، زیرا آنها دست‌کم هنوزهم یك رشته فضائلی را داراهستند (گرچه دیر وقتی است که آنهم رو بورشکستگی و زوال است،) بخصوص پس از جنك جهانی دوم، امـــا هنـــوز همه را از دست نداده است، هنوز هم پاره‌ای ازاین فضائل را در رفتار فردی‌بکار میبرند، استقامت، صداقت، و درستکاری دارند ، غش ، دروغ ، حیله، و تزویرکم دارند، پاره‌ای فضائل اجتماعی را در تنظیمات مختلف زندگی، که در محیط خودشان معمول است دارا هستند ، بخصوص درکار وکوشش، زیراکارگر، یاکارمند در آنجا هشت ساعت متوالی با تنفسها و راحت باشهای کوچکی، که جمعاً ازیك ساعت تجاوز نمیکند بکار میپردازد، و در انجام وظیفهٔ خود بحدّ

کافی اخلاص نشان میدهد ، حکایت نمیگوید، داستان نمی سراید، و بهیچ عنوانی دست ازکار برنمیدارد، و بهمین جهت، دنیای‌غرب امروز دارای قدرت، مادی، علمی، و تنظیمی بی نظیر است ، و حال آنکه ما هیچ فضیلتی نداریم، دست ما از هر ارزشی خالی است، نه فضائل اصیل اسلامی خود را دردست داریم، ونه فضائل تقلیدی غربی‌را، که گاهی مانند میمونها ، وگاه دیگر مانندبردگان ازآنها تقلید کنیم، ماکه در روش ورفتارفردی‌خود، نه صدق‌داریم نه‌اخلاص ، نه وفای بعهده داریم ، ونه‌نیت پاك ، و نه تنظیمات ما پایداراست، مگر باندازهٔ‌که از تازیانهٔ نفوذ موجود بترسیم ،وزود است دست نفوذ ، دست تازیانه دار از قدرت باز بماند ، و نفوذ موجود درطوفان حوادث تبخیر شود ، و زود است که تنظیمات نیز به‌دنبال آن بهدر رود و بی‌صاحب بماند ، و حال‌ما در عمل و در تولید درست مانند همان است که در تنظیمات و روشهای‌فردی داریم ، نه صداقت‌داریم ، و نه اخلاص ،نه نیت پاك داریم ، و نه استقامت‌درکار، ونه‌صبرداریم که‌تولیدات‌مابنتیجه‌برسد، وروی‌همین حساب دراین میدان‌مسابقه‌ای که‌همهٔ عالم‌درآن شرکت کرده‌عقب مانده‌ایم،و بلکه‌ازکاروان مسابقه تخلف ورزیده‌ایم . و باهمهٔ‌اینها بازهم‌انحراف‌آنان‌بمراتب‌خطرناك‌تر از انحراف‌ماست، گمراهی آنان اسفناکتر از گمراهی ما است .

بلی دردرجهٔ اول ما نمیتوانیم این حقیقت را باورکنیم،زیرا که استعمار صلیبی در نسلهای گذشته ما را تربیت کرده است ، از پستان‌مادری شیرخورده‌ایم که مرتب بگوش ما میخواند ،اروپا

شکست ناپذیر است، اروپا بالا دست ندارد ، اروپا باطل نمیگوید اروپا معصوم از خطا است ، هر کاریکه انجام دهد همان صحیح وهمان فضیلت است، آن گفت و ماهم باور کردیم، روی همین اصل است که مانند میمونها و یا برده‌ها در سلك تقلید قرار گرفتیم، در انحلال اخلاقی ، ودر یاوه‌گوئی و خرافات پرستی از آنها تقلید کردیم ، و در پرروئیهای اخلاقی و فکری، دنباله رو کاروان آنها شدیم ، و درریشهٔ خود کندن، وریسته خود گسیختن ، از هم سبقت گرفتیم . در کارهای خوب از آنها تقلید نکردیم ، صبر در کار ، و صبر در تنظیم را از آنان فرا نگرفتیم، زیرا همه میدانیم که بردگان در کارهای باارزش هیچوقت از صاحبان خود پیروی نمیکنند ، در کارهائی که احتیاج بصرف همت و بذل کوشش هست عقب می نشینند، بلکه در مظاهر چیزهائیکه با حال خود تناسب دارد از صاحبان خود تقلید میکنند .

سپس نسل جدیدی بوجود آمد ، که ما مرتب بکوشش میخوانیم که آزاد شدیم، دیگر از دست استعمار نجات یافتیم ، دیگر ما برده کسی نیستیم ، از حال اسیری بیرون آمدیم ، و خود آقا شدیم ، این نسل تازه وارد فعلا با بعضی از مظاهر قدرت وسیادت از نزدیك آشنا شدند ، ولکن بازهم با چشم خود می‌بینند ، ما که پدران آنان هستیم ، هنوز مظاهر زندگی غربی را بـــا کمال شوق در آغوش میکشیم، بدون اینکه تمیز بدهیم، واز همهٔ امکانات خود دست برداشته‌ایم بدون اینکه بفهمیم، از مقدمات زندگی خود دست کشیده‌ایم ، تا به کاروان تطور زدگان بپیوندیم ، از راه زندگی خود بیرون رفته‌ایم ، تا بقافلهٔ پیش تازان تمدن روز برسیم ، یعنی در حقیقت خود را

دربست بغرب فروخته‌ایم ، وغلام حلقه بگوش آن شده‌ایم ، حتی طوری بهم آمیخته‌ایم ، که داریم با آنان در سر سیادت دنیاستیزه میکنیم ! و چنان در حوزهٔ مغناطیسی جاذبه‌اش فرو رفته‌ایم ، که داریم برای آزاد شدن و بیرون جستن از آن دست و پامیزنیم !؛

ولکن متأسفانه سرانجام بمقصود خود نخواهیم رسید ، وآن مقصود این است که جهان غرب همهٔ قدرتهای مادی و علمی و تنظیمی را امروز درانحصار خود قرار داده است ، و ماتهی‌دستیم چرا !؟ چرا ما قوی نباشیم ؟ مگر از که کمتریم ؟ با کمال‌تأسف فاش و بی‌پرده باید گفت از همه کمتریم و خبر نداریم !! زیرا هنوز مشغول ویران کردن دین خود ، اخلاق خود ، سازمان خود و آداب و رسوم خود هستیم ! هنوز مشغولیم و تیشه بر ریشهٔ خود می‌زنیم ! هنوز نیروهای جوانان ما ، در سینما ، در تلویزیون ، در داستان سرائی ، در چرانیدن دیو غریزهٔ جنسی بهدر می‌رود ! هنوز ما بندگان‌به‌به خدا هستیم ! هنوز دهن‌ما تا بناگوش‌بازاست هنوزدربهت‌وحیرتیم ! هنوزهم‌حبابهای‌این‌مرداب‌رادریامیدانیم !... و بهمین حساب نه این نسل ، و نه نسل پیشین در اولین برخورد نمی‌توانند این حقیقت را تصدیق کنند ، هنوز نمی‌توانند باور کنند که انحراف غرب‌بمراتب خطرناکتراز انحراف ما است،علی‌رغم اینکه ما ناتوانیم، و بشرغربی‌توانا ، هنوزنمی‌توانیم درك کنیم که خطر انحراف آنان بی پایان است ، و خطر انحراف‌مادورپایان. بلی صحیح است که زندگی ما و زندگی غربیان هر دو برپایه‌های سست استوار است ، « اما این کجا وآن کجا » و لکن فرقی‌میان این دو انحراف این است ، که آنها دارای اصول صحیحی برای

پایدار نگهداشتن زندگی نیستند ، و ما دارای چنین اصولی هستیم
ما دارای اصول صحیح برای بدست آوردن قدرت و پیش رفت‌و
انسانیت حقیقی هستیم ، بخلاف آنان . ما برای صعود و ارتقاء
به درجهٔ کمال راه صحیح داریم ! بر خلاف آنان ، عیب ما فقط
این است ، که نمی‌خواهیم زندگی و تمدن خود را روی این‌اصول
صحیح استوار کنیم ، و سرّ تخلف و عقب‌ماندن ما جز این نیست
و راز ناتوانی و انحراف ما نیزهمین است .

و اما غربیان، این‌قوم‌طوفان زده دارای‌چنین اصول‌صحیحی
نیستند ، و عیب آنان هم ناشی از تمدن خودشان است ، آنجا
خود تمدن غلط است ، خود راه کج است ، بنا بر این بدیهی‌است
که هر چه در این مسیر قدم برمی‌دارند منحرف‌تر ، وهرچه دراین
میدان طواف کنند پیچیده‌تر و سرگردان‌ترخواهند شد ، بلکه هرچه
نیرو بیش‌تر اندوخته کنند ،و هرچه‌سریعتر حرکت نمایند بسقوط و
ورشکستگی نزدیکتر خواهند شد .

« الکسیس کاریل » میگوید : ما قوم بدی هستیم ، ما ملت
چموشی هستیم . زیرا اخلاق ما سقوط کرده ، و عقل ما بطوفان
تطور گرفتار گردیده ، واقعاً آن ملتها و آن جماعتها که در این
تمدن باوج اعلا رسیده‌اند ، ودر پیش‌رفت وترقی بالاترین مقامها
رابه‌دست آورده‌اند .چون‌نیك بنگری درحقیقت ملتها وجماعتهائی
هستند که بخط اول سقوط رسیده‌اند ، و باولین خط ناتوانی قدم
نهاده‌اند ،زود است که بوادی وحشیت و بربریت برسند ،وبطوفان
هرج و مرج گرفتار شوند ، و در مسابقهٔ ورشکستگی گوی سبقت

را از همگان بربایند ، اما هنوز مغرورند ، و سرمست از بادۀ جاه و مقام ، هنوز این حقیقت را درك نمی کنندو زود است که درك کنند.

آری خود تمدن غربی منحرف است ، مردم در این محیط بخاطر این بفساد نیفتاده اند ، که از خطوط اصلی خود بیرون رفتند بلکه اگر بدقت بنگری بخاطر این فاسد می گردند ، که در خطوط این تمدن حرکت می کنند ، و با کمال صدق و اخلاص از آن پیروی می نمایند.

و اما ما مسلمانان ، انحراف از خطوط اسلام ما را فاسد کرده ، بیراهه افتادن از این مسیر روشن ما را ضعیف و زبون ساخته است ، غربیان که از فرمان تمدن خود سرپیچی نکرده اند ، و بلکه با کمال اخلاص ، و با آغوش باز از آن استقبال میکنند. پس سبب انحراف ، و علت ورشکستگی اخلاقی آنان خود تمدن است ، و باعث تباهی و هلاکتشان نیز همین تمدن کج بنیاد است چنانکه « آلکسیس کاریل» میگوید ، آری بزرگترین انحراف بشر غربی این است که هنوز انحراف تمدن خود را درك نمی کنند ، هنوز پی نبرده اند که خشت اول این بنا از روز اول کج نهاده شده و تمدن غربی روی یك پایه ای استوار است که دو معمار کج سلیقه آنرا بنا کرده اند . اول معمار فکر یونانی ، و دوم معمار فکرروم قدیم . تمدن یونانی بوسیلۀ کمکهای فکروروح آنرا از تن جدا کرده ،وتمدن روم قدیم با تنظیم قوانین مادی زندگی آنرا بسوی عالم مادی گری کشیده ،و مشغول جستجوی لذتهای زودگذر دنیانموده و از عالم اسلامی نیز بعد از اینها علوم تجربی رافراگرفت ،همان

و از عالم اسلامی نیز بعد از اینها علوم تجربی رافرا گرفت، همان علومیکه امروز همهٔ نهضتهای‌علمی جدید بر اساس آن پایداراست و همچنین از اسلام افکار و توجیهات فراوانی رافرا گرفت ، امـا همه را باروح چموش‌یونانی‌و افکاربت‌پرست رومی درهم‌آمیخت و یك معجون نوظهوری ساخت ، به دلیل اینکه دیدیم در درجـهٔ اول به دشمنی کلیسا برخواست، ونفرت ازدین را سرلوحهٔ زندگی خود قرار داد ، و بهمین جهت از روز اول منحرف گردید، و روزبروز این انحراف روبافزایش‌نهادوهنوزهم‌رو بافزایش‌هست.

زیرا این تمدن کج پایه تا از راه رسید ، میان زمین‌وآسمان جدائی انداخت ، و دو جانب روحی و مادی انسانرا ازهم تفکیك نمود ، و هر یکی را دور از دیگری نگهداشت ، سپس یکی از دو طرف را باتمام وسائل‌اختناق سرکوب کرد ودیگری را باتمام وسائل‌نمووپرورش‌وگسترش‌تربیت‌نمود،یکی‌درته‌چاه‌ماند، ودیگری باوج عزت رسید ، و این نخستین خطای نابخشودنی ایـن تمـدن کج پایه است ، این همان‌خطای بزرگی‌است که خطاهای‌فراوانی را در زیر خرقه می‌پروراند ، و این همان آتش سوزانی است، که بر خرمن هستی بشریت افتـاده و دائـم شعله‌وراست ، آخر نفس بشریت‌نقطه‌ایست‌وزمین‌وآسمان نقطهٔ دیگر ، وهردو با هم مربوطند جداکردن‌زمین‌از آسمان ، وقطع‌کردن ارتباط آنها درحس بشری وهمچنین‌جدا نمودن‌جنبهٔ روحی‌انسان‌از جنبهٔ‌مادی، بناچاریك‌رشته نتیجهٔ حتمی و اجباری را باید داشته باشد ، بدون تردید .

بنا بر این از هر دو طرف جدا شده ، اعم از جنبهٔ روحی که

که در ته چاه افتاده و سرکوب شده ، و یا جنبهٔ مادی که بیش از اندازهٔ قدرت خود نشو و نما یافته و بار آورده ، سرانجام باید تباه گردند و نابود شوند ، برای اینکه دویار مهربان بودند ، یایك جان در دو قالب بودند، که از یك دیگر دور افتادند ، ونتوانستند وظفیهٔ خود را آنطور که شاید انجام دهند و هر دو بهدر رفتند ، و این همان کلمهٔ صادقانه‌ایست که دکتر « الکسیس کاریل » آنرا تکرار می‌کند ، و با کمال تأکید علمی آنرا برخ مردم می‌کشد ، و هشدار می‌دهد تا کی پذیرفته گردد و کی درنظر آید، خدامی‌داند.

و همچنین این تمدن کج پایهٔ غربی ، میان انسان وخدای انسان فاصله انداخت ، سرانجام دیدی چه شد ؟ ! دیدی چه‌حادثهٔ غم‌انگیزی ببار آمد !؟علم‌بطورسرسام‌آوری پیش‌رفت ،وزندگی را در روی زمین با بهترین و مترقی‌ترین نظمی آراست ! مــردم چنان گمان کردند که این ترقی و پیش‌رفت محصول همین‌جدائی است ! محصول فاصله گرفتن انسان از خداست ! و حال آنکه این‌یك غلط فکری است، که یك‌رشته‌علل، شرایط زمان‌ومکان آن‌را در این محیط نیمه روشن پدیدآورده، زیرا پیش‌رفت علمی که هرگز دشمن دین نمی‌شود ، تنظیم برنامهٔ زندگی در روی زمین که بادین خداعداوت‌نمی‌ورزد ،چرا ممکن است که‌هردو با مفهوم‌کلیسائی دین دشمن گردند و یا با رجال دین و رجال کلیسا عداوت ورزند زیرا دین خدا که راه زن ترقی بشریت نمی‌شود ، چون دینی‌است که برای اصلاح جامعهٔ بشر آمده چگونه می‌تواند برخلاف رسالت خود انجام وظیفه‌نماید؟!

و بهترین دلیل این مطلب وجود خود اسلام است ، زیرا آن نهضت بزرك علمی که علوم تجربی را ببار آورد ، و علم جدید اروپا نیز از آن سرچشمه گرفت در سایهٔ اسلام ، و بلکه با راهنمائی وفرمان اسلام بود، بخاطر اینکه غرب قبل از این اهل علم ودانش نبود، و همچنین آن رشته علوم یونانی که مسلمانان به دست آوردند و پرورش و گسترش دادند ، در اصل با تجربه سروکار نداشت ، چنانکه « بریفولیت » و « ددریبر » میگویند ، این علوم در آن پایه نبود که بتواند این نهضت علمی را بوجود آورد، و فقط آن توجیهات حکیمانه و راهنمائی اسلام بود که آنها را از کارگاه فکر و تأمل بمیدان تجربه رسانید ، و از گوشهٔ انزوا بمیدان عمل دعوت کرد و بهمین حساب بطور چشم گیری در آن زمان پیشرفت نمود وعالمی را روشن ساخت. و هم چنین تنظیم برنامه‌ها را با همهٔ انــواع و اشکالش مسلمانان از تمدنهای قبل از زمان خود گرفتند ، و در سایهٔ قوانین ثابت اسلامی پرورش و گسترش دادنـد ، و بـا روح ملکوتی اسلام آمیختند و عالمگیرش ساختند، و هیچ گونه عداوتی و اختلافی میان دین و تنظیم بوجود نیامد، بلکه خلیفهٔ وقت عمرابن خطاب در زمان حکومتش با روح مسلمانی آنرا در عالم اسلام بنا نهاد، او بود که دست بتدوین ادارات زد، وکارها را بنظم و ترتیب انداخت.

پس آن فکر باطلی که درجهان غرب ، چنان مردم را فریفته خیال میکنند که این پیشرفت علمی، و این تنظیم برنامه‌های تمدن ، هردو محصول فاصله گرفتن دین از زندگی است، یك غلط بسیار فاحشی است، که شرایط زمان و مکان در آنجا بوجود آورد ، و

نه تنها خودیك حقیقت بشریت نیست، بلکه بزرگترین جنایتی است که این تمدن کج بنیاد برای سرکوبی نسلهای انسانیت مرتکب شد سوزانترین بلائی بود، که بر سر اشرف مخلوقات فرود آمد ، زیرا انسان واقعی را برداشت و بجای آن یک موجود مسخ شده ودور از حقیقت نشاند، یک‌موجود مسخ شده‌ای نشاندکه جنبه‌های‌فکری و مادی در نهاد آن تا آخرین حد امکان نمو کرد ، و جنبه های روحی تا آخرین حد ممکن تنزل یافت و سرکوب گردید، در نتیجه یک مولودی بوجود آمد، که هم پدر از او ناراضی است و هم مادر ناخشنود ، از دور نفرت از قیافه‌اش میبارد ، و سیمایش ازرسیدن‌بلا و نابودی بشارت میدهد، این مولودمسخ شده و دوراز حقیقت خیلی جسور است، همهٔ دریچه‌های معرفت را جز دریچهٔ حس و تصور بروی خود بسته است، و هرچه راکه از دریچهٔ روح وارد شود غیر قانونی میداند. ما اگر انسانرا بطور موقت بیک کارگاهی بسیار دقیق تشبیه کنیم ، که بناچار باید نورهای مختلف در یک آن بزوایای اندرونش از دریچه‌های متعدد بتابد، تا بتواند با نور کافی مخصوص، بکارش ادامه بدهد، انسان همین طوراست باید نورها در یک لحظه از هر دریچه‌ای بداخل آن راه یابد ، تا بتواند بطور صحیح انجام وظیفه نماید، پس هر عیبی که در یکی از ابزارش پدید آید، و یا هر نقصی که در یکی از نورها پیدا شود ، سرانجام نتیجه را ناقص خواهد ساخت، و بلکه گاهی ممکن است ترکیبات بسیار خطرناکی بیرون بدهد، و معجونی بسازدکه‌بهستی انسان‌آسیب برساند ، این مولود مسخ شده ، جز ادراکات حواس و تصورات ذهنی‌ایمان بچیزی ندارد، اولین مصیبتی که می‌بیند یک

نوع نابینائی مخصوص است، که در پیش روی خود نمی بیند جز یک طرف پرده را ، جز یك گوشه از زندگی را، و بقیهٔ پرده در نظرش یا تاریك است و یا اصلا فضا ندارد، و تأثیر این بیماری در فهم وادراکش، درکردار و رفتارش بسیار خطرناك و بلکه کشنده است. زیرا او همه چیز را ناقص می‌بیند، و همهٔ قیافه‌ها در نظرش وارونه است، سپس در زندگی در شعاع همان دید غلط و همان پندار وارونه حرکت میکند، بناچار می بینیم در هر قدمی کــه بــر میدارد پر از اضطراب و تشویش است.

و با این بیان دیگر احتیاجی نداریم، که همهٔ شهادت‌ها و قضاوتهای قرن بیستم را تکرار کنیم.

بلکه فقط باید درد را تشخیص بدهیم تا درمانش کنیم، و بـه چاره بپردازیم، چون وقتیکه روح انسان از دیدن حقیقت زندگی، و حقیقت هستی خود ناتوان باشد، و جز طرف ظاهری هیچ جائی را نبیند، خود بخود توازن وجودش مختل میگردد، و از مدارش خارج میشود، همانطوریکه گاهی توازن مسیر ستاره مختل میشود، اگر ناگهان پاره‌ای از عناصر جاذبهٔ آن از کار بیفتد، و وظیفه را بعهده سایر عناصر واگذار نماید، خود بخود از مدارش خــارج شده و در فضای بی پایان سرگردان میگردد، تاکی بکوهی بخورد و متلاشی و نابود شود.

و هم اکنون میزان نظام زندگی انسان عصر حاضر نیز بهم خورده است، زمین با قدرت جاذبه‌اش آن را سخت بسوی خود میکشد، تاکی از جاذبهٔ آسمان دور شود، وکی بهلاکت برسدخدا

میداند. نشاط روح در اتصال بخدا ضعیف شده، واز کسب نورالهی ناتوان گردیده، و هم چنین در اتصال بروح هستی، در اتصال به‌محبت و تفاهم وتعاون، دراتصال بروح بشریت و برادری ببیراهه افتاده، و عاقبت بس خطرناکی دارد، آخر این نشاط راکه خالق در نهاد انسان بیهوده نیافریده، خداکه از بیهوده کاری دور است، خداکه عبث کارنمیکند، قرآن با زبان شیرین میگوید:[1] ماآسمانها و زمین را، و آنچه در میان آنها است در حال بازی نیافریدیم.

باز هم میگوید:[2] آیا خیال کردید که شما را عبث آفریدیم؟ بلکه‌خدااین نشاط ملکوتی را درهستی‌انسان بودیعت‌نهاده، تا بتواند تعادل برقرارکند وجاذبه‌های زمین وآسمانها را بمیزان در آورد.

آخرهمه میدانندکه‌این جاذبه‌ها چه اندازه سرکشند، احتیاج بقانونی دارندکه بمیزان درآیند و تعادل‌ها را برهم نزنند.

پس بنا براین وقتیکه این فاصلهٔ شوم در جهان پر آشوب غرب، میان انسان و میان دین وزندگی پیدا شد، انسان برویِ‌خود برزمین افتاد، و مانند چارپایان بجستجوی لذت و بهره برداری پرداخت، بدون اینکه راهنمائی داشته باشد، که او را از شر گرگ های بیابان نجات بدهد، و ازهلاکت بیرونش بکشد، واین‌طوفان سوزانیکه تمدن غربی را امروز تنك در آغوش کشیده نتیجهٔ‌اجتناب نا پذیر این فاصلهٔ شوم است، این طوفان خروشان انحراف از اصول‌تمدن‌غربی‌نیست، وبلکه‌ازخودتمدن‌است، آری‌خود تمدن‌است

۱ـ سوره دخان آیه ۳۸

۲ـ سوره مؤمنون آیه ۱۱۵

در بالاترین مقام درخشندگی! و این بلائی است که دیگر نمیتوان چاره کرد، مادام که راه این است و چاه این. چرا ، مگر افـراد متوجه شوند و دست از عنادولجاجت بردارند، واین مارخوش‌خط و خال را رهاکنند.

آن پاك نیتانی که خیال میکنند میتوانند تمدن غربی را روی اصول خود نگهدارند، و نگذارند منحرف شود، و یا از ضررهای آن میتوانند جلوگیری کنند ، آنان جداً در اشتباهند ، واقعاً گمراهند، زیرا چیزی را در خیال خود می‌پرورانند، که نمیتواند برخلاف طبیعت موجودات دیگر حادثه‌ای بیافرینند. آنان برخلاف جریان آب شنا میکنند، و عاقبت جز خستگی و بلکه نـابـودی چیزی عایدشان نخواهد شد.

این آتش سوزانی که دائم در اغراق گوئی، در همه جا و در همه چیز تجلی میکند ، اغراق در مادیت ، در سازندگی ، در وحشیت، و ستیزه جوئی ، در اشباع غریزهٔ جنسی، در زیاده روی برای بدست آوردن قدرت تجلی میکند یك چیز عارضی نیست ، که‌در اثر مخالفت مردم با اصول تمدن غربی پدیدآمده باشد، بلکه این طوفانی است در دل خودتمدن. ونتیجهٔ حتمی تعطیل کردن جانب روحی است در انسان، نتیجهٔ حتمی خاموش کردن نور انسانیت است در نهاد اشرف مخلوقات.

آری، جهان پرآشوب غرب حقیقت روح را همه جا و همه وقت بمسخره گرفته است، و تفسیر مادی تاریخ نیز آنرا گوی‌بازی خود ساخته است، (و حال آنکه این تفسیر در حقیقت در انحصار عالم کمونیستی نیست، زیرا دیدیم که سرمایه داری نیز عملا گوش

بفرمان آنست) و همچنین، تفسیر غریزهٔ جنسی نیز رفتار بشریت‌را بیازی گرفته است، و تفسیر جمعی انسان را هم که «درکیم» ارائه میدهددست کمی ازاین تفسیرها ندارد، وگروه بزرگی‌ازدانشمندان و نویسندگان، و روزنامه نگاران، و هنرمندان هم همین شیوه را دارند، یا بگو دست کم خود را بجهالت زده‌اند، و روح را ازقلم انداخته‌اند.

آخرنتیجهٔ این‌همه بازی‌ها چه شد؟این‌شدکه همه‌گرفتار این انحراف جنون آمیز شدند! همه گرفتار این بلای اجتناب ناپذیر گردیدند! بلی همینطوراست ، وقتیکه انسان‌بخدا و روز جزاایمان نیاورد ، و یا ایمان‌روشنی نشان ندهد، که روش و رفتار ووجدان و افکار و شئون زندگی را اداره کند، نتیجه همین است که‌می‌بینی نتیجه این است که انسان‌جزاین زمین سیاه، جز این زندگی تاریك زمینی ، چیزی را نبیند ، نتیجه‌این است که انسان یکی ازنیروهای زمین را بپرستد ، دولت را ، اجتماع را ، ماده را ، خودش را ، و یاشیطان‌را ،

وسپس مانند درندگان گرسنه ، برای بدست آوزدن لذتهای زمینی بروی یکدگر چنگال بکشد ، برای به‌دست‌آوردن‌فرصتهای مناسب‌در بهره‌برداری ازلذایذ دنیا شکم‌همنوعان خود را بدرد، و از اینجا است که ما میگوئیم هیچیك از این ستیزه‌ها که بشریت را بنابودی میکشاند ، در تمدن اروپائی یك امر عارضی نیست ، که امید اصلاحی در آن باشد ، بلکه آن یك طوفانی است‌در اندرون آن ،می‌جوشد و می‌خروشد ، و سر انجام خود را نابودمی‌کند،

و يك نتيجهٔ حتمی و اجتناب ناپذیر است ، که خود این تمدن شوم در بردارد .

آن ستیزه جوئی‌های فردی در جهان غرب برای انباشتن مال و ثروت در دست خود ، و برای تمرکز دادن نفوذ نـــاشی از این ثروت در انحصار خود ، و هم چنین در اختیار گرفتن نیروهـــای استعمار ، و مکیدن خون ملتها ، و پدید آوردن این همه طغیانهاو طوفانها ، همه و همه یك رشته شکستهای اقتصادی عارضی نیست ، که در تمدن غربی پدید آمده ، و قابل جبران و اصلاح باشد ، و بلکه آن نتیجهٔ پیوستن‌باین زمین تاریك ، و فاصله گرفتن ازهدایت خدای بزرگ است .و هم چنین آن ستیزه‌جوئی‌هاو آن‌خودکشیها که دولت‌های کمونیستی برای تمرکز مال‌وثروت، برای کسب نفوذ و قدرت ناشی از این مال،ونیز برای‌استعمار کردن‌وبذلت‌واداشتن مردم‌بکارمیبرد،وآن‌چموشی‌هائی که‌درنابودکردن آدمیتهاوکوبیدن اراده‌ها از خود نشان می‌دهد ، تنها يك شکست اقتصادی نیست ، در مقابل شکست های سرمایه‌داری که جبران بپذیرد بلکه‌یك‌رشته شکستهائی‌است که‌از پیوستن‌باین زمین تاریك ، و از فاصله گرفتن ازهدایت‌وقانون‌پروردگار سرچشمه‌میگیرد ،وبازهم‌آن ستیزه‌های شرق‌وغرب‌برای‌بدست‌گرفتن قدرتهاباآن ترتیب که میدانیم خبر از نابودی بشریت می‌دهد، يك‌رشته‌شکستهای سیاسی نیست که عارض باشدو جبران‌بپذیرد ،بلکه‌آن نیزيك شکست اساسی است‌درفرمول اصول زندگی . و دیگر ستیزه‌ها وخودکشی‌هابرای آرام‌کردن دیو شهوت‌واشباع غریزهٔ‌جنسی قابل‌گفتگو نیست‌که آنهارا عنوان‌کنیم همه‌و همه شکستهائی است اصیل وپا برجا ، شکستهائی‌است که‌در

سرزمین اروپا علل و شرایط مخصوصی دارند ، اما در درجهٔ اول از این جدائی شوم پدید آمده ، و از فاصله دین و زندگی پدیدار گشته است،واین فاصله‌همان عاملی است که برای توجیه(صهیون) فرصت داد تا وارد کارزار شود و عالم مسیحیت را بنابودی سوق دهد ، و بطور عموم‌ملتها را بتباهی بکشاند ، این فاصله‌همان‌بلای سیاهی است که این انقلابهای صنعتی را باین صورت نامطلوب و سرشار از مادیت براه انداخت، همان انقلابهای مادی که‌نه‌قواعد اخلاق میشناسد و نه قانون انسانیت را مراعات میکند .

این فاصله همان طوفان خروشانی است که زن را از مدار وظیفهٔ‌فطری‌خودبیرون کرد،و بکارگاهها وتجارتخانه‌ها وسرراهها کشید ، واز وظیفهٔ‌خود بیرون برد ، که فتنه‌ها برانگیزد و دام‌هوس بگستراند ، تا بلکه از این راه بقیهٔ انسانیت را در هم بکوبد ، و بشریت را در گنداب غریزهٔ جنسی فرو ببرد ، و در جهنم سوزان شهوت آن چنان فرود آورد که دیگر نجات ممکن نباشد .

این همان طوفان پرخروش‌است که علم را در راه‌شر وفسادبکار برد ،وازکادر خدمات اجتماعی‌بشریت معذول ساخت که سرانجام ملتها را فاسد نمودوافراد را بتباهی کشید .

این فاصله همان آتش سوزانی است ، که سیمای انسان را سیاه کرد ومسخ نمود، که درنتیجه همه نظامهای تربیتی ، آموزشی سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی ، و هنری از پستان این قیافهٔمسخ شده شیر میخورند ، و هرچه بیشتر بفساد میگروند ، و خلاصه این همان‌بلائی است که در جهان‌غرب‌این همه طوفان فسادبرانگیخت

و آن فسادی است خطرناك و غیرقابل برگشت !

زیرا راه برگشت و علاج مسدود است‌ودیگر نمیتواند بچاره بپردازد ، دارای میزان صحیح نیست ، که بتواند فاسد را از غیر فاسد بسنجد و بشناسد ، اگر برای تمدن غربی یك میزان انسانیت آبرومندی بود ، و مردم از آن منحرف می‌شدند ، باز هم امیدی بود که‌برگردند،و از فساد نجات یابند . اما متاسفانه کو آن‌میزان صحیح ، و کجاست آن مقیاس درست ؟!

بلی همین تمدن‌کج پایه تا کنون سخن بسیار گفته ،ازحقوق انسانیت ، از آزادی ، از برادری و مساوات ، از ارزش آدمیت از احترام ومقام بشریت ، از وسعت و بزرگی انسانیت و . . . سخنها گفته و داستانها سروده ، و پس از آن با خلوص نیت در خطوط اصلی خود عمل‌کرده،تا گفتهٔ خود را بحقیقت برساند. اما آیا میتواند یا نه ؟ بدیهی است‌که نه ؟!

با خلوص نیت عمل کرده ، وحال آنکه‌هنوز هم درحقیقت انسان‌راباقیافهٔحیوان می‌بیند، و او را از خدا جدا میسازد،زندگی را از دین ، ماده را از روح ، دنیا را از آخرت جدا می‌داند ، نتیجه‌این‌شدکه این‌عمل‌کرد، آن‌را باین‌سرنوشت‌اجباری رسانید ، ودرپرتگاه نابودی قرار داد !

و عاقبت در اثراین برنامه ، حقوق انسان، آزادی وبرادری و مساوات،ارزش واحترام انسانیت ،وبزرگی وعظمت بشریت ، و . . باین‌صورت‌نامطلوب در آمد ، که‌قسمتی از آنرادرشهادت قرن بیستم دیدیم ، و قسمت دیگری را هم در صحرای (هروشیما) و(نجاراکی)ملاحظه‌کردیم ، گوشه‌ای‌را در تبعیض‌نژادی‌کشورهای

آمریکا مشاهده کردیم .وگوشه دیگرش را نیز در همه‌جا می‌بینیم !
این نکتهٔ صحیح است، که مردم در آنجا از اصول تمدن غربی منحرف نگردیدند ، بلکه با جان و دل از آن پیروی کردند ، که باین روز سیاه انداخت و در لب پرتگاه قرار داد .

آن پاك نیتانی که روی براق این تمدن را می بینند ، و از بقیهٔ فضائل موجود درجهان غرب خوشحالند، وظیفهٔ آنها است که بروی تاریك و سیاه آن نیز نظری بیفکنند ، وسپس شهادت (الکیس کاریل) را درنظر آورند ، که میگوید ما قوم بدی هستیم ، ماملت تیره‌روزیم بخاطر اینکه اخلاق را از دست داده‌ایم ، وعقل خود را تعطیل کرده‌ایم ، واقعاً آن ملتها و جماعتها که امروز در این تمدن مصنوعی باوج اعلا رسیده‌اند ، و بزرگترین نمو و ترقی را بدست آورده‌اند ، چون نیك بنگری ، جماعت‌ها و ملتهائی هستند که زودتر از دیگران به آشفتگی و دربدری میرسند ، زیرا هم اکنون در پایان خط مسابقه قرار گرفته‌اند ، و روی خط انحراف آمده‌اند ، اما انحرافی است اصیل و عارضی نیست که بتوان زائل کرد ، از انحراف تصور مردم در مفاهیم تمدن پدید نیامده ، از اشتباه در درك حقیقت آن سر نزده ، که بتوان علاجش کرد .بلکه از روز اول در طبیعت خود این تمدن بزرگ شده، وبراساس عداوت بادین وآئین دیده به جهان گشوده ، و دور از درگاه خدا بزرگ شده و نفرین شده حق است، ممکن نیست علاج بپذیرد .

همانطوریکه دراول بحث گفتیم ما تیره روزتر از جهان غربیم حال ماخیلی بدتر از حال آنها است، از نظر قدرت از آنها ناتوانتریم ،

و ازنظر علم ونظم‌وترتیب تهی دستیم،وبا این ناتوانی بفساد اخلاق هم گرفتاریم ، اخلاق ما عبارت است از دوروئی، از دروغ ،از غش در کار ، از خدعه و فریب ، و فرار از زیر بار مسؤلیت و از ناشکیبائی ، در نظم و ترتیب ،و از سستی درکار و تولید ، و نیز اخلاق ما درشئون غریزهٔ جنسی پاك‌تر از غربیان‌نیست ، وزانو زدن ما در مقابل روزنامه و مجله و رادیو و تلوزیون و نوشته‌های منحرف هنرپیشگان حرفه‌ای که همیشه از سفرهٔ حاتم می بخشند و بدعتها را از خود بیادگارمی‌گذارند ، کم‌تر از غربیان نیست.اما باین وصف ، خوشبختانه باز هم ما راه بر گشت داریم ، قطع نظر از اینکه موقتاً گرفتار شده‌ایم ، روی بحقیقت داریم،باز هم‌راهی هست که بازگردیم، ما اسلام عزیز را در اختیار داریم ، که‌هنوز هم بزرگترین‌قدرت اخلاقی روی زمین است ، وانحراف مانیزهمه جا انحراف از اسلام است ، انحراف از حقیقت است ، راه ما هنوز هم بسوی قدرت و ترقی باز است ، بسوی تمکن و تمدن و انسانیت هموار است .

بلکه‌راه ما‌برای نجات همهٔ عالم بشریت باز است ، وآن عبارت است از بازگشت بسوی اسلام ، بـازگشت بسوی حقیقت زندگی ، اما جهان پر از طوفان غرب چنین راهی را در پیش‌روی ندارد . خطوط فعلی آن جز تباهی ، جز نابودی نیست ، پس بنابر این کدام یك از این راه‌ها هموارتر است ، و کدام طایفه به‌نجات نزدیك‌تر است! واین‌حقیقت‌را بایدآیندهٔ بشریت‌روشن کندا و وظیفهٔ زمامداران و رهبران ما است که در این‌راه قدم بردارندبامیدآن روز و بامید آن توفیق . **ان تنصروالله‌ینصرکم ویثبت اقدامکم**

پایان

